نام کتاب :چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (ع) جلد سوم

مؤ لف :علی ربانی خلخالی

فهرست مطالب

پیشگفتار

تقریظ

بخش اول : فضایل حضرت علی علیه السلام پدر ارجمند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین

بخش دوم : نمونه ای از معجزات امیرالمؤ منین علی علیه السلام

بخش سوم : گلچینی از فراموش شده های تاریخ

بخش چهارم : وظایف و مسئولیتها

بخش پنجم : سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

بخش ششم : آب ، سقایت و سقا خانه ها

بخش هفتم : قدم گاه ها و بقعه ها

بخش هشتم : رواق ها، گنجینه و درهای حرم

بخش نهم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام(شامل 240 کرامت)

فهرست مطالب

پیشگفتار

تقریظ

تقریظ شعری

بخش اول : فضایل حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیهماالسلام پدر ارجمندحضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین

فصل اول

مراجعه ابوبکر به علی علیه السلام در پاسخ به پرسش عای مرد یهودی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، پرچم جنگ خیبر را به علی علیه السلام می‌سپارد و ایشان باکشتن مرحب ، خیبر را فتح می نماید

اگر مردم تجمع بر دوستی علی علیه السلام می کردند خداوند آتش جهنم رانمی‌آفرید

مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق نیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین

فضائل غیر قابل شمارش علی علیه السلام

اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست

اعتراف عمر به اینکه علی او را از هلاکت رهایی بخشید

مراجعه عثمان به امیر مومنان علی علیه السلام در حکم گوشت شکاری برای محرم

مراجعه عثمان به امیر مومنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلك عثمان

فصل دوم : علی علیه السلام از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه ، عمروعاص ویزید)

حدیث (من کنت مولاه ...) به روایت عمر بن عبدالعزیز

اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی علیه السلام

بخش دوم : نمونه ای از معجزات امیرالمؤ منین علی علیه السلام

فصل اول

طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن ، به دعای امیرالمؤ منین علی علیه السلام

2. آیت الله شیخ مشکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤ منین علیه السلام گردید

3. مگر شما به واسطه من از خدا نخواسته بودید و هابیها شکست بخورند؟!

4. یادم آمد فرماندار جدید وهابی است

5. هدایت سفیر فرنگ ، به معجزه امیرالمؤ منین علی علیه السلام

بخش سوم : گلچینی از فراموش شده های تاریخ

فصلاول

آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی ؟

کوبنده در کیست ؟

او حافظ و نگهبان توست

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: این زینب امانت من نزد توست

وقتی ام البنین علیهاالسلام وارد شد زینب علیهاالسلام به استقبال او شتافت

عبیدالله بن عباس بن علی علیهم السلام ، لباسهای پدر را پوشید

توسل به ام البنین علیهاالسلام

قمر بنی هاشم علیه السلام و قبرستان بقیع

از لقب قمر بنی هاشم بسیار مسرور می شوند

مصیبتی بی نظیر در عرصه کربلا

بخش چهارم : وظایف و مسئولیتها

فصل اول

پیامبران خدا و امامان معصوم علیهم السلام ، انسان های کاملی هستند

عدم اولویت ابوبکر

عدم اولویت عمر

عدم اولویت عثمان

اولویت اسامه

فصل دوم

ارتباط و پیوند جسمانی

پیوند روحانی

سفارت

حسین رضا زاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیك را شکست و قوی ترین مرد جهان شد

حسین رضا زاده رکورد دار حرکت یك ضرب

فصل سوم : علم و علمداری

علم حضرت عباس علیه السلام

آرایش علم های بزرگ در شهرستان دزفول

پدرم علمدار قمر بنی هاشم علیه السلام بود

شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام

بخش پنجم : سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

فصل اول

سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

کلمه (سید) از نظر اصطلاح و استعمال

کلمه (سید) از نظر روایات

کلمه (سید) از نظر علما

حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام ازآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است

معنای آل و امت

اهانت به علویه

فصل دوم

اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤ منین علیهماالسلام در پاکستان

ستاره درخشان علوی در آرنجن برزوك کاشان

موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن

امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ

موقعیت ساختمان فعلی

کرامات امام زاده سید احمد

زیارت نامه

امام زاده زَکی ، در فاو

امام زاده های روستای مریچه شهرستان رامهرمز

ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درنوده بخش خنداب اراك

شاه سید علی در قم

بخش ششم : آب ، سقایت و سقا خانه ها

فصل اول

نهر فرات و علقمه

نهر علقمه

دجله و کرانه هایش

و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند

فصل دوم

شب 17 ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤ منین علی علیه السلام به در خواست رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به خیمه ها آب آوردند

شرایط ساقی

سقایت علی علیه السلام

سقایت امام حسین علیه السلام

آب دادن به کافر

ضمانت بهشت برای سقا

ثواب لعن بر قاتل امام حسین علیه السلام پس از نوشیدن آب

عطوفت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حیوانات

فصل سوم

سقا خانه ها

(سقا) یا (ساقی تشنگان کربلا)

حفر زمزم

سقاخانه صحن مطهر حضرت ثامن الحجج ، امام علی بن موسی الرضا علیه آلافالتحیة و الثناء در مشهد مقدس

تاریخچه سقاخانه معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

سقا خانه ابوالفضل العباس علیه السلام اهواز

سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می دهد

سقاخانه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام واقع درآستان مقدس حضرت علی بنمهزیار اهواز

آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار علیه السلام دردزفول

سقای کنیز

مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام نامگذاری شده است

اماکن مذهبی و اسامی هیئت های مذهبی که به نام حضرت عباس علیه السلام در شهرهایخوزستان موجود است

اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس علیه السلام نام گذاری شده است

فصل چهارم : گلچینی از هیئت های سقایی جهان اسلام

سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است ؟

عزاداری سقایی برای چه تاسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟

عزاداری سقایی در کربلای معلا

نمونه ای از اشعار سقایی سقاهای کربلا

عزاداری سقایی در نجف اشرف

عزاداری سقایی در کاظمین

هیئت سقایی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درکاشان

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

عزا داری سقایی در همدان

اسامی دسته جات سقایی همدان

مراسم عزا داری سقاهای همدان در ماه محرم

خارج شدن دسته جات سقایی همدان با لباس سقایی

عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت ها

هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران

تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها

تفاوت سقایی همدان با کاشان

عزا داری سقایی تهران

عزاداری سقایی در قم

عزاداری سقایی در اراك

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام اراك

عزاداری هیئت سقاهای ابوالفضلعلیه السلام در لیالی و ایام عاشورا

رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام بهمنازل علمای اراك

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام شهر قم بهمنازل علمامی رفتند

مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام اراك

هیئت سقاهای فاطمیه اراك

عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا

رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراك

هیئت سقاهای حسینی اراك

عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا

رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیه الله العظمی بروجردی

عزاداری سقایی در آران

عزاداری سقایی در بیدگل کاشان

هیئت سقایی ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل

تاریخ جام آب حسینیه خانقاه بیدگل

عزاداری سقایی در یزد

عزاداری سقایی در نیاسر

عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره

عزاداری سقایی در مشهد مقدس

هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می رفته اند

بخش هفتم : قدم گاه ها و بقعه ها

فصل اول : قدمگاه ها

قدمگاه مارم

کرامت قدمگاه مارم

قدمگاه حضرت عباس علیه السلام در سرپل ذهاب

سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب

قدمگاه عباس بن علی علیه السلام در سمنان

قدمگاه محله عباس در شهر شوشتر

بقعه قدمگاه ابوالفضل علیه السلام در جاده دزفول - شوشتر

بقعه عباس کچیکه

عباس محله کهواز

بقعه عباس بن علی علیهماالسلام در هفت تپه

بخش هشتم : رواق ها، گنجینه و درهای حرم

فصل اول : رواق ها

فصل دوم : گنجینه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام

فصل سوم

درهای حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ایوان طلا

صحن و درهای آن

درهای قدیمی صحن

درهای جدید صحن

ضلع های صحن

به خاك سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

گنبد

گلدسته ها

متولیان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش نهم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام(شامل 240 کرامت)

قسمت اول : پاسخ به تضرع ، و پاداش ادب عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام بهشیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، کلیمیان و زردشتیان(شامل 216 عنایت)

فصل اول : عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به شیعیان(شامل 195 کرامت)

1. در حالی که اشك می ریختم ، قمر بنی هاشم علیه السلام رابه حق فاطمه زهرا و ام البنین علیهماالسلام قسم دادم

2. نام مرا عباس گذاشتند

3. قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله و آقا قمربنی هاشم علیهماالسلام

4. قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس علیه السلام

5. عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام به صغیر اصفهانی ، درعالم برزخ

6. به عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام بچه فلج به راه افتاد

7. حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود او را ببخشید، دست ازمن برداشتند

8. این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است

9. خطاب به صدام فرمود

10. مشغول زیارت مردم ، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است

11. آقا جان قلب مادرم را عوض کن

12. با گریه به خواب می رود

13. اگر اتفاقی برایت پیش آمد باپول حل نشد به حضرت عباس علیه السلام متوسل شو

14. توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

15. توسل برای عروس دیگرم

16. توسل برای صبیه ام

18. روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

19. خرجی ام تمام شد

20. اصغر را هم قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داد

21. نزدیك بود روح از بدنم مفارقت کند

22. شفا از بیماری مهلك

23. تو باب الحوائجی برای هرکه خواهی شفاعت کن

24. تمام آن سربازها بیمار شدند

25. عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود

26. روضه شفا بخش برایش بخوانم

ذکر شهادت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

27. ای سقای کودکان کربلا! من بچه ام را از تو می خواهم

28. یا قمر بنی هاشم سلامت کودك را از شما می خواهیم

29. یا قمر بنی هاشم علیه السلام ... پسرم ...

30. یا قمر بنی هاشم ... یا اباالفضل سوختم !

31. عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام به آقای فلسفی

32. زن سرطانی شفا گرفت

33. با عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم سالم به دنیاآمد

34. از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آتش گشوده شد

35. بچه ای که به علت ضربه مغزی به هوش نمی آمد خودبرخاست

36. فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم

37. همین جا بنشین

38. معجزه ابوالفضل علیه السلام بود که کامیون ایستاد

40. تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها مردم آزارند، تونمی دانی کهاینها بی صاحب نیستند

41. مشاهده آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده

42. پس از گذشت سال ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صاحب فرزند شدند

43. با حالت بغض و گریه گفت : آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفایم داد

44. این غذا مربوط به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است

45. برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم

46. شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

47. دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت مانااميد شویم ؟!

48. دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل علیه السلام در بیداری جناب حجتالاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد رضا خورشیدی از آقای احمد (حفظه الله) برای اینحقیر نقل کردند:

49. نجات فرزند داخل شکم از مرگ ، به برکت نذر اطعام برایابوالفضل علیه السلام

50. شفای فلج و نابینا

51. دست های قدرتمند و با وفای آقااباالفضل علیه السلام همسرم را دوباره به من برگرداند

52. با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام مداركم پیدا شد

53. تربت حضرت اباالفضل علیه السلام

54. قمر بنی هاشم علیه السلام فرمود عنایات ما...

55. مریضت را بیاور به حرم

56. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرمودند به شوهرت بگو این زائرما را به نجف برسان

57. پزشك ایشان مسیحی بود

58. ان شاء الله مشکل حل خواهد شد

59 هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

60. فقط از عمق قلب گفتم : یا اباالفضل

61. من منتظر شما بودم

62. ما طرفداران خود را می شناسیم

63. با نذر چند شمع کارم درست شد

64. شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند

65. فرزندم شفا گرفت

66. پرچمدار دشت نینوا

67. حضرت اباالفضل پلنگ را می کشد

68. فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد!

69. حضرت ابوالفضل علیه السلام در آمریکا فریاد رسی می کند

70. اصرار ما هم فایده نبخشید

71. شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت

72. با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام پس از 51سال تجرد ازدواج کردم

73. پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم

74. سی سال از این خواب می گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانکرده است

75. شفای زن دیوانه در حرم مطهر

76. فریاد زد یا اباالفضل !

77. بیدار شد آهنگ حرم آن حضرت کرد

78. پیدا شدن کیف گمشده شاعر اهل بیت آقای قیصر بارهوی مقیم لاهور

79. آنچه بر یك خبرنگار پاکستانی در هنگام زیارت حضرت عباس علیهالسلام گذشت

80. نمك صحرایی به شن تبدیل شد

81. حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم

82. معجزه زنده قمر بنی هاشم علیه السلام

84. با قلبی شکسته ، متوسل به ابیالفضل علیه السلام شدیم

85. نجات راننده از مرگ حتمی باتوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

86. دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

87. جریان تشرف

88. متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل علیه السلام شده بودم

89. یك جفت کتل نذر هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام

90. به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می کند

91. پدرم را آقا ابا الفضل العباس علیه السلام شفا داد

92. علامه امینی گم شده اش را پیدا می کند

93. در حرم آقا اباالفضل العباس علیه السلام

94. این دارو از دارهای معمولی نیست

95. بعد از ناامیدی از پزشکان ، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام جوان سرطانی را شفا داد

96. دیدم آقایی بلند قامت و نورانی نشسته است

97. مدت سه شبانه روز کار من فقط گریه و زاری بود

98. به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم

99. بودم و دیدم

100. من علمدار حسینم ! من سقای تشنه لبانم !

101. اباالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد

102. یا قمر بنی هاشم ! اگر این فرزند پسر باشد نامش راهمنام شما می‌گذاریم

103. به چشم مشاهده نمودم

104. دیدم یك زیلو در هوا معلق است

105. پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد

106. آقا جان فرزندم را از شما می خواهم

107. شفای دختر روانی

108. باران شدت گرفت

109. آقا این فرزندی که به من دادی‌مال خودت

110. هر وقت صدایت زدم بیا

111. این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو

112. دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید!

113. ما خون دادیم نگفتیم زیاد است !

114. ابروانش از ماه زیباتر بود

115. مادر، در آستانه فلج کامل بود

116. برو نزد برادرم حضرت عباس علیه السلام

117. عظمت زائر کربلا

118. امام زمان علیه السلام فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس علیه السلام اینجا ایستاده اند

119. نگران نباشید، خودش بر می گردد

120. توسل به حضرت عباس علیه السلام در طلب باران

121. آقا جان من همشیره ام را از شما می خواهم

122. علم را در آغوش گرفتم

123. به عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام کوری شفا پیدا کرد

124. تو را به جدت مرا شفا بده

125. تو حافظ و نگهبان ماشین من باش

126. یا کاشف الکرب را بسیار بگو

127. قاتل را در راه تبریز می کشند

128. دست های مرا به کربلا از تن جدا کرده اند

129. شخص بزرگواری مرا نجات داد

130. بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا

131. نجات من به وسیله حضرت عباس علیه السلام

132. خانه فرزندم تاریك است

133. به برکت حضرت عباس علیه السلام صاحب فرزند شدند

134. چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند

135. حضرت عباس علیه السلام شفایم داد

136. اظهار ندامت

137. تمام مشکل حل شد

138. عریضه به حضرت عباس علیه السلام

139. مرا شرمنده نفرمایید

140. به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شود

141. اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شمامی گیریم

142. با عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خطر وقوع زلزله برطرف شد

143. چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل علیه السلام

144. روضه اباالفضل شفای دردها

145. رفع مشکل با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

146. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مادرم را شفا داد

147. شفای کودك چهار ساله

148. در باز شد دوباره بسته شد

149. متوجه شدیم مریض شفا یافته است

150. توسل به قمر بنی هاشم و علی اکبر مرا شفا داد

151. آن حضرت را چند بار صدا زدم

152. عنایات حضرت شامل حالم شد

153. گفتم یا اباالفضل ادرکنی

154. به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شود

155. مبلغی مقروض بودم

156. بیمه سقا خانه ...

157. با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام مشکلم برطرف شد

158. نصف یك گوسفند نذر حضرت عباس علیه السلام

159. گفتم بگو یا اباالفضل او که یاوردل شکستگان است

160. مرده زنده شد

161. حضرت عباس علیه السلام فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم

162. ناگهان شمشیر از غلاف در آمد

163. معجزه حضرت عباس علیه السلام که در حسن آباد تهران واقع شده است

164. عصر عاشورا تربت امام حسین علیه السلام تبدیل به سرخی شد

165. یك پنجه برنجی که روی آن نوشته شده بود (علمدارابوالفضل)

166. گوسفند گریه می کرد

167. دختر کور نمی خواهم

168. قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد

169. پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم

170. کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است

171. خواهرم درحال وضع حمل بود

172. ما این آب را برای او می بریم

173. آن آقا که زخم فراوان داشت

174. فقط توانستم بگویم : یا اباالفضل

175. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از دست گرگها نجاتم داد

176. انتظاری که به گل نشست

177. یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم

178. در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودم

179. یا قمر بنی هاشم دل این کنیزت را شاد کن

180. یا اباالفضل جانم فدای دست های بریده ات ...

181. یا علمدار کربلا به داد پدرم برس

182. خانه ای همانند بهشت بود

183. محل علاج تمام دردهای لاعلاج

184. من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد

185. شفای پس از توسل

186. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در بیداری مشاهده نموده

187. پناه درماندگان

188. حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برآورده ساخت

189. روبروی حرم قمر بنی هاشم علیه السلام با کسی دعوا می کند

190. الان به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم

191. آقایان ، حضرت عباس علیه السلام آن دختر را شفا داد!

192. تو مداحی نکن !

193. عمری دوباره در سایه دو کرامت

194. پس از مدتی مشکلش حل شد

195. شفای دوست

فصل دوم : عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام به اهل سنت (شامل 4 کرامت)

196. انار رفت بالا

197. حضرت ابوالفضل علیه السلام از این میهمانها خیلی دارد

198. مخالفین اهل بیت علیهم السلام عبرت بگیرند

199. چه شبی به نام حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد؟

فصل سوم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به مسیحیان(شامل 13 کرامت)

200. شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضهاباالفضل علیه السلام می خوانید

201. ... و حاجتم روا شد...

202. به برکت اباالفضل علیه السلام همه مسلمان شدند

203. ارمنی مرا موحد کرد

204. حضرت عباس علیه السلام فرمودخلیل بلند شو

205. ارمنی به نذرش وفا کرد

206. یا اباالفضل مسلمانها...

207. با اسم فرزندم مرا صدا زد

208. شرکت با اباالفضل یعنی چه ؟

209. به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم

210. امروز روز ابوالفضل است

211. شفای دختر ارمنی

212. ناگهان دستی ظاهر شد

فصل چهارم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به کلیمیان(شامل 3 کرامت)

213. من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی

214. جانم فدای اباالفضل

215. به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی می کنید

فصل پنجم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به زردشتیان(شامل 1 کرامت)

216. شفای دختر زردشتی

قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخی

217. ایشان اشتباه کرده است

218. حضرت عباس علیه السلام بیاید ترا نجات دهد

219. عزاداری سنتی را مسخره می کرد

220. یادت هست چه گفتی ؟

221. قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد

222. اخباری بی ادب

223. سائل را مجازاتی سخت نموده

224. بی ادبی من مرا بیچاره کرد

225. جزای بی احترامی خود را دید

226. حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند

227. قسم دروغ دزد را بیچاره کرد

228. قسم خورد و مرد

229. گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر

230. قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد

231. مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقاابوالفضل العباس علیه السلام عقیم شد

232. این آقا یك قائد بوده من هم یك قائدم

233. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صوفی موصلی را می کشد

234. دشمن قمر بنی هاشم سی ضربه شلاق می خورد

235. من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد

236. یا اباالفضل به اینها مهلت می دهی ؟

237. ناگهان نابینا می شود

238. با تیر او را می زنند و کشته می شود

239. گفتم چهل روز صبر کن

240. حضرت عباس علیه السلام طلبه تنبل را شلاق می زند

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنه الله علی اعدائهم اجمعین و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس اجمعین الی قیام یوم الدین .

سپاس بی کران خداوند بزرگی را سزاست که نعمت ولایت و دوستی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام را به ما شیعیان ارزانی فرمود و امامان معصوم علیهم السلام جانشینان راستین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را وسیله هدایت و راهنمایی ما قرار داد تا از سعادت و نیکروزی دو جهان بهره مند شویم و از بدبختی و مهالك دنیا و عقبی نجات یابیم .

و شکر بی منتهی ، خالق منان و افتخار نصیب این حقیر گردانید که با بضاعت اندك جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را تقدیم به ارادتمندان حضرتش نمایم و درباره مقام منیع آن حضرت در مکتب اسلام قلم زنم .

سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیهما السلام در عصر تاسوعا به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود:

(ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تسالهم عما جاء هم)

برادر جانم به فدایت ! سوار شو و نزد آنان رو و بپرس که از چه رو بدینجا آمده اند؟ (1)

از اینجا باید پی به عظمت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام برد که شخصیتی چون امام حسین بن علی علیهما السلام که امام علی الاطلاق و واسطه فیض بین خالق و عالم ممکنات است از سر لطف ، به وی فدایت شوم می گوید.

- حضرت بقیة الله و قمر بنی هاشم علیه السلام

در زیارتنامه منسوب به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می خوانیم :

(السلام علی العباسبن امیرالمؤ منین المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه).

سلام بر عباس فرزند امیرمومنان علیه السلام که جانش را در راه مواسات با برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای حفاظت از برادرش قربانی ساخت ...

کسی که حضرت فاطمه زهرا ام ابیها علیها السلام در روز قیامت خطاب به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نموده می گوید:

یا امیرالمؤ منین کفانا لاجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس . (2)

ای امیر مومنان ، برای ما، در مقام شفاعت ، دو دست بریده پسرم عباس ، کافی است .

چگونه انسان می تواند درباره شخصیت هایی قمل زند که اسوه بشریتند و مغبوط فرشتگان ؛ اما چه می توان گفت که به مقتضای وظیفه و امتثال فرمان در احیای امر خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باید کوشید تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

استقبال مشتاقان آن حضرت ، ما را امیدوار کرد که با پی گیری این تحقیقات در آینده نه چندان دور و تکمیل مجلدات بعدی ، این مجموعه بتواند به عنوان دایرة المعارف تاریخ سردار قهرمان نهضت عاشورا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سامان باید و در دسترس پروهشگران و محققان تاریخ و سیره اهل بیت علیهم السلام و دیگر محبین و شیعیان قرار گیرد.

لازم به تذکر است دو جلد از این مجموعه قبلا به زیور طبع آراسته است .

بحمدالله آنها توانسته است عده کثیری را به راه راست هدایت نموده و از کارهای ناشایست باز دارد. تا جایی که عده ای را از این رهگذر به انجام فرایض مذهبی همچون بجا آوردن نماز سوق داده است . و اسناد آن نزد مولف موجود است .

مخالفین این گونه کرامات و معجزات به مصداق آیه شریفه (فی قلوبهم زیغ) اهل فتنه و انحرافند.

مسلکها و گروها که میراث خوار خلفای غاصب و ستمگر و ایادی قدرت های سلطه گرند همانند نواصب و معاندین و یا وهابی مسلکان ، که جواب آنها را قرآن کریم در سوره بقره آیه 10 داده است و می خوانیم :

(فی قلو بهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون)

در دل آنها مرض نفاق و عداوت است پس خدا زیاد کند مرض ایشان را، که روی رستگاری نبینند (این جمله نفرین است از خدا بر منافقین) و از برای آنها عذاب دردناك است به جهت دروغگویی شان .

و در آیه دیگر نیز می فرماید:

این ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی نمی توانند.

(یریدون لیطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره ولو کره المشرکون) (3)

می خواهند تا فرو نشانند نور خدا را به دهنهای خود، خدا تمام کننده است نور خود را، اگر چه کراهت داشته باشند کافران .

کتابی که در مقابل شما خوانندگان عزیز قرار دارد قطره ای است از فضایل بی کران پرچمدار نهضت همیشه جاوید عاشورا، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

کتاب حاضر در نه بخش تنظیم شده است :

بخش اول : فضایل امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیهما السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین .

بخش دوم : نمونه ای از معجزات امیرالمؤ منین علیه السلام .

بخش سوم : گلچینی از فراموش شده های تاریخ .

بخش چهارم : وظایف و مسئولیتها.

بخش پنجم : سیادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

بخش ششم : آب ، سقایت و سقاخانه ها.

بخش هفتم : قدم گاهها و بقعه ها.

بحش هشتم : رواق ها، گنجینه ها و درهای حرم .

بخش نهم : کراما حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به شیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان یهودیان و زردشتیان ، شامل 240 کرامت .

برای حفظ وحدت و یکپارچگی نشر کتاب ، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون ، تلخیص یا ویرایش شده است .

امید است این عرض ارادت کوچك مورد قبول حضرت مهدی موعود حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف واقع گردد، آمین رب العالمین .

سبحان ربك رب العزة عما یصفون ، و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین ، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ، والعاقبة للمتقین اول رجب 1422 قمری مطابق مهر ماه 1380 شمسی سالروز تولد حضرت امام باقر علیه السلام قم - حرم اهل بیت علیهم السلام علی ربانی خلخالی

تقریظ

تقریظ جناب مستطاب ، عمدة الاخیار، فاضل فرزانه ، عاشق و دلباخته اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای دکتر غلامرضا باهر (دام عزه العالی) بر جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، امید آن داریم که مورد توجه و قبول آن شاهین شکسته بال علقمه قرار گیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

وچه سخت است قلم به دست گرفتن و تقریظ نوشتن برای کتابی که کرامات مرد ایثار سراسر آفاق را به تصویر کشیده است . آن هم کراماتی که در تصور نمی گنجد و زبان از بیان و عقل از گمان قاصر است .

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربنا بحق اخیك الحسین علیه السلام

عباس جان تو را می گویم وروی سخنم با توست که زیباترین نقش فداکاری و وفاداری را بر صفحه زمانه صورتگری کردی و آنگاه که احساس کردی باید برخیزی برخاستی و کلمه (ایثار) را رقم زدی ، آفرین بر تو و حلالت باد شیری را که از پستان ام البنین علیها السلام نوش جان کردی و مبارك باد بر تو کلمه (یا بنی) که حضرت صدیقه طاهره فاطمه علیها السلام تو را به آن خطاب کرد! ای فرزند من ! و ای برادر حسین !

بیابانی هول انگیز هراسناك در پیش روی کاروان است که باید بدانجا وارد شوند و به مهمانی خون و شمشیر بروند. کاروان سالار می رود تا به عهد خود وفا کند، زیرا اوست که (مرد وفا) نام گرفته است .

سپهدار قافله ، علمی بر دوش دارد و پیشاپیش قافله در حرکت است ، آن هم با عزمی راسخ و اراده ای استوار، که یعنی تا من هستم قافله از خطر راهزنان و کج اندیشان در امان است .

می رود، می کوشد، می خروشد. گاهی در سکوت محض و دست رد زدن به سینه بند و بست کنان به سر می برد، و زمانی بانگ بر می دارد که من فرزند علی بن ابی طالب علیها السلام هستم و اهل سازش و بند و بست نیستم و تا هستم دست از یاری حسین علیه السلام بر نمی دارم و بالاخره :

قاطعان طریق که همیشه در کمینگه عمرند (4)، راه بر قافله تنگ می گیرند و آب ، این مایه حیات بخش را بر روی آنان می بندند که یعنی ما قلدر زمان هستیم و همیشه خواهیم بود، همان گونه که قابیلیان همیشه و در هر زمان حضور دارند و هابیل را بیرحمانه سر به نیست می کنند.

علمدار می رود تا از سرچشمه جوشان علقمه و نهر خروشان فرات آب بیاورد تا تشنگی کشنده و عطش درد آور جانسوز کاروانیان را فرو نشاند.

آه آتشناك تشنگی از سینه اش زبانه می کشد و داغ سوزان عطش بر لبان خشك و ترك خورده اش کبره انداخته ، صورتی گلگون و سیمایی پرخون و بر افروخته دارد.

مشك را پر می کند، ترسان و لرزان و در اندیشه چگونه بردن آن به خیام حرم .

مشتی از آب بر می گیرد تا لبان خشك را مرطوب سازد و عمل به وظیفه برایش میسور گردد.

از لبان خشك حسین و اهل بیت علیهم السلام تصویری در مغزش نقش می بندد و آب را نقش بر آب می کند و (ایثار) را معنی و مفهوم می بخشد، اگر این کار عباس نبود چه تصویری برای ایثار در مغز شما نقش می بست ؟

مشك بر دوش ، عطش بر لب ، ذکر بر دل ، توکل در سر، شادان و شادی کنان به طرف خیمه های قافله می تازد، ولی افسوس که :

امانش نمی دهند و بند بندش را از هم می گسلند و او حسین را فریاد می کند که یا اخاادرك اخاك .

و حالا من می خواهم چنین مردی را با هزاران خصلت حمیده دیگر به زیور تحسین و تمجید و تکریم و تعظیم بر صفحه کاغذ نقاشی کنم ، آن هم با قلمی شکسته و دلی از دست رفته .

او را نیازی به چنین ز خرف نیست ، کسی که زهرایش علیها السلام (یا بنی) صدا می کند، یعنی بالاترین منصب جهان آفرینش ، فرزند زهرا! برادر حسین ! یعنی همه عالم .

آفرین بر تو، چون تو را زهرا

(یا بنی) کند صدا عباس

و با دستانی قلم شده و پاهایی دور از کالبد افتاده در کنار علقمه با صورت بر روی زمین افتاده و در انتظار فرا رسیدن قافله سالار تا برای آخرین بار با او وداع کند و به او بگوید:

(و ان لیس للانسان الا ما سعی) (5)

(و اینکه برای آدمی جز آنچه به سعی و عمل خود انجام داده خواهند بود).

و این بود آنچه در توان داشتم !

قافله سالار همان مرد وفا، خود را بر بالین برادر می رساند و با کالبد در هم شکسته و قطعه قطعه شده برادرش روبرو می بیند و بانگ الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی سر می دهد و پس از هزار و چهار صد سال کمی کم و بیش دوست دیرین و یار شیرین کلام من : (حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی) که فاضلی توانا و اندیشمندی دردمند، و عاشقی وارسته ، و قلم به دستی نه به مزد، صحنه هایی از این ایثار را به تصویر کشیده است و کراماتی را که اجری کوچك از باب الحوائجی اوست به زیور چاپ آراسته است .

و من ، این مرد کوچك که خود راخاك کف پای اهل بیت علیهم السلام هم نمی دانم و با بضاعتی مزجاة جسارت به خرج داده بر این و الا کتاب تقریظ نوشته ام .

عباس جان ! مرا ببخش و به حق مادرت ام البنین علیها السلام که روزی غریبانه فرمود:

مرا ام البنین دیگر نخوانید

بدین نامم دگر هرگز ندانید

دستم را در این دنیا بگیر تا از کمند راهزنان عقل و دین در امان باشم و در آن دنیا همراهم باش تا در صراط نلغزم .

غلامرضا باهر چاکر آستان شما

تیری به مشکش آمد و آبش به خاك ریخت

تنها نریخت آب که خونش بریخت هم

عباس آمد و به کف از آه خود علم

چون قرص آفتاب که تابد به صبحدم

گفتا کنون نه جای علمداری من است

این آه کودکان تو و این ناله حرم

اذن جهاد دشمن از آن شه گرفت و داد

بر پای شاه بوسه و بر دست شد علم

با نوك نیزه خصم به هم کوفت تا شکافت

قلب سپاه و پس به سر آب زد قدم

پر کرد مشك و خواست لب خشك تر کند

یاد آمدش ز تشنگی سید امم

آن آب را نخوردو روان شد به خیمه گاه

کابی دهد به تشنه لبان دیار غم

دورش سپاه چون گهری بود آبدار

همچون نگین احاطه نمودند لاجرم

خستند هر دو دست وی از خنجر جفا

بستند هر دو چشم وی از ناوك ستم

تیری به مشکش آمد و آبش به خاك ریخت

تنها نریخت آب که خونش بریخت هم

شد مشك او ز آب تهی قالبش ز خون

نخلش ز پا در آمد و سروش خمید هم

آمد حسین و دید به آن حالت تباه

فریاد بر کشید که پشتم شکست آه

دکتر غلامرضا باهر

سرپرست گروه پزشکی مرکز تحقیقات طب اسلامی امام صادق علیه السلام

عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی

تقریظ شعری

تقریظ شعری شاعر پر سوز و گداز، عاشق و پروانه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، جناب آقای محمد علی مجاهدی (پروانه)، بر کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

مقتدای اهل دل

ای جمالت آیینه ، حسن روی یزدان را

لحظه ای تماشا کن این دو چشم حیران را

حضرت ابوفاضل ، مقتدای اهل دل

کز تو می شود حاصل ، روشنی دل و جان را

خواهد از تو نصرانی ، معجز مسیحایی

ای یهود وبودایی دیده در تو درمان را

روز دین و آیین بود همچو شام ظلمانی

جلوه تو رخشان کرد آفتای ایمان را

تاری از سر زلفت گر شود نصیب ما

جمع می توان کردن خاطر پریشان را

خامه ای که (ربانی) است حق و شکوه و رحمانی است

می کند عیان بر خلق نکته های پنهان را

دین و دل زما بردند تا به جلوه آوردند

ز آن جمال نورانی (چهره درخشان) را

می توان چو (خلخالی) شد ز خویشتن خالی

تا به سیر اجلالی دید نور یزدان را

محمد علی مجاهدی (پروانه)

1380/6/20 شمسی

بخش اول : فضایل حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیهماالسلام پدر ارجمندحضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از دیدگاه مخالفین و معاندین

فصل اول

مراجعه ابوبکر به علی علیه السلام در پاسخ به پرسش عای مرد یهودی

علامه ادیب ابن درید در کتاب (المجتنی) با ذکر سند از انس بن مالك نقل کرده که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی یهودی داخل مسجد شد و سراغ وصی پیمبر را گرفت ، پس مردم با اشاره به ابوبکر وی را معرفی کردند. مرد یهودی به نزد او رفت و گفت : می خواهم از مسائلی پرسش کنم که جز پیامبر یا وصیش آنها را نمی داند.

ابوبکر گفت : هر چه می خواهی سوال کن !

یهودی گفت : به من خبر ده از آنچه برای خدا نیست و از آنچه در نزد خدا یافت نمی شود و از آنچه خدا نمی داند؟

ابوبکر گفت : ای یهودی ، اینها سوال های زنادقه و منکران خدا و دین است ، و او و مسلمانان وی را طرد کردند.

پس ابن عباس که در مجلس حاضر بود گفت : شما با این مرد یهودی به انصاف عمل نکردید.

ابوبکر گفت : مگر نشنیدی چه می گوید؟

ابن عباس گفت : اگر جوابی برای او دارید که هیچ ، و گرنه وی را به نزد علی علیه السلام ببرید تا به سوال های او پاسخ دهد، زیرا من خود شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام فرمود: (اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه)؛ خدایا دلش را (بدانچه حق است) رهنمود کن و زبانش را (از خطا و لغزش) باز دار.

پس ابوبکر و حاضران برخاسته ، به اتفاق مرد یهودی به سراغ علی علیه السلام رفتند و اجازه گرفته ، بر حضرتش وارد شدند، آنگاه ابوبکر گفت : ای ابوالحسن ، این مرد یهودی از من سوال های زندیقان را می کند.

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: ای یهودی چه می گویی ؟

یهودی گفت : من سوال هایی از شما می کنم که جز پیامبر یا وصیش آنها را ندانند.

علی علیه السلام فرمود: بگو. یهودی هما سه سال سوال را مطرح نمود.

امام علیه السلام فرمود: اما آنچه را که خدا نمی داند پس مضمون گفتار شما مردم یهود است که می گویید: عزیز پسر خدا است . و خدا برای خود فرزندی نمی شناسد. و اما آنچه را که می گویی نزد خدا یافت نمی شود پس آن ظلم به بندگان است که خدا منزه از آن می باشد. و اما آنچه برای خدا خدا نیست ، شرك است .

آن مرد یهودی با شنیدن این جواب ها گفت : اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله . و ابوبکر و مسلمانان حاضر در مجلس همه به امیر مومنان گفتند: یا مفرج الکروب (ای زداینده افسردگی ها و بر طرف کننده غم و غصه ها). (6)

و در روایت ابن حسنویه حنفی موصلی آمده است : در این موقع صدای فریاد مردم بلند شد و ابوبکر گفت : (یا کاشف الکربات انت یا علی فارج الهم). آن گاه بر بالای منبر رفت و گفت : (اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم)؛ مرا به خود واگذارید، زیرا تا علی علیه السلام در میان شماست من بهترین شما نیستم (که کرسی خلافت را اشغال کنم). چون عمر این مطلب را شنید، برخاست و گفت : ای ابوبکر، این چه سخنی بود که گفتی ؟! ما تو را برای خود برگزیدیم و وی را از منبر به زیر آورد. (7)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، پرچم جنگ خیبر را به علی علیه السلام می‌سپارد و ایشان باکشتن مرحب ، خیبر را فتح می نماید

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند از عمر بن خطاب نقل نموده که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز - جنگ - خیبر فرمود:

لا عطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله ، کرارا غیر فرار، یفتح الله علیه ، جبرئیل عن یمینه و میکائیل هن یساره ، فبات المسلمون کلهم یستشر فون لذلك .

فلما اصبح قال : ین علی بن ابی طالب ؟

قالوا: ارمد العین .

قال : آتونی به ، فلما آتاه قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم : ادن منی . فدنا منه ، فتفل فی عینیه و مسحهما بیده ، فقام علی بن ابی طالب علیه السلام فی بین یدیه و کانه لم یرمد و اعطات الرایة ، فقتل مرحب و اخذ مدینة خیبر. (8)

فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، او به طور جدی به رویاروی دشمن رود، نه اینکه فرار کند، خداوند به دست او پیروزی عنایت فرماید، جبرئیل طرف راستش باشد و میکائیل سمت چپش ، پس مسلمانان شب را گذراندند در حالی که آرزوی تشرف بدین مقام و ماموریت را در سر می پروراندند.

گفتند: او دچار درد شده .

فرمود: وی را بیاورید، پس هنگامی که حضرتش را آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیك من بیا، و چون نزدیك پیامبر شد با آب دهن چشمانش را مسح و مالش نمود، در این موقع علی علیه السلام با دیدگان سالم از جا برخاست آن چنان که گویا سابقه چشم درد نداشت . پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به او داد، او هم مرحب بزرگ پهلوان جنگنجو و شجاع یهود - را کشت و خیبر را فتح نمود.

اگر مردم تجمع بر دوستی علی علیه السلام می کردند خداوند آتش جهنم رانمی‌آفرید

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی از عمر بن خطاب نقل می کند که گفت :

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار. (9)

اگر مدرم همه تجمع بر دوستی علی بن ابی طالب می کردند، خداوند آتش (دوزخ) را خلق نمی کرد.

مراجعه عمر به علی در تعداد طلاق نیز و سنگینی ایمان علی بر طبقات آسمان و زمین

علامه ابن عساکر با ذکر دو سند و دیگران با اسناد مختلف نقل کرده اند:

در دوران حکومت عمر بن خطاب دو نفر به نزد او رفتند و از تعداد طلاق کنیز (که مانع رجوع می شود) از وی سوال کردند.

پس از جا برخاست و به همراه آنها وارد حلقه ای از رجال که در مسجد نشسته بودند و مردی اصلع در بین آنها بود شد و با ایستادن بالای سراو گفت : ای اصلع ، نظر تو درباره طلاق کنیز چیست ؟

آن مرد سر بلند کرد و با اشاره به دو انگشت سبابه و وسطی پاسخ داد: - دو مرتبه - عمر هم به آن دو مرد سائل گفت : کنیز را دو مرتبه می توان طلاق داد.

پس یکی از آنها گفت : سبحان الله ، ما آمده ایم از تو نظر خواهی و سوال کنیم که امیرالمؤ منین هستی ، و تو به سراغ این مرد به راه افتادی و از وی سوال کردی و بدون آنکه با تو حرف بزند با اشاره به انگشتانش پاسخ داد و تو بدین گونه جوابگویی راضی شدی !

عمر گفت : آیا او را شناختید که کیست ؟

گفتند: نه .

گفت : این علی بن ابی طالب علیهما السلام است . گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - که خود شنیدم - فرمود:

لو ان السموات السبع و الارضین السبع وضعن فی کفة میزان و وضع ایمان علی فی کفة میزان ، لرجح بها ایمان علی . (10)

اگر طبقات هفتگانه آسمان و زمین را در یك کفه ترازوو ایمان علی علیه السلام را در کفه دیگر نهند، کفه ایمان علی علیه السلام سنگینی کند.

شایان ذکر است که عده ای از محدثین تنها کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از عمر بدون سوال و جواب نقل کرده اند.

فضائل غیر قابل شمارش علی علیه السلام

علامه سید علی بن شهاب الدین همدانی (در گذشته 786) از عمر بن خطاب نقل کرده است که گفت : پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود:

لو کان البحر مدادا، او الریاض اقلاما و الانس کتابا و الجن حسابا ما احصوا فضائلك یا ابا الحسن .(11)

اگر دریاها مداد شود و روییدنی ها (از جمله درختان) قلم گردد و انسان ها همه نویسنده و جن ها همه حسابگر، نتوانند فضائل تو را احصا و آمارگیری کنند ای اباالحسن .

اعتراف عمر به اینکه علی مولای هر کسی است که پیامبر مولای اوست

علامه محب الدین طبری از عمر نقل نموده که گفت :

(علی مولی من کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مولاه).(12)

علی علیه السلام مولی و واجب الاطاعه کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مولا و واجب الاطاعه بوده است .

اعتراف عمر به اینکه علی او را از هلاکت رهایی بخشید

علامه گنجی شافعی با ذکر سند نقل کرده است که حذیفة بن الیمان عمر بن خطاب را دیدار کرد، پس عمر گفت : ای ابن الیمان چگونه به صبح در آمدی ؟

حذیفه گفت : می خواهی چگونه به صبح درآمده باشم ؟ من صبح در آمده ام

در حالی که به خدا سوگند از حق کراهت دارم ، فتنه را دوست دارم ، بدانچه ندیده ام شهادت می دهم ، موجود خلق نشده را حفظ می کنم ، بدون وضو نماز به جای می آورم ، برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد.

عمر به خشم آمد، اما به سبب کاری که عجله داشت به دنبال آن رود، فورا به راه افتاد و تصمیم گرفت بعدا حذیفه را به خاطر این اعترافات به ظاهر ناهنجار اذیت کند، که در بین راه با علی بن ابی طالب علیهما السلام بر خورد، و چون حضرتش او را غضبناك دید و از وی علت آن را پرسید، عمر گفت : حذیفه راملاقات کردم ، پس چون از وی پرسیدم چگونه به صبح در آمدی ؟ پاسخ داد: به صبح در آمدم در حالی که از حق کراهت دارم . علی علیه السلام فرمود: راست گفت ، او از مرگ نفرت دارد و مرگ حق است .

عمر گفت : حذیفه گفت : فتنه را دوست دارم .

علی علیه السلام فرمود: راست گفت ، مال و فرزند را دوست دارد و خداوند در آیه (انما اموالکم و اولادکم فتنة) از اموال و اولاد تعبیر به فتنه فرموده .

عمر گفت : یا علی او می گفت : بدانچه ندیده ام گواهی می دهم .

حضرت فرمود: راست گفته ، به یکتایی خدا و مرگ ، و حشر و زنده شدن بعد از مرگ و قیامت و بهشت و جهنم و پل صراط که هیچ کدام را ندیده شهادت می دهد (که این شهادت ها هر یك بهترین دلیل بر مؤ من واقعی بودن شهادت دهنده است)

عمر گفت : حذیفه ادعا کرد آنچه را غیر مخلوق است حفظ می کنم .

علی علیه السلام فرمود: راست گفت ، او کتاب خدا - قرآن مجید - را حفظ می کند و آن مخلوق نباشد.

عمر گفت : می گوید بدون وضو نماز به جای می آورم .

علی علیه السلام فرمود: راست گوید - مقصودش از کلمه (اصلی) نماز خواندن نیست ، بلکه - صلوات بر پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن است . (که جایز و غیر مشروط به وضو باشد).

عمر گفت : یا علی ، حذیفه حرف بزرگ تر از این حرف ها می زند.

علی علیه السلام پرسید: چه می گوید؟

عمر: می گوید برای من در زمین چیزی باشد که برای خدا در آسمان نباشد.

حضرت فرمود: راست گوید او دارای زن و فرزند است و خدا از آن منزه است .

عمر - که با شنیدن جواب های امام و پی بردن به راستی و درستی آنچه حذیفه گفته بود به شگفت در آمد - گفت : کاد یهلك ابن الخطاب لولا علی بن ابی طالب . (13)

منها بثلاث عشرة و شرکنا فی خمس . (14)

برای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیجده سابقه (یعنی مایه امتیاز و برتری بر دیگران) باشد که سیزده عدد آن به علی علیه السلام اختصاص داشت و در پنج امتیاز دیگر هم علی علیه السلام با ما شریك و همسان بود.

توضیحا سیوطی و چند نفر دیگر از علمای سنی این روایت را بدین گونه نقل کرده اند:

(الطبرانی عن ابن عباس قال : (کانت لعلی ثمانی عشرة منقبة ، ما کانت لاحد من هذه الامة). (15)

برای علی علیه السلام هیجده منقبت و مایه امتیاز وجود داشت که برای احدی از امت چنین امتیازاتی نبود.

بدین ترتیب ، بعید نیست جمله (فخص علی منها بثلاث عشرة و شرکنا فی خمس) جعلی و اضافی باشد و به جای کلمه (کانت لعلی) کلمه (کانت لاصحاب محمد) ساخته و جا اندازی شده باشد.

در روایت دیگر چنین است که عمر گفت : دوازده خصلت برای علی علیه السلام جمع شده که احدی از سابقین و لاحقین یکی از آن فضایل را ندارند، از آن جمله :

1. در خانه کعبه متولد شد.

2. اسم او در آسمان تعیین شد.

3. زن او دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از بهترین زنان عالم وجود بود.

4. پسران او از بهترین فرزندان هستند.

5. عقد او در آسمان بسته شد.

6. عاقد او خدا بود.

7. در حین تولد به صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متبسم گشت و آیات تورات و انجیل و زبور و قرآن را، که هنوز نازل نشده بود قرائت فرمود.

8. لقب امیرالمؤ منین داشت .

9. فصاحت و بلاغت کامل او بود.

10. شجاعت .

11. قضاوت .

12. عبادت او بود. (16)

مراجعه عثمان به امیر مومنان علی علیه السلام در حکم گوشت شکاری برای محرم

احمد حنبل و دیگران آورده اند: هنگامی که گروهی از صحابه ، به مکه مشرف شده و در حال احرام بودند، برخی از شکارچیان اطراف کبکی را صید و طبخ نموده ، برای عثمان و همراهانش بردند و چون همراهانش به علت شکار بودن از خوردنش خودداری کردند، عثمان گفت ، صیدی است که نه ما شکار کرده ایم و نه دستور صیدش را داده ایم و افراد صید کننده محرم نبوده اند و از این رو خوردنش مانعی ندارد.

مردی از آن میان گفت : علی علیه السلام آن را مکروه می شمارد.

عثمان کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستاد و حضرتش در حالی که گویا سدر بر بدنش مالیده بود حاضر شد و چون عثمان همان سخن قبلی را تکرار نمود و امیر مومنان خشمناك شد، پس عثمان گفت : تو با ما کثیر الخلاف هستی !

امیر مومنان فرمود: خدا را به یاد آورید و کسی که در محضر پیامبر خود شاهد بود (که قطعه گوشتی از گورخر صید شده برای حضرتش آوردند پس فرمود ما محرم هستیم و تنها افراد محل آن را تناول کنند) شهادت دهد.

در این موقع دوازده نفر از حاضران مجلس که از صحابه بودند برخاستند و شهادت دادند. به روایت دیگر امیر مومنان فرمود: خدا را در نظر آورید و آن کس که شاهد بود (پنج عدد تخم شتر مرغ برای پیامبر آوردند و حضرتش فرمود: ما محرم هستیم و آنها را به افراد محل - غیر محرم - بخورانید) گواهی دهد. پس عده ای از رجال برخاسته ، گواهی دادند.

عثمان که چنین دید، از جا برخاست و داخل خیمه خود شد و کبك پخته را برای افراد محل گذارد. (17)

مراجعه عثمان به امیر مومنان در چگونگی آتش قبر و گفتن لولا علی لهلك عثمان

علامه محقق عباس لکهنوی نوشته است : مردی با در دست داشتن جمجمه مرده ای به نزد عثمان رفت و گفت : شما می پندارید که آتش متعرض این استخوان می شود و در قبر دچار عذاب می گردد، در حالی که من دستم را بر آن می نهم و هیچ احساس گرمی آتش نمی کنم ؟!

پس عثمان ساکت ماند و کسی را فرستاد تا علی بن ابی طالب علیهما السلام را به مجلس بیاورد و چون حضرتش وارد شد عثمان در حالیکه میان انبوه اصحابش نشسته بود به آن مرد گفت : مسئله ای را که گفتی اعاده کن . آن مرد هم مجددا مطلبی را که گفته بود بازگو کرد، در این موقع عثمان گفت : ای ابوالحسن پاسخ این مرد را بگو.

علی علیه السلام فرمود: گوگرد (یا چیزی که همانند گوگرد آتش زا بود) با قطعه سنگی بیاورید و هنگامی که آوردند در برابر آن مرد و دیگر حاضران مجلس با زدن سنگ و مایه آتش زا را به یکدیگر آتش تولید کرد. آن گاه به آن مرد گفت : دستت را بگذار به این سنگ . سپس فرمود: آیا احساس آتش کردی ؟ نیز فرمود: دستت را بگذار بر این گوگرد و باز فرمود: آیا احساس گرمی آتش نمودی ؟ آن مرد (که هم آتش را دیده بود هم احساس گرمی از سنگ و گوگرد نمی کرد) بهت زده و همچنان خاموش ماند.

پس عثمان گفت : لو لا علی لهلك عثمان ؛ اگر علی نبود عثمان هلاك شده بود. (18)

فصل دوم : علی علیه السلام از دیدگاه دشمنان قسم خورده (معاویه ، عمروعاص ویزید)

روزی معاویه با یزید (پسرش) و عمروعاص وزیرش نشسته بود. در آن حال جامه ای به رسم پیشکش برای معاویه آوردند. جامه بسیار نفیس بود و دل معاویه به آن جامه مایل شد.

عمروعاص خواست آن جامه را از معاویه بگیرد و گفت که این نیکو جامه ای بوده است . معاویه گفت : بلی ، نیکو جامه ای بوده است ! عمروعاص دانست که دل معاویه بدان جامه مایل است ، دیگر سخن نگفت ، سپس یزید گفت : این نیکو جامه ای بوده است ، معاویه گفت : بلی ، نیکو جامه ای بوده است ! یزید نیز فهمید که دل معاویه به آن جامه مایل است و دیگر سخن نگفت .

آن گاه عمروعاص خواست که جامه را از چنگ بیرون آورد، از راه شیطنتی که داشت گفت : هر کدام از ما در مدح علی بن ابی طالب علیهما السلام شعری می گوییم ، هر یك بهتر گفتیم جامه را برمی داریم ؛ و گمانش این بود که معاویه از مدح کردن او امتناع خواهد کرد.

معاویه (لعنة الله علیه) گفت :

خیر الوری من بعد احمد حیدر

و الناس ارض والوصی سماء

یعنی : بهترین مردم بعد از رسول خدا حیدر است ، و مردمان زمینند وصی پیمبر آسمان است .

عمروعاص (علیه اللعنه) گفت :

و هو الذی شهد العدو بفضله

و الفضل ما شهدت به الاعداء

یعنی : آن حضرت کسی است که دشمنش شهادت به فضلش می دهد، و فضیلت آن است که دشمن به آن شهادت دهد.

سپس یزید (علیه اللعنة و العذاب) گفت :

کملیحه شهدت بحسنها ضراوها

و الحسن ما شهدت به الضراء

یعنی مثل زن صاحب جمالی است که هووی او شهادت دهد حسن او، و حسن آن است که هوو به آن شهادت دهد. (19)لله در قائله :

ولایتی لامیر النحل تکینی

من بعد موتی و تغسیلی و تکفینی

وطینتی مزجت من قبل تکوینی

بحب حیدر؛ کیف النار تکوینی

قطعه فوق در مدح امیرالمؤ منین علیه السلام که از نظر ادبی نیز بسیار ارجمند است ، از مجموعه خطی شماره 190/26 کتابخانه آیة الله العظمی گلپایگانی یادداشت گردید و برای درج در جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به دوست بزرگوار، جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی هدیه شد.

سید مصطفی آرنگ (20) هشتم شوال 1420 هجری قمری

فرخنده روز میلاد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

حدیث (من کنت مولاه ...) به روایت عمر بن عبدالعزیز

حافظ ابو نعیم اصفهانی و دیگران با ذکر سند از یزید بن عمر بن مورق نقل نموده که گفت :

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز - خلیفه اموی - درشام به مردم بذل و بخشش می کرد من حاضر بودم و به نزد او رفتم ، پس از من پرسید: تو از چه گروهی باشی ؟

گفتم : از قریش .

گفت : از کدام قبیله قریش ؟

گفتم : از بنی هاشم .

پس قدری سکوت کرد و گفت : از کدام بنی هاشم ؟

گفتم : مولای علی - یعنی غلام آزاده شده علی یا دوست علی -.

گفت : علی کیست ؟

پس من سکوت کردم ، آن گاه دستش را بر سینه خود گذارد و گفت : من هم والله مولای علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) هستم .

سپس گفت : حدیث کردند مرا گروهی که خود شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: (من کنت مولاه فعلی مولاه).

آن گاه از مزاحم - متصدی امور مالی اش - پرسید: به امثال این مرد چه اندازه داده می شود؟ گفت : صدیا دویست درهم .

عمر بن عبدالعزیز گفت : به او پنجاه دینار عطا کن . و به روایت ابو داود گفت : به خاطر ولایتش نسبت به علی بن ابی طالب شصت دینار بده .

سپس گفت : به شهر خود برگرد، به زودی همان اندازه که به امثال تو داده می شود به تو هم داده خواهد شد. (21)

اعتراف عمر بن عبدالعزیز به نشناختن زاهدتر از علی علیه السلام

علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند به واسطه حافظ ابن مردویه نقل از عمر بن عبدالعزیز که گفت :

ما علمنا ان احدا کان فی هذه الامة بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم ازهد من علی بن ابی طالب . (22)

ما در بین این امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم احدی را نشناختیم که زاهدتر از علی بن ابی طالب علیهما السلام باشد.

بخش دوم : نمونه ای از معجزات امیرالمؤ منین علی علیه السلام

فصل اول

طغیان رود فرات و فروکش نمودن آن ، به دعای امیرالمؤ منین علی علیه السلام

لما زاد ماء الکوفة و خاف اهلها الغرق و فزعوا الی امیرالمؤ منین علیه السلام ، فرکب بغلة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خرج و الناس معه حتی اتی شاطی ء الفرات ، فنزل علیه السلام و اسبغ الوضوء و صلی منفردا بنفسه و الناس یرونه ، ثم دعا الله سبحانه بدعوات سمعها اکثرهم .

ثم تقدم الی الفرات متوکئا علی قضیب بیده و ضرب صفحة الماء و قال : انقض باذن الله تعالی و مشیئته ، فغاض الماء حتی بدت الحیتان فی قعر الفرات ، فنطق کثیر منها بالسلام علیه بامرة المومنین ، و لم ینطق منها اصناف من السموك ، و هی الجری و

المار ماهی و الزمار، فتعجب الناس من ذلك و سالوه عن علة مانطق منها و صموت ما صمت ، فقال علیه السلام : انطق الله ماطهر من السموك ، و اصمت عنی ما حرمه و نجسه و بعده .

روزی آب فرات طغیان نموده و مردم ازترس غرق شدن به امیر مومنان علی علیه السلام پناه بردند، آن حضرت بر مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده و همراه مردم از کوفه بیرون آمدند تا کنار رود فرات رسیدند. پس حضرت پیاده شده و وضو ساختند و به تنهایی نمازی خواندند و مردم ایشان را می دیدند سپس دعاهایی خواندند که مردم شنیدند.

آن گاه در حالی که به تکیه به چوب دستی خویش نموده بودند به سوی فرات پیش آمده و بر روی آب زده و فرمودند: به اذن پروردگار فرو بنشین . ناگهان آب فرو رفته به صورتی که ماهی ها در قعر آن نمایان شدند و بسیاری از آنها بر آن حضرت به عنوان (امیرالمؤ منین) سلام کردند. دسته ای همچون جری و مارماهی و زمار سخن نگفتند. مردم تعجب کردند و علت تکلم دسته ای و سکوت بقیه را سوال کردند؟ حضرت فرمودند: آن ماهی ها که طاهر بودند به سخن آمدند و آن دسته که حرام و نجس و از ولایت ما دور بودند، ساکت ماندند. (23)

2. آیت الله شیخ مشکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤ منین علیه السلام گردید

این جانب منصوره سادات بروجردی صبیه آیت الله بروجردی قضیه مرحوم آیت الله شیخ مشکور را که در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی ، ابوی این جانب آمده است به رشته تحریر در آورده ام . امید است مورد رضایت آن یگانه مظلوم تاریخ و فرزند بزرگوارشان ماه بنی هاشم باب الحوائج علیه السلام قرار گیرد ان شاء الله .

آیت الله شیخ مشکور از علمای نجف اشرف در حدود صد و هشتاد سال قبل بوده اند که در آن جا در صحن مطهر امیرالمؤ منین علی علیه السلام نماز جماعت اقامه می کردند. روزی ایشان به کوفه تشریف می برند در آن جا یعنی بیرون مسجد می بینند عربی از اهالی حبشه خیلی گریه می کند و به عربی می گوید: قربان شمشیرت بشوم یا این ملجم که مردم را از وجود علی علیه السلام خلاص کردی . ایشان ، یعنی آقای مشکور جلو می رود و می گوید: غرض شما چیست ؟

می گوید من از اهالی زنگبار هستم ، آمده ام برای زیارت قبر ابن ملجم . به او می گوید: قبر ابن ملجم این جا نیست اشتباه کردی . مرد عرب می گوید: به من نشان بده کجاست ؟ او را داخل خندق می آورد کنار رودخانه ای که پشت کوفه است و جای خلوتی است ، به او می گوید: قبر ابن ملجم این جاست او همان طور که خود را روی شنها انداخته و برای ابن ملجم اظهار علاقه می کرد آیت الله شیخ مشکور می گوید: قلبم متوجه خدا و مظلومیت امیرالمؤ منین علیه السلام گردید و گرزقوی که عرب ها به کمر دارند. دست را بردم و به امید خدا و خوشنودی امیرالمؤ منین علی علیه السلام به عنوان تولی و تبری زدم با همان گرز قیری که عرب ها به آن واحد یموت می گویند زدم سر آن دشمن ولایت علی علیه السلام از آن جا بیرون آمدم . ناگهان صدای شرطی عراقی آمد: قم . یعنی بایست ، من ایستادم و گفت : شما با یك نفر دیگر بودید او کجا رفت ؟ گفتم سگی همراهم بود نه انسان . گفت : همان سگ را چه کاری کردی ، گفتم : موجب اذیت بود، او را کشتم ، گفت : برویم لاشه او را ببینیم . اجمالا همین طور که می رفتم قلبم را متوجه خدا و ولایت الهی علی علیه السلام کردم . از امیرالمؤ منین علی علیه السلام خواستم که مرا از تنگ های نجات دهند. به خدا قسم وقتی که داخل خندق شدیم به اذن خدا و معجزه آقا امیرالمؤ منین علیه السلام دیدیم از کله تا کمر سگ شده و مسخ گردیده و از کمر به پائین شبیه آدمی است . پس از این که شرطی او را دید گفت :

این معجزه ای از طرف امیرالمؤ منین تو را به حق آقا علی علیه السلام قسم می دهم حقیقت را به من بگو تا من هم بینا شوم و شیعه گردم . پس از اینکه شیخ مشکور ماجرا را به او می گوید، شرطی عراقی بلند بلند می گوید اشهد ان علیا ولی الله ، سپس حقیر این مطلب را از مرحوم آقای مشکوری که در قلهك امام جماعت آن جا و فرزند بزرگوار ایشان بود پرسیدم و ایشان گفتند که در نجف اشرف پس از این معجزه بسیاری به مذهب تشیع گرویدند.

3. مگر شما به واسطه من از خدا نخواسته بودید و هابیها شکست بخورند؟!

همچنین در کتاب تنبیه الناس آیت الله بروجردی در صفحه هفتم کتاب ، معجزه دیگری از حضرت علی علیه السلام آمده است که آن را نیز تیمنا و تبرکا می نویسیم . تقریبا در دویست سال قبل وهابی ها به قبور عراق و قبر سیدالشهداء در کربلا حمله کردند و غارت کردند و سپس به نجف اشرف هجوم آوردند. چون نجف دورش دیوار بود نتوانستند کاری انجام دهند و مدتی نجف در محاصره وهابی ها بود شب جمعه ای گروهی از علمای نجف به حضرت متوسل شدند که رفع این غائله شود در همان شب توسل ، عده ای زیاد خواب دیدند که جزء مکاشفه بود دیدند امیرالمؤ منین علی علیه السلام دست های مبارکش را بالا زده و سیاه است . سوال کردند: یا امیرالمؤ منین ، چرا دست های شما سیاه است ؟ فرمودند: مگر شما به واسطه من از خدا نخواسته بودید

وهابی ها شکست بخورند. از اول شب تا حالا هر چه گلوله آمده به شهر نجف اشرف با دست گرفته و به طرف آنها پرتاپ کردم و بدانید آنها شکست خوردند.

اول اذن صبح آنها را تعقیب کنید، و درهای دروازه را باز کنید و آنها را بکشید که قطعا شکست خورده اند. چون مردم به همدیگر خواب شب را بازگو کردند. اول اذان صبح دروازه را باز کردند و آن ها فرار کردند و مسلمین آنها را تعقیب کردند و بسیاری از آن ها را کشتند.

(فقطع دابر القوم الذین ظلموا آل محمد و الحمدلله رب العالمین).

همه درد تو به دوا رسد

ز طریق بندگی علی نه اگر بشر به خدا رسد

به چه دل نهد به که رو کند به چه سو رود به کجا رسد؟

ز خدا طلب دل مقبلی به علی بجوی توسلی

که اگر رسد به علی دلی به علی قسم به خدا رسد

ازلی ولایت او بود، ابدی عنایت او بود

ز کف کفایت او بود ز خدا هر آنچه به ما رسد

به علی اگر بری التجا چه در این سرا چه در آن سرا

همه حاجت تو شود روا همه درد تو به دوا رسد

علی ای تو یاور ویار ما اسفا به حال فکار ما

نه اگر به عقده کار ما مدد از تو عقده گشا رسد

صغیر اصفهانی

4. یادم آمد فرماندار جدید وهابی است

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی فرمودند به نقل از استادشان در زمان مرحوم آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی ، معروف شده بود شب های جمعه اعراب بدوی که از بیرون می آمدند به نجف دروازه خود به خود برای آن ها باز می شده حکومت وقت که وهابی منش بود دستور داده بود دروازه را به طور ضربدر آهن کش کنند و پلیس ها در آن جا کشیك دهند، مبادا شیعیان دست درازی کنند و کلید را به خود فرماندار نجف بدهند تا اعراب بدوی نتوانند بیایند.

مرحوم آیت الله بروجردی به نقل از استادش فرمودند: من میل به ترشی پیدا کرده بودم ، ترشی فروش نزدیك ما نبوده ، کم کم رفتم تا به ترشی فروش نزدیك دروازده نجف رسیدم . دیدم سربازان زیادی آن جا هستند و دروازه را آهن کش کرده اند. یك مرتبه یادم آمد فرماندار جدید وهابی است . و این کار اوست . با خود گفتم : خوب وقتی آمدم تا به چشم ببینم چگونه دروازه خود به خود باز می شود. مرتبا صدای جمعیت نزدیك می شود، همین طور که نزدیك می شدند ناگهان دیدم لمعه نوری به اندازه هندوانه بزرگی از حرم مطهر بیرون آمد و به آهن کشی ها خورده شده و شرطی ها افتادند و بی هوش شدند. این معجزه عجیب را به چشم خود دیدم و ایمانم به امیرالمؤ منین علی علیه السلام قوی تر شد.

80/4/4 شمسی ، منصوره سادات بروجردی

شب های علی علیه السلام

علی آن شیر خدا شاه عرب

الفتی بود و را با دل شب

شب ز اسرار علی آگاه است

دل شب محرم سر الله است

شب شنیده است مناجات علی

جوشش چشمه عشق ازلی

ناله هایش چو در آویزه گوش

مسجد کوفه هنوزش مدهوش

فجر تا سینه آفاق شکافت

چشم بیدار علی خفته نیافت

ناشناسی که به تاریکی شب

می برد شام یتیمان عرب

پادشاهی که به شب برقع پوش

می کشد بار گدایان بر دوش

تا نشد پردگی آن سر جلی

نشد افشا، که علی بود علی

شهسواری که به برق شمشیر

در دل شب بشکافد دل شیر

شاهبازی که به بال و پر راز

می کند در ابدیت پرواز

عشقبازی که هم آغوش خطر

خفته در خوابگه پیغمبر

پیشوایی که به شوق دیدار

می کند قاتل خود را بیدار

ماه محراب عبودیت حق

سر به محراب عبادت منشق

می زند پس ، لب او کاسه شیر

می کند چشم ، اشارت به اسیر

چه اسیری ، که همان قاتل اوست

تو خدایی مگر؟ ای دشمن دوست

در جهانی همه شور و همه شر

ها علی بشر کیف بشر

پیرهن از رخ وصال خجل

کفن از گریه غسال خجل

شبروان مست ولای تو علی

جان عالم به فدای تو علی (24)

5. هدایت سفیر فرنگ ، به معجزه امیرالمؤ منین علی علیه السلام

شاعری در عهد شاه عباس قصیده ای در مدح حضرت امیر علیه السلام سروده و در آخر قصیده ، طلب صله و جایزه از شاه کرده بود، قصیده را در وقتی انشاد کرد که شاه به واسطه بعضی سوانح به شدت غضبناك بود، چون شاعر اشاره به مطالبه صله کرد شاه از شدت غضب که متوجه نبود، گفت : برو صله خود را از کسی بگیر که در حق وی مدح گفته ای ، شاعر گفت : به چشم البته باید همین طور باشد و من اشتباه کردم که نزد تو خواندم و از تو جایزه خواستم ، و اندوهناك بیرون آمد و عازم زیارت حضرت امیر علیه السلام گردید.

شاه عباس بعد از سکون غضب و به یاد آوردن کلام خویش پشیمان شده کسی را فرستاد از پی شاعر که عذر خواهی کرده جایزه بدهد، وی قبول نکرد و پای پیاده و پا برهنه به سوی نجف رفت و با همان هیات سفر داخل صحن شریف شد، و مقابل حرم مطهر حضرت امیر علیه السلام ایستاد و بعد از سلام ، عرض کرد: تو بر قصیده من از من داناتری و نیازی نیست که بخوانم و من بر ساحت تو فرود آمده ام و از تو جایزه می خواهم که همه کس بداند که از جانب شماست ، و هرگز از مکان خود قیام نخواهم کرد مگر آنکه بمیرم یا آنچه می خواهم در همین جا برسد، و پیوسته می گریست و تضرع می کرد تا شب فرا رسید و خواب او را ربود.

پس حضرت امیر علیه السلام را در خواب دید که نامه ای به وی داد و فرمود: این حواله ای است برای سفیر فرنگ در بغداد، این نامه را بده و جایزه خود را از او بگیر، شاعر بیدار شد و نامه را در دست خود دید که به لغت فرنگ نوشته شده ، ولی از این حواله تعجب کرد و با خود گفت شاید سر در این نامه است که من نمی دانم ، پس به سوی بغداد حرکت کرد تا آمد در خانه سفیر، چون دربانان را دید ترسید که با آن لباس کهنه چه طور داخل شود و برگشت ، و همچنین روز دوم ، و روز سوم خود را سرزنش کرده گفت : تو مامور هستی از جانب آن جناب و کسی قدرت بر اذیت تو ندارد و اگر مانع شدند بر می گردی ، پس داخل خانه شد و کسی جلوگیری نکرد و آمد دید که سفیر تنها در صحن خانه راه می رود و با حالت تفکر چوب در دست بر زمین می زند و چون نظر سفیر به شاعر افتاد گفت : کجا هستی که سه روز است به این شهر آمدی و از خور و خواب مرا انداخته ای ؟ شاعر تعجب کرد وعذر خود را گفت . سفیر فرمود: من به دربانان سپرده بودم که مانع نشوند و نشانی های تو را به آنان داده بودم ، و او را نزد خود نشاند و غذایی خواست . شاعر به واسطه کفر او نخورد، سفیر گفت : بخور من نیز در دین تو هستم ، شاعر تعجب کرد و چون خط شریف را داد، سفیر گریست و او را در میان دو چشم خود گذارده بوسید و خواند و گفت : بالای چشم ، آن حضرت را نزد من امانتی است امر فرموده به تو بدهم ، شاعر تعجب کرده گفت : آشنا شدن به سرنوشت تو برای من مهم تر است از جایزه گرفتن .

سفیر دست او را گرفت در اندرون خانه به مکان خلوتی برد و گفت : بدان که من تاجری بودم در شهر خودم ، مال التجاره ای تهیه کردم با جماعتی در کشتی نشسته به سفر دریا رفتیم . از قضا موجی برخاست و کشتی ما به گرداب افتاد، ما از حیرت خود مایوس شدیم و در همان جا کشتی های زیادی دیدیم که احدی در آن ها نبود، پس در غذا جیره بندی کردم که مبادا تمام بشود تا اینکه آذوقه تمام شد و هر روز کسی را با قرعه تعیین می کردیم و می خوردیم تا به جز من و مرد ضعیفی نماند، پس من فرصت یافته او را کشتم و چند روزی با گوشت او زندگی کردم .

در خلال این احوال در آن کشتی های خالی تفریح می کردم و از اجناس و جواهرات آن ها تفحص می کردم ، تا روزی جعبه اش یافتم که سنگ های قیمتی و جواهرات نفسیی در آن بود، از جمله سنگ درخشانی دیدم که مانند آن را هرگز ندیده بودم ، پس جعبه را برداشته و خود را به آن سرگرم می کردم و حال آنکه می دانستم که به زودی از آن مفارقت خواهم کرد، تا گوشت آن مقتول تمام شد و زمانی گذشت که غذایی به دست نیامد و قوا منهدم گردید و به مرگ خود یقین کردم . در این حال به خیالم خطور کرد که تضرع بنمایم به درگاه خدا و توسل جویم به مقربان خدا از انبیا و سوگند دهم به حق ایشان که شاید بر من رحم

بفرماید و از این ورطه خلاصی بخشد، پس استغاثه کردم و شفیع آوردم کسانی را که می دانستم از آدم تا عیسی و متوسل شدم بدیشان ولی فرجی پیدا نشد.

در این وقت متذکر شدم که جماعتی از عرب که به بلاد ماتردد می کردند مدعی بودند که پیغمبری از ایشان مبعوث شده و هر چه فکر کردم اسم او به یادم نیامد، مگر اینکه نام وصی او که شگفتی های زیادی را به وی نسبت می دهند خاطرم آمد، پس ندا کردم و گفتم : یا علی ! اگر مسلمانان راست می گویند در آنچه به تو نسبت می دهند و تو در این مرتبه عظیمی هستی که ادعا می کنند، پس مرا از این ورطه خلاصی بده ، و من عهد می کنم که ترك نصرانیت گفته به دین اسلام در آیم و تضرع و استغاثه می کردم و در شرف هلاکت بودم که ناگاه دیدم سواره ای روی اسب سفید پیدا شد و مرا به نام صدا زد، پس من برخاستم که گویا ضعفی در بدنم نیست و فرمود این کشتی ها را به یکدیگر متصل کن ، من آن ها را با ریسمان ها و زنجیرها وصل کردم ، سپس فرمود: بگیر دم اسب را و پاهای اسب روی آب بود، ودم اسب بلند شده به آن چسبیدم ، پس بر اسب نهیبی زد و چون حرکت کرد تمام کشتی ها به حرکت آمدند و با اسب به راه افتادند، که ناگاه دیدم سواد شهر و دیوار خانه ها پیدا شد. پس ایستاد و فرمود: می شناسی این شهر را؟ دقت کردم دیدم شهر ماست ، عرض کردیم : آری این شهر ماست ، فرمود: برو و این کشتی ها را با آنچه در آن ها می باشد از آن توست ، گفتم : شما کیستید؟ فرمود: من آن کسی هستم که صدا کردی و استغاثه کردی . من دهشت عظیمی کردم و در جزای این نعمت بزرگ متحیر شدم و آن جعبه را که مملو از جواهرات نفیسه بود در دست گرفته گفتم چیزی لایق حضور مبارك به جز این ندارم این هدیه را از من قبول بفرمایید.

پس آن جناب گرفت و گشود و یك جواهر ارزشمند قیمتی از آن بیرون آورد و جعبه را به من داده و فرمود:

من این جواهر را از تو قبول کردم ، بعد به من رو کرد و فرمود: این امانتی است از من پیش تو آن وقت که حواله می دهم به کسی که از تو بگیرد من گرفتم و داخل شهر شدم و اجناس کشتی ها را پخش کرده مشغول تجارت شدم ، و از اعظم تجار و غنی ترین مردم شدم ، و با بعضی مسلمین خلوت کرده معالم دین اسلام را یاد می گرفتم و دیدم که حفظ دین در آن بلاد کفر مشکل است .

روزی سلطان فرنگ را گفتم که شما هر سالی کسی به بغداد می فرستید و مصارف زیادی انفاق می کنید، من این شغل را بدون مطالبه چیزی از دولت متقبل می شوم ، سلطان از این سخن خوشحال شد و چون مرا با عقل و ثروت و امانت می شناخت قبول کرد و مرا بدین جا فرستاد.

من سال هاست که اینجا هستم در باطن به زیارت ائمه علیهم السلام می روم و در ظاهر در کیش نصاری می باشم .

حضرت امیر علیه السلام در نامه شریف امر فرموده که امانت او را به تو بسپارم و آن جواهر را از جعبه ای که توی صندوقی بود بیرون آورد و به شاعر داد. و او به عجم برگشت و سلطان از قصه او مطلع شده او را طلبید و ملاطفت و اکرام کرد و فرمود: تو از آن نمی توانی استفاده کنی مگر آنکه بفروشی و من آن را مشتری می باشم ، بدان چه دلت بخواهد که از خزینه من برداری .

شاعر قبول کرد و داخل خزینه شد و هر چه خواست برداشت و سلطان آن جوهره را به خزانه فرستاد، و خدا عالم است که در اثنای حوادث زمان آن گوهر گران بها چه شد! (25)

قصیده ای به مناسبت میلاد با سعادت حضرت علی علیه السلام

باز طبعم کرد ساز ساحت قدس ولایم

تا زند پر فراز قبه عرش علایم

رفته بر باب علی بنشسته سرگردان و حیران

تا ببینم جلوه ای از آن شه ملك بقایم

ناگهان از در رسیدم آن مه والای عصمت

حضرت مولا امین حق علی مرتضایم

پس بدو گفتم علی جان ای فدایت جسم و جانم

خود ز نفس خویشتن بر گو تو ای مشکل گشایم

گفت رو رو این معمایی است بس دشوار و مشکل

کی توان رفتن به کام پشه آن بحر ولایم

گفتمش دانم ولیکن عاشقت از خود مرنجان

خود تو برگو کیستی ای دلربای جانفزایم

گفت دانی کیستم ؟ من ابن عم مصطفایم

من سفیرم من امیرم من علی مرتضایم

ابن بو طالب منم سردار هستی سر مطلق

جلوه پروردگارم من امام و پیشوایم

حافظ نسل نبیم صهر ختم المرسلینم

همسر زهرای اطهر زهره خیر النسایم

من امیرالمؤ منینم من شه دنیا و دینم

نور حق باب حسین تشنه شاه کربلایم

دختری دارم نمونه زینب آن فخر شجاعان

مثل کلثومم که دارد؟ باب مام مجتبایم

من علیم من علیم من امام المتقینم

سرور اهل یقینم شاه اقلیم هدایم

این منم تندیس ایمان این منم تفسیر قرآن

نقطة الباء وجودم سر امکان و بقایم

باء بسم الله و سر رحمتم عین رحیمم

مدح من حمد خدا زیرا که من شیر خدایم

وجه رب العالینم مالك در یوم دینم

ذکر من ایاك نعبد مستعین کبریایم

من صراط المستقیمم من شه ملك قدیمم

دشمنم گم کرده ره مغضوب حق نارش جزایم

لم یلد ازمادر گیتی چو من در یتیمی

لم یکن للفاطمه کفوی بجز نور ولایم

من شهیدم صالحم برتر ز جمله انبیایم

عبد احمد هستم و مولای دین میر سخایم

این منم طه و یس قاف و عین و سین و نونم

و القلم و الذاریاتم و الضحی و هل اتایم

من مزمل من مدثر من به معراجش مکبر

مرسلاتم ناشراتم بو تراب پارسایم

سلسبیلم ، کوثرم من مالك یوم القرارم

جنت و نارش به من سپرده از امر خدایم

من صراطم عین میزانم شفیع شیعیانم

سندسم ، استبرقم ، من زنجبیل دلربایم

نازعاتم ، ناشطاتم ، سابحات و سابقاتم

و السماء ذات البروجم یوم موعود و جزایم

عین فجرم ذات و ترم شفع را باب عظیمم

شاه اصحاب یمانم سر و الشمس و ضحایم

تین و زیتون طور سنین و تجلای نهارم

این منم آن احسن تقویم کز باطل جدایم

لیلة القدرم که از آلاف اشهر برترم من

مطلع الفجرم سلامم جمله قرآن در ثنایم

دین به من گردیده کامل نعمت حق را تمامم

مکتب اسلام را من رهبری بس پر بهایم

من بشیرم من نذیرم من سراجم من منیرم

شاهد اعمال خلقم لطف حق را من گدایم

این منم آیات محکم بلکه من ام الکتابم

این منم قرآن ناطق بر رضای حق رضایم

صابرین و صادقینم قانتین و منفقینم

من همان مستغفرینم با سحرها آشنایم

من اولو العلمم اولو الالبابم و هم اهل ذکرم

من اولو الامرم که حق واجب نموده اقتدایم

این منم کاندر رکوعم معطی خیر و زکاتم

این منم مقصود بلغ او کشف را من ندایم

من خودم مفتاح غیبم من خودم عین شهودم

اولین مخلوق حقم راسخ علم خدایم

سابقون الاولونم تائبون الحامدونم

سائحون الرکعونم ساجدون را پیشوایم

مخرج حیم ز میت مخرج میت ز حیم

من قسیم عمر و رزقم من بهشت دلگشایم

کوکب دری منم من نور و مشکاة و سراجم

من همان نور علی نورم که مصباح هدایم

من خودم جنات عدنم اعظم آیات حقم

مهد تقوا و حیات طیب و عشق و صفایم

من درخت طور هستم کز تجلای جلالم

موسی عمران بشد مدهوش سینای طوایم

این منم فضل الله و نصر الله و فتح قریبم

محسنینم مسلمینم مومنین را مقتدایم

صافاتم تالیفاتم طارق و سقف رفیعم

من الف لامیم و صاد و مفخر بر انمایم

نجم ثاقب بدر طالع خالص دین مبینم

والقمر روی منیرم تاج راس مصطفایم

اول و آخر منم هم ظاهر و هم باطنم من

عروة الوثقای دینم قاضی یوم القضایم

من کهدر ام الکتاب حق علی و هم حکیمم

من که فرقانم بلاغم شاه اخوان الصفایم

کعبه را من زادگاهم قبله را رکن رکینم

حجر اسماعیلم و زمزم منم کوه صفایم

مروه ام رکن یمانم مستجار و مستجیرم

هم مقامم بهر ابراهیم و هم کوه حرایم

من که میقاتم منایم مشعرم سعیم طوافم

من همان بیت الحرامم بیت معمور خدایم

شاهد بزم الستم با خدا من عهد بستم

اهل ذکرم نور حقم معنی قالوا بلایم

انبیا را من معلم اولیا را اوستادم

اصفیا را مرشدم من قله کوه تقایم

من خلیلم من ذبیحم شیث و ادریس و کلیمم

عیسی روح اللهم من ثانی آل عبایم

حامل نوحم به کشتی ناجی موسی به بحرم

صاحب یونس به بطن حوت و یار بینوایم

خضر والیاسم من و داود و ذا الکفل نبیم

حامی عیسی به مهدم یار شیخ الانبیایم

قلب احمد هستم و نور دل آن شهریارم

من محمد را امینم دین حق را من بهایم

من نگهبان زمینم سر رفع آسمانم

آمرم شمس و قمر را حافظ عرش و فضایم

این منم صدیق اکبر این منم فاروق اعظم

من پیمبر را وزیرم بهترین اوصیایم

من یداللهم منم عین الله و وجه خدایم

قدرت الله نعمت الله رحمت بی انتهایم

نسخه اسماء حسنا و منم آن اسم اعظم

چونکه من اصل الاصولم واجب ممکن نمایم

شاه فرد مومنینم شهسوار متقینم

آیت عظمای حقم قامت شرم و حیایم

فاتح خیبر منم کوبنده شرك و عنادم

بدر و احزاب و احد را قائدی مشکل گشایم

من علمدارم سپه دارم امیر تاج بخشم

من نبی را یاوری دلسوز و با مهر و وفایم

حیدرم من صفدرم من عبد حی داورم من

قاب قوسین شهودم منبع جود و عطایم

من صلاتم من زکاتم من صیام وهم جهادم

اصل و فرع دینم و کروبیان را مقتدایم

دیدن رویم عبادت چون جمال کردگارم

وصف من توصیف حق من جلوه نور خدایم

حب من ایمان و بغضم کفر و الحاد و شقاوت

شیعیانم شادمان و درد آنها را دوایم

باب ایتامم به مسکینان پرستاری روفم

بر اسیران مبهربانم من نوای بی نوایم

در شجاعت نامدارم در صداقت بی مشالم

ساقی حوض شراب طاهر و آب بقایم

جان من جان محمد جان او جان من آمد

این تعهد نزد حق بستیم در عرش علایم

خاك درگاهم بشد مسجود جبریل و ملائك

اسجدوا فرموده بهر تربت پاکم خدایم

پیك توحیدم من و تورات و خود نفس زبورم

من که انجیلم برای عیسی او را رهنمایم

فیض اول عقل کل ممسوس ذات کردگارم

حق نموده در ازل تاجی زکرمنا عطایم

باب شهر علم احمد پیکر فضل و شعورم

حاکمم بر هستی و بر ما سوا فرمانروایم

فیض و جودم قسط و عدلم دشمن ظلم و فسادم

من خودم سیف اللهم من تاجدار لافتایم

(ساعیا) دانی که هستم ؟ بنده پروردگارم !

چونکه عبدم حق بدادم این چنین عز و بهایم

مرتضی عظیمی (ساعی شهرضائی)

بخش سوم : گلچینی از فراموش شده های تاریخ

فصل اول

آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی ؟

نامه حجت الاسلام و المسلمین حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ هادی اشرفی ، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

سرور ارجمند مولف محقق جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج آقای شیخ علی ربانی خلخالی

ضمن تقدیم خالصانه ترین سلام و عرض تبریك به مناسبت عید سعید و فرخنده اضحی ، توفیقات روز افزون حضرتعالی را از خداوند مسالت دارم . با توجه به اینکه از مطالب مفید و وسیع شما استفاده کرده و بهره های زیادی برده ام لیکن از کتاب ارزشمند چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام جای مطلبی را خالی دیدم که به حضورتان ارسال می نمایم که به صلاحدید خود در کتاب مزبور بگنجانید.

ارادتمند شما اشرفی ، دهم ذی حجه 1421 هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

حزام بن خالد بن ربیعه با جماعتی از بنی کلاب در سفر بود. شبی از شب ها در خواب دید که در یك دشت سرسبز و با صفا نشسته دور از جمعیت یارانش و مروارید درشت و ذی قیمتی در دست دارد که زیبائی و درخشش آن او را متعجب و چشمانش را خیره کرده است . آن گاه دید سواره ای در کسوت اشراف و بزرگان به نزدش آمد، سلام کرد و حزام جواب سلامش را رد کرد. سواره گفت : مروارید را به چه قیمتی می فروشی ؟

پاسخ داد: قیمت آن را نمی دانم ، شما به چه قیمتی خریدارید؟

سواره گفت : من نیز قسمت آن را نمی دانم ، لیکن پیشنهاد می کنم که آن را به یکی از بزرگان اهدا کنی و من ضمانت می کنم تو را به چیزی که بهتر و بالاتر از درهم و دینار است .

پرسید: آن چیست ؟ گفت : من ضمانت می کنم تو را به مقام و منزلت نزد او و درجه و شرافت و سیادت ابدی . باز هم پرسید: آیا ضمانت می کنی مرا به آنچه گفتی ؟ گفت : آری . پرسید: آیا واسطه این کار می شوی ؟ گفت : آری ، مروارید را به من بده تا به ایشان هدیه کنم .

سپس چون حزام از خواب بیدار شد و رویایش را برای دوستانش تعریف کرد تعبیر آن را جویا شد یکی از دوستانش گفت : اگر رویای تو صادق باشد خداوند دختری به تو عطا می فرماید و یکی از بزرگان آن را از تو خواستگاری می کند و تو به سبب آن وصلت به قرب و شرف و بزرگواری می رسی .

پس چون از سفر بازگشت همسر او ثمامه بنت سهیل حامله بود و وضع حمل او مصادف با بازگشت حزام از سفر بود. وقتی مژده دادند که خداوند دختری به او عطا فرموده : چهره اش شکفت و بسیار شاد و مسرور گشت و با خود گفت : خوابم درست بوده و پرسیدند نام او را چه انتخاب می کنی . گفت : او را فاطمه نامگذاری کنید و کنیه اش را ام البنین ، و این رسم عرب بود که هنگام ولادت نام و کینه مولود را انتخاب می کردند. (26)

کوبنده در کیست ؟

نامه جناب حجت الاسلام و المسلمین ، حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ محمد رضا خورشیدی ، به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

بسمه تعالی

السلام علیك یا مولای و سیدی یا اباالفضل العباس و رحمة الله و برکاته ، اغثنی

مطالبی جالب از زندگانی و مصائب قمر بنی هاشم باب الحوائج علیه السلام از کتاب مولد العباس ابن علی علیه السلام . (27)

1. روایت شده از قنبر غلام امیرالمؤ منین علیه السلام که گفت : در حالی که در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نشسته بودیم و امیرالمؤ منین علیه السلام در جمع ما مانند ماه شب چهارده در وسط آسمان صاف تشریف داشتند و ما را موعظه نموده و بیم از جهنم داده و تشویق به بهشت می فرمودند، ناگاه مردی اعرابی آمد و مرکب خود را در مسجد بست و وارد مسجد

شد. امیرالمؤ منین علی علیه السلام را در میان اصحاب دید که نشسته اند آمد و سلام بر آن بزرگوار نمود و دست های آن سرور را بوسید و با ادب ایستاد.

امیرالمؤ منین علیه السلام به او فرمودند: ای برادر عرب حاجتت چیست و چه می خواهی ؟ عرض کرد: ای آقای من شما آگاه ترید به آن .

قنبر می گوید: آن گاه امیرالمؤ منین علیه السلام به من توجه کردند و فرمودند: ای قنبر، به منزل برو و به بانوی خود زینب دختر فاطمه بنت رسول الله بگو: فلان کیسه پول را که در فلان جامه دادن در فلان جا هست ، به تو بدهد (و بیاور).

عرض کردم : حب و کرامت ، مخصوص خداوند و تو است ، ای آقای من .

به منزل امیرالمؤ منین علیه السلام رفتم ، دوبار در زدم ، بار سوم فضه دم در آمد و گفت : کوبنده در کیست ؟

گفتم : قنبر غلام اهل بیت . گفت : ای قنبر حاجتت چیست ؟ فرمان مولا و سیدم امیرالمؤ منین علیه السلام را به فضه گفتم .

فضه به داخل منزل بازگشت و من دم در ایستادم ، صدای غریو شادی و سرور از درون منزل شنیدم . وقتی فضه آن کیسه پول مخصوص را آورد علت صدای شادی را پرسیدم .

گفت : همین الآن پسری برای امیرالمؤ منین علیه السلام به دنیا آمد. گفتم : از کدام یك از همسران حضرت ؟ گفت : از ام البنین فاطمه بنت حزام علیها السلام ، و بانوی من زینب فاطمه زهرا علیهماالسلام به من فرمود که به تو بگویم : وقتی نزد امیرالمؤ منین رفتی به آن حضرت بشارت این نوزاد را بده و از اسم و کنیه و لقب این نوزاد سوال کن . گفتم حبا و کرامة . پس از رسیدن به مسجد و دادن کیسه پول به دست مبارك مولا درخدمت آن بزرگوار ایستادم ، کیسه پول را به آن مرد اعرابی عطا فرمودند و او رفت . بعدا امیرالمؤ منین علیه السلام به من توجه نموده ، فرمودند: ای قنبر چه خبر داری ؟ زیرا اثر خوشحالی و سرور در صورتت می بینم . عرض کردم : بلی ، ای آقای من ، به شما بشارت می دهم بشارت بزرگی . فرمودند: خیر است ای قنبر، این بشارت چیست ؟ عرض کردم : ای آقای من ، پسری برایتان به دنیا آمد، فرمودند: از کدام یك (از همسرانم)؟ عرض کردم : از فاطمه ام البنین علیها السلام . فرمودند: چه کسی این خبر را به تو داد؟ عرض کردم : خادمه شما فضه وقتی کیسه پول را برایم آورد به من خبر داد و گفت که زینب دختر فاطمه علیهما السلام می گوید: مولایت را به این نوزاد بشارت بده و از اسم و کنیه و لقب او سوال کن .

وقتی حضرت این بشارت را شنید از خوشحالی صورتش گل انداخت و فرمود: ای قنبر، این نوزاد مقام بزرگی نزد خداست ، و اسامی و القاب او زیاد است .

برای نامگذاری و کنیه او من خودم به منزل می روم . همان وقت حضرت برخاسته به منزل تشریف فرما شدند، بعد از ورود به منزل ، دخترش زینب را صدا زد و فرمود: دخترم زینب ، پسرم را نزد من بیاور، زینب در حالی که برادر نوزادش را که پیچیده در پارچه ای سفید بود روی دست داشت آمد. وقتی نزدیك پدرش امیرالمؤ منین علیه السلام رسید تبریك گفت و نوزاد را به آن بزرگوار داد (توجه به این نکته لازم است که سن مبارك زینب کبری علیها السلام هنگام میلاد ابوالفضل علیه السلام بیست سال بود).

امیرالمؤ منین علیه السلام نوزاد را گرفت ، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و نگاه طولانی به او می فرمود، زینب کبری علیهاالسلام بعد از فراغ پدرش امیرالمؤ منین علیه السلام از مراسم سنت میلاد، رو به آن حضرت کرد و عرضه داشت : ای پدر جان ، اسم و کنیه این نوزاد چیست ؟

فرمود: دخترم ، اسم و عباس و کنیه او ابوالفضل و اما القاب او زیاد است از جمله آنها قمر بنی هاشم و سقا است . زینب علیهاالسلام بعد از شنیدن فرموده پدر عرض کرد: پدر جان ، اما اسم که عباس است در این نوزاد هم علامت شجاعت و دلاوری می باشد، و اما کنیه اش که ابوالفضل است در این مولود هم نشانه شهامت و برتری هست ، و اما لقب او به قمر بنی هاشم ، علامت درخشندگی و جمال در او هست ، ولی معنای سقا چیست ؟ آیا برادرم سقا است .

امیرالمؤ منین علیه السلام در جواب فرمود: دخترم ، نه آن طور که تو فکر می کنی که سقایی شغل و حرفه او باشد، بلکه او اهل و عشیره خود را سقایت می کند، او ساقی تشنگان کربلاست .

هنگامی که این فرموده را زینب کبری علیها السلام شنید رنگ صورتش تغییر کرده بغض گلوگیر او شده اشك چشم او بر صورتش جاری گشت .

حضرت فرمود: از گریه خودداری کن ، برادرت را بگیر، او را با تو امری مهم در پیش است . زینب علیها السلام نوزاد را در برگرفته به سوی مادرش برگرداند، ام البنین علیهاالسلام در حالی که از اسم و کنیه و لقب فرزند خود سوال می کرد به استقبال حضرت زینب علیها السلام شتافت .

زینب علیهاالسلام به او فرمود: اسم این نوزاد عباس و کنیه اش ابوالفضل و لقب او قمر بنی هاشم است . وقتی ام البنین علیهاالسلام لقب بنی هاشم را شنید فریاد شادی سر داد و از خوشحالی صورتش گل انداخت و گفت : الحمدلله رب العالمین ، الآن خواب من تاویل شد. زینب علیهاالسلام به او فرمود: آن رویا که تاویل شد چه بود؟ ام البنین علیهاالسلام زینب علیهاالسلام را از خوابی که قبل از ازدواج با امیرالمؤ منین علیه السلام دیده بود خبر داد.

هنگامی که زینب علیهاالسلام جریان خواب را از ام البنین علیهاالسلام شنید خوشحال شد و صورت برادرش عباس علیه السلام راغرق بوسه کرد و فرمود:

به خدا عباس برتر از قمر است . (28)

او حافظ و نگهبان توست

2. نقل شده است : چند روزی که از میلاد حضرت عباس علیه السلام گذشت زینب کبری علیهاالسلام در حالی که عباس علیه السلام را در آغوش داشت خدمت پدرش امیرالمؤ منین علیه السلام آمد و عرض کرد:

از آن وقت که این نوزاد به دنیا آمد قلب خود را وابسته و متعلق به او می بینم .

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: چون او کفیل (حافظ و نگهبان) تو است .

عرض کرد: کفیل من !

فرمود: بلی ، اما تو از او جدا می شوی و او هم از تو مفارقت می کند.

عرض کرد: پدر جان ، آیا او مرا رها می کند یا من از او جدا می شوم ؟

فرمود: بلکه تو از او جدا می شوی اما (نه این که او زنده باشد) در آن هنگام حضرت عباس علیه السلام روی زمین گرم و سوزان با دست های جدا از بدن و فرق دوتا از عمود آهنین .

در این لحظه زینب علیهاالسلام با صدای بلند فریاد زد: وا عباساه . (29)

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: این زینب امانت من نزد توست

3. نقل شده است : درهنگام احتضار امیرالمؤ منین علیه السلام وقتی زینب علیهاالسلام را دید آن حضرت فرزندانش را جمع کرده و مشغول وصیت به آنها و سفارش درباره آنهاست نزد پدر بزرگوارش شتافت و عرض کرد:

پدر جان ، می خواهم یکی از برادرانم برای حفظ و حراست من متعهد شود.

حضرت فرمود: دخترم ، اینها برادرانت هستند هر کدام را خواستی برای این کار انتخاب کن ، این حسن و این حسین علیهماالسلام است . عرض کرد: حسن و حسین علیهماالسلام امامان و آقایان من هستند، و من با چشم خود آنها را خدمتگزاری می کنم ولی از برادران دیگرم انتظار خدمت دارم چون شاید در زندگانی ام به مسافرتی محتاج شوم ، لذا و حفاظت و خدمت مرا در سفر وحضر متعهد شود.

مولا علیه السلام فرمود: هر کدام را خواستی انتخاب کن . زینب علیهاالسلام نگاهش را به سوی برادرانش انداخت ، او کسی را برای مطلب خود نیز از قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام انتخاب نکرد. پس عرض کرد: پدر جان ، این برادرم را می گویم و به عباس علیه السلام اشاره کرد. امیرالمؤ منین علیه السلام به عباس علیه السلام فرمود: پسرم نزدیك بیا، عباس علیه السلام نزد مولا رفت ، مولا علیه السلام دست زینب علیهاالسلام را گرفت و در دست عباس علیه السلام گذاشت و فرمود: بنی هذه و دیعة منی الیك (پسرم این زینب امانت من نزد تو است) در حالی که اشك چشم عباس علیه السلام بر گونه های صورتش جاری بود عرض کرد: پدر جان ، چشم تو را روشن می کنم و تمام توان خود را در نگهداری و حفاظت زینب علیهاالسلام به کار می برم . آن گاه امیرالمؤ منین علیه السلام به عباس و زینب علیهاالسلام نگاه می کرد و گریه می نمود. (30)

وقتی ام البنین علیهاالسلام وارد شد زینب علیهاالسلام به استقبال او شتافت

4. نقل می کند: هنگامی که بشیر وارد مدینه شد و خبر شهادت امام حسین علیه السلام را اعلام کرد و زن و مرد مدینه به طرف دروازه شهر حرکت کردند در بین آنها ام البنین علیهاالسلام هم بود که به استقبال کاروان حسینی به سمت دروازه آمد. وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید بیهوش روی زمین افتاد. در این بین اهل بیت امام حسین علیه السلام به منزل های خود وارد شدند و زینب علیهاالسلام فرمود: نمی خواهم امروز نزد من آید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد. آنگاه در منزل خود جلوس فرموده ، به فضه خادمه دستور داد که دم در باشد.

وقتی ام البنین علیهاالسلام به هوش آمد، از زینب کبری علیهاالسلام و اهل بیت امام حسین علیه السلام سوال کرد: به او خبر دادند که به منزل های خود رفتند.

از طرفی در حالی که اهل بیت مشغول گریه و زاری بودند دیدند که کسی در را می کوبد. فضه گفت : چه کسی در می زند، همانا خانم من زینب علیهاالسلام نمی خواهد زنی نزد او بیاید مگر زنی که عزیزی را در کربلا از دست داده باشد.

ام البنین علیهاالسلام به او فرمود: به خانم خود زینب علیهاالسلام بگو من هم شریك او در این عزا هستم و می خواهم نزد او بیایم تا او را در این عزاداری یاری کنم ، چون من خودم همانند او در مصیبت هستم .

وقتی فضه این جریان و گفتگو را به حضرت زینب علیهاالسلام عرض کرد، فرمود: از او بپرس که چه کسی است که در مصیبت مانند من است ؟ بعد فرمود: اگر گمانم درست باشد باید ام البنین علیهاالسلام باشد.

فضه دم در برگشت و عرض کرد: خانم من می فرمایند تو چه کسی هستی که در مصیبت همانند من هستی ؟

فرمود: من مادر فرزند از دست داده ، مادر مصیبت بزرگ هستم .

عرض کرد: واضح بیان کن . فرمود: زن محزون می باشم که صاحب فاجعه کبر است . عرض کرد: برایم نیکوبیان کن که چه کسی هستی ؟

فرمود: آیا مرا نشناختی ، من ام البنین هستم .

عرض کرد: همانا خانم من درست حدس زد و به خدا قسم تو همان گونه که می گویی مادر مصیبت عظما و فاجعه کبرا است .

آن گاه فضه در را به روی او باز کرد. وقتی ام البنین علیهاالسلام وارد شد زینب علیهاالسلام به استقبال او شتافت و او را در بر گرفت و گریه کرد و فرمود: خدا اجر تو را در مصیبت چهار فرزندت زیاد کند.

ام البنین علیهاالسلام عرض کرد: و شما هم خداوند اجر تو را در مصیبت امام حسین علیه السلام و چهار فرزندت زیاد کند و ام البنین علیهاالسلام هم گریه کرد و هر کسی که در آنجا حضور داشت گریه کرد. (31)

عبیدالله بن عباس بن علی علیهم السلام ، لباسهای پدر را پوشید

5. نقل می کنند: امام زین العابدین علیه السلام بعد از حادثه عاشورا، در روزهای عید جلوس نمی فرمود بلکه وقتی روز عید می رسید آن روز روز حزن و گریه او بود و مصیبت او تازه می شد به حدی که شیعیان و اهل بیت او از بزرگ و کوچك این مطلب را فهمیدند.

پس چون مدتی طولانی بر این عادت حضرت گذشت صبر شیعیان تمام و حوصله شان تنگ شد. لذا به مناسبت نزدیك شدن یکی از اعیاد عده ای از زنان خود را نزد عقیله بنی هاشم زینب کبری فرستادند که درباره این موضوع با حضرت گفتگو کند و عده ای از مردان شیعه هم برای همین مطالب همان موقع نزد آن حضرت رفتند.

هنگامی که خدمت آن حضرت نشستند و خواستند گفتگو را شروع کنند غلامی آمد و عرض کرد: ای آقای من ، سیده من شما رامی خواند، حضرت از مجلس برخاست . در این هنگام دیدند حضرت زینب علیهاالسلام به استقبال آن حضرت آمد و آمدن زنان و شیعه و خواسته شیعیان را به حضرت اطلاع داده ، حضرت فرمود: ان شاء الله جلوس می کنم .

وقتی حضرت به جای خود برگشتند دیدند اصحاب هم همان در خواست را می کنند، به آنها فرمود: به شرط این که برای مبارك باد نزد من نیایید و هیچ کدام از شماها هنگامی که روز عید نزد من می آید آثار خوشحالی از لباس نو و مثل آن نداشته باشد.

عرض کردند: ان شاء الله همان طور که اراده فرمودید خواهد شد.

روز عید که فرا رسید آن بزرگوار در مجلس خود برای مردم جلوس فرمود.

فرزند حضرت ابوالفضل علیه السلام به نام عبیدالله بن عباس بن علی علیهم السلام معمولا خدمت حضرت می رسید و با آن بزرگوار مانوس بود و آن حضرت هم او را به خاطر مقام و منزلت پدرش حضرت ابوالفضل علیه السلام اکرام و احترام می فرمود.

هنگامی که عبیدالله آن بزرگوار را دید که در روز عید برای مردم جلوس فرمود گمان کرد که حزن و گریه تمام شد، لذا نزد جده اش ام البنین علیها السلام آمد و گفت : ای مادر، پسر عمویم علی ابن الحسین علیهماالسلام در این روز عید برای مردم جلوس فرمود آیا برایم لباس نو هست ؟ تا در این روز عید بپوشم .

ام البنین علیهاالسلام فرمود: آری ، پسر عزیزم ، آن گاه لباس های ابوالفضل العباس علیه السلام که از دوران کودکی آن سرور در کناری مانده بود را به اقامت عبیدالله پوشید. آن طفل با لباس های نو خدمت امام زین العابدین علیه السلام که درمیان اصحاب نشسته بودند آمد. به محض این که نگاه آن حضرت به آن طفل افتاد که می آید و لباس های عمویش عباس علیه السلام را در بردارد به قامت تمام ایستاد و اشك چشم مبارکش بر گونه های نازنین جاری شد و گریه کرد.

محضر آن بزرگوار عرض شد: ای پسر رسول خدا چه چیزی باعث گریه شما شد؟

فرمودند: این پسر عموی من است که لباس های پدرش را پوشیده ، هنگامی که او را دیدم به نظرم آمد مثل این که او عمویم عباس علیه السلام است و به یاد واقعه عمویم در روز عاشورا افتادم ، لذا گریه کردم . که ناگاه عبیدالله بن عباس با همان لباس های پدر وارد مجلس شد و به حضرت سلام کرد.

حضرت به او فرمود: ای پسر عمو، این لباس ها چیست ؟ پسر عزیزم گمان کردی حزن و اندوه ما بر امام حسین و پدرت عباس علیهماالسلام و بنی هاشم تمام شد، عرض کرد: ای آقای من این ایطور گمان کردم .

فرمود: هیهات ای پسر عمو، حزن و اندوه ما بر امام حسین علیه السلام تا روز قیامت تمام شدنی نیست . سپس این اشعار را سرود:

نحن بنی المصطفی ذوو غصص

یجرعها فی الانام کاظمنا

عظیمة فی الانام محنتنا

اولنا مبتلی و آخرنا

یفرح هذا الوری بعیدهم

و نحن اعیادنا ماتمنا

آن گاه حضرت گریست و هر کس در مجلس حاضر بود گریه کرد. (32)

توسل به ام البنین علیهاالسلام

6. در ضمن انواع توسلات به حضرت ام البنین علیهاالسلام می گوید:

بین زن ها مشهور است که روز شنبه روز مخصوصی است که روزه گرفته می شود و ثواب روزه به ام البنین علیهاالسلام هدیه می شود. (33)

ارادتمند: محمد رضا خورشیدی

قمر بنی هاشم علیه السلام و قبرستان بقیع

(پدر پدر عباس نیست ؟)

علی علیه السلام از جا برخاست . فاطمه علیهاالسلام شوریده حال ، به حضرت حسن مجتبی علیه السلام خیره شد. مروارید اشك ، دانه دانه از صدف چشمانش بر چهره اش فرو غلتید. قامتش بی اختیار تا شد و درهمان جا روی زمین نشسته و سرش را پایین انداخت .

تمام کوچه های شهر مدینه را زیر پا گذاشتند. از حضرت عباس علیه السلام خبری نبود جوانان بنی هاشم - دختر و پسر - هر یك چراغی در دست همه جا راجستجو کردند بی فایده بود. هیچ کس نمی دانست این نوجوان ده ساله کجا رفته است . اوضاع مدینه نگران کننده بود آشوبگران درجای جای شهر دیده می شدند، و سربازان خلیفه ، هر حرکتی را زیر نظر داشتند. خبر رسیده بود که سپاه معاویه برای یاری عثمان و نجاتش از دست مخالفان مسلح و خشمگین اش به زودی به شهر خواهند رسید.

شب بود، غریبی خاندان علی علیه السلام ، هیچ کس آن شب نمی دانست فاطمه کلابیه (ام البنین علیهاالسلام) چه می کشد، دو فرزند داشت : عباس ر جعفر و مدت ها بود که او را فاطمه نمی خواندند و نام زیبای مادر پسران (ام البنین) را برای خویش برگزیده بود.

علی علیه السلام در حیاط ایستاده بود و به ماه می نگریست و آسمان پرستاره فاطمه علیهاالسلام فرزندم عباس را دریاب علی علیه السلام برگشت گفته بود که کسی ام البنین را فاطمه نخواند. کسی در آنجا دیده نمی شد. صدای آشنا و دلنشین دوباره بر جانش نشست . علی علیه السلام امام حسین علیه السلام را صدا کرد.

حسین جان ، آماده باش که برویم برادرت عباس را بیابیم ، امام حسین علیه السلام گفت : چشم پدر جان من حاضرم علی علیه السلام کیسه پر از نان و خرما را بر دوش گرفت . به سرعت از کوچه پس کوچه های مدینه گذشتند. قبرستان بقیع را در سکوتی دهشتناك در برابرشان قرار گرفته بود. باد زخمی لنگ لنگان می توفید و بر سر و روی آنها شلاق وار فرود می آورد.

علی و حسین علیهماالسلام آهسته آهسته ، خود را نزدیك مزار غریب رساندند. نوجوانی آشفته با موهای خاك آلود بر مزار به خواب رفته بود. علی علیه السلام بی اختیار نشست و امام حسین علیه السلام نیز هر دو می گریستند یکی برای همسر و محبوب ، دیگری برای مادری به لطافت صبح حضرت عباس علیه السلام چشمانش را گشود. پدر و برادر را در برابر خود دید سلام کرد. علی علیه السلام دست نوازش را بر سر عباس علیه السلام کشید و گفت :

(چرا نگفتی که به بقیع می آیی ؟ همه در خانه نگران تو هستند؟) آخر من می خواستم قبر فاطمه زهرا علیهاالسلام را زیارت کنم . می دیدم که بعضی از شبها شما و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و عمویم عقیل علیهم السلام به اینجا می آیید. چند بار خواستم که از شما اجازه بگیرم ، گفتم شاید چون ... چون پسر زهرا...)

و دیگر نتوانست چیزی بگوید و به سختی گریست . علی علیه السلام او را در آغوش گرفت . صدایی دلنشین ، در گوش زمان پیچید.

(علی جان ، فرزندم عباس را به تو می سپارم !)(34)

بر رونق دین فزود عباس

سر تا به قدم همه ولایت

مجذوب حسین بود عباس

تا نغمه ان قطعتموا زد

گلبانگ ظفر سرود عباس

درمحکمه قضاوت عشق

پرسند اگر که بود عباس

آرد سر و چشم و دست خونین

بر همت خود شهود عباس

قامت به نماز عشق چون بست

بر رونق دین فزود عباس

اما ز چه از قیام آمد

یك مرتبه در سجود عباس

شد وصل قیام بی رکوعش

بر سجده بی قعود عباس

گر آب نخورده بر لب آب

در روزه عشق بود عباس

نازم به چنین صلاة و صومی

که این گونه دوا نمود عباس (35)

بر شوکت ما فزود عباس

آئین قیام در ره حق

بر رهبر ما نمود عباس

بد رهبر عشق عاشقان را

در عشق خوش آزمود عباس

با دست یداللهی که او راست

بر شوکت ما فزود عباس

آنجا که ز پا فتاده بر خاك

آن گه که به خون غنود عباس

می گفت سلام و از امامش

لبیك خدا شنود عباس

تا دیده شدش نشانه تیر

صد دیده به حق گشوده عباس

از غیرت و همتش روان کرد

دریا به کنار رود عباس (36)

از لقب قمر بنی هاشم بسیار مسرور می شوند

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سید علی امامی فرزند آیة الله حاج آقا رضا امامی فرمودند:

یکی از برادران دینی که صدق گفتار او مورد اطمینان است برایم گفت : شبی در عالم رویا مرحوم پدرت را دیدم ، در حالی که می دانستم ایشان مرحوم شده است . پس از احوال پرسی ، تقاضا کردم از عالم برزخ مطلبی برایم بیان کند. فرمود: نمی توانم ، اصرار کردم . ایشان فرمود:

پس از آن که پافشاری کردم ، فرمود: این قدر برایت بگویم که در این عالم ، مولایم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام هرگاه می شنود که به ایشان قمر بنی هاشم خطاب می شود خیلی خشنود می شوند و آن حضرت از این لقب (قمر بنی هاشم) بسیار مشعوف و مسرور می گردد.

والد حقیر، مرحوم آیة الله حاج آقا رضا امامی سدهی صبح روز آخر ماه رجب 1410 قمری برابر 68/12/6 شمسی ساعتی پس از اقامه نماز جماعت و ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام و از جمله ذکر مصیبت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به جوار رحمت حق شتافت . روانش شاد.

یا راج اطلب ما بدالك من غنائم

واسال منیرا القمر من بنی هاشم

قد خاب من یرجوا ولایدعوا اباالفضل

باب الحوائج ذو العطاء کنز المکارم

این دو بیت را به علیا مخدره فاطمه کلابیه ام البنین علیهاالسلام تقدیم نمودم ، امید است بپذیرد، ان شاء الله تعالی .

مسکین

مصیبتی بی نظیر در عرصه کربلا

این نوشتار کوتاه بنا به خواسته مولف محترم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مرقوم شد.

الاحقر محمد صادق امیدواری خراسانی

اول ربیع الثانی 1422 قمری مطابق با 80/4/2 شمسی

حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در روز عاشورا به مصائبی گرفتار شد که در حق شهیدی از شهدای کربلا شنیده نشده است .

خوردن تیر به چشم نازنین حضرتش ، بریده شدن دو دست مبارکش ، خوردن عمود آهنین بر فرقش در حالی که وسیله دفاعی وی یعنی دست های مبارکش بریده بود، خجلت فراوان و تاثرهای وجدانی و عاطفی در موفق نشدن در آوردن آب برای خیمه ها، و اطفال تشنه کام ، و... مصیبتی که هم اکنون برایتان نقل می کنم .

شاید تا حال کمتر درمقتلی دیده و یا از واعظی شنیده باشید. البته ممکن است بعضی با این مصیبت بزرگ آشنا باشند، و آن سر کوچك بودن قبر نازنین آن حضرت را - با وجود رشید بودن قد شریفش - کشف می نماید.

این مصیبت را صاحب کتاب دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی ، متوفی 363 قمری در کتاب خود: شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، جزء سیزدهم ، جلدسوم ، (چاپ جامعه مدرسین قم ، ص 193) آورده است ، که عین عبارت را ملاحظه می فرمایید:

... و قطعوا یدیه ور جلیه حنقا علیه ...؛

... و دست های آن بزرگوار و نیز پاهای آن نازنین را از روی کینه و دشمنی بریده و قطع نمودند.

و بنا به نقل این محدث قرن چهارم ، در همان صفحه ، این اشعار معروف اثر طبع (فضل) که نسب او به سه واسطه به قمر بنی هاشم علیه السلام می رسد می باشد:

فضل بن محمد بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی علیهماالسلام

احق الناس ان يبكى عليه

اءذ (فتى) بكى الحسين بكربلا

اخوه و ابن و الده على

ابوالفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا يثنيه شى ء

وجاء له على عطش بماء (37)

بخش چهارم : وظايف و مسئوليتها

فصل اول

پيامبران خدا و امامان معصوم عليهم السلام ، انسان هاى كاملى هستند

به كارهاى گران مرد كاردیده فرست

كه شير شرزه در آرد به زير خم كمند

برجستگى و برازندگى افراد، از راه قبول وظيفه و مسئوليت هاى خطير و حساس معلوم مى شود. به خصوص اگر از جانب كسانى محول شود كه از نظر كمالات انسانى و فضايل نفسانى و ارزش هاى شناخته شده ، در مرتبه اى والا باشند.

پيامبران خداو امامان معصوم ، انسان هاى كاملى هستند كه نقص و خلل و ضعفى در اخلاق و گفتار و كردار آنها نيست و كارى كه اينها انجام مى دهند، مى تواند به عنوان بهترين الگوى رفتارى و بهترين سرمشق اخلاقى مورد استفاده ساير انسان ها قرار گيرد. گو اينكه خود آنها نيز همانند نيستند و ميان آنها نيز تفاوت و تفاضل است .

در تاريخ زندگى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به افرادى بر مى خوريم كه از سوى آن بزرگوار، مسئوليت ها و وظايفى عهده دار شده اند. قطعا اگر اينها واجد شرايط قبول مسئوليت نبودند و صلاحيت لازم را درمحدوده وظيفه اى كه بر عهده آنها گذاشته مى شد، نداشتند. هرگز رهبر بزرگ اسلام آنها را نصب نمى كرد.

البته گاهى ممكن است مصالحى اقتضا كند كه افرادى را براى كارهايى ماموريت و مسئوليت دهند كه بالاتر از حد توان آنهاست . اين هم فايده يا فوايدى دارد. مهم تر از همه اينكه خود آن شخص و اشخاصى كه با او برابر يا از او كمترند، به ميزان توانايى خود پى مى برند و توقعات و انتظارات بيهوده را كنار مى گذارند. به علاوه لياقت و شايستگى آنكه مسئوليت خود ر به نحو مطلوبى انجام مى دهد، ظاهر مى شود.

در جنگ خيبر، هر روزى يك تن ، پرچم مى گرفت و به مبارزه مى شتافت و شب هنگام ، فتح نكرده باز مى گشت . يك روز ابوبكر خسته و كوفته و بى اخذنتيجه ، از ميدان نبرد مراجعت كرد و روز ديگر عمر. از اين رو ابن ابى الحديد معتزلى مى گويد:

و ان انس الذين تقدما

و فرهما والفر - قد علما - حوب

(هر چه فراموش كنم ، فرار آن دو تن را فراموش نمى كنم و آنها خود مى دانستند كه گريز از جنگ ، ننگ است).

شب هنگام پيامبر خدا فرمود: فردا پرچم را به دست كسى مى سپارم كه همواره در ميدان نبرد، حمله ور ناگريزنده است . او خدا و رسول را دوست مى دارد وخدا رسول او را خدايت خيبر را به دست او مى گشايد.

فردای آن روز اصحاب گرد آمدند و هر كس آرزو مى كرد كه مصداق گفتار رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم ، خودش باشد.

دراین موقع ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را احضار کرد که مرد یگانه این میدان بود و کسی جز او نمی توانست فاتح خیبر باشد. (38)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اول هم می دانست که کسی جز علی علیه السلام گشاینده دژهای یهودیان خیبر نیست . ولی باید مجال و فرصت می داد تا افراد دیگر هم در این مسابقه شرکت کنند و در این میدان زور آزمایی گام نهند، تا ارزش ها و لیاقت شناخته شود.

خواجه نصیر الدین طوسی مواردی مواردی از این قبیل را در کتاب ارجمند کلامی خود تجرید الاعتقاد بر می شمارده ذیلا به آنها اشاره می کنیم :

عدم اولویت ابوبکر

از آنجا که مساله امامت امت ، از مسائل بسیار ظریف و خطیر و حساس است و پویندگی اسلام و رشد و شکوفایی و بالندگی آن بر بستر زمان ، بستگی به این دارد که بهترین ها بار مسئولیت را به دوش گیرند، رهبر بزرگ اسلام به گونه ای عمل می کرد که مردم ، آگاهی پیدا کنند و به نحو مطلوب و شایسته ای به وظیفه خود عمل نمایند.

خواجه می فرماید:

(ولم یتول عملا فی زمانه واعطاه سورة برائة فنزل جبرئیل و امر برده و اخذ السورة منه وان لا یقرئها الا هو او احد من اهل بیته فبعث بها علیا). (39)

به ابوبکر در زمان پیامبر، کاری سپرده نشد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره مبارکه برائت را به او داد (که به مکه رود و بر مشرکان قرائت کند) جبرئیل نازل شد و امر کرد که پیامبر او را برگرداند و سوره را از او بگیرد و جز خود یا یکی از خاندانش سوره را (بر مشرکان) قرائت نکند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را بازگردانید و سوره برائت را از او گرفت و ماموریت را به علی علیه السلام سپرد).

اگر انسان دقیق شود به اسرار این اعزام وارجاء این دادن و گرفتن مسئولیت و این اعزام نهایی که به اشارت غیب صورت گرفته آگاه می شود.

عدم اولویت عمر

یکی از انتقادات بر ابوبکر این است :

(و خالف الرسول فی الاستخلاف عندهم و فی تولیة من عزله). (40)

ابوبکر در دو مورد با پیامبر مخالفت کرده : یکی در مساله انتخاب خلیفه - بنابراین رای اهل تسنن - و دیگری در دادن مسئولیت به کسی که پیامبر اکرم او را عزل کرده بود).

از نظر اهل تسنن ، پیامبر اکرم جانشینی برای خود تعیین نکرده است . ایراد این است که چرا ابوبکر با پیامبر مخالفت کرد و عمر را به جانشینی خود برگزید؟!

علامه حلی در توضیح مخالفت دوم می گوید: مقصود از آنکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معزولش کرده ، عمر است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، یك بار در جنگ خیبر به او ماموریت داد و او شکست خورده برگشت و یك بار هم او را مامور صدقادت کرد و به سبب شکایت عباس - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از سمت خود کنار گذاشته شد. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، از کار ابوبکر اظهار عدم رضایت کردند و طلحه به او گفت : شخصی درشتخو و خشن را بر ما ولایت و حکومت دادی . (41)

عدم اولویت عثمان

خواجه درباره عثمان می گوید:

(وعابوا غیبته عن بدر و احد و البیعة). (42)

مسلمانان عدم حضور عثمان را در جنگ بدر واحد و در بیعت رضوان ، بر وی عیب گرفته اند.

تاریخ ، آیینه است حوادث بزرگ ، آزمون است . آنکه در حوادث بزرگ ، نقش دارد، ارزشمند است و آنکه در این حوادث ، نقشی ندارد، سربلندی و افتخار ندارد.

اولویت اسامه

خواجه پس از آنکه تخلف از سپاه اسامه را عیبی بزرگ بر متخلفان می شمارد، می فرماید:

(وولی اسامة علیهم فهو افضل و علی لم یول علیه احد او هو افضل من اسامة) (43) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، اسامه را برایشان فرماندهی بخشید. بنابراین ، علی علیه السلام برتر از اسامه است .

این نمونه های را برای این آوردیم ، تا معلوم شود که دادن پست ها و مسئولیت ها و یا گرفتن و ندادن ، از روی ملاك و معیار بوده و جز ضابطه ، هیچ چیز حاکم نبوده و رابطه را در این گزینش ها و عزل کردن نقشی و دخالتی نبوده است .

با این مقدمه ، باید به سراغ آن قهرمان نام آوری برویم که در حیات سه امام همام ، مورد اعتماد و اطمینان کامل بوده و سایر امامان بزرگوار نیز از او به نیکی و عظمت یاد کرده و مقام و مرتبه او را ستوده اند.

سخن درباره وظیفه ها و مسئولیت هایی است که در جریان قیام خونین حسینی بر عهده حضرت عباس علیه السلام نهاده شده ، تا از این رهگذر بتوانیم آن قهرمان بزرگ عالم اسلام و آن پهلوان مرزبان حریم عترت و قرآن ، و آن سلحشور سپاه مخلص یزدان را بهتر بشناسیم و از صمیم قلب در برابر عظمت بیکرانش سر تعظیم فرود آوریم و به انسان های مخلص حق دهیم که قرنهای متمادی به یاد آن استوانه شجاعت و رشادت ، اشك ریخته و در حرم پاکش با خدای بزرگ به راز و نیاز نشسته و بر بساط قرب حق ، به آرامش دل رسیده و به جان و دل ، به حق پیوسته و از ما سوای او گسسته و بریده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، کلمه ای است جامع که جامع ترین کلمات ، یعنی قرآن مجید بر سینه پاك و پر فروغش نازل گردیده و خود، قرآن مجسم و مظهر کرامت و صراط مستقیم و نور ساطع است . نسخه وجود او، درمان همه دردها و کانون همه شفاها و نجات بخش همه انسان ها از پلیدی ها و کژی ها در تمام دوره ها و قرون و اعصار و در همه بلاد و اعصار و اقطار است و اگر انسان بخواهد از قید تعلقات نفسانی و از وساوس ملعونه شیطانی برائت جوید، راهی جز اینکه حقیقت او را، در مد نظر قرار دهد، ندارد که خود فرمود: (من رانی فقد رای الحق) هر که مرا ببیند، حق را دیده است . (44)

باری هرگاه چنین پیامبری ، مسئولیت هایی را بدهد و یا مسئولیت هایی را بازگیرد، بهترین معیار برای شناخت لیاقت ها و عدم لیاقت ها به دست می آید.

در آیه شریفه مباهله ، (فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم) (45)

امیرالمؤ منین علیه السلام به عنوان نفس پیامبر، یعنی خود پیامبر، معرفی شده و بنابراین ، کارهایی که او بعد از پیامبر انجام داده ، دقیقا کار خود پیامبر محسوب است و همان گونه که کارهای پیامبر اکرم الگو واسوء است ، کارهای آن بزرگوار نیز اسوه است . سایر ائمه اطهار علیهم السلام نیر چنینند.

حضرت عباس علیه السلام مورد اعتماد و احترام سه امام بوده و علاوه بر اینکه در دوران امیرالمؤ منین و امام مجتبی علیهماالسلام شایستگی ها و لیاقت های او در حد اعلی به ظهور و بروز رسیده و مخصوصا در جنگ صفین ثابت کرده است که قهرمانی نستوه و دلاوری رزمجوست ، در صحنه نبرد خونین کربلا پای همت بر قله بلند افتخار نهاد و گوی سبقت را در میدان مسابقه مردانگی و صلابت ، از همگنان ، بل از همگان ربود.

اکنون سخن درباره وظیفه ها و مسئولیت های حضرتش در قبال برادر و سرور و فرمانده و پیوایش حضرت امام حسین علیه السلام است که از مطالعه و ملاحظه این مسئولیت به میزان لیاقت و استعداد و اطمینان و اعتماد امام حسین علیه السلام در برابر آنکه به تمام وجود در خدمت مکتب و پیشوای مکتب است ، می توانیم پی ببریم .

اما قبل از آنکه درباره وظیفه ها و مسئولیت های حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و رابطه بسیار گرم و صمیمانه و خالصانه و مخلصانه او با برادرش پی ببریم ، ناچاریم به دو مطلب توجه کنیم : یکی ارتباط و پیوند جسمانی و دیگری ارتباطی و پیوند روحانی .

فصل دوم

ارتباط و پیوند جسمانی

حضرت عباس علیه السلام ، برادر صلبی امام حسین علیه السلام است . یعنی تنها از سوی پدر، با امام برادر است . برادری ، خود، وسیله محبت و مایه دوستی و برانگیزنده عواطف پاك و بی شائبه است .

در فرهنگ ها و در میان اقوام و ملل و در متن قصه ها و داستان ها و افسانه ها، نشانه های فراوانی وجود دارد که نمایانگر اهمیت و ارزش والای مقام برادری در بین انسان ها بوده است . امروز هم اگر چه زندگی ماشینی عواطف را سست و ضعیف کرده ، لکن باز هم در کنار رابطه پدری و فرزندی یا مادری و فرزندی ، از اهم رابطه ها و از محکم ترین پیوندها و از پر جاذبه ترین خویشاوندی هاست .

در قصه ها آمده است که ضحاك مار به دوش جوان ها را می کشت و از مغز آنها برای تغذیه بهره می گرفت . روزی سه نفر را نزد او آوردند. این سه نفر از راه قرعه انتخاب شده بودند و هر سه باید به کام مرگ کشانده شوند.

زنی زیبا روی نزد ضحاك آمد و زبان به التماس گشود. او گفت : یکی از آنها فرزند و جگر گوشه من و دیگری همسر و تکیه گاه من و سومی برادر من و بازوی من است . هر سه را به زندان افکنده ای تا آنها را بکشی و مغز آنها را طعمه خود کنی . ضحاك متاثر شد و گفت : یکی از آنها را به تو می بخشم . انتخاب باخود تست . زن گفت : برادرم را اختیار می کنم . ضحاك ، سبب را پرسید. او در جواب گفت : اگر شوهرم کشته شود، می توانم همسر دیگری اختیار کنم و اگر فرزندم کشته شود، با اختیار شوهری دیگر صاحب فرزند می شوم ، اما اگر برادرم کشته شود، جایگزین ندارد. ضحاك متاثر شد و هر سه را بخشود.

بحث در صدق و کذب این قضیه نیست . بحث در این است که از این گونه قصه ها معلوم می شود که عاطفه برادری درمیان اقوام و امم پیشین از اهمیت والایی برخوردار بوده است .

لقمان حکیم نیز که همواره سخنان نغز و حکمت آمیز مورد توجه بوده و هست و خواهد بود و قرآن نیز در یکی از سوره هایی که به نام اوست ، از حکمت هایش مطالب مهمی مطرح کرده است ، داستان شیرینی دارد.

نوشته اند که او از سفری طولانی مراجعت کرد. یکی از غلامان نزد او آمد و لقمان از وی جویای حال بستگان خود شد. نخست سراغ پدر گرفت . غلام گفت : پدرت مرده است . لقمان گفت : دیگر تحت فرمان پدر نیستم . اختیارم به دست خودم است . آنگاه جویای حال مادر شد. غلام او را از مرگ مادرش مطلع کرد. لقمان از اینکه از عقوق مادر نجات یافته است ، اظهار رضایت کرد. پس از آن ، سراغ همسرش گرفت . غلام ، مرگ همسر را نیز به آگاهی او رسانید. لقمان گفت : مشکلی نیست . همسر دیگری اختیار می کنم . آنگاه جویای حال خواهر شد، غلام ، از مرگ خواهر نیز او را مطلع کرد. لقمان گفت : عورت و ناموسم پوشیده و مستور شده است . پس از آن ، سراغ فرزند گرفت . گفته شد که او نیز زندگی را بدرود گفته است . لقمان گفت : خداوند به عوض او فرزند دیگری به من می دهد. در آخر، بی تابانه سراغ برادر گرفت و هنگامی که از مرگ جانسوز برادر مطلع شد، آهی از دل پر درد برآورد و گفت : کمرم شکست !

در کتاب کنز المدفون (ص 50) نیز داستانی شبیه داستان ضحاك در مورد حجاج خون آشام آمده است . زنی سه زندانی بی گناه در سلول های خفقان آور وی گرفتار داشت که یکی از آنها همسر و دیگری فرزند و دیگری برادرش بود. از وی خواستند که یکی از آنها را انتخاب کند. او برادر را انتخاب کرد. هنگامی که علت را پرسیدند، او چنین گفت :

(الزوج موجود والا بن مولود والاخ مفقود).

شوهر، موجود و فرزند مولود و برادر مفقود است .

حجاج بی رحم ، به رحم آمد و گفت : هر سه را به سبب کلام نیکوی این زن ، بخشودم . ضحاك پادشاه داستانی ایران و معرب اژدهاك است . او پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت . اهریمن او را بفریفت و وادارش کرد که پدر را که شاه ناحیه ای از عرب بود، بکشد و بر جای او نشیند. وی انواع مرغان و جانوران را می کشت و گوشت آنها را به ضحاك می داد تا او را به خون ریختن دلیر کند. روزی به ضحاك گفت : حاجتی دارم . ضحاك گفت : روا کنم . وی کتف ضحاك را بوسید و ناپدید شد. از محل بوسه اهریمن یا شیطان ، دو مار سیاه سر برآورد که هیچگاه آرامش نمی گذاشتند. مارها را بریدند، ولی دوباره سر برآوردند. پزشکان را گرد آوردند، تا چاره و درمانی بجویند. آنها نیز از عهده درمان بر نیامدند. سرانجام اهریمن ظاهر شد و دستور داد که مارها را با مغز آدمیان پرورش و آرامش دهند. او سرانجام به ایران حمله کرد و بر تاج و تخت جمشید دست یافت

. در داستان ها آمده که دو تن به نام ارمایل و کرمایل تصمیم گرفتند که به عنوان طباخ نزد شاه روند و هر روز، یکی از دو تنی را که ماموران تحویل آنها می دادند تا آنها را بکشند و مغزشان را طبخ کنند، نجات بخشند. بدینسان ، هر ماه 30 تن جان تازه می یافتند. کم کم بر عده آنها افزوده شد و هنگامی که فریدون قیام کرد، او را یاری کردند و ضحاك مار به دوش را از پای درآوردند. (46)

حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی همان است که عبدالملك بن مروان ، او را فرماندهی سپاه داد، تا عبدالله بن زبیر را سرکوب کند. او با منجنیق ، خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت و سر او را به شام فرستاد و جسد او را به دار آویخت و مردم حجاز را به بیعت عبدالملك ، ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین ، انواع کیفرها را روا داشت . علاوه بر حجاز، حکومت عراق را هم به او دادند و دامنه اقتدار او تا حدود هند و مغولستان رسید. او درمدت 20 سال حکومت خود در کوفه و بصره ، بر مردم ظلم های بسیاری روا داشت . شهر واسط را بنا کرد و پایتخت خود قرار داد. در زمان ولید بن عبد الملك ، قدرتی بیشتر پیدا کرد. در سن 54 سالگی به مرضی مدهش در گذشت . نامش ضرب المثل ظلم و بیدادگری است . (47)

این توضیح کوتاه را از قصه های قدیم ایرانی و از واقعیت تاریخ اسلامی ، از آن روی آوردم تا معلوم شود که کوتاه آمدن ضحاك خونخوار ایرانی و حجاج خون آشام حکومت عصر اموی که هر دو به لحاظ جنایت و شرارت ، همتا و همسنگ یکدیگرند، نشانگر عظمت و اهمیت عاطفه برادری است .

عاطفه ، سود و زیان نمی شناسد و کاری به منطق استدلال ندارد. قطعا اگر عواطف بشری در جهتی مخالف جهت عقل و اندیشه قرار نگیرد. منشا آثار بسیار مهم خواهد بود. مگر نگفته اند: (بی ستون راعشق کند و شهرتش فرهاد برد؟!)

اگر در حالات لقمان حکیم آمده است که : از شنیدن خبر مرگ برادر، آه می کشد و می گویدن (کمرم شکست !) در در حقیقت ، عطوفت و حکمت ، یا عقل و عاطفه در اینجا هماهنگ شده اند.

پس هر حکیمی باید این گونه بیندیشد و نباید غم مرگ برادر را ناچیز انگارد.

سالار شهیدان و آن حکیم ترین حکیمان و پر عاطفه ترین عاطفه مندان نیز در آن لحظه ای که از شهادت برادرش حضرت عباس علیه السلام مطلع می شود، می فرماید:

(الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی). (48)

اکنون کمرم شکست و چاره جویی ام کاهش یافت .

پیوند روحانی

چه خوب است آنهایی که با یکدیگر پیوند جسمانی دارند، پیوند روحانی نیز داشته باشند، و گرنه آن پیوند جسمانی نیز ضایع و تباه و بی اثر خواهد شد.

در آن لحظه ای که حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بر اثر ضربت عمودی از بالای زین بر زمین می افتد، نخستین کلامش این است :

(یا ابا عبدالله ، علیك منی السلام).

این سلام ، سلام وداع است . یعنی : آخرین سلام حضرت عباس و آخرین نفس آن حضرت علیه السلام است .

هنگامی که امام ، این آهنگ جانسوز را می شنود، چنین می گوید:

(وا اخاه ، واعباسا، وا مهجة قلباه).

ناله امام حسین علیه السلام ، جانسوز است . غم مرگ برادر است . برادری چون حضرت عباس علیه السلام که قوت قلب امام حسین علیه السلام است و ستون فقراتش بدو استحکام و استواری دارد. می گویند: امام حسین علیه السلام به قدری گریه کرد که همه آنهایی که با او بودند، به گریه در آمدند. سپس فرمود: (جزاك الله من اخ خیرا لقد جاهدت فی الله جهاده).

خدایت جزای خیر دهد. تو بودی که حق جهاد در راه خدا را ادا کردی). (49)

امام حسین علیه السلام ، استوانه صبر و شکیبایی است . اما عظمت روحی حضرت عباس علیه السلام و پیوند روحانی آنها با یکدیگر، اقتضا می کند که امام ، قطرات گران بهای اشك را بر ماتمش نثار کند. روزگار عقیم است که برادری چون حضرت عباس علیه السلام بزاید و چشمی نخواهد دید که برادرانی چون امام حسین و عباس علیهماالسلام ، با آن همه پیوند و ارتباط نفسانی در کنار یکدیگر قرار گیرند و تمام هستی خود را در راه هدف مشترك - که والاترین اهداف است - فدا کنند.

مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، صبورترین صابران و شکیباترین شکیبایان نبود؟ مگر نه هر صابر و شکیبایی باید به پیروی او افتخار کند؟ حضرتش بر شهادت حمزع و جعفر، می گوید. او در ماتم عمو و عمو زاده که یکی سیدالشهداء و دیگری طیار لقب گرفت ، سخنانی جانسوز گفت و آه برکشید و بر آنها گریست .

راست است که آه و ناله و نوحه و اشك ، ارزان نیست که بر هر کس و بر هر چیزی فدا شود. ولی آنجا که شیئی یا شخصی فوق همه ارزش هاست ، نباید در فقدانش از ریختن اشك و سردادن ناله و برآوردن آه و سرودن نوحه ، دریغ کرد.

اگر خدای ناکرده قرآن و مکتب غریب شوند، باید بر غربتشان گریست و اگر انسان نمونه ای از دست برود، باید برایش ماتم به پا کرد. به خصوص که آن انسان نمونه ، قربانی اهداف والای خود بشود و به دست ایادی اهریمن از پای درآید و زندگی را بدرود گوید.

در اینجا نمی توانیم قلم را از نگارش برخی از صحنه ها و گوشه هایی از حوادث کربلا باز داریم . چرا که از بیان آنهاست که پیوند ناگسستنی روحی وعاطفی دو برادر را که یکی سردار لشکر جهاد و دیگری پرچمدار اوست ، آشکار می شود.

در آن لحظه پرشکوهی که حضرت علی علیه السلام - آن تندیس شجاعت و شهامت و وفا و ایثار - از روی زین اسب بر زمین افتاد، به تعبیر برخی از مقتل نویسان ، امام حسین علیه السلام همچون باز شکاری به سوی وی شتافت و با کشتن 70 تن از دشمنان خون آشامی که پیکر پاك حضرت عباس علیه السلام را درحلقه محاصره قرار داده بودند، خود را به بالینش رسانید و فرمود: (وا اءخاه ! وا عباساه ، الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی !) آنگاه خم شد که پیکر نیمه جان حضرت عباس علیه السلام را از زمین برگیرد و به خیمه گاه ببرد. حضرت عباس علیه السلام پرسید: برادر، می خواهی مرا به کجا ببری ؟ فرمود: به خیمه گاه . عرض کرد: تو را به حق جدت سوگند می دهم که مرا به خیمه مبر. بگذار تا در همینجا جان بسپارم . فرمود: چرا؟ عرض کرد: به دو جهت : یکی از اینکه به دخترت حضرت سکینه علیهاالسلام وعده آب داده ام . حیا می کنم که او را دیدار کنم . دیگری اینکه من قهرمان سپاه و محور یاران تو بودم . اگر آنها مرا به این حال بنگرند، شاید عزم آنها به سستی گراید و آن گونه که باید و شاید، تو را یاری نکنند. امام فرمود: (جزیت عن اخیك خیرا حیث نصرته حیا میتا)

از اینکه برادرات را در حیات و ممات یاری می کنی ، خدایت جزای خیر دهد.

حضرت عباس علیه السلام را در همان جا گذاشت و خود در حالی که اشك ها را با آستین می سترد، به خیمه گاه برگشت .

معلوم است که زنان و کودکان ، چشم به راهند. آنها امیدوارند که امام حسین و عباس علیهماالسلام را با هم بنگرند. اما او را تنها دیدند. حضرت سکینه علیهاالسلام جلو آمد و عنان اسب پدر را گرفت و پرسید: پدر، آیا از عمویم حضرت عباس علیه السلام خبری داری ؟ چرا او دیر کرد؟ او به من وعده آب داده بود. هرگز عادت نداشت که خلف وعده کند. آیا او آب نوشید و رفع تشنگی کرد و از پشت سر خود یا نکرد یا مشغول جهاد با دشمنان است ؟

امام حسین علیه السلام همراه با اشك و آه می گوید: دخترم ، عمویت حضرت عباس علیه السلام کشته شدو روحش به سوی بهشت پرواز کرد.

حضرت زینب کبری علیه السلام که خبر مرگ برادر را شنیده بود، ناله سر داد و نوحه سرایی کرد. او از غم مرگ برادر، از فقدان حضرت عباس علیه السلام ، از اینکه برادرش امام حسین علیه السلام ، یاور و پشتیبانی بی همتا را از دست داده بود، گریست و نالید و امام ، او را تصدیق کرد و بر سخنان حضرت زینب کبری علیهاالسلام یك کلمه افزود: (وا انقطاع ظهرا).

آری غم مرگ حضرت عباس علیه السلام ، کمر شکن و فرساینده است ، آن هم برای امام حسین علیه السلام که کوه صلابت و شمس شجاعت و صبر و شکیبایی است .

منظره ای پر سوز و گداز بود. زن ها همه گریستند و امام نیز با آنها گریست . (50)

اکنون که پیوندهای جسمانی و روحانی دو برادر نمونه و کم نظیر را بررسی کردیم ، می پردازیم به بیان مسئولیت ها و وظایفی که حضرت عباس علیه السلام در قبال برادر دارد:

سفارت

سفیر به معنای وکیل و نایب و نماینده ای که به روشنی و وضوح ، آنچه را که در مورد آن ، وکالت و نیابت و نمایندگی دارد، به نحو مطلوبی به انجام برساند. راغب اصفهانی می گوید:

(السفیر الرسول بین القوم یکشف ویزیل ما بینهم من الوحشة فهو فعیل فی معنی فاعل و السفارة الرسالة ...). (51)

سفیر، فرستاده ای است که دشمنی و وحشت را در میان قوم ، زایل می کند.

بنابراین ، سفیر بر وزن فعیل و در معنی ، اسم فاعل است و سفارت ، به معنای رسالت است). در کتاب قاموس قرآن (ج 3، ص 272) می نویسد:

(سفیر به معنای فرستاده و نماینده است . راغب ، علت تسمیه آن را کشف و ازاله وحشت از بین قوم می داند... ولی ظاهرا علت تسمیه ، همان اظهار و کشف مطالب باشد که سفیر مطالب را آشکار می کند. جمع آن ، سفراء است . مثل فقیه و فقها و آن را مصلح میان قوم نیز گفته اند).

در قرآن کریم ، در وصف فرشتگان حامل پیام وحی چنین آمده است :

(کلا آنهاتذکرة ، فمن شاء ذکره ، فی صحف مکرمة ، مرفوعه مطهرة ، بایدی سفرة ، کرام برزة). (52)

مطابق این آیات ، فرشتگان حامل وحی ، سفیرانی کریم و نیکوکارند.

در دنیای امروز، سفیر به نمایندگان سیاسی و دولت ها در کشورهای دیگر می گویند. در حقیقت ، سفارتخانه یك کشور در کشور دیگر، به منزله کل آن کشور و سفیر، نماینده ای است که باید بیانگر تمام شئون مملکت و سیاست ها و طرح ها و برنامه های گردانندگان آن باشد و از راه گفتگوها و ملاقات ها و نشست ها و ارتباتی که دارد، در راه رفع تنش ها و سوء تفاهم و ابهامات می کوشد و رنجش ها و بدبینی ها را از میان می برد. سخن سفیر، سخن دولت او و خط مشی و سیاست او عینا همان است که از سوی دولت مرکزی به او ابلاغ می شود.

به همین جهت است که سفارت ، از شان و مقام وموقعیت والایی برخوردار است . بی احترامی و بی اعتنایی به او، بی احترامی و بی اعتنایی به کشور و دولت و ملت او محسوب می شود. چرا که او خلاصه ملت خود و حافظ منافع و آبرو و سیاست دولت متبوع خود می باشد و هر لحظه که روابط دو کشور به تیرگی می انجامد و راه تفاهم بسته می شود، دولت ها سفیران خود را از کشور یکدیگر احضار می کنند و تا هنگامی که سوء تفاهمات رفع نشود، مبادله سفرابی معنی است .

امام حسین علیه السلام مالك ملك دنیا و آخرت است . او را سلطنت و سیاستی است جاویدان و زعامتی است غیر قابل زوال .

او که در دوران امامت پرشکوه خود و با هلاك معاویه و روی کار آمدن یزید، موقعیتی تازه و مسئولیتی جدید پیدا کرده ، با اجرای سیاستی خاص ، باید در راه پیشبرد امت اسلامی و شکوه بخشیدن به جهان اسلام گام بردارد. اعم از اینکه بر مسند قدرت ظاهری قرار بگیرد یا قرار نگیرد.

بنابراین ، نخستین سفیر او حضرت مسلم بن عقیل علیهماالسلام است . او به حق ، شخصیتی است که می تواند سفیر امام حسین علیه السلام در کشور عراق باشد. سفارت او همه جانبه است . یعنی : تمام کارهایی که امام حسین علیه السلام باید در میان مردم کوفه و عراق انجام دهد، بر عهده اوست . او باید تمام اهداف دنیوی و اخروی ، فردی و اجتماعی ، اقتصادی و دفاعی سالار شهیدان را پیاده کند و بر آورنده تمام آرمان های خدا پسندانه آن بزرگوار باشد. او از مردم بیعت می گیرد. در راه استحکام بخشیدن قدرت دفاعی شیعیان و فراهم کردن سلاح و نیروهای جنگی تلاش می کند. امر به معروف و نهی از منکر و اقامه جماعت و جمعه و احیای شعائر اسلامی و ارشاد و هدایت مردم ، از وظایف حساسی است که سفیر امام حسین علیه السلام باید تا زمان ورود او به کوفه انجام دهد. اما افسوس که حضرت مسلم علیه السلام به شهادت رسید و برنامه های این سفیر والا مقام با شهادت او ناتمام ماند.

حضرت عباس علیه السلام نیز دومین سفیر است . او در مواقع حساس به عنوان سفیر امام حسین علیه السلام ، نقش خود را به خوبی ایفا کرده است .

ما با توجه به بحث هایی که علما و اندیشمندان مطرح کرده اند، موارد کاربرد سفیر را در زیر می آوریم :

الف : سفیر کسی است که واسطه تبلیغ است .

جبرئیل که پیام آور وحی بوده و احیانا فرشتگان دیگر که از جانب خداوند ماموریت یافته اند تا پیامی را به یکی از انبیا برسانند، سفیرند.

پیامبران علیهم الصلاة و السلام نیز که مامورند پیام خداوند را به انسان ها برسانند، بر مسند سفارت الهی نشسته اند.

ب : سفیر کسی است که در امری خاص یاعام ، و کالت و نیابت دارد. این امر خاص یا عام ، ممکن است دینی یا دنیوی باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، جعفر بن ابی طالب علیهماالسلام را به همراه مهاجران ، به حبشه فرستاد تا منعکس کننده نظرات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و پادشاه حبشه را دعوت به اسلام کند.

همچنین ، حضرتش مصعب بن عمیر عبدری را به همراه اسعد بن زراره خزرجی به مدینه فرستاد تا اسلام را در میان مردم نشر دهد و زبان گویای اسلام در میان اوس و خزرج باشد.

امیرالمؤ منین علیه السلام نیز به عنوان سفیر دینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بن یمن فرستاده شد. این سفارت منشا خیرات و برکات بسیار شد. به برکت حضور سفیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم یمن بود که قبیله همدان و قبیله مذحج و برخی از قبایل دیگر به اسلام گراییدند.

لکن سفارت مسلم تنها در امر خاص تبلیغ دین نبود. بلکه او سفارتی دینی و سیاسی داشت وی باید در کوفه آن گونه عمل می کرد که خود امام علیه السلام اگر حضور داشت ، عمل می کرد.

ج : سفیر کسی است که کاتب مخصوص است و ارسال و دریافت مکاتبات مربوط به زعما وزمامداران بر عهده اوست .

د: سفیر کسی است که عهده دار فرو نشاندن آتش خشم و اختلاف درمیان دو قوم یا دو ملت است .

افرادی بودند که به همین معنی ، سفیر پیامبر اکرم بوده اند، در واقعه حدیبیه ، سفرایی میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مشرکان مکه رفت و آمد کردند، تا آتش جنگ فرو نشست و پیمان صلح بسته شد.

در جنگ صفین نیز سفیرانی چند، میان امیرالمؤ منین علیه السلام و معاویه رفت و آمد کردند. برخی از اینان ، از قاریان قرآن بودند. اما افسوس که مبادله سفرا بی فایده بود و معاویه غدار به هیچ صراطی مستقیم نشد و جنگ در گرفت .

در ایام کوتاه خلافت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز سفیرانی میان آن حضرت و معاویه مبادله شد و نتیجه این رفت و آمدها انعقاد پیمان صلحی بود که از سوی معاویه شکسته شد. قبل از فرا رسیدن عاشورای حسینی ، در سرزمین کربلا نیز سفیرانی میان امام حسین علیه السلام و عمر بن سعد مبادله شد.

یکی از این سفیران ، قرة بن قیس حنظلی بود. اما از آنجا که عمر بن سعد، آزادی اراده نداشت ، قبول پیشنهادهای امام و بستن پیمان صلح را منوط به این دانست که از پسر مرجانه نظر خواهی کند. از آنجا که وی لجوج و سرکش بود و اهل تدبیر و سیاست و دینداری نبود، جز کشتن یا اسارت و تسلیم امام ، هیچ پیشنهادی را قبول نکرد. غافل از اینکه امام حسین علیه السلام کسی نیست که تن به خواری دهد و در مقابل متکبران خیره سر، تسلیم شود.

ه: مفسری که متکفل بیان امور مشکل و توضیح و رفع ابهام سیاست ها و طرح ها و مسائل و قوانین است .

به تعبیر دیگر: سفیر سخنگویی است که از طرف دولت ها و احزاب و قوای مقننه و قضائیه ، تعیین می شود، تا پاسخگوی سوالات مردم و مطبوعات و خبر گزاریها باشد و در رفع ابهامات و بیان صحیح و دقیق مواضع آنها تلاش کند.

در برخی از زبان ها رئیس مجلس را سخنگوی مجلس می نامند. چرا که اوست که مواضع مجلس رابیان می دارد و نهادهای درون مجلس یعنی کمیسیون ها را به هم ربط و پیوند می دهد.

و: شخصیت بارزی که همچون آفتاب دلیل بر آفتاب است و به گونه ای است که هر گونه شك و تردیدی را از پیرامون خود می زداید و مخاطب ، به سفارت او یقین پیدا می کند. همان گونه که فرشتگانی که بر پیامبران نازل می شدند، به گونه ای بودند که هر گونه شك و تردید و اضطراب را از قلوب آنها می زدودند و انبیای الهی طلیعه آنها را همچون طلیعه شفق پذیرا می شدند و به تمام وجود، خود را در خدمت وحی الهی قرار می دادند.

اکنون با توجه به توضیحات بالا، باید بدانیم که سفیر پیامبر یا امام باید از علم و حلم و عقل آگاهی دینی برخوردار باشد. سفیر امام یا پیامبر در محدوده سفارت خود - که یا عام یا خاص است - باید شرایط لازم را داشته باشد.

امام عصر علیه السلام در دوران غیبت صغری ، به علت فشار حکومت های جور، چهار سفیر برگزید که به ترتیب ، رابط میان آن بزرگوار و شیعیان بودند.

این سفرا عبارتند از:

1. ابو عمرو عثمان بن سعید اسدی که به سال 254 یا 255 وفات کرده است .

2. محمد بن عثمان بن سعید که در سال 304 یا 305 درگذشته است .

3. حسین بن روح که در سال 326 از دنیا رفته است .

4. ابوالحسن علی بن محمد سمری که در سال 329 هجری زندگی را بدرود گفته است .

در میان سفیران دینی ائمه اطهار علیهم السلام سفیری برتر از حضرت عباس علیه السلام نمی شناسیم . او به لحاظ علم و عقل و آگاهی یگانه روزگار بود.

هنگامی که شمر به سرزمین کربلا می رسد و عمر بن سعد را در تنگنا قرار می دهد که جنگ را آغاز کند یا فرماندهی لشکر را به وی واگذارد و ملاحظه می کند که زاده سعد، خود آماده نبرد است ، به نزدیك لشکر امام می آید و فریاد می زند که فرزندان خواهرم : عبدالله ، جعفر، عثمان و عباس کجایند؟

علت اینکه آنها را خواهر زاده خود می خواند، این است که حضرت ام البنین علیهاالسلام از قبیله بنی کلاب است . شمر نیز از همین قبیله است .

امام حسین علیه السلام ، صدای شمر را شنید. دستور داد که جوابش دهید. او اگر چه مردی فاسق است ولی با شما قرابت دارد.

حضرت عباس علیه السلام و برادران ، شمر را پاسخ گفتند و پرسیدند که چه کاری داری ؟ او گفت : ای خواهر زادگان من ، شماها در امانید. از امام حسین علیه السلام فاصله گیرید و یزید را اطاعت کنید.

حضرت عباس علیه السلام به او فرمود: بریده باد دست هایت ! لعنت بر امانی که تو برای ما آوردی ! ای دشمن خدا، ما را امر می کنی که از برادر و مولای خود امام حسین علیه السلام دست برادریم و سر در اطاعت ملعونان و زادگان آنها در آوریم . آیا ما را امان می دهی و برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست !

شمر خشمگین شد و به جایگاه شوم خود بازگشت . (53)

عبدالله بن ابی المحل بن حزام برادر زاده حضرت ام البنین علیهاالسلام است و با حضرت عباس و برادرانش علیهم السلام خویشاوندی نزدیك دارد. هنگامی که پسر مرجانه فرمان خطرناك شروع جنگ را می نوشت ، او حضور داشت . از این رو خواست به عمه زادگان خود به زعم خود خدمتی کند. از ابن زیاد تقاضا کرد که برای آنها امان نامه ای بنویسد. او هم قبول کرد و امان نامه نوشت .

اینجاست که تفاوت معرفت و تعهد و ایمان افراد روشن می شود. عبدالله خوشحال شد. امان نامه را گرفت و به دست غلامش داد تا هر چه زودتر به کربلا برود و به عباس و برادرانش تحویل دهد. (54)

هنگامی که غلام نامه را به کربلا آورد و تحویل حضرت عباس و برادرانش علیهم السلام داد همگی همداستان گفتند: سلام ما را به دایی زاده ما برسان و بگو: ما را نیازی به امان ابن زیاد نیست امان خداوند از امان پسر سمیه بهتر است . (55)

باری ، با ورود نامیمون شمر به سرزمین کربلای معلی تمام دریچه های امید به صلح بسته شد و عصر تاسوعا از سوی عمر سعد دستور حمله و محاصره صارد گردید.

حسین رضا زاده با ذکر یا اباالفضل رکورد المپیك را شکست و قوی ترین مرد جهان شد

قابل توجه است که طرفداری و یاد مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، انسان را در دنیا و آخرت عزیز می گرداند. تاریخ از این نمونه ها بسیار به خود دیده است .

در این برهه از زمان ، که این جانب مشغول جمع آوری جلد سوم کتاب قهرمان کربلا، چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودم ، آقای حسین رضا زاده با ذکر یا اباالفضل ، در دید جهانیان عزیز شده و در راس ورزشکاران جهان قرار گرفت . در ذیل شرح مطلب را بیان می کنیم :

پیکارهای دسته به اضافه 105 کیلوگرم بازی های المپیك سیدنی ظهر امروز به پایان رسید و حسین رضا زاده پهلوان کشورمان به مدال طلا دست یافت و دومین مدال زرین کاروان ورزشی ایران را با ذکر یا اباالفضل علیه السلام به ارمغان آورد.

در جریان رقابت های این دسته رضا زاده از ایران در مجموع با 472/5 کیلوگرم (260 + 212/5) بر سکوی قهرمانی المپیك تکیه زد. رونی ولر از آلمان بامجموع 467/5 کیلوگرم (210 + 257/5) مدال نقره گرفت و آشور دانیلیان از ارمنستان با مجموع 465 کیلوگرم (207/5 + 257/5) فاتح مدال برنز شد.

حسین رضا زاده قهرمان نامی ایران و جهان در حرکت دو ضرب ابتدا وزنه 250 کیلوگرم را بالای سربرد. آن گاه با بالا بردن وزنه 255 کیلوگرم مدال خود را در المپیك قطعی کرد. در این لحظه (رونی ولر) آلمانی که رقیب رضا زاده بود، برای بار دوم وزنه 257/5 را زد تا در مجموع با رضا زاده برابر شود و سرنوشت قهرمان این دسته در سومین حرکت آنان مشخص گردد. ضمن آن که قهرمان آلمانی از رضا زاده سبك تر بود و در صورت مساوی شدن ، او قهرمان المپیك می شد. رضا زاده به روی صحنه آمد وزنه 260 کیلوگرم رکورد تازه ای برای جهان و المپیك در مجموع برپا کرد و حالا باید منتظر رونی ولر از آلمان می ماند. آلمانی وزنه 262/5 کیلوگرم را درخواست کردو نتوانست آن را بالای سر ببرد و بدین ترتیب رضا زاده به مدال طلای المپیك سیدنی دست یافت و به عنوان قوی ترین مرد جهان شناخته شد.

حسین رضا زاده رکورد دار حرکت یك ضرب

در حرکت یك ضرب دسته به اضافه 105 کیلوگرم ، نیز رضا زاده درخششی چشمگیر داشت و با رکورد 212/5 کیلوگرم ، رکورد جدیدی برای جهان و المپیك برپا کرد. در این رقابت ها رکورد جهان سه بار شکسته شد. رونی ولر از آلمان با 210 کیلوگرم و آشور دانیلیان از ارمنستان با 207/5 کیلوگرم در این حرکت دوم و سوم شدند. رکورد قبلی جهان با 206 کیلوگرم بازهم دراختیار رضا زاده از ایران بود. رضا زاده در این حرکت برای بار اول اول وزنه 205 کیلوگرمی رابالای سر برد، اما در مرتبه دوم وزنه 210 کیلوگرمی را انداخت ، آن گاه برای سومین بار وزنه 212/5 کیلو را زد تا در صدر قرار گیرد. (56)

فصل سوم : علم و علمداری

علم حضرت عباس علیه السلام

در ایام سوگواری آن حضرت در ایام عاشورای حسینی در اهواز و شهرهای خوزستان مخصوصا شوش ، دزفول ، شوشتر، اندیمشك علامتی به نام علم حضرت عباس علیه السلام شامل یك تنه چوب به طول ده تا دوازده متر از پارچه های الوان سبز و سیاه و قرمز آرایش می دهند و آن را به نام علمدار کربلا در هیئت های عزادار در ایام محرم و سفر علم می کنند. و مردم به این علم ها نذر می کنند و از قطعه قطعه پارچه های آن جهت شفای بیماران به آنها می دهند و کرامت هایی از این علم ها هم دیده شده است .

آرایش علم های بزرگ در شهرستان دزفول

از مدت ها قبل ، یعنی اوایل دهه محرم الحرام ، بیشتر افرادی که نذر دارند و از سالها پیش نذر کرده اند شروع به آرایش علمهایشان می کند. چوب عمودی بزرگی را آماده می کنند. و آن را با شالهای سیاه تزیین می کنند. گاه برای تزیین علم از شالهای سیاه تزئین می کنند گاه برای تزیین علم از شالهای سبز یا سفید هم استفاده می شود. رسم این است که در روز عاشورا این علمها را به روی دست گرفته ، و به صورت برافراشته در کنار هیئت های عزادار به سوی محل بقعه متبر که علم یراق یعنی (رقصاندن علم) می کنند. و سپس به همراه هیئت های خود باز می گردند. به علت شلوغی مسیر عزاداری و ازدیاد علم های کوچك و بزرگ که گاهی اندازه های آنها به 12 متر یا بیشتر می رسد، بعضی از علمداران صبح زود یعنی قبل از شروع عزاداری بر طبق سنت دیرینه علم ها را به طرف بقعه رود بند می برند. فلسفه این علم معلوم است علم نماد پرچم و علم حضرت عباس علیه السلام است .

که در سپاه ابا عبدالله علیه السلام در دست داشته است ، البته این رسم رفته رفته تغییر یافته و پرچم یا علم در نزد مردم شکل داده . و اکنون به شکل چیزی غیر از شکل اصلی خودش در آمده است علمی که به شکل امروزی است شکلی اغراق آمیز و بسیار بزرگ تر از اصلی آن یعنی پرچم حضرت عباس علیه السلام است . (57)

در عمر خویش منتی از کسی نبرده ام

افتاده دس راست خدایا ز پیکرم

بر دامن حسین رسان دست دیگرم

چون دست من لیاقت دامان او نداشت

انداختم به راه ، که بردارد از کرم

بی دست من زدست حسینم گسسته دست

ای دست حق بگیر تو دست برادرم

ای دست راست رو به سلامت که تاابد

این خاطره و دیعه سپارم به خاطرم

ای دست چپ ز یاری من بر مدار دست

من در هوای آب به شوق تو می پرم

آبی که آبروی من و اعتبار توست

بر تشنگان اگر نرسد خاك برسرم

آب فرات نیست به مشك ، آبروی اوست

بر پیشگاه آبروی خلق می برم

نی نی نه آبروی فرات و نه آب اوست

خود آبروی ام بنین است مادرم

مردم به حفظ دیده زهر چیز بگذرند

من بهر آب حاضرم از دیده بگذرم

ای دست دامن تو و دست نیاز من

تا همتت به عرصه پیکار بنگرم

در عمر خویش منتی از کس نبرده ام

اینك به ناز منتت ای دست حاضرم

ترسم تو هم زدست روی ، بی تو مشك را

آخر به دست ناوك دلدوز بسپرم

شعر از (ذهنی زاده)

پدرم علمدار قمر بنی هاشم علیه السلام بود

نگارنده کتاب قمر بنی هاشم علیه السلام نقل می کند: مرحوم پدرم (58) سال ها در ایام فاطمیه علیهاالسلام مجلس روضه برقرار می کرد بنده هم بعد از وفات ایشان همین رسم را ادامه می دهم . یك سال پس از فوت مرحوم پدرم پس از ایام فاطمیه سال 1418 هجری قمری مطابق سال 1376 شمسی و برگزاری روضه فردای آن روز که رفتم مادرم را زیارت کنم پس از عرض ارادت به مادر عزیز مادر گفتند: دیشب پدرت را در خواب دیدم به همراه چند نفر دیگر آمدند منزل . رفقایش ، در حیاط منزل اجاقی درست کرده و کتری را گذاشتند تا چای درست بشود. خودشان رفتند برای آشپزخانه که آخر قسمت ساختمان قرار داشت و من هم دنبالش رفتم و با این که در خواب می فهمم مرده و زنده را، این دفعه را نفهمیدم فقط این را متوجه شدم که مسافرتی طولانی رفته اند، مدام می گفتم خوب شد شما آمدید، من تنها بودم و بگو ببینم چه طور شد که آمدید؟ در حالی که روی سکوی آشپزخانه نشسته بود و پاهایش را تکان میداد و به زبان محلی می گفت : (تی چه زانی ابوالفضل العباس علیه السلام کی) یعنی تو چه می دانی ابوالفضل العباس کیست ؟ (او ضمانت کرده از بام شما بینم) یعنی از ضمانت کرده است من بیایم شماها را ببینم . بلی باید هم چنین باشد که ایشان مدت ها از عشق مولایش امام حسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می سوخت . ایشان از زمان نوجوانی تا قبل از این که مقیم قم گردد در ایام عاشورا در همان کرین خلخال که زادگاهش بود علمدار حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بود. در آن محل 6 علم وجود داشت . علم اول به اصطلاح محلی پیراهن سفید و علم دوم به رنگ سبز که این علم در عزاداری ایام عاشورای امام حسین علیه السلام مال پدرم بود خود حقیر سال در ساوجبلاغ (شهرك رامجین) روز عاشورا در سال های متمادی علم و یا پرچمی که نوع علم یا شعائر اسلامی و علامت شیعه و عزاداری می باشد برداشته ام . در محرم 1422 قمری هم از اول میدان آستانه به طرف حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیهاالسلام علم را برداشته انجام وظیفه کردم . لذا امید است علمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام پدرم را و خودم را و بچه هایم را کلا مورد توجه و عنایات خاصه خود قرار دهد (آمین یارب العالمین). شب عاشورا سال 1422 هجری قمری .

یاری عباس

فکند رایت و بوسید پای شه عباس

که چند لشکر نابود را بدارم پاس ؟!

مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو

تو را از حال من آشفته تر شده است حواس

فداییان همه در یاری تو جان دادند

نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس

شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت

شتافت تا برساند به کام خسرو ناس

دو دست داد ولی مشك همچنان بر دوش

خدای را به دو دست بریده کرد سپاس

که شکر دستم اگر رفت آب ماند به جای

که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

چه گویم آه که آمد ز قوم کین تیری

به مشك آب به هم بردرید چون کرباس

چو مشك پاره شد و آب ریخت پنداری

که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس

ز پشت زین به زمین اوفتاده و نعره کشید

به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس

چه دیده ، دید ز عباس اوفتاد دو دست

کشیده آه که پشت مرا زمانه شکست (59)

شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام

زاده حیدر حیدر وار بر لشکر بتاخت . در این حمله پانصد و بیست نفر کشت . از طرفی حضرت ابی عبدالله علیه السلام در رسید. دو برادر پشت به پشت یکدیگر داده دفع دشمن از هم می نمودند، مانند پدر که حمله بر یهودیان خیبر می فرمود زیر و زبر کردند. فریاد الحذر بلند شد. صحنه میدان رزم از خون ابطال سرخ و به هر جانب روی می آوردند سر بی تن و تن بی سر می ریخت .

مظهر فتوت

آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کون

آن صفدر امامت و این صفدر دغا

آن مظهر فتوت و این منبع کرم

آن مطلع کرامت و این معدن سخا

آن کعبه سعادت و این قبله مراد

آن ملجا مروت و این مامن رجا

آن رحمت الهی و این فضل ذو المنن

آن قاطع ضلالت و این دافع بلا

بو الفضل و بوالمکارم ابو السیف آن که او

در فوق عرش دعوی فضل و هنر زند

شاه حجاز و ماه بنی هاشم لقب

آن که لوای نصرت و فتح و ظفر زند

با صولت و صلابت و مردی و مردمی

در روزگار تکیه به جای پدر زند

وقت نبرد با دم شمشیر تیز خویش

آتش به قلب لشکر اشرار بر زند

با تیغ آبدار که بودی چو ذوالفقار

جمعی به خون تپنده به فوج دگر زند

عباس مثل شیر غضبناك بر عدو

هنگام رزم مشت به کشف و به سر زند

صدر ار نبود بهر تماشا بدند خلق

در آن دمی که گفت فلك چون پدر زند (60)

علمدار ندارد

ای وای که شاهنشه دین یار ندارد

شد کشته اباالفضل و علمدار ندارد

افتاد علم از کف عباس دلاور

دیگر شه دین بار و مددکار ندارد

طفلان حسین تشنه لب و منتظر آب

دیگر حرمش حامی و غم خوار ندارد

بخش پنجم : سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

فصل اول

سیادت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

اللهم صل علی محمد و آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم ، و بارك علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم ، انك حمید مجید.

حدیث نبوی

در اصطلاح کسی را می توان سید گفت که حسب و نسب وی از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم علیهماالسلام جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد و چون حسب و نسب حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام از طرف پدر حضرت علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم علیهم السلام می رسد، لذا شك و تردیدی در این نیست که حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام هم سید است . این تذکر را از این لحاظ دادیم که بعضی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام یا بعضی از دوستان نادان خیال می کنند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سید نبوده کمی بیشتر توضیح می دهیم تا مطلب جا بیفتد:

کلمه (سید) از نظر لغت عرب : در کتاب معجم اللغة که انصافا در علم لغت بی نظیر است - می نگارد: سید یعنی رئیست ، پرورش دهنده ، آقا، مالك ، شریف و فاضل ، سخی و کریم ، حلیم و بردبار، عابد و پرهیزگار، زعیم که در قرآن هم به همین معنا به کار رفته است کسی که مال خود را در راه حق عطا کند، شکر خدا را به جا آورد و بزرگ و مربی خاندان :

هر کسی دارای یکی از این گونه صفات باشد می توان از نظر لغت عرب به وی سید گفت . چون تمام این صفات به درجه اتم در حضرت هاشم جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایان بود، علاوه بر این سیادت و حفاظت خانه خدا و خدمت زائران بیت الله به عهده او بوده است ، بنابراین صفت عام برای جد بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفت خاص شده بلکه یك لقب مخصوص حتی به حد علم رسید.

کلمه (سید) از نظر اصطلاح و استعمال

(سید) از نظر اصطلاح به افرادی گفته می شود که نسب آنان از سوی پدر به حضرت عبدالمطلب بن هاشم جد بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسد. چون آنها علاوه بر جمیع صفات حمیده و پسندیده و برگزیده خدا هم بودند (صلی الله علیهم اجمعین).

کلمه (سید) از نظر روایات

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم :

(نحن بنو عبدالمطلب سادات اهل الجنة انا و علی ، و جعفر و حمزة و الحسن و الحسین و فاطمة و المهدی). (61)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما بنی عبدالمطلب سادات اهل جنت هستیم من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی .

روایتی از حضرت امام حسن بن علی علیهماالسلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(ادعو سید العرب (یعنی علیا) قالت عائشة : الست سید العرب ؟ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : انا سید ولد آدم و علی سید العرب). (62)

یعنی سید العرب را صدا دهید (یعنی علی علیه السلام را) عایشه گفت : آیا شما سید العرب نیستی ؟ نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید بنی آدم هستم و علی سید العرب است).

و قال صلی الله علیه و آله و سلم : یا علی انت سید فی الدنیا و سید فی الاخرة . (63)

و قال علیه السلام : الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة). (64)

کلمه (سید) از نظر علما

در کتاب اسعاف الراغبین (ص 47) می نگارد:

اسم شریف و سید یطلق فی الصدر الاول علی کل من کان من اهل البیت علیهم السلام سواء کان حسنیا ام حسینیا ام علویا من ذریة محمد حنفیة او غیره من اولاد علی بن ابی طالب ام جعفر ام عقیلیا ام عباسیا و الشریف الزینبی).

ترجمه : اطلاق کلمه شریف و سید بر تمام اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده خواه از فرزندان امام حسن یا فرزندان امام حسین ، یا از نسل های علی بن ابی طالب از ذریه محمد بن حنفیه ، یا از فرزندان جعفر بن ابی طالب ، یا از فرزندان عقیل ، یا از نسل های عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند.

همینطور در کتاب احکام سلطانیه آمده است :

(سید) و هو اطلاقه علی کل علوی و جعفری و عقیلی و عباسی .

یعنی آن کلمه سید و شریف اطلاق بر تمام هاشمیون علوها و جعفری ها و عقیلی ها و عباسی ها می شود.

در کتاب جامع الانساب ، (ص 35) می نگارد:

در زمان حاضر ایرانیان منحصرا کلمه (سید) را برای عموم بنی هاشم استعمال می کنند و در ایران جایی یافت نمی شود که به آنان کلمه دیگری غیر از سید اطلاق کنند.

علامه حلی (اعلی الله مقامه الشریف) در کتاب تذکره می نگارد:

(مستحق خمس هستند؟ نسب شان از طرف پدر به حضرت عبدالمطلب برسد).

کثیری از علمای امامیه عامه اتفاق بر این دارند، البته علامه سید مرتضی قائل بر این است که اگر کسی مادرش هم سیده باشد یعنی از طرف مادر نسبت به جد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد می تواند خمس بگیرد. (65)

ملا مهدی نراقی کاشانی (ره) در مستند الشیعه ، ج 2، کتاب الخمس ، ص 84 فی المسالة الخامسة می نگارد:

(السادات هم الهاشمیون المنتسبون الی هاشم جد النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای اولاد عبدالمطلب من بنی عبدالله و ابی طالب و العباس و الحارث و ابی لهب ، و استحقاقهم الخمس اجماعی ویوید ذلك الاخبار).

سادات تمام بنی هاشم که منتسب به حضرت هاشم جد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند و آن اولاد عبدالمطلب از بنی عبدالله و ابی طالب و بنی العباس و حارث و ابی لهب اجماع است که همه شان استحقاق خمس دارند و اخبار هم موید ای مطلب است .

هر چند در ایران به سیادت حضرت ابوالفضل العباس و اولادش علیهم السلام ایمان و ایقان دارند ولی در بعضی از کشورها این سوال مطرح است . از این جهت ما لازم دانستیم این مطلب را تذکر بدهیم .

حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام ازآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است

درباره این که حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به یك چنین مقامی سرفراز است ، روایاتی زیاد در کتب شیعه و سنی آمده است ، که مختصری از آنها به عرض خوانندگان معظم می رسانیم .

ابن اثیر جزری که یکی از علما و دانشمندان بزرگ اهل تسنن به شمار می رود در کتاب نهایه می نگارد:

صدقه برای حضرت محمد و آل آن بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم حلال نیست . آن گاه از قول شافعی نقل می کند و می گوید: (آل محمد افرادی هستند که صدقه به آنان حرام است و خمس در عوض صدقه برای ایشان مقرر شده و اشخاصی که صدقه بر آنان حرام است همان افرادی هستند که از نسل و صلب حضرت هاشم و مطلب باشند.

در کتاب معجم متن اللغه در لغت (اهل) آمده :

آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت آن حضرت است و منظور از اهل بیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم : علی ، فاطمه ، حسن و حسین علیهم السلام می باشند.

امام اهل تسنن احمد حنبل در کتاب مستند (ج 6، ص 323) از ام البنین حضرت ام سلمه (ره) نقل می کند:

پیامبر خدا به فاطمه زهرا علیهاالسلام فرمود: (شوهرت علی و فرزندانت حسن و حسین را نزد من بیاور. وقتی همه آمدند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یك کسای یمنی بر روی ایشان افکند و آن گاه دست مبارك خود را روی آن کسا نهاد و گفت :

پروردگارا اینان آل من اند. بار خدایا، صلوات و برکات خود را برای محمد و آل محمد نازل فرما.

ام سلمه می گوید: من هم گوشه کسا را بلند کردم که داخل کسا شوم ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را از دستم گرفت و فرمود تو نیز به خیر و سلامتی خواهی بود).

ده ها روایت دیگر در کتب اهل تسنن داریم که حضرت علی علیه السلام از آل محمد به شمار می رود و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که فرزند و خلف صالح آن بزرگوار است نیز از آل محمد محسوب می شود.

درکتاب قاموس اللغه می گوید: کلمه عترت به معنای فرزند، قبیله ، خویشان نزدیك از گذشتگان و آیندگان .

امام حسین علیه السلام در کربلا در زیر یك خیمه که حضرت عباس علیه السلام فرزندان امام حسن علیه السلام و فرزندان عقیل علیهم السلام بودند فرمود: ما عترت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم .

مراد این که امام حضرت عباس علیه السلام و دیگر خویشان نزدیك را از عترت اهل بیت قرار داده و از عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جدا نکرده است . علامه حلی (رحمة الله علیه) در کتاب تذکرة الفقهاء در بحث مستحقان زکات می نگارد:

(وقد اجمع المسلمون کافة علی تحریم الصدقة الفروضة علی بنی هاشم) لقوله علیه السلام : (ان الصدقة لا تنبغی لآل محمد، انما هی اوساخ الناس). (66)

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : انا اهل البیت لا تحل لنا الصدقة . (67)

چون حضرت قمر بنی هاشم از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم محسوب می شوند، پس صدقه و زکات واجب بر او و نسل آن حضرت حرام است .

صاحب کتاب (انوار زهرا علیهاالسلام) می نگارد: متجاوز از صد جلد کتاب در معنای آل بیت لغت و احادیث را دقیقا مطالعه کردم ... از بسیاری از احادیث استفاده می شود که آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام بنی هاشم تا روز قیامت اند. در لغت ، آل را به معنای اهل گفته اند با این فرق که در معنای آل ، داشتن شرافت لحاظ شده ولی در معنی اهل این قید ذکر شده است ... به طور خلاصه در تمام کتب لغت ، آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به معنای ذریه آل آن حضرت تا روز قیامت و اقوام نزدیك آن وجود مقدس از کسانی که صدقه بر آنها حرام بوده و می شود به آنها خمس داده ، اما در روایات نیز به همین معنا آمده است ، زیرا در باب زکات در احادیث مکرر گفته شده که زکات بر آل محمد حرام است و در باب خمس نیز روایاتی تصریح شده که نیمی از خمس را به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد. که طبق دو دسته احادیث در کتب فقه تصریح شده که آل محمد شامل جمیع بنی هاشم تا روز قیامت می گردد.

معنای آل و امت

حدیثی از امام رضا علیه السلام علمای عراق در حضور مامون از امام علیه السلام پرسیدند:

اخبرنا یا ابا الحسن عن العترة هم آل او غیر آل ؟ فقال الرضا علیه السلام : هم الآل .

فقالت العلماء: فهذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوثر عنه انه قال : (امتی الی) وهولاء اصحابه یقولون بالخبر المستفیض الذی لا یمکن دفعه (آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم امته) فقال ابوالحسن الرضا علیه السلام : اخبرونی هل تحرم الصدقة علی آل محمد؟ قالوا: نعم . قال علیه السلام : فتحرم علی الامة ؟ قالوا: لا.

قال : هذا فرق بین الآل و بین الامة . (68)

آل ، در لغت به معنی اهل بیت است . و اهل حدیث گفته اند: آل نبی آنهایی هستند که زکات بر آنها حرام است و در عوض خمس به آنها تعلق می گیرد. دسته ای گفته اند: آل پیرو و مطیع را گویند.

قاضی حسین بن مسعود بغوی در کتاب (شرح سنة الرسول) روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: چگونه بر شما درود بفرستیم ؟ فرمود: بگویید: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارك علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید.

در کتب لغت آل را به معنی اهل بیت و اهل بیت را به معنی آل نوشته اند و چنین تفسیر کرده اند که اصل آل اهل بوده وهاء به همزه تبدیل شد. و دلیل این مطلب اینکه هاء برای تصغیر آمده ، چنانچه در تصغیر آل ، اهیل گفته اند که اسماء به اصل خود بازگشت می کند.

مسلم بن حجاج و ابو داود سجستانی و نسائی در تفسیر آل روایت کرده اند که در بیان آل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم فرمود: ان هذه الصدقات انما هی اوساخ و آنهالا تحل لمحمد و لا لال محمد.

مالك بن انس هم درموطا خود آورده است که :

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : الصدقة لال محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما هی اوساخ الناس .

زید بن ارقم روایت کرده که در باب حرمت صدقات بر آل ، مراد: آل علی ، آل جعفر، آل عباس و آل عقیل هستند.

و خلاصه احادیث فریقین در معنی آل ، اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. (69)

اهانت به علویه

بزرگی از علمای اعلام و سلسله جلیله سادات که شاید از ذکر نام شریفش راضی نباشد نقل فرمود: زمانی پدر علامه ام را در خواب دیدم و پرسش ها از ایشان کرده و پاسخ هایی شنیدم :

1. ارواحی که در عالم برزخ معذب اند عذاب و سختی های آنان چه گونه است ؟

در پاسخ فرمود: آنچه برای تو که هنوز در عالم دنیا هستی می توان بیان کرد به طور مثال آن است که هر گاه در دره ای از کوهستان باشی و از چهار سمت کوه های بسیار مرتفعی که هیچ توانایی بر بالا رفتن از آن ها نباشد و در حال گرگی هم تو را دنبال کند و هیچ راه فراری از او نباشد.

2. آیا خیراتی که در دنیا برای شما انجام داده ام به شما رسیده و کیفیت بهره مندی شما از خیرات ما چه گونه است ؟

در پاسخ فرمود: بلی تمام آن ها به من رسیده است و اما کیفیت بهره مندی از آن ها را به هم ذکر مثالی برای شما بیان می کنم :

هر گاه درحمام بسیار گرم پر از جمعیتی باشی که در اثر کثرت تنفس و بخار و حرارت ، نفس کشیدنت سخت باشد در آن حال ، گوشه در حمام باز شود و نسیم خنك به تو برسد چه قدر شاد و راحت و آزاد می شوی ؟! چنین است حال ما هنگام رسیدن خیرات شما.

3. چون پدرم را سالم و منور دیدم و تنها لب های او زخم دار و آلوده به چرك و خون بود از آن مرحوم سبب زخم بودن لب هایش را پرسیدم و گفتم اگر کاری از دست من بر می آید برای بهبودی لب های شما بفرمایید تا انجام دهم .

در پاسخ فرمود: تنها علاج آن به دست علویه مادر شماست ، زیرا سبب آن اهانتی بود که در دنیا با وی می کردم و چون نامه سکینه است هر وقت او را صدا می زدم خانم (سکو) می گفتم و او رنجیده خاطر می شد، و اگر بتوانی او را از من راضی کنی امید بهبود است .

ناقل محترم فرمود: این مطلب را به مادرم گفتم در جواب گفت : بلی ، پدر شما هر وقت مرا صدا می زد از روی تحقیر می گفت : خانم (سکو) و من سخت ناراحت می شدم ولی اظهار نمی کردم و به احترام ایشان چیزی نمی گفتم و چون فعلا گرفتار و ناراحت است او را حلال کرده و از او راضی هستم و از صمیم قلب برایش دعا می کنم . (70)

فصل دوم

اعقاب اباالفضل العباس بن امیرالمؤ منین علیهماالسلام در پاکستان

بنابر نقلی در آخر قرن چهارم و پنجم از نواده های ابو یعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الاکبر بن حسن بن عبیدالله بن ابوالفضل العباس بن امیرالمؤ منین علیهم السلام که سید عون بن یعلی نام داشت و لقب معروف وی قطب شاه (71) و قطب الهند بوده است . از بغداد به هند عزیمت نمود و در آن دیار به تبلیغ اسلام و تربیت معنوی مردم پرداخت . مادرشان از سادات حسینی بود. در خلاصه الانساب می نگارد که سید عون بن یعلی بن ابو یعلی حمزه در هند اعقاب بسیار داشت و آثار بسیاری از خودش باقی گذاشت . بعد از نصف قرن که جهت باز دید و زیارت عتبات عالیه به بغداد عراق تشریف برد که همان جا به رحمت خدا پیوست . بعد از ارتحال درمقبره قریش کاظمین شریف به خاك سپرده شد و در حال حاضر مزارش زیارتگاه خاص و عام است .

در پاکستان از اولاد وی سلطان العارفین سید سلطان بامیو و سید سلطان العلوی (ره) مورد توجه خاصی قرار گرفتند.

اعقاب عون بن یعلی بن ابویعلی حمزه (72) در شهرهای دینور، جنگ ، کشمیر، پاولندی است . (73)

لازم به ذکر است راجع به فرزندان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در جلدهای بعدی مشغول بررسی کامل می باشیم و همچنین مقداری از این بزرگواران در جلد اول و دوم همین جلد آورده ایم ، از فرزندان آن حضرت که در همه جای عالم پراکنده می باشند اخیرا بر خورد کردیم به مقاله ای از آیت الله محمد واعظ زاده خراسانی تحت عنوان (جایگاه اهل بیت علیهم السلام در جوامع اسلامی) که در روزنامه جمهوری اسلامی ، ص 9، یکشنبه 31 تیر 1380 اول جمادی الاول 1422 شماره 6397 سال بیست و سوم ، که تذکر داده اند سادات در سودان ، سادات درهند، سادات در چین ، سادات در افغانستان و آسیای وسطی ، سادات در ترکیه ، سادات در مصر، سادات در ایران ، سلسله های سادات در ایران از فرط کثرت و تیره های بسیار قابل شمارش نیست ، تا آنجا که گفته اند: حضرت آیت الله مرعشی نجفی در کتاب شرح زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام راجع به به اعقاب و اولاد آن حضرت آورده اند که خاندان بزرگی از اولاد حضرت عباس علیه السلام در یونان زندگی می کنند.

ستاره درخشان علوی در آرنجن برزوك کاشان

السلام علیك یا ابوالفضل العباس علیه السلام

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : (مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق). (74)

سخن ازمهاجرت و آوارگی امامزادگان است . گروهی که از سلاله پاك نبوت و دوره امامت و شجره مبارکه علوی بودند. آنان که به ستم غاصبان خلافت و سلاطین جور و سردمداران کفر و الحاد ونفاق مجبور به ترك زادگاهشان شدند و آواره کوه ها، بیابان ها، سرزمین های دور و نزدیك گشتند. گناه آنها پیروی از حقانیت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، معصیتشان سر در چنبر کفر نسپردن و تن ندادن به آمال و خواسته های ضد خدایی زور مداران اموی و عباسی بود و مهم ترین جنایتشان این که از خاندان وحی و از اعقاب پاکان و سروران و سرافرازان کائنات بودند؛ هر کدام به سلسله ای می پیوستند که با یك یا چند واسطه به شاخه ای از شاخسار هماره سبز علوی متصل بودند، فاطمیان ، علویان ، باقریان ، حسینیان و... همه و همه یعنی (آل کوثر) اگر چه هیچ مزاحمتی هم برای حکومت های اموی و عباسی ایجاد نمی کردند، باز وجودشان به علت انتساب به خاندان رسالت و امامت از دید خلفای جور غیر قابل تحمل بود.

این بزرگواران (ستارگان پراکنده در زمینند) که هر یك در گوشه ای جان به غربت سپردند و تن بلا کشیده را یا گلگون از خون ، یا مسموم از زهر به خاك تیره تسلیم کرده اند و چه بسیارند از این مظلومان همیشه تاریخ . یکی از این ستارگان امامزاده احمد بن عباس بن حسن بن عبیدالله بی ابوالفضل العباس علیه السلام است که سالیان متمادی محل دفن او بر ما پوشیده بود و ما دلخوش و امیدوار به عنایات و کرامات بقعه و ضریح و قبر غریبی بودیم که درگوشه روستا مانند چراغی نورانی که گردغبار غم او را پوشانده بود و از نام و نشان و حسب و نسب شریفش ما را خبری نبود. فقط سالیان متمادی و نسل های گذشته و حال ده ها و صدها بار کرامت و عنایت از وجودش دیده اند که هنوز بر لوح سینه عاشقان منقوش است .

بحمدالله و المنه و به برکت ما خون و قیام ، ماه سید الشهدا، حسین بن علی علیهماالسلام و دعا و درخواست مردم به درگاه باری تعالی شجره نامه و تذکره آن بزرگوار بنا به استناد به کتب انساب از علمای اعلام که در قرون ماضی به رشته تحریر در آورده اند، تهیه و در آینده در اختیار تمام عاشقان به ولایت قرار خواهد گرفت .

بارگاه این امامزاده در روستای آرنجن ، 70 کیلومتری کاشان ، سه کیلومتری روستای ورکان است .

والسلام علی من اتبع الهدی

هیئت امنای امامزاده احمد روستای آرنجن

در خاتمه از حجج اسلام جناب آقای سید حسین هاشمی تبار بیدگلی و آقای حاج شیخ حسین نیازی علمای محل ، که مطالب مربوط به زیارتگاه آرنجن و عکسها را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، تشکر و تقدیر می شود.

موقعیت جغرافیایی روستای آرنجن

روستای آرنجن جزء دهستان برزوك از بخش نیاسر و از توابع شهرستان کاشان است . از شمال به ده پنداس و از جهت شمال غربی به ورکان واز جنوب به رشته کوه های برزوك و از جهت شرق به روستای آزران و روستاهای سده منتهی می شود. از نظر عرض جغرافیایی 33 درجه و 41 دقیقه و طول جغرافیایی آن 51 درجه و 4 دقیقه و ارتفاع آن از سطح دریا 2230 متر است . منطقه ای پایکوهی ، معتدل و خشك است . ارتفاعات آن شامل کوه تیر کمبل و کوه کمر طاق است . شغل مردم این روستا کشاورزی ، دامداری و فرشبافی است . امکانات عمومی و رفاهی این روستا شامل آب لوله کشی ، برق منطقه ای ، دفتر شرکت تعاونی و دفتر مخابرات است .

این روستا رادر گذشته به نام های مختلف می نامیدند؛ از جمله هرنج به معنای دهانه قنات ، هارنجن به معنای رشته مروارید، تارنجن به معنای درخت بسیار بلند و تنومند، بی جن در لهجه محلی به معنای بدون زن و آیجه به معنای آسیای کوچك است .

امامزاده احمد بن عباس به روایت تاریخ

قبل از هر چیز و بیان مطالبی درباره این امامزاده بزرگوار، مقدمه ای درباره مهاجرت امامزادگان به ایران مخصوصا کاشان و توابع آن را ذکر می کنیم . پس از رسمیت یافتن ولایت عهدی امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرزندان دیگر امامان معصوم به جهت تبلیغ و ترویج دین مبین امام و از سوی دیگر به دلیل تحت تعقیب و شکنجه بودن به وسیله حکومت های فاسد آن زمان ، عازم مرو و خراسان شدند. در حقیقت شهرهای ایران برای آنها امن بوده اما گروهی که آرزوی زیارت امام هشتم را داشتند به آرزوی خود نرسیدند؛ چرا که آن حضرت به دست مامون به شهادت رسید.

و زمانی طول نکشید که خبر شهادت آن سرور به گوش شیعیان دوستان رسید. تا آن که گروهی از فرزندان و فرزند زادگان امام موسی بن جعفر علیه السلام به تقاص خون برادرشان از مدینه حرکت کرده و روانه ایران و طوس گردیدند. لذا منافقان این خبر

را به گوش مامون رساندند و او به ماموران خود دستور داد که در هر آبادی و بیابان که به جماعت سادات برخوردید آنها را به قتل برسانید از جمله این بزرگواران امامزاده سید احمد بود که به دست دشمنان به شهادت رسید.

از آن جا که نسب این امامزاده سید احمد به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد در ابتدا به زندگی این سقای بزرگ دست کربلا اشاره می کنیم . حضرت ابوالفضل علیه السلام بنا به قول مورخان در چهارم شعبان سال 26 هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود. نام مبارکش حضرت عباس و کنیه اش ابوالفضل و لقبش قمر بنی هاشم ، باب الحوائج ، طیار، اطلس ، سقا و غیره است . پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و مادر گرامی اش حضرت فاطمه معروف به ام البنین علیها السلام است . همسر و بانوی حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ، لبابه دختر عبدالله بن عبدالمطلب بود. از فرزندان آن حضرت یکی فضل و دیگری عبیدالله بود که نسل آن حضرت از طریق عبیدالله ادامه یافت . و نسل عبیدالله از طریق فرزندش حسن ادامه یافته است و همچنین نسل حسن ، از طریق پنج پسرش به نام های فضل و ابراهیم جرد و حمزة الاکبر و عباس و عبدالله جریان و گسترش یافته است . این امامزاده بزرگوار از فرزندان عباس بن حسن عبیدالله بن ابوالفضل علیه السلام می باشد، این مطالب از تذکره ای که سید اسماعیل تذکره چی در سال 1286 از کتب انساب جمع آوری کرده استفاده شده است . ملا غلامرضا و ملا محمود و میرزا سید عبدالباقی طباطبایی بیدگلی در کتاب های خود به نام رساله نقلیه آورده اند در تذکره نوشته شده :

(زمانی که مامون ملعون حضرت امام رضا علیه السلام را ولعهد خود نمود، سادات در هر کجا که بودند به هوای ولیعهدی آن بزرگواری به سوی ایران و به ویژه طوس حرکت کردند. اما طولی نکشید که خبر شهادت آن بزرگوار به گوش شعیان رسید و آنان در هر جایی که بودند از طرف ماموران دولتی مورد حمله قرار گرفتند. امامزاده سید احمد وقتی با گروه معاندان روبه رو شد و از ورود آنان به چهل حصاران مطلع شد، شب در روستای بیجن سکنا گزید. وقتی که این خبر به اطلاع معاندان رسید آنان روستا را محاصره کردندو آن بزرگوار مجبور شد با یاران اندك خود به دفاع بپردازند. در کتاب بحر المناقب آمده است : آن حضرت در حمله اول به دشمن 183 نفر از آن جماعت را به قتل رساند. این نبرد تا غروب خورشید به طول انجامید.

گروهی ازمنافقان از تاریکی شب استفاده کردند و از مخفیگاه وی مطلع شدند.

در حالی که آن حضرت مشغول عبادت بوده ، بر سر آن بزرگوار ریختند و چنان با ضربت شمشیر بر سر آن امامزاده فرود آوردند که تا محل پیشانی آن حضرت را شکافت و آن زاده و سلاله حیدری را به شهادت رساندند. در آن عصر، بزرگ آن قریه شخصی به نام شیخ ناصری بوده که از محبان اهل بیت عصمت و طهارت بود. لذا بعد از شهادت آن بزرگوار، جنازه آن امامزاده را از میان خاك و خون برداشته ، در این قریه دفن نموده و سایبانی از گل و خشت خام جهت علامت بر بالای تربتش ساخت . هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام به جهت زیارت امام هشتم علیه السلام به شهر طوس روانه شدند، در روستای بیجن به زیارت تربت آن بزرگوار رفتند. آن امام بزرگوار یك شبانه روز آب قناعت روستا راخریدند و وقف بقعه آن امامزاده نمودند این بقعه در طول قرن ها و سده های مختلف بر اثر مرور زمان و یا حوادث طبیعی ها بارها و یران شده و مجددا باز سازی گردیده است .

موقعیت ساختمان فعلی

ساختمان اولیه به دست شیخ ناصری و بعد از آن به دستور امام حسن عسکری علیه السلام ساخته و موضوعاتی بر آن مرتب گردید. آخرین مرحله بازسازی ساختمان در سال 1340 شمسی به دست مرحوم مشهدی احمد اسماعیلی فرزند محمد و به یاری و کمك اهالی آرنجن صورت گرفته است .

ساختمان قبلی بنابر نقل اهالی شامل یك بقعه بوده که آن را برداشته و ساختمان بنای فعلی را در محل آن ترتیب داده اند. این ساختمان که در مساحتی بالغ بر 40 متر مربع است ، به صورت دو اتاقی است که با دو در به طرف شمال بقعه باز می گردد. قبر در اتاق جنوبی قرار داشته و حدود یك متر از سطح حرم برتر بوده و روی قبر را با کاشی های لاجوردی تزیین نموده اند. سقف حرم با تیرهای چوبی پوشانده شده و دارای دو ایوان مختصر است و اخیرا هیئت امنا تصمیماتی در جهت تغییر و توسعه و بازسازی بقعه اتخاذ نموده اند.

کرامات امام زاده سید احمد

در طول تاریخ اسلام ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام فریادی چراغ راه هدایت و نشان دهنده خطرها بوده اند. لذا اگر از این بزرگواران حاجتی باخلوص نیت و ارتباط قلبی و عشق و ایمان درخواست کنیم قطعا آن را برآورده کرده و ما را امیدوار و بر دین و مذهب می کنند. لذا در این جا یکی اازکراماتی که اهالی این روستا از امامزاده احمد دیده اند را جهت آگاهی و تمسك بیشتر به این بزرگوار می آورم .

آقای غلامرضا زارعی فرزند مرحوم شیف الله نقل فرمودند که در زمان ناامنی و یاغیگری نایب حسین کاشی و یارانش ، هرگاه که نیروهای وی وارد آبادی می شدند مردم از ترس ضرب و جرح آنان به حرم امامزاده پناه می بردند و مکرر خود شاهد بودم که نیروها سواره و پیاده بودند از جوی آب و چشمه که تقریبا در دویست متری بقعه قرار دارد نمی توانستند نزدیك تر بیایند و مجبور شدند بعد از ساعاتی بدون هیچ گونه عملی باز گردند و این کرامتی بود که از روح این امامزاده دیده بودند و کرامات دیگر...

زیارت نامه

السلام عليك ايها السيد الزكى الطاهر الرضى و الداعى و الهادى الوالى . اشهد انك قلت حقا و نطقت صدقا و دعوت الى مولاى و مولاك علانية و سرا فاز متبعك و نجى مصدقك و خاب و خسر مكذبك و المتخلف عنك . اشهد لى بهذه الشهادة لاكون من الفائزين بمعرفتك و طاعتك و تصديقك و اتباعك .

السلام عليك يا سيدى و ابن سيدى يا امامزاده احمد بن عباس بن حسين بن عبيدالله بن قمر بنى هاشم ، يا ابوالفضل العباس الشهيد عليه السلام . انت باب الله الموتى منه و الماخوذ عنه اتيتك زائرا و حاجاتى لك مستودعا وها انا ذا استودعك دينى و امانتى و خواتيم عملى و جوامع املى الى منتهى اجلى و رحمة الله و بركاته .

امام زاده زَکی ، در فاو

جناب حجة الاسلام و المسلمین فاضل فرزانه آقای حاج شیخ علی رضا سنجری اراکی در تاریخ 78/4/14 طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

در یکی از سفرهایی که توفیق حضور مجدد در جبهه های نبرد حق علیه باطل نصیبم شد، ماه آذر ودی سال 1365 بود که افتخار خدمتگزاری رزمندگان اسلام را در شهر فاو که عزیزانمان به مناسبت آن که با رمز مقدس و مبارك یا فاطمه الزهراء علیهاالسلام فتح شده بود، نام (فاطمیه) را بر آن نهاده بودند، داشتم .

ایام عملیات کربلای 4 و 5 بود که به شدت شهر مورد هجوم هواپیماهای عراقی وادوات جنگی آنان بود.

یکی از رزمندگان به نام آقای دکتر شیرازی مسوول بیمارستان شهر فاو بود، روزی به حقیر پیشنهاد کرد که برای زیارت امامزاده ای که در وسط شهر فاو واقع شده است برویم ، با آن که منطقه از نظر شدت اصابت خمپاره و گلوله های کاتیوشا بود، پیشنهاد دکتر را با اشتیاق پذیرفتم و هر دو با ماشین پاترولی که در اختیار ایشان بود راهی آن امام زاده شدیم . تا رسیدن به آن مکان ، درمعرض آماج گلوله ها بودیم ، اما الحمدلله به ما آسیبی نرسید تا این که بالاخره رسیدیم . مکانی بود با دیوارهای گلی يك حياط خالى و يك اتاق خشتى با تاق گنبدى خيلى كوچك . وارد اتاق شدیم ، در وسط آن قبر بر آمده ای بود که روی آن نوشته ای حك شده بود. نام شریف امام زاده بر روی آن نوشته شده بود: امام زاده زکی از نوادگان حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام که وقتی دقت کردم ، بر روی سنگ نوشته ای یافتیم که از نسل چهارم آن بزرگوار است .

عجیب است که در آن شدت حملات و بمباران های مکرر و گلوله باران های متعدد وحملات شدید رزمندگان اسلام برای آزادی فاو و حملات مکرر عراق برای باز پس گیری آن کوچك ترین اثری حتی از يك گلوله بر دیوارهای آن بنای مقدس دیده نمی شد.

در مدتی که وارد آن مکان شریف شدیم ، مکرر اطراف گلوله باران می شد، اما حتی که ترکش هم به طرف آن مکان نمی آمد.

با شیشه گلاب وعطری که با خود آورده بودم آن قبر شریف را شست و شو دادم و به یاد قبر مطهر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام بر آن تربت بوسه زدم و او را وداع کردم و این زیارت با برکت تضمینی شد برای سلامتی ما در این سفر پر حادثه .

امام زاده های روستای مریچه شهرستان رامهرمز

نسیمی که سحرگاهان در کوهساران می گذرد و آهسته از کنار آنها عبور می کند پیام آور بهار و زیبائی های بهاران . اگر می خواهید زیبایی ها و معجزات این امام زاده ها را بنگرید به بیان مختصری درمورد آن اکتفا می کنیم این امام زاده ها که در قسمت شمال روستای مریچه قرار دارند. قدمگاه و زیارتگاه عمومی و مردم شهر و روستا هستند که هر ساله و همه وقت مخصوصا فصل بهار به طرف آن سرازیر می شوند. این اماکن مرقد امام زاده هایی به نام های امیرالمؤ منین (بابای فرج)،

حضرت عباس و شاه خراسان (امام رضا)، و مهدی الهادی هستند که سابقه تاریخی آنها به چهار صد سال می رسد. در کنار این امام زاده ها، تعدادی نخل و بید موجود است و دارای دو چشمه است . (75)

در عشایر عرب زبان خوزستان روز هفتم ماه محرم الحرام را قتل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانند و این روز را طعام می دهند به نام سفره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

و ضمنا در میان زنان اهواز رسم است سفره ابوالفضل علیه السلام و در مراسم سفره مدح و مرثیه آن حضرت خوانده می شود و همچنین مراسم های دیگر به نام های سفره حضرت رقیه و سفره حضرت ام البنین علیهماالسلام هم مرسوم است .

ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درنوده بخش خنداب اراك

باسمه تعالی

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ حسن داود آبادی اراکی در نامه ای خطاب به مولف کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می نویسد:

تقدیم به دانشمند و نویسنده توانا حضرت حاج شیخ علی ربانی خلخالی (مدظله العالی)

در تاریخ 1380/2/14 شمسی به روستایی به نام نوده دربخش خنداب عزیمت کردم . روستای یاد شده در 67 کیلومتری شهرستان اراك در منطقه ای معروف به دره درمن واقعه و امام زاده ای در آن روستا مدفون است . از بزرگان روستا و متولی امام زاده سوال کردم ، اظهار داشتند: امام زاده فوق از خانواده حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و نام مبارك ایشان ابراهیم بن فضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

وقتی وارد صحن مقدس شدم دیدم آیه شریفه آیت الکرسی در سمت چپ در ورودی نوشته شده . سمت راست از اول آیه تا حفظها و بقیه آیه در سمت چپ بر روی کاشی سبز نوشته شده . ساختمان آن حدودا سیصد متر زیر بنا دارد که به حال تخریب در آمده و بیشتر دیوارهای آن به سبك قدیم خشت گل می باشد و گنبد آن سیمان نموده اند و با رنگ سبز رنگ آمیزی کرده اند.

بنا به توضیحات سالخوردگان نوده امامزادگان دو نفر بودند به نام ابراهیم و عبدالله از فرزندان فضل بن عباس که با امام زاده های ساروق به ایران آمدند. آنها حدودا صد نفر بودند که 72 نفر آنان را در ساروق شهید نمودند. ابراهیم و عبدالله نیز به دست عده ای معروف به طایفه آستین کوتاه به شهادت رسیدند.

قبر ابراهیم مشخص و اما قبر عبدالله بنا به گفته اهالی در سیصد متری واقع در قطعه زمینی است ، منتها مشخص نیست در چه مکانی می باشد به احترام ایشان زمین را از قدیم الایام کشت نمی کنند. مجددا سوالی شد، متولی آن به نام عباس اظهار نمود:

در سالهای 52 و 54 جهت مرمت ساختمان خاك می گذاردند از حفره ای سنگی به شکل مثلث در آمد که روی آن نوشته ای بود که ما از خواندن آن عاجز بودیم .

مدت دو سال در گوشه حیاطی بود که یك موقع دیدیم سنگ را برده اند. چند ماهی گذشت ، یك روز در اطراف امامزاده قدم می زدم دیدم بغل کتیبه سوراخ شده ، فکر کردم اگر دزد آمده در باز بوده چرا از آنجا داخل شده رفتم داخل آثاری ندیدم و با نردبان رفتم بالا دیدم جای کوزه ای در بغل گنبد وجود دارد که آثار ساروج در اطراف آن پیداست . بعد از مدتی یك نفر غریبه وارد شد و اظهار داشت وجوهی در سمت شرقی گنبد جاسازی نموده اند و شرح آن را در سنگی نوشتند و در صد متری دفن کرده اند و بر ما یقین شد که برده همان سنگ آنجا را شناسایی نموده اند. موسس ساخت امامزاده فردی به نام ملك مغفور بوده که ایشان از روستای نوده زن گرفته بیشتر اهالی نوده که ملقب به صوفی هستند از اولاد ملك مغفورند.

شیخ حسن داود آبادی اراکی

شاه سید علی در قم

برای توضیح بیشتر زندگانی حضرت شاه سید علی در قم ، به جلد دوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، صفحات 196 - 197 مراجعه نمایید. در ذیل یك کرامت از آن امامزاده بزرگوار نقل می کنیم :

از عنفوان جوانی وقتی که اندك تشخیصی حاصل شد، با مجالس و محافل سوگواری حضرت سیدالشهداء علیه السلام مانوس شدم که مهم ترین دلیل آن وجود پدری ارجمند و عاشق و خادم اهل بیت اطهار علیهم السلام و مادری شیفته ائمه اطهار علیهم السلام بود. در منزل پدری از زمان های دور اجداد ماهر کدام به نوبه خود مجالس سوگواری تشکیل داده و ضمنا در تکیه جدای قم خدمتگزار بوده اند. در این سال ها که حقیر عهده دار خدماتی در هیئات مذهبی بوده ام ، کرامات و معجزات فراوانی دیده ام که هر کدام خود دلیل قاطعی بر عظمت معصومین علیهم السلام است . یکی از معجزاتی را که برای خودم اتفاق افتاده به عنوان تیمن و تبرك تقدیم می کنم ؛ ان شاء الله جوانان عزیز هر چه بیشتر و بهتر بکوشند تا خالصانه و عارفانه در کوی حسینی خدمتگزار باشند.

از سال ها قبل ، اهالی محترم قم برای زیارت و توسل به بارگاه ملکوتی حضرت شاهزاده سید علی علیه السلام می رفتند و معمولا در آن مکان مقدس آش نذری پخته و از زوار پذیرایی می نمودند. حقیر وقتی هشت ساله بودم به اتفاق خانواده و اقوام دیگر با چند درشکه عازم این مکان مقدس شدیم ، درشکه اولی که سرنشینان آن خانواده ما بود، به کنار حرم رسید و ایستاد. حقیر با شتاب ، در عالم کودکی ، به طرف درشکه دیگری که با سرعت می آمد دویدم و به زیر چرخ درشکه افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم . بقیه ماجرا را از زبان مادرم بیان می کنم .

کسانی که در آن مکان روحانی بودند به دور جسم حقیر که وضعیت بسیار بدی داشت جمع شده ، می خواستند که فورا برای معالجه به طرف شهر ببرند؛ زیرا در آن سال ها، شهر فاصله زیادی تا حرم شاهزاده سید علی علیه السلام داشت ، عده ای هم می گفتند نتیجه ندارد.

در این حال مادرم می گوید: ما میهمان این بزرگوار هستیم ، او را به کنار ضریح ببرید؛ آقا خودشان لطف نموده ، شفا می دهند.

چند نفر جسم مدهوش و تقریبا بی جان حقیر را به کنار ضریح مقدس می برند و چند دقیقه ای نمی گذرد که صحیح و سالم از حرم بیرون می آیم که این صحنه را کاملا به یاد دارم که زوار چگونه مرا در آغوش کشیده و می بوسیدند.

آری ، این امام زاده ، که از نواده های حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است ، هم چون آن بزرگوار، همیشه لطف و محبتشان شامل زوار و محبان می شود.

حقیر که دارای دو اولاد هستم ، در موقع تولد آنان ، به اتفاق همسرم به حرم مقدس این بزرگوار رفته و از روح بلند و با عظمتشان سلامت روح و جسم فرزندان را خواستارم شده ام .

قم - سید محمد جدا

بخش ششم : آب ، سقایت و سقا خانه ها

فصل اول

نهر فرات و علقمه

مسعودی متوفای 345 قمری در تنبیه الاشراف در ذیل بحار وانهار می نویسد:

از مشهورترین انهار جهان فرات است که از اقلیم ششم از ناحیه قالیقلا و کانت از سرحد ارمنستان سرچشمه گرفته و از زیر کوه های آن سامان بلاد روم و ملیطه و سمیاط و بالی و رقه و رحبه و رهب و غیره را قطع کرده ، می گذرد و نهر عیسی که در مدینة السلام است ، و نهر دفیل و صرت و نهر صرصر و سایر نهرهای کوچك از آن منشعب شده تا به مصب دجله می رسد. آن گاه فرات منقسم به دو سمت و دو جهت شده ، قسمتی متوجه مغرب و به نهر علقمه نامیده می شود که از کوفه مرور می نماید و قسمتی دیگر سودا که از شهر سودا مرور می کند به طرف نیل و طفوف و بیشتر اعمال سواد از آن سیراب می شوند و باز همه این آب ها منتهی می شود و در بصره (بطیحتة البصرة) که به فارسی بهمن شیر گویند و آن را دجلة المفتح و الابله و عبادان می نامند و مسافت ابتدا تا انتهای آن نهر بین 500 تا 600 فرسخ می باشد.

و نهر دجله که مسافت آن قریب 400 فرسخ می شود از اقلیم پنجم از محلی که معروف به حصن ذی القرنین است سرچشمه می گیرد تا از شهرهای مهمی مانند موصل و قبر شاپور بسیاری از شهرهای مهم زمان ساسانیان عبور کرده به دریای بطیحه البصره می ریزد.

فرید و جدی در دائرة المعارف (ج 7، ص 145) می نویسد: از مشهورترین نهرهای آسیاست که ازجبال ارمنیه سرچشمه گرفته از بعد 2200 الی 2750 متر و متصل به نهر دجله می شود و طول آن 2860 کیلومتر می باشد تا مصب شهر عبادان به خلیج فارس بریزد.

نهر فرات تا سال 1205 هجری 1790 میلادی از شمال کربلا به جنوب جاری بوده و از کنار حله می گذشته و اخیرا سدی بسته اند که به سده معروف است و موضعی است که خط آهن کربلا از کاظمین جدا می شود و این سد آب را برای حله مسلط می نماید. به این وسیله حله شهر آبادی گشته و این خدمت راآصف الدوله مهرجان هندی نموده ، از این رو به سد هندی معروف است .

او میل داشت آب را ببرد و جدولی حفر کرد که آب حله به نجف ببرد و مبلغی مهم در مقابل خرج کرد که این صدقه را جاری بنماید. در سال 1208، ولی متاسفانه از دستبرد حوادث و عوامل طبیعت این جدول پر شده و از بین رفته است و آثار آن که درخت و اشجار باشد باقی است . پس از او دولت ترکیه بر این شد حله را به وسیله مهندسان عالی رتبه تکمیل و محکم نموده و در سال 1913 میلادی طول این سد 250 متر و عرض آن 4متر و 36 دهنه دارد که عرض هر یك 5 متر می باشد و این عبارت را در سنگ مناره نقل کرده اند:

نهر علقمه

نهر علقمه قسمتی از نهر فرات است که در موضوع آن بحث بسیار شده ، برخی نهر علقمه را نسبت به علقمی دانسته و چنانچه همه تواریخ و فرید و جدی در دائرة المعارف (صفحه 581) می نویسد: محمد بن علی ابوطالب وزیر موالدین بن علقمی بغدادی وزیر مستعصم آخرین خلیفه عباسی است و تا سال 657 بوده . بنابراین ، قبل از این وزیر علقمی به نهر علقمی معروف بوده است .

یاقوت در معجم البلدان در ذیل لغت علقمه می نویسد: هر چیز را علقمه گویند کوهی است بدین نام که علقمه نامند و شهری است در ساحل جزیره صقیله . (76)

مسعودی که خود در 345 فوت کرده از نهر علقمه بحث نموده و او را قبل از اسم بدین اسم نامیده و شناخته . بنابراین ، علقمی با این علقمی وزیر حفر کننده نهر علقمه نبوده اند و انتساب نهر علقمه بدانهاغلو محض است . فقط بین این تواریخ می توان گفت که روزی نهر علقمه پر شده بود و جد وزیر محمد الدین ابوطالب محمد بن العلقمی نهر را تنقیه نموده ، از این جهت به علقمی معروف گشته است .

باری ، نهر علقمه از قسمت منشعبه نهر فرات در کنار مزار و قبر مقدس حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده و پس از آن که بنا و ساختمان شد این نهر را گردانده اند، ولی آثار آن هم اکنون باقی است که آقای سید حسن کلیددار آستان مقدسش به نگارنده نشان داد. و هم چنان که در اخبار است حضرت عباس علیه السلام در کنار نهر علقمه شهید شد و اکنون نهر و قبر مقدسش بیش از پنجاه متر نمی باشد که از زیر یعنی سرداب مطهر آب نهر علقمه کاملا آشکار است و بسیار آب گوارا و شیرینی دارد و به وسیله دلو و طناب به عمق سه متر از آب می توان استفاده نمود.

ابن علقمی شنید که چون حضرت صادق علیه السلام جد خود را زیارت فرموده و خطاب به نهر علقمه کرده فرمود: تو جدم امام حسین علیه السلام را از آب منع کردی در روز عاشورا و هنوز جاری هستی . از این تاریخ ابن علقمی موالدین ابی طالب محمد بن احمد العلقمی مکنا به شرف الدین ابوالقاسم که مردی شاعر، فاضل و عالم جلیل القدر وادیب بوده و پدرش وزیر مستعصم و از شیعیان بود و به دست هلاکو در سال 656 فوت کرد و ضمنا او از پدر خزینه گران بهایی به دست آورده که قریب ده هزار جلد کتاب نفیس در آن بود و از آن جمله کتاب الصنعانی العباب که در لغت عرب کتاب بسیار مهمی بوده و عز الدین عبدالحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه آن را در بیست جلد نوشته و جایزه مهمی گرفته .

باری ، علقمی از آن تاریخ سعی کرد که سر نهر علقمه راخراب کند و از این عمل کوفه از بی آبی رو به خرابی نهاد و از این سبب به نهر علقمی مشهور گشته . (77)

در میان قاصدانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به قریش می فرستاد و قریش به ملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرستادند برای اجازه زیارت مسجد الحرام ، حنیس بن علقمه دیده می شود که مردی محترم بوده به نزد پیغمبر فرستادند که پیغمبر را از زیارت کعبه منصرف کند. ولی او پس از ملاقات پیغمبر به مکه رفت و مردم قریش را برصلح و رضایت آورد که پیغمبر به زیارت می آید و منظوری ندارد.

باری ، نام علقمه قبل از وزیر علقمی بوده و هنوز ریشه آن به دست نیامده است .

دجله و کرانه هایش

مجرای مهم تمدن عراق تاکنون موجب خوشبختی آن کشور است

دجله از نهرهایی که زاده دریاچه (وان) و سنگستان های زمهریر اساسی کوههای (تاوروس) ترکیه خاوری می باشند چشمه گرفته و 2100 میل مسافت را طی می کند تا آن که در نخلستان انبوه نزدیك به بصره که شهری است قریب به منطقه حاره به خواهر خودنهر فرات ملحق می گردد. تقریبا 8000 سال پیش دجله با دستیاری فرات در تپه و وادیهایی که اکنون عراق شمالی است باستانی ترین مدنیت های گیتی را پرورش داده است . در آن روزگار، خلیج فارس از سمت شمال تا به سامره امتداد داشت و جای شهر مدائن و سلوکیا و حتی بغداد را زیر امواج خود گرفته بود.

در خلال هزاران سالی که سپری گشته فرات و دجله در دنباله مجاری خود خاك زراعتی هزاران میل مربع دشت عراق جنوبی را با خود به ارمغان آورد و اراضی حاصلخیز را تشکیل داده اند. خوشبختانه تاکنون فعالیت آن رودها در این باب ادامه دارد، چنانکه در باتلاق های شمال بصره زمین های نو بروزی را که از گل های رود آورده به وجود می آیند مشاهده می کنیم . زمین های زراعتی که بدین وسیله وجود می یابد اگر به طور مناسبی آبیاری گردد. بسیار حاصلخیز خواهد بود. از چهار هزار سال است که آن منطقه سرزمین غله خیزیك سلسله امپراتوری های عظیم الشان بوده که سطح بلند پایه فرهنگشان لقب گهواره تمدن را به نام بین النهرین سکه زده است .

از تعقیب و پی جوبی دجله از منبع تا مصبش داستان شگفت انگیز عروج و زوال و کارنامه های آن امپراتوری های باستانی را به خوبی می توان خواند. در بخش خاوری اناتولی رو به جنوب نهرهای کوچك چندی با هم شده و شعبه باختری دجله را تشکیل می دهند و این پیش از آن است که مجرای دجله زیر دیار بکر که نخستین شهر مهم کرانه ای این رود بوده و بر شاهراه اسلامبول و بغداد واقع است بست خاور بر گردد.

شعبه خاوری و شعبه باختری دجله در تل به یکدیگر ملحق می گردند، هر چند که تا اینجا هنوز شه رود هراق به شمار نمی رود و لکن همین که مصب چشمه ها و نهرهای کوچك کوهستان های موصل قرار می گیرد با سرعت هر چه تمام تر عریض تر و گودتر می گردد. از موصل به آن طرف تاکنون بقای نینوا در امتداد دجله پابرجاست . نینوا یکی از شهرهای آشور بوده که فرمانروایش تا مدتی برمملکت بابل که از لحاظ تنظیمات عالی ممدوش آشور بود و سرچشمه مدنیش را نهر فرات تشکیل می داد، نظارت داشتند.

در اینجا که قسمتی از قدیم ترین آثار کشاورزان را در استفاده از رود و رساندن آب به کشتزارها مشاهده می کنیم و نیز در اینجاست ه دو بند سترگی که در اعصار بسی باستانی بنا شده است نظر ما را به خود جلب می کند. این دو بند هر چند که بر اثر طغیان های هزاران سهل انگاری مردمان آسیب دیده و معیوب گشته ، مع ذلك کاملا از رفت و آمد کشتی های بخاری جلوگیری می نمایند.

بین موصل و رود زاب الکبیر که در سمت جنوب به فاصله چهل میل در دجله می ریزد، یك قطعه زمین مثلث حاصل خیزی است که رودخانه ها و تپه های شمالی ، حد بندیش می نمایند در چنین فضا و محوطه ای بود که کاخ عظمت آشوریان شالود زیری گردید. بخش جنوبی این زمین را بیابان لم یزرعی فرا گرفته که از بالای محل اتصال رود زاب الکبیر به تکریت همان محلی که تاکنون می توان به آثار فعالیت های عصر باستان در آبیاری اراضی پی برد امتداد می یابد. در این ناحیه ، تنها شهر مهمی که وجود دارد قلعه شرقاط که در محل آشور باستان همان سرزمینی که مدت ها پایتخت امپراتوری آشوریان بود برپا می باشد. پایتخت بودن این محل برهان روشنی است بر این که در اعصار باستان شهرها و دهات اطراف آن به مراتب از امروز معمورتر و اراضی اش پر زراعت بوده است . در سال های اخیر تا وقتی که اتصال راه آهن به (بیجی) که نقطه نهایی بصره می باشد، تکمیل نیافته بود قلعه شرقاط به واسطه آن که منتهی الیه خط آهن شمالی بغداد بود، شهرت بسزایی داشت .

سی میل پایین تر از شرقاط یك فرع دیگر که عبارت است از زاب الصغیر به دجله فرو می ریزد و لکن لم یزرعی مسیر دجله پایان نمی یابد تا آنکه تکریت به مسافت 70 میل فرا می رسد. تکریت شهری است که به طرز تازه بنا گشته است . در دوره امپراتوری باستان ایران در همین محل شهر معموری برپا بوده است . بارش این ناحیه به اندازه ای کم است که درعرض سال به شکلی وافی به رویانیدن یك فصل می باشد. مع ذلك ساکنان باستانی اش با کندن جدول ها و سوار کردن آب بر اراضی ، این حقیقت را ثابت کردند که به وسیله آبیاری می توان زمین عراق را یکی از حاصلخیزترین اراضی جهان قرار داد.

اگر از این نقطه دنباله رود را گرفته و مسافت 60 میل بپیماییم به شهر سامره می رسیم . سامره در اعصار پیشین ، یعنی قبل از آن که دجله و فرات جلگه های عراق جنوبی را تشکیل دهند در صدارس امواج خلیج فارس واقع بود. پس از آنکه اراضی اطراف آن سخت و خشك گردید، مردان باستان رنج ها بردند تا آن زمین پر مایه و رسوبی را آباد ساختند. آنان بودند که از سامره تا کوت الاماره که مسافتش دویست میل است جدول کنده و مجرای دجله را مستقیم نمودند و در عین حال رود ادهم و باله را نیز که در این ناحیه دو فرع عمده دجله می باشند تبدیل به کانال کردند.

طبیعت حقیقتا ساختن جدول های آب رسانی را سهل و آسان نموده است چون که دجله به سمت جنوب پیچ و خم زیادی خورده و نزدیکتر برود فرات می گردد، چنان که از نقطه ای که بغداد کنونی برپاست تا فرات فقط 36 میل بوده و نظر به این که مجرای فرات قدری مرتفع تر از مجرای دجله می باشد برای رساندن آب به زمین هایی که این دو رود را از یکدیگر منفصل داشته است جدول های زیادتری از فرات جدا ساخته اند.

اینجاست که عظمت و شوکت دورهاای باستان عصر کنونی نظر ما را به خود جلب می کند. زیرا بغداد که قبلا پایتخت خلفای عباسیان بود امروزه پایتخت مجلل عراق است و لوله کشی به طرز امروزی اش خیابان سنگ فرش ، چراغ های برقش و پارك های ملی نشاط بخشش آن را یکی از تازه ترین شهرهای خاور میانه قرار داده است .

در سمت جنوب بغداد به مسافت کمی محل مدائن و سلوکیای باستان است و ما را از آبادی و عمرانی که حتی در روزگار باستان دجله برای ساکنان آن دیار موجب بوده یاد آوری می نماید.

شهر مهم دیگری که در کنار دجله برپاست ، کوت العماره می باشد. موقعیت دجله در پایین این شهر طوری بوده که به آسانی مجرای خود را تغییر می داده است . و لذا، مانع تاسیس و ترقی مراکز با نفوس گشته است . مع الوصف ، یك سلسله شهرهای امروزی که آخرین آنها قرنه می باشد، در این ناحیه بنا شده است زیر قرنه دجله و فرات به یکدیگر و بی واسطه و شط العرب را که در کرانه آن بصره برپاست تشکیل می دهند.

پیمودن 1100 میل مسافت مسافرتی است بس شگفت آور. آری ، دجله از وسط کشتزارهای حاصلخیز بیابان های قفر و لم یزرع و از آغوش یکی از بزرگ ترین شهرهای خاور میانه عبور کرده و بالاخره در منطقه ای که گویا جهان نوین است در باتلاق ها فرود می ریزد ساکنان این منطقه در کلبه بوریایی زندگی می نمایند و به وسیله کرجی ها کشاورزی خود را انجام می دهند.

شاید این امر به نظر مستغرب و شگرف جلوه نماید که با وصف آن که دجله در طول سه هزار سال مجرای مهم تمدن بوده ، مع ذلك تسهیلات قایق رانی را به طوری که بایست فراهم نساخته است ، چنان که وسیله متداول باربری از موصل تا بغداد یك نوع کلك هایی بود که به سمت مصب رود شناور گشته و مسافت 275 میل بین این دو شهر را در ظرف سه یا چهار روز طی مرکردند به واسطه کثرت و واردات و صادرات بار اندازهای کرانه بغداد همیشه منظره فعالیت های بسی هنگفت بوده است . امروزه یك گونه قایق های مخصوصی که سفینه نامیده می شود، کالاهای بازرگانی را از پایتخت به سایر بخش های عراق حمل می نمایند. این قایق ها بسیاری از فرآورده های تمدن کنونی و اخبار دنیای خارج را به دهات دور دست آن کشور می رسانند. رود پهناور دجله خدمت سودمند و با برکت خود را نسبت به عراق جدید انجام می دهد هم چنان که نسبت به آشور باستان انجام داد.

و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند

علامه سید محمد بن سید مهدی قزوینی در کتاب (طروس الانشاء) که نسخه ای خطی است می گوید:

در سال 1306 هجری قمری نهر حسینیه قطع شد و مردم کربلا از کم آبی دچار مشکل شدند حکومت عثمانی برای از میان بردن این مشکل فرمان داد در اراضی و املاك نقیب سید سلمان ، نهری ایجاد کنند. نقیب از این کار جلوگیری کرد.

در همین زمان بر حسب اتفاق به زیارت کربلا رفتم آن جا مردم از من خواستند در این باره به نقیب نامه ای بنویسم من نیز برای او مطلبی نوشتم که دلش را بسوزاند و او را به گریه افکند، نوشتم :

تو را در کربلا جماعتی است که از تشنگی و بی آبی نالانند و سیرابی خویش را در دست تو می بیند، ای ساقی تشنگان کربلا آیا می توان بر تو چنین گمان داشت و می توان پذیرفت که پدرت ساقی حوض از در اختیار نهادن آبی که در اختیار دارد خود داری می کند؟

این سخن که به نقیب رسید اجازه کندن آن نهر را در اراضی خویش داد و بدین سان مردم کربلا بهره مند شدند. (78)

فصل دوم

شب 17 ماه رمضان ساقی کوثر حضرت امیرالمؤ منین علی علیه السلام به در خواست رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به خیمه ها آب آوردند

در شب بدر حضرت رسول به اصحاب فرمود کیست برود امشب برای ما از چاه آب بکشد و بیاورد؟ اصحاب سکوت کردند و هیچکدام اقدام بر این کار نکردند، حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مشکی برداشت به طلب آب بیرون رفت ، آن شب شبی بود سرد و باد می آمد و ظلمت داشت پس رسید به چاه آب را آن چاهی بود بسیار گود و تاریك ، آن حضرت دلوی نیافت تا از چاه آب بکشد لاجرم به چاه پایین رفت و مشك را پر کرد و بیرون آمد، ناگاه باد سختی برخورد با آن حضرت که آن جناب از سختی آن نشست تا بر طرف شد پس برخاست و حرکت فرمود، ناگاه باد سخت دیگری مانند آن آمد، آن حضرت نشست تا او نیز رد شد، دیگر باره برخاست برود مرتبه سوم نیز به همان نحو بادی رسید و آن حضرت نشست و چون رد شد برخاست و خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید، حضرت پرسید: یا اباالحسن برای چه دیر آمدی ؟ عرض کرد: سه مرتبه بادی به من رسید و بسیار سخت بود و مرا لرزه فرا گرفت و مکثم به جهت برطرف شدن آن بادها بود، فرمود: آیا دانستی آنها چه بود یا علی ؟ عرض کرد: نه ، فرمود: آن اول جبرئیل بود با هزار فرشته که بر تو سلام کرد و سلام کردند، و پس از آن اسرافیل بود با هزار ملائکه که سلام رد بر تو و سلام کردند و اینها فرود آمدند به جهت مدد ما. مرحوم محدث قمی می فرماید: که اشاره به همین است قول آن کسی که گفته از برای امیرالمؤ منین علی علیه السلام در یك شب سه هزار و سه منقبت بوده . (79)

منع کردن لشکر معاویه در جنگ صفین از آب برداشتن یاران امیرالمؤ منین علیه السلام

و من کلام له علیه السلام

لما غلب اصحاب معاویه اصحابه علیه السلام علی شریعه الفرات بصفین ، و منعوهم من الما:

قد استطعموکم القتال ، فاقروا علی مذلة ، و تاخیر محلة ، او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین ، و الحیاة فی موتکم قاهرین ، الا و ان معاویه قاد لمة من الغواة ، و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحور هم اغراض المنیة . (80)

از سخنان علی علیه السلام است آن گاه که لشکر معاویه در جنگ صفین بر اصحاب آن بزرگوار پیشی جسته ، راه ورود به آب فرات را به تصرف در آورده ، آنان را از برداشتن آب مانع گشتند:

لشکر معاویه (با تصرف شریعه فرات و منع شما از برداشتن آب) کارزار با شما را طالبند، پس شما یا بر ذلت و خواری اقرار کرده شجاعت و شرافت را از دست بدهید (اظهار عجز و ناتوانی کرده از تشنگی بیچاره شد خود را به دشمن تسلیم نمایید) یا آنکه شمشیر هاتان را از خونهای ایشان سیرآب کنید تا از آب سیرآب شوید، پس مرگ (حقیقی) در زندگانی شماست اگر مغلوب بشوید، و (حقیقت) زندگانی در مرگ شماست آن گاه که (بر دشمن) غالب آیید، (مرگ با عزت و شرافت بهتر است از زندگانی با ذلت و خواری) آگاه باشید که معاویه عده قلیلی از گمراهان و نادانان را به کار زار آورده (با اینکه لشکر معاویه زیاد بوده ایشان را به عده قلیلی تعبیر فرموده ، اشاره است به اینکه به علم جنگ آشنا نیستند) و حقیقت امر را (که جنگ برای به دست آوردن سلطنت و ریاست است) از آنان پنهان نموده (و خون خواهی عثمان را بهانه قرار داده) تا اینکه آنها گلوهای خود را هدف (تیرهای) مرگ قرار داده اند (از روی نادانی و گمراهی برای کشته شدن آماده هستند).

شرایط ساقی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سفری از خواب بیدار شد و فرمود: آب وضو نزد کیست ؟ ابو قتاده عرض کرد: ظرف آب با من است و آن ظرف را آورد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و مقداری آب در ظرف باقی ماند، فرمود: آن را نگهدار که برایش شان و کاری است ، پس آن روز گرم شد و تشنگی شدت یافت ، مردم به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند، و عرض کردند: آب ، آب ، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاسه ای طلب کرد و به ابوقتاده فرمود: آن ظرف آب (که زیادی وضوی پیامبر در آن بود) را بیاور، و ابوقتاده ظرف را آورد، حضرت فرمود: ای اباقتاده بریز در کاسه و او ریخت و مردم هجوم آوردند برای خوردن آب ، فرمود: همه شما ان شاء الله آب می آشامید، و ابوقتاده آب می ریخت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم آب می داد، تا آنکه همه سیراب شدند، پس حضرت به ابوقتاده فرمود: بنوش ، عرض کرد: نه بلکه شما بنوشید، فرمود: اشرب فان ساقی القوم آخر هم شربا، بنوش ، همانا ساقی مردم آخر کار می نوشد، پس ابوقتاده آب را آشامید آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آب نوشید.

ضوء الشهاب فضل الله راوندی گوید: این نوشانیدن مردم پیش از آنکه خود بنوشد از مکارم اخلاق آن بزرگوار و سیره آن حضرت بود که اصحاب خود را به این آداب وامی داشت و هنگامی که ساقی قو ببیند که مردمش تشنه اند از عدم مبالات است که خود ابتدا کند به نوشیدن آب وحال آنکه ساقی امین قوم است و ابدان و ارواح آنان در دست اوست ، و آب دادن نزد آنان بسیار مهم بود، زیرا چه بسا وادی های خشك و سوزان را می پیمودند و ساقی ومتصدی آب می بایست به آب اهمیت فراوان بدهد و در تقسیم کردن و جیره بندی آب دقت کافی داشته باشد. و کسانی که عهده دار این امر بودند بر یکدیگر مباهات می کردند و درباره آب گفته شده : الما اهون موجود و اعز مفقود آب پست ترین چیز و عزیزترین گمشده است . و فائده این حدیث آن است که آدمی گرامی ترین صفات انسانیت را فرا گیرد و از صفات پست خود را دور دارد. وراوی این حدیث مغیره است . (81)

سقایت علی علیه السلام

عبدالحمید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: بدان که اگر علی علیه السلام با آن فصاحت و بلاغتی که مخصوص اوست مباهات و افتخار کند و مناقب و فضائل خود را بر شمرد نمی تواند یك دهم فضائل خود را که رسول مکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را ثنا کرده بگوید، و من نمی خواهم فضائل او را و احادیث مرویه امامیه را بازگو کنم ، بلکه آن احادیثی را می گویم که علمای حدیث آن را ذکر کرده اند، کسانی که آنان را نمی شود متهم کرد و حتی عقیده به برتری و افضلیت دیگران را بر علی علیه السلام دارند، و روایات آنان آن چنان موجب سکون و آرامش نفس است که روایات دیگران این آرامش را نمی آورد. (آن گاه بیست و چهار حدیث را از رواة عامه بیان می کند که به مناسبت موضوع مورد بحث در سقایت ، یك حدیث آن را می آوریم).

حدیث شانزدهم : چون شب جنگ بدر فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من یستسقی لنا ماء؟ چه کسی آب برای ما می آورد؟ پس باز ایستادند مردم (از هیبت و عظمت این کار) پس علی علیه السلام به پا خاست ومشکی برداشت و نزد چاهی گود آمد که تاریکی و ظلمت آن را فرا گرفته بود، آن گاه سرازیر شد و در آن فرو رفت ، پس خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل پیام داد که آماده سازید پیروزی رابرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و برادرش علی علیه السلام و حزب او و یارانش ، پس از آسمان فرود آمدند و برای آنان بانگ و خروش بود که هر که گوش می داد می شنید، پس چون به نزد آن چاه رسیدند بر علی علیه السلام سلام کردند تا نفر آخر به جهت اکرام و اجلال او.

و احمد در کتاب فضائل علی علیه السلام این روایت را آورده و در آن از طریق انس بن مالك ، این را اضافه کرده است : ای علی روز قیامت ناقه ای از ناقه های بهشتی را می آورند برای تو پس سوار می شوی بر آن وزانوی تو برابر است با زانوی من وران تو برابر است باران من تا آنکه داخل بهشت می شوی . (82)

سقایت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام چون از بطن عقبه (یکی از منزل های بین راه کربلا) حرکت کرد به شراف منزل کرد و چون سحر شد به جوان هایش فرمان داد که آب فراوان بردارند، پس از آن به راه خود ادامه دادند تا روز به میانه رسید، و همان طور که راه می پیمودند، ناگهان یکی از یارانش تکبیر (الله اکبر) گفت ، امام حسین علیه السلام به وی فرمود: چرا تکبیر گفتی ؟ گفت : من درخت خرما دیدم . جمعی از یاران گفتند: با خدا سوگند که ما در اینجا هرگز درخت خرما ندیدیم ، امام حسین علیه السلام فرمود: شما چه می بینید؟ گفتند: و الله نراه اسنة الرماح و اذان الخیل . به خدا سوگند ما سرنیزه ها و گوشهای اسبها را می بینیم . فرمود: به خدا سوگند من نیز همین را می بینم ، پس حضرت فرمود: برای ما پناه گاهی نیست که پناه گاهی نیست که پناه به آن ببریم و آن را پشت سر قرار دهیم و در یك سو به دشمن رو آوریم . گفتند: این ذو جثم است اگر دست چپ حرکت کنی و پیشی بگیری آنجا همان طور است که می خواهی ، پس به آن سو حرکت کرد و چیزی نگذشت که اسبان دشمن نمایان شد و چون آنها دیدند که ما از راه کناره گرفتیم آنان نیز راه را کج کردند. و سرنیزه های آنان همانند زنبورهای عسل و پرچم های آنان همانند بالهای پرنده بود، پس مسابقه گذاردیم برای رسیدن به ذی جثم ، و ما بر آنان پیشی گرفتیم و امام حسین علیه السلام دستور داد که خیمه ها را سر پا کردند و آنها آمدند و هزار اسب سوار بودند به سر کردگی حر بن یزید تمیمی و برابر امام حسین علیه السلام توقف کردند و هنگام گرمای ظهر بود و امام حسین علیه السلام و یارانش عمامه بر سر کرده و شمشیرها حمایل کرده بودند. پس امام حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: این جمعیت را آب بدهید و سیرابشان کنید و اسبانشان را جرعه جرعه آب دهید (زیرا یك مرتبه به اسب آب دادن در حالی که تشنه است خطر ناك است) پس جوانان شروع کردند به پر کردن ظرفها و تشنها از آب و نزدیك اسبها می بردند چون سه و یا چهار و یا پنج بار آبمی دادند او را رها کرده و به دیگری می پرداختند تا آنکه همه را تا آخر سیراب کردند.

علی بن طعان محاربی گوید: من با حر بن یزید ریاحی بودم و آخرین نفر بودم که رسیدم و چون امام حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید فرمود:

انخ الراوية ، و الراوية عندی السقا ثم قال : یا ابن الاخ انخ الجمل فانخته ، فقال : اشرب ، فجعلت کل ماء شربت سال الماء من السقا، فقال الحسین علیه السلام : اخنث السقا ای اعطفه . فلم ادر کیف افعل ، فقام فخنثه ، فشربت و سقیت فرسی .

بخوابان راویه را، وراویه نزد من مشك آب بود (و من نفهمیدم و حال آنکه منظور حضرت آن بود که بخوابان شتر را که بارش مشك آب است ، لذا فرمود:) ای فرزند برادر! بخوابان شتر را. پس من شتر را خواباندم ، پس فرمود: آب بنوش . و به هنگام نوشیدن ، از مشك آب می ریخت . پس حضرت فرمود: لب مشك را دولا کن ، یعنی خم کن که بتوانی آب بخوری و من نمی دانستم چگونه انجام دهم ، بنابراین حضرت برخاست و لب مشك را خم کرد که من نوشیدم و اسبم را نیز آب دادم . (83)

آب دادن به کافر

مصادف گوید: با امام صادق علیه السلام بودیم بین راه مکه و مدینه ، پس به مردی گذشتیم که در زیر درختی روی زمین افتاده بود، حضرت فرمود: به طرف این مرد مایل شو و نزدش برو که من می ترسم او را تشنگی از پای در آورد، وقتی نزدیك شدیم مردی نصرانی بود با موهای بلند، پس حضرت پرسید: آیا تو تشنه ای ؟ گفت : آری ، پس حضرت فرمود: ای مصادف پیاده شو و او را آب بنوشان ، و من پیاده شدم و او را سیراب کردم ، و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم ، و عرض کردم : این نصرانی بود و شما بر نصرانی تصدق کردی ؟ فرمود: آری هنگامی که به این حال باشد. (یعنی وقتی در معرض تلف باشد لازم است جانش را نجات داد.) (84)

ضمانت بهشت برای سقا

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: مرا کاری بیاموز که به سبب آن وارد بهشت شوم ، فرمود: اطعم الطعام و افش السلام ، اطعام طعام کن و بسیار سلام کن و آشکار کن ، عرض کرد: من طاقت این کار راندارم ، فرمود: آیا شتر داری ، عرض کردن آری ، حضرت فرمود: با شترت آب برای خانواده ای ببر که همیشه دسترسی به آب ندارند و البته نه شتر می میرد و نه مشك آب پاره می شود ولی خانواده ای سیراب گشته اند و در نتیجه بهشت بر تو واجب می گردد. (85)

ثواب لعن بر قاتل امام حسین علیه السلام پس از نوشیدن آب

به سند متصل از ابن قولویه به اسناد خود از داود رقی گفت : نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم ، آب خواست . چون بنوشید گریه او را گرفت و چشمانش از اشك پر شد. آن گاه فرمود: ای داود، خدا لغت کند قاتل امام حسین علیه السلام را، هیچ بنده ای آب ننوشد که یاد امام حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آنکه خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشحال محشور گرداند.

امام صادق علیه السلام به یاد امام حسین علیه السلام آب می نوشد شیخ جعفر شوشتری رحمه الله می نویسد: یکی ازعلامت های ایمان به یاد آوردن سیدالشهداء علیه السلام پس از نوشیدن آب است و این مطلب برای همه کس نیست ، بلکه برای حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(انی ما شربت ماء باردا الا و ذکرت الحسین علیه السلام).

(من آب سرد نیاشامیدم مگر آنکه امام حسین علیه السلام به یادم آمد).

در حدیث دیگر داود رقی گفت :

(کنت عند ابی عبدالله علیه السلام اذ استسقی الماء، فلما شربه رایته قد استعبر و اغرورقت عیناه بدموعه).

(خدمت حضرت امام صادق علیه السلام بودم ، آب طلبید و آشامید. همین که آن را میل فرمود دیدم آن قدر گریه کرد تا چشمان مبارکش غرق اشك شد).

(ثم قال لی : یاداود! لعن قاتل الحسین ، فما من عبد شرب الماء فذکر الحسین و قاتله الا کتب الله له مائة الف حسنة ، وحط عنه مائة الف سیئة ، ورفع له مائة الف درجة ، فکما اعتق مائة الف نسمة ، و حشره الله یوم القیامة ثلج الفواد).

(تشنگی حضرت بسیار بوده ولی می خواست دشمنان متوجه نشوند).

باری ، اینکه امام صادق علیه السلام می فرماید: هر وقت من آب بیاشامم امام حسین علیه السلام به یادم می آید به سبب تشنگی شدیدی است که امام حسین علیه السلام در کربلا به آن مبتلا شد.

تشنگی حضرت به حدی رسیده بود که جبرئیل علیه السلام به حضرت آدم خبر داد. گفت : چنان تشنه می شود که از تشنگی چشمش آسمان را نمی بیند. حضرت چنان تشنه شده بود که زبانش از تشنگی مجروح شده بود. ولی به این حالت و این شدت از تشنگی نمی خواست دشمنانش بدانند که حضرت تشنه است ولی دشمنان فهمیدند؛ چون نهری از شط فرات نزدیك حضرت بوده یا بنا به نقلی شط فرات در آن زمان نزدیك بوده به طوری که حضرت شط را می دیده است . حضرت نگاهی به آن کرد. فهمیدند که حضرت تشنه است ، ظالمی گفت : یا حسین ! الا تنظر الی الفرات کانه بطون الحیات ، و الله لاتذوقه او تموت عطشا).

عطوفت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حیوانات

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول وضو بود، گربه ای از راه گذشت و به آب نگاه کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است وضو راگذاشت و آب را نزد گربه گذاشت . گربه آب خورد و حضرت از پس مانده آب گریه وضو را تمام کرد.

منظر دلها بود کرب و بلای حسین

مرغ دل ما زند پر به هوای حسین

چون به عزا خانه اش پا نهی آهسته تر

بال ملائك بود فرش عزای حسین (86)

فصل سوم

سقا خانه ها

در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دو سقا خانه عمومی وجود داشته است :

1. یکی از این آبخورگاه ها در ضلع شرقی صحن و در مقابل مقبره راجه قرار داشته و بهره مند (طایفه ای از اسماعیلیان) آن را نوسازی کرده بودند و در جوار آن نیز دو درخت میوه و یك درخت سدر بوده است .

2. دیگری در ضلع غربی ، در جوار باب السوق بوده و در نزدیك آن دو درخت خرما وجود داشته است . البته امروزه از این آبخورگاه ها و همچنین از درختان نخل و سدر اثری نیست .

آبرو نریخت

آبی برای رفع عطش در گلو نریخت

جان داد تشنه کام و به خاك آبرو نریخت

دستش ز دست رفت ، و به دندان گرفت مشك

کاخ بلند همت خود را فرو نریخت

چون مهر خفت ، در دل خون شفق ولیك

اشکی به پیش دشمن خفاش خو نریخت

چون رشته امید بریدش ز آب ، گفت

خاکی ، چو من کسی به سر آرزو نریخت (87)

(سقا) یا (ساقی تشنگان کربلا)

(سقا) یا (ساقی تشنگان کربلا)، از دیگر لقب های قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد. و روایت های مختلف در این باره اتفاق نظر دارند. البته سقا بودن و آب رساندن ، در این خاندان تازگی ندارد، خداوند برای عبدالمطلب چشمه ای از زمین سخت برجوشاند، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سوق ذی المجاز چشمه ای برجوشید، بر راه امیر مومنان علی علیه السلام به صفین چشمه ای آشکار گشت ، برای امام حسین علیه السلام در کربلا چشمه ای از زمین جوشید، و حضرت عباس علیه السلام نیز آب رسان و آب آور بود.

ابن عساکر در (تاریخ دمشق) (ج 7، ص 347) روایتی از طریق جابر آورده و این روایت به صراحت برساقی بودن این خاندان دلالت دارد و برای هر کس که عناد و خیره سری واگذاشته باشد یك نص است . در آنجا آمده است :

(سالی مدینه گرفتار قحطی و بی آبی شده بود. در آن سال سه بار از خدا باران طلبیدند و باران نیامد. پس عمر گفت : من به چه چیزی از خداوند باران خواهم خواست که خواسته مان را برآورد و بر ما باران فرستد. پس مردم را بر آن داشت خداوند را به علی ، به حسن و به حسین علیهم السلام بخوانند. آن گاه در پی بنی هاشم فرستاد که وضو سازید و جامه پاك بر تن کنید. سپس نزد عباس (88) رفت و بر در خانه اش کوبید چون بنی هاشم نزد او گرد آمدند بر آنان عطر مالید، سپس عباس بیرون آمد، در حالی که علی علیه السلام پیشاپیش او، امام حسن علیه السلام بر جانب راست او و امام حسین علیه السلام بر جانب چپ او بود و بنی هاشم در پی او روان بودند. عباس علیه السلام در این هنگام به عمر گفت : کسی از غیر ما خاندان باما همراه مکن ، پس به جایگاه نماز آمد و ایستاد. خدای را سپاس و ستایش کرد و آن گاه گفت : خداوندا! تو خود بی آنکه از ما نظر بخواهی ما را آفریدی . تو خود می دانی چه می کنیم اما این دانستنت تو را از روزی دادنمان باز نداشت .

خداوندا! همان گونه که در آغاز خلقت بر ما فضل و لطف روا داشتی ، اینجا نیز بر ما لطف کن . راوی می گوید: هنوز این طلب باران به پایان نرسیده بود که در آسمان ابری آشکار شد و هنوز به خانه های خود نرسیده بودیم که بارانی سخت فرو بارید. در این هنگام عباس گفت : من فرزند آن کسی ام که به مردمان آب می رساند. او این سخن را پنج بار تکرار کرد).

به هر روی ، سقایت و آب رساندن از دیرباز از آن خاندان بنی هاشم بوده و عباس بن علی علیهماالسلام نیز فرزند همین پاکان است . شیخ محسن ابوالحب (متوفای 1305 هجری قمری) در بیت شعری می گوید:

اذا کان ساقی الحوض فی الحشر حیدر

فساقی عطا شا کربلاء ابوالفضل

(اگر ساقی حوض کوثر در فردای قیامت حیدر است ، سقای تشنگان کربلا ابوالفضل است).

بر خلاف آنچه برخی مقتل نویسان نوشته و آب آوردن عباس علیه السلام در کربلا را یك بار دانسته اند، او سه بار برای تشنگان خیمه گاه اباعبدالله علیه السلام آب آورد. (89)

در کتاب های مقتل آورده اند که : حضرت عباس علیه السلام به شریعه رسید، دست به زیر آب برد، دو مشتی پر آب کرد تا بخورد. ناگاه تشنگی امام حسین علیه السلام و فرزند شیر خواره و دیگر مردان و زنان و کودکان را به یاد آورد، آب بر روی آب ریخت ، مشك را پر آب کرد و راهی خیمه ها شد. در راه دشمنان کمین داشتند. آنان به سوی حضرت عباس علیه السلام تیر می افکندند و در این میان تیری به مشك رسید. حضرت عباس علیه السلام با مهاجمان به سختی پیکار کرد تا آنکه دست راستش از تن جدا شد. با دست چپ شمشیر زد اما دست چپ او را نیز بریدند. دشمنان او را از هر سوی در میان گرفتند و از اسب بر زمین افتاد و در خون خویش غلتید. (90)

حفر زمزم

چون عبدالمطلب چاه زمزم را کند و دو آهوی طلا وزره ها و شمشیرها را از آن بیرون آورد که جرهمیان در آن ریخته بودند و حجر الاسود را از رکن کنده بودند و گریخته بودند، قریش نیمی از آنها را ادعا می کردند، و ناگزیر قرعه زدند و آهوها به نام کعبه ، و شمشیر وزره ها به نام عبدالمطلب در آمد، شمشیر وزره را فروخت و دری برای کعبه تهیه دید و آهوها را نیز به آن در آوریخت و ابولهب آنها را دزدید و فروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت و قریش ادعا کردند که ما را سهمی است در آن ، زیرا این چاه از جد ما اسماعیل است ، بعد از مخاصمه راضی به محاکمه زن کاهنه که نزدیك شام بود شدند، بین راه آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش از دادن آب به آنها مضایقه کردند، آنان قبرهای خود را کندند و آماده مردن از تشنگی بودند، که عبدالمطلب سوار بر ناقه خود شد و

گفت : باید جستجو کنیم تا آب بیابیم و چون ناقه اش حرکت کرد از زیر پای آن ، آب جاری شد، و عبدالمطلب فریاد زد: الله اکبر و دیگران این کرامت را دیدند تکبیر گفتند، منازعه تمام شد و گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و چاه زمزم از آن تو گشت . و رفتن نزد زن کاهنه لازم نیست ، و قبائل قریش را از آن آب نگاه کردند و عبدالمطلب روز به روز عظمتش افزون گشت و القاب سید البطحاء و ساقی الحجیج و حافر الزمزم به او داده شد، و مردم در گرفتاری ها به او پناهنده می شدند. (91)

زمزم و هاجر

قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل

هم ز مادر طفل و هم از طفل مادر شد خجل

کافری از بس که زان مسلم نمایان دید دین

سر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل

هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بود

سعی بی حاصل شد و زمزم ز هاجر شد خجل

با عمو می گفت طفل تشنه کام خود ولیك

سر فرازم کن رباب از روی اصغر شد خجل

مشك خالی و دلی پر از امید آورده بود

و ز رخ بی آب و رنگش آب آور شد خجل

سخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیك

عاقبت کوشش ، ز سعی آن فلك فر، شد خجل

مایه آن پایه همت ، گشت نومیدی ز آب

و ز لب خشکیده او، دیده تر، شد خجل

روح غیرت ، جان مردی ، ذات عشق ، اصل وفا

هر یك ، از آن ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجل

زان طرف ، عباس از طفلان خجل ، زین سو، حسین

آمد و دید آن فتوت ، از برادر شد خجل

خواست ، برخیزد به پا بهر ادب ، دستی نبود

و آن قیامت قامت ، از خاتون محشر شد خجل

ریزش اشکت کند (انسانیا) این سان سخن

بی سخن زین درفشانی در و گوهر شد خجل

قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم : افضل الاعمال ایراد الکبد الحری ، یعنی سقی الماء. (92)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: برترین کردارها خنك کردن جگر سوخته است یعنی آشاماندن آب .

سقاخانه صحن مطهر حضرت ثامن الحجج ، امام علی بن موسی الرضا علیه آلافالتحیة و الثناء در مشهد مقدس

در وسط صحن قدیم و کنار جوی وسیع مقابل ایوان طلا سقاخانه نادری است به نام اسماعیل خان طلایی معروف شده و با صفحات طلا زینت شده از مختصات این سقاخانه سنگ آب آنجاست که از یك پارچه سنگ مرمر نفسیی است و به اندازه 75 سانت گنجایش دارد که به امر نادرشاه آن را از هرات آورده و در اینجا قرار داده و نادر شاه از مزرعه دهشك مالك بوده وقف این سقاخانه نموده است . (93)

تاریخچه سقاخانه معروف اهواز به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

یکی از موقوفات معروف اهواز به نام سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام واقع در خیابان سی متری نبش کیکاوس روبه روی مسجد اصفهانی ها که به مساحت پانزده متر مربع ساخته شده و یکی از آثار مذهبی تاریخی قرن چهاردهم هجری است . این سقاخانه در اهواز، بسیار قابل توجه به شما می آید و در نوع خود منحصر به فرد است . این محل خاطره وقایع عاشورای حسینی را در میان شیعیان زنده می کند. بنای مذکور به همت فردی نیکوکار به نام مرحوم دکتر میرزا حسن حکیم باشی به تاریخ 1321 شمسی مطابق 1361 قمری احداث گردیده است . این مکان مقدس تاریخی به شکل مربع مستطیل که دارای شش ضلع و یك گنبد کوچك و نمای بیرونی آن با کاشی کاری زیبایی به سبك دوره قاجاریه با اشعار چهارده بند شاعر معروف مرحوم محتشم کاشانی که در ذکر مصائب کربلا سروده تزیین شده است . همچنین داخل سقاخانه دارای گچ بریهایی به سبك معماری سنتی قدیم است . تاریخ کاشی کاری سقاخانه به سال 1371 قمری که بریدند کاشی بالای بنا حك شده است . این مکان مقدس به نام سقای کربلا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نام گذاری شده ، مورد احترام اهالی اهواز و نذورات این بقعه شریف زیر نظر سازمان اوقاف و امور خیریه خوزستان اداره می شود. نوسازی و تعمیرات کاشی کاری جدید به همت جناب آقای حاج محمد حسین دزفولی ، معاونت عمرانی اداره اوقاف و امور خیریه خوزستان که در تاریخ آبان ماه 1373 شمسی مطابق جمادی الاخرت 1415 قمری انجام شده است . جناب آقای سید لطف الله ناصری بهبهانی ، مقیم اهواز یکی از شعرای معاصر خوزستان ، این اشعار را در وصف سقاخانه سروده است .

سقاخانه حضرت عباس

تاسیس شده به شهر اهواز

شش ضلعی و گنبد نمایی

با گچ بری و نقوش دلباز

منقوش به شعر محتشم شد

تزیین به نما و طرح دمساز

میرزا حسن حکیم باشی

تاسیس نموده آن ز آغاز

در وصف چنین مکان مقدس

بشنو تو ز ناصری سخن باز

این سقاخانه در اهواز بسیار معروف و مشهور، و در ایام عاشورای حسینی مورد احترام هیئت های عزادار است .

سالروز رحلت قهرمان کربلا حضرت زینب علیهاالسلام .

15 رجب 1415 قمری

محمد حسین هدایت اهوازی

چند حدیث در فضیلت سقایت

عن علی بن الحسین علیهماالسلام قال : من اطعم مومنا من جوع اطعمه الله من اثمار الجنة ، و من سقی مومنا من ظماء سقاء الله من الرحیق المختوم . (94)

امام چهارم علیه السلام فرمود: آن که اطعام کند گرسنه ای را از گرسنگی ، خداوند او را از میوه های بهشتی اطعام کند، و آن که بیاشاماند مومنی را از تشنگی ، خداوند شراب خالص و رحیق مختوم او را بیاشاماند.

عن ابی سعید الخدری ، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال : اعطیت فی علی خمس خصال هی احب الی من الدنیا و ما فیها، اما واحدة ، فهو ذاب بین یدی الله عزوجل حتی یفرع من الحساب ، و اما الثانیه ، فلواء الحمد بیده و ادم علیه السلام و من ولد تحته ، و اما الثالثه ، فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من امتی . و اما الرابعه ، فساتر عورتی و مسلمی الی ربی عزوجل ، و اما الخامسه ، فلست اخشی علیه ان یرجع زانیا بعد احصان ولا کافرا بعد ایمان . (95)

خاصه و عامه روایت کرده اند که : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به علی علیه السلام پنج خصلت داده شده که نزد من از دنیا و آخرت محبوب تر است : اول : روز قیامت علی علیه السلام مقابل پروردگار مدافع است تا خداوند از حساب مردم فارغ می شود.

دوم : پرچم حمد به دست علی است و آدم علیه السلام و فرزندانش زیر آن پرچم هستند.

سوم : علی علیه السلام بر بلندای حوض کوثر من ایستاده و هر که را بشناسد از امت من سیراب می کند.

چهارم : علی علیه السلام می پوشاند عورت مرا، و مرا تسلیم پروردگارم می کند (مرا دفن می کند).

پنجم : هیچ بر او بیمناك نیستم که پس از پارسایی و پاکدامنی زناکار گردد و پس از ایمان کافر گردد.

ابن ابی الحدید، بیست و چهار حدیث در فضیلت امیرالمؤ منین علیه السلام از عامه نقل می کند و این حدیث نوزده است .

سقا خانه ابوالفضل العباس علیه السلام اهواز

آدمی در شرایط معمولی قدر آب را نمی داند، حتی دقیق ترین و تجربی ترین دانشمندان نیز از کنار این گوهر حیات به سادگی می گذرند. آنها حداکثر خواهند گفت که آب مرکب است نه ساده ، و آب همان هیدروژن است که تشکیل یك فرمول شیمیایی مرکب را می دهد. ساده نباشیم ، آب این عصاره حیات ، آن گاه ارزش و اعتبار منطقی خود را به رخ آدم می کشد که زندگی در لهیب سوزناك عطش پایان یافته تلقی شود و آرزوهای بلند ناکام بماند. حکایت آب در فرهنگ خونبار تشیع ، خودش هزار دفتر مصیبت و مرثیه است که بماند. امروز وقتی گذری به بعضی شهرستان های دورتر، در حاشیه اماکن و گذرگاه ها سقاخانه های قدیمی مانند سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام اهواز که از قهر انسان ها مصون مانده اند، کم و پیش خود نمایی می کنند. در سنت ها و اعتقادات مردم ما، آب رساندند به لب های مسافران و رهگذران تشنه ، اجر و ثوابی فراوان دارد این باورها و سنت های مقدس از یك موقعیت زمانی و مکانی مایه می گیرد. عاشورا و کربلا را می گویم . آب حق است ، چرا که عاشورا حق است .

سقای خوزستانی به بازدید کنندگان نمایشگاه ایرانگردی آب مراد می دهد

سقای خوزستانی به یاد حضرت ابوالفضل علیه السلام سقای دشت کربلا به بازدید کنندگان ششمین نمایشگاه ایران گردی ، آب مراد می دهد: سید علی احمدی سقای شصت ساله اهوازی که خانواده شهید نیز هست به طور افتخاری و به یاد سقای لب تشنه گان دشت کربلا به بازدید کنندگان آب می دهد و بر آورده شدن حاجاتشان را از باب الحوائج علیه السلام طلب می کنند وی به هر بازدید کننده ای که آب می دهد آرام می گوید: برای لب تشنگان شهدای خط خوزستان نیز فاتحه بخوانید. (96)

نمایشگاه ایرانگردی در سال 1375 شمسی در مرداد ماه در محل نمایشگاه بین المللی تهران از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران ایران به مدت ده روز تشکیل شد.

عن ابی عبداللعه علیه السلام ، عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : لیشرب ساقی القوم اخرهم . (97)

امام صادق علیه السلام ، از پدرانش ، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هر آینه می آشامد سقای مردم آخر آنها (یعنی سقا آخرین نفر خواهد بود که آب می آشامد.

سقاخانه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام واقع درآستان مقدس حضرت علی بنمهزیار اهواز

طی مراسمی باحضور امام جمعه اهواز، و مسوولان اوقاف و امور خیریه خوزستان ، هیئت امنای مساجد و جمعی از زوار محترم ، سقاخانه حضرت علی بن مهزیار اهوازی به تاریخ چهار شنبه 1378/5/13 شمسی ساعت 7/5 بعد از ظهر افتتاح شد. در این مراسم ، بعد از گزارش سقاخانه توسط جناب آقای حسینی مدیر کل اوقاف و امور خیریه خوزستان سپس آیت الله موسوی جزایری امام جمعه محترم اهواز در اهمیت صدقات جاریه سخنانی ایراد نمودند این سقاخانه که با معماری سنتی هشت ضلعی احداث شده است به مساحت پانزده متر مربع و با ارتفاع شش متری دارای شش دهنه آب خوری و دارای یك گنبد فیروزه و کاشی کاری است و از محل کمك های اداری و مردمی هزینه آن تامین شده است . ضمنا ساختمان سقاخانه زیر نظر مهندس درفشان ساخته شده است .

28 محرم الحرام 1421 قمری ، محمد حسین هدایت اهوازی

سقا خانه هایی که در اهواز به نام سقا کربلا، معروف و مشهورند

1. سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام که تاریخچه آن نوشته شده است .

2. سقاخانه باب الحوائج خیابان سی متری روبه روی مسجد آیة الله انصاری .

3. سقاخانه قمر بنی هاشم بانی آن مرحوم ملا حسین است خیابان زند خاقانی .

4. سقاخانه ابوالفضل العباس علیه السلام خیابان فردوسی جنب عباسیه .

5. سقاخانه باب الحوائج علیه السلام ، تاریخ 1405 قمری خیابان سعدی .

6. سقاخانه عاشقان ثار الله جنب حسینیه اعظم .

7. ده ها آب سردکن جنب ایستگاه سقاخانه در نقاط مختلف شهر اهواز موجود است و مورد استفاده عموم مردم می باشد.

عن الصادق علیه السلام ، عن ابیه علیه السلام قال : ان اول مایبدء به یوم القیامه صدقه الماء.

امام صادق علیه السلام ، از پدر خود علیه السلام روایت کند که فرمود: روز قیامت اول صدقه ی راکه ثواب می دهند، صدقه آب می باشد.

آستان مقدس حضرت محمد بن جعفر طیار علیه السلام در دزفول

در صحن آستانه دو سقاخانه موجود است و تاریخ بناهای آنها یکی 1366 شمسی و دیگری 1377 شمسی تاسیس شده و دارای کاشی کاری با نوشته های قرآنی و بالای آنها: السلام علیك یا ابا عبدالله الحسین علیه السلام و باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام و این زیارتگاه در پنج کیلومتری جاده دزفول ، شوش واقع شده و مساحت هر یك از سقاخانه حدودا بیست متر است .

تاریخ تاسیس سقاخانه نبی دانیال علیه السلام به سال 1377 شمسی در حرم مطهر حضرت دانیال نبی علیه السلام یکی از پیامبران الهی واقع در شوش خوزستان است .

سقای کنیز

عن الاعمش قال : رایت جاریة سوداء تسقی الماء وهی تقول : اشربوا حبا لعلی بن ابی طالب علیهماالسلام وکانت عمیاء قال : فرایتها بمکه بصیره تسقی الماء وهی تقول : اشربوا حبا لمنرد به الله علی بصری ، فقلت : یا جاریه رایتك فی المدینه ضریره تقولین : اشربوا حبا لمولای علی بن ابی طالب علیهماالسلام وانت الیوم بصیره فما شانك ؟ قالت : بابی انت انی رایت رجلا قال : یا جاریه انت مولاه لعلی بن ابی طالب و و محبته ؟ فقلت : نعم ، فقال : اللهم ان کانت صادقه فرد علیها بصرها، فوالله لقد رد الله علی بصری ، فقلت : من انت ؟ قال : انا الخضر علیه السلام و انا من شیعه علی بن ابی طالب علیهماالسلام .

اعمش گوید: کنیز سیاهی را دیدم که نابینا بود و به مردم آب می داد و می گفت : بنوشید به خاطر محبت علی بن ابی طالب علیهماالسلام ، پس از مدتی او را در حالی که بینا بود در مکه دیدم که سقایی می کرد و می گفت : آب بنوشید به خاطر محبت کسی که خدا به سبب او بینایی را به من باز گردانید. گفتم ای کنیز تو را در مدینه نابینا دیدم که می گفتی بردوستی مولایم علی بن ابی طالب علیهماالسلام بنوشید، ولی امروز بینا هستی . جهت آن چیست ؟ کنیز گفت : مردی را دیدم به من گفت ای کنیز تو

بنده علی بن ابی طالب علیهماالسلام و محب او هستی ؟ گفتم : آری ، آن گاه گفت : پروردگارا اگر این زن در گفتارش راستگوست بینایی اش را به او باز گردان . به خدا سوگند پروردگارم بینایی ام را به من باز گرداند. سپس گفتم تو کیستی ؟ گفت : من خضر هستم که از شیعیان علی بن ابی طالب علیهماالسلام می باشم . (98)

مساجد شهرستان شوش دانیال و حومه که به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام نامگذاری شده است

1. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان خوزستان ؛

2. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان جمهوری ، منطقه شهید فکوری ؛

3. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام روستای ابوذر غفاری ؛

4. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام روستای میثم تمار؛

5. عباسیه اعظم ؛

6. مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام - هفت تپه .

شوش یکی از شهرهای تاریخی و زیارتی خوزستان است که حرم مطهر حضرت نبی دانیال علیه السلام یکی از انبیای بنی اسرائیل که در زمان کورش کبیر در این شهر از سرزمین بیت المقدس به دیار آمده که این مکان رحلت نمود و دفن شد و در سال 17 هجری به دست مسلمانان و به دستور حضرت علی علیه السلام شناسایی گردید و از آن زمان تا امروز زیارتگاه اهالی خوزستان گردیده است و حرم آن بزرگوار در ایام محرم و صفر محل عزاداری حسینی می باشد.

عباسیه اهواز

یکی از تکایای معروف و مشهور اهواز به نام عباسیه است که یکی از موقوفات مرحوم حاج فتح الله فتحی به سال 1328 قمری تاسیس گردیده است . این تکیه مذهبی واقع در خیابان فردوسی است و در طول سال مجالس اعیاد وسوگواری ائمه اطهار علیهم السلام طبق مجالس سنتی و اطعام برگزار می گردد. کرامت هایی نیز در این مکان دیده شده است و اهالی اهواز درباره خانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اعتقاد بسیار دارند.

شاعر و مداح معاصر خوزستان ، جناب حاج یوسف بی دردسر دزفولی مقیم اهواز، اشعار زیر را درباره خانه عباس علیه السلام سروده :

در وصف و مدح عباسیه اهواز

بیا که خانه عباس با وفا این جاست

دری که بسته نگرددبه روی ما این جاست

بگیر حاجت خود را از این در گه فیض

به هر کجا که روی صاحب شفا این جاست

اگر چه دوری از آن بارگاه مرقد او

به صدق صاف بیا نور با صفا این جاست

این خانه که عباس علی صاحب آن است

چشم همه عالمیان جانب آن است

بسیار دوا گشته در آن حاجت مردم

این است که خلق دو جهان طالب آن است

کرامتی از عباسیه اهواز

حاج محمد رضا آهنگری یکی از خدمتگزاران عباسیه اهواز است او می گوید:

مرحوم پدرم در چندین سال قبل خانه شخصی خود را فروخت و خیلی در اضطراب بود برای خرید خانه جدید. شبی در عباسیه خواب بودم و در عالم رویا خدمت مرحوم سید عباس یکی از سادات محترم عبدالحنان رسیدم و ایشان فرمودند: محمد رضا به پدرت بگو راحت باش و صبح که از خواب بیدار شدم ماجرا را به پدرم گفتم . همان روز یکی از دوستان منزلی در نزدیکی عباسیه معرفی کرد و پدرم خریداری کرد و به بنده فرمود: خواب شما به حقیقت پیوست . این ماجرا را جزء کرامت حضرت عباس (علیه السلام) می دانم .

مزار سید عباس یکی از از بقاع مشهور خوزستان که در جاده اهواز - شوش واقع و زیارتگاه اهل ایمان می باشد.

درکتاب (گوهر شب چراغ) آمده است که میان نماز مغرب و عشاء، دو رکعت نماز حاجت به جای آورد در یك وقت ویك ساعت ، تا چهل و یك شب ، و شب آخر را به گروگان نگاه دارد تا وقتی که حاجت روا گرددبعد از آن بخواند و ختم نماید: یا من یجیب المضطر اذا و یکشف السوء یارب یارب یارب یا عباس بن علی الامان الامان ادرکنی ادرکنی ادرکنی .

آن قدر کلمه الامان و ادرکنی را تکرار نماید که نفس وی قطع شود ان شاء الله به مقصود نایل گردد. (البته این دعا باید بعد از نماز خوانده شود)

السلام علیك ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لامیرالمؤ منین و الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم .

پس از سلام و احترام به پیشگاه یگانه پرچمدار رشید اسلام ، خدمت حضرت عالی نیز عرض ادب می نمایم و امیدوارم که ان شاء الله سلام گرم این حقیر را پذیرا باشید. این حقیر به سادات بالاخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجی (حضرت والامقام سبط احمدی) ارادت خاصی داشته و ان شاء الله تعالی خواهم داشت انگیزه نوشتن و ارسال این نامه ، ارتباط باحضرت عالی و کسب فیض از محضرتان بوده و مسبب آن نیز آقا سید محمد سبط احمدی سرور گرامی است . در یکی از روزهای نیمه اول ماه شعبان ضمن گفتگو بین حقیر و ایشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام به میان آمد. حقیر سروده ای خواندم و مجلس را شورو حالی فراگرفت . ایشان اشاره ای به کتاب مقدس (چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام) تالیف حضرت عالی کردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقی زحمتکش تالیف گردیده و ایشان با حضرت حاج سید حسن سبط احمدی رابطه بسیار نزدیك دارد، و کرامتی نیز از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام درمورد عالم فقید میرزا احمد مجتهد ساوجی (یا سید میرزا عماد ساوجی) مندرج و ثبت است نتیجتا آقا سید محمد بذل محبت نمودند که سیری در پی این کتاب و کرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنی هاشم علیه السلام بنمایم و سپس در اسرع وقت این سروده را به آدرسی که مرقوم فرموده اند ارسال و تقدیم حضور نمایم حقیر نیز اطاعت امر کردم و شعری را که درباره علمدار با وفای حضرت سید الشهداء علیه السلام سروده ام ارسال حضور عالی نمودم یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام

هر که شاگردی استاد هنر کرد آخر

نشد استاد اگر هم ، هنری پیدا کرد (99)

شمر عباسیه

جناب مستطاب آقای محمد حسین هدایت اهوازی درباره معجزه آقا امام حسین علیه السلام که در تعزیه خوانی مرحوم مشهدی محمد سیفی (کبابی) از پسر بزرگش جناب مستطاب آقای حاج عبدالسید سیفی کرامتی را نقل کرده اند در این جا می آوریم .

مرحوم مشهدی محمد (کبابی) فرزند مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ حیدر سیفی (واعظ) در نجف اشرف به دنیا آمد. محمد دوران کودکی تا سنین بلوغ را در نزد پدر به آموختن مسائل دینی پرداخت . او از دوران جوانی علاقه زیادی به خاندان عصمت و طهارت به خصوص حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام داشت . دوران سلطنت رضا خان پهلوی بود که در اهواز ساکن و به شغل کبابی مشغول شد. در این زمان با مردی به نام زایر حسون که خادم عباسیه اهواز بود مردی فاضل وارسته و صاحب نفس بود آشنا شد و با بعضی از دوستان در زمره خادمان عباسیه در آمدند. در سال 1325 شمسی - حدود چهل سال قبل - مرحوم محمد به فکر تعزیه داری افتاد، با کمك مرحوم حاج احمد لیلی زاده که مردی طراح و خوش سلیقه بود. در سال 1336

شمسی اولین تعزیه عزاداری از عباسیه آغاز شد و سپس او را به شوشتر دعوت کردند و در آن جا هم برنامه تعزیه داری را رواج داد و به نام شمر عباسیه و در شوشتر به نام شمر شوشتر معروف شد.

آن مرحوم چنان جاذبه ای داشت که بعضی فکر می کردند این همان شمر کربلا است که قدی بلند و چشمانی درشت و ابرویی کشیده با سبیل هایی پر پشت و صدایی رسا داشت . چنان با علاقه و مهارت ایفای نقش می کرد کسی باور نمی کرد که این شمر واقعی نیست چه بسا چندین بار او را با سنگ و خنجر مجروح کردند، اما باز علاقه او به تعزیه بیشتر می شد از خاطراتی که این جانب به یاد دارم زیاد است .

خاطراتی که خود به چشم دیده ام در سال 1340 شمسی درقریه سیدخور در حوالی اهواز است . سید خور که بزرگ خاندان بود به مرض سرطان مبتلا شد، بعد از رفت و آمدهای زیاد در نزد پزشکان ، به ناچار دکترها او را جواب کردند. این مرد بزرگوار به آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام متوسل که : یااباعبدالله مرا شفا بده ، برای شما تعزیه داری می کنم . شب در عالم رویا آقا را در خواب می بیند و آقا او را شفا می دهد، مرحوم سید دوستی داشت به نام مرحوم حاج عبدالکریم و خوابی برایش تعریف می کند و مبلغ 14 تومان ، که آن زمان پول زیادی بوده ، به حاج عبدالکریم می دهد. حاجی هم پول ها را به دست مشهدی محمد داد تا وسائل تعزیه را آماده کند.

مرحوم مشهدی محمد وسایل تعزیه را از قم به تهران و اهواز فراهم ساخت و افرادی را هم که می بایستی نقش آفرینی کنند انتخاب کرد و تعلیم داد به جز دو نفر: یکی طفل شش ماهه و یك زن که نقش حضرت زینب علیهاالسلام را بازی کند. سید فرزندی داشت که بچه دار نمی شد، او هم نذر کرد که : یا اباعبدالله ، اگر خداوند به من فرزندی بدهد تعزیه ات را برپا خواهم کرد. خداوند به او فرزند داد. درست روزی که ما به سوی قریه سید نور برای تعزیه می رفتیم طفل شش ماهه بود. روز عاشورای همان سال تعزیه آن جا بود. رفتیم بچه را از مادر گرفتیم و به دست شخصی که نقش امام را بازی می کرد دادند، نمی دانم چطور شد. اسب رم می کند، فرزند شش ماهه از دست امام خوان به زمین می افتد دیدند نفس او در نمی آید. خبر را برای مادر طفل می برند که چرا نشسته ای ! فرزندت در میدان معرکه تعزیه از دنیا رفت .

مرحوم مشهدی محمد - که همان شمر عباسیه باشد - آن بچه را از زمین بلند کرد و روبه کربلا امام حسین علیه السلام کرد و گفت : یا حسین ، زمانی که بچه شش ماهه ات را از رباب گرفتی ، چه حالتی داشتی و حال آن که بچه خودت بود، اما یا حسین ، این بچه امانت است . فوری به امر پروردگار وبه لطف آقا امام حسین علیه السلام بچه به گریه افتاد و مادر بچه به میدان رسید و بچه را به او دادند. مادر بند قنداقه را باز کرد، هر چه جست وجو کرد اثری از ناراحتی یاجای کبودی را پیدا کند، نتوانست . فرزند را در همان جا به نام علی اصغر نام گذاری کرد که حالا هم زنده است و مردی با تقوی و با ایمان است .

مرحوم مشهدی محمد تمام عمر خود را به اباعبدالله الحسین علیه السلام خدمت کرد. در تاریخ 27 محرم الحرام سال 1346 شمسی از دنیا و آرامگاه او در علی بن مهزیار اهواز پشت آرامگاه آیت الله سید محمد رضا شفیعی دفن گردید.

حاج عبدالله سیفی ، فرزند مرحوم مشهدی محمد سیفی

اماکن مذهبی و اسامی هیئت های مذهبی که به نام حضرت عباس علیه السلام در شهرهایخوزستان موجود است

1. عباسیه دزفول
2. عباسیه شوشتر
3. عباسیه خرمشهر
4. حسینیه ابوالفضل العباس علیه السلام بهبهان
5. عباسیه حیدر کرار آبادان
6. عباسیه اعظم شوش
7. عباسیه اهواز
8. مقام عباس دزفول

9. هیئت عزاداران ابوالفضل العباس علیه السلام دزفول

10. مسجد ابوالفضل العباس علیه السلام ، شوش دانیال

11. بقعه عباس ، رامهرمز

12. هیئت عزاداران اباالفضل العباس علیه السلام بهبهان

13. حسینیه اباالفضل العباس علیه السلام اهواز خیابان خاقانی

14. عباسیه سوسنگرد.

اسامی اماکنی که در اهواز به نام حضرت عباس علیه السلام نام گذاری شده است

1. عباسیه اهواز، خیابان فردوسی بازار زرگرها.

2. مسجد حضرت ابوالفضل ، کمپلو، خیابان کیان .

3. حسینیه ابوالفضل العباس ، خیابان خاقانی چهار راه دیده بان .

4. هیئت عزاداران قمر بنی هاشم ، خیابان امام جنب بیمارستان آریا.

5. مسجد حضرت ابوالفضل ، حصیر آباد خیابان چهاردهم .

6. حسینیه ابوالفضل العباس ، خیابان دوازهم .

7. مسجد حضرت ابوالفضل ، گلستان ، کوی مجاهد.

8. هیئت عزاداران شباب ابوالفضل العباس ، مستقر در حسینیه جاسم .

9. صندوق قرض الحسنه ابوالفضل العباس ، خیابان سیروس مقابل حسینه آیه الله بهبهانی .

10. موسسه خیریه حضرت العباس علیه السلام ، خیابان سعدی ، کوچه صبا.

11. هیئت و حسینیه بنی هاشم ، خیابان زند بین مسلم و سعدی .

12. خیابان بنی هاشم ، کمپلو.

13. حسینیه ام البنین علیهاالسلام خاقانی ، نزدیك خیابان رضوی .

14. حسینه ام البنین حصیر آباد خیابان سوم اصلی رو به روی مدرسه ایران .

15. تکیه قمر بنی هاشم .

16. حسینیه ابوالفضل ، آخر اسفالت کوی ابوذر.

17. مجتمع پزشکی ابوالفضل العباس علیه السلام .

مجتمع حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در مشهدمقدس

مجتمع حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام که به همت یکی از متدینان و خیران مشهد، آقای حاج حسین کوهستانی احداث گردید.

در سال 1361 شمسی نامبرده مقدار هفت هزار متر مربع از اراضی شخصی خود که در یکی ازمحل های مستضعف نشین و پر جمعیت و محتاج به رشد فرهنگی و مذهبی و امور درمانی می باشند واقع در مشهد، اول جاده سرخش ، جنب میدان بار رضوی ، خیابان امیر آباد، جهت تاسیس مجتمعی عبارت از درمانگاه و مدرسه و مسجد به نام حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام اختصاص و بامخارج شخصی خود شروع به ایجاد و با حول و قوه الهی درسال 1365 هر سه بنا تمام و بهره برداری از آن آغاز شد.

1. درمانگاه دارای بخش های مختلف درمانی و رادیولژی و دندانپزشکی و داروخانه با پزشکان و آشپزخانه های متعدد و حمام عمومی و متخصص صبح و عصر درخدمت بیماران است .

2. مدرسه در دو طبقه ساخته شده و دارای یکصد و سیزده اتاق و مدرس و کتابخانه و آشپزخانه های متعدد و حمام عمومی و سالن های مجهز جهت مراسم اعیاد و سوگواری ها و تاسیسات حرارتی و برودتی است و تا سیصد نفر در این مدرسه به تحصیل عقاید، اخلاق ، احکام ، صرف ، نحو، معانی ، بیان ، تجوید، و تفسیر قرآن و نهج البلاغه ، کلام ، اصول ، فقه که نهایتا اتمام رسائل و مکاسب است اشتغال دارند.

اساتید مدرسه عده ای هستند که درهمین مدرسه به مرتبه مدرسی رسیده اند و عده ای با سرویس مدرسه همه روزه حتی روزهای پنجشنبه از مدرسه آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره)، دانشگاه رضوی ومحل های مختلف دیگر به مدرسه منتقل می شوند و تاکنون عده زیادی از طلاب مدرسه مراحل نهایی خود را طی کرده و در قم و مدرسه نواب ، دانشگاه رضویه و مدرسه آیت الله العظمی خوئی (ره) و مراکز دیگر اشتغال به تحصیل و تدریس و ترویج مذهب جعفری دارند.

گزارشی از نمایشگاه عکس سقاخانه های تهران

از حدود 50 سقاخانه که از 30 تا 120 سال قدمت دارند، 500 قریم عکاسی شده است که از میان آنها 75 قطعه عکس در این نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است .

سقاخانه داری را می توان یکی از مراسم مقدس ، و سقاخانه را مکان تقدیس شده آب ، که جوهر حیات (و عبادت) است در نظر داشت . معنی لغوی سقاخانه در لغت نامه دهخدا چنین آمده است : (جایی که در آن جا آب برای تشنگان ذخیره کنند و آن جا را متبرك دانند)، و اما نقش آن در باورها و اعتقادات مردم دارای اهمیت ویژه ای است .

سقاخانه های موجود حداکثر، تاریخی درحدود 100 تا 120 سال و حداقل 30 سال دارند البته تا آن جا که هنوز موجود است و یادی از گذشته در یاد بازماندگان وجود دارد.

نمایشگاهی از مجموعه عکس های مامك یحیی پور با عنوان (سقاخانه های تهران) از 2 تا 15 تیرماه در نگارخانه منطقه يك بر پا بود.

تصاویر به نمایش در آمده در نمایشگاه بیشتر حامل اطلاعاتی برای بیننده است وکاملا روشن است موضوع عکاسی خیلی بیش از نحوه عکاسی برای عکاس اهمیت داشته است .

کادر بندی هایی ساده و خام و یا به عبارتی برخوردی ساده با سوژه (سقاخانه) داشته است . شاید بتوان گفت اغلب عکس ها جنبه کار بردی دارد و تکتيك خاص و یا هنری در عکس ها مشهود نیست .

وی در مورد شروع و انتخاب این پروژه و نوع کارش می گوید:

(این کار از اوایل سال 70 در ذهنم کاملا ذوقی شروع شد تا سال 74 که تصمیم گرفتم روی این سوژه کاری تحقیقی انجام دهم . البته کار اصلی من پیدا کردن سقاخانه ها ازنظر موقعیت مکانی در تهران بود.

از حدود 50 سقاخانه که از 30 تا 120 سال قدمت دارند، حدود 500 فریم عکاسی کردم که از میان آنها 75 قطعه عکس به نمایش گذاشته شده است .

مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در گوگان ، ازتوابع آذربایجان

مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام واقع در شهر گوگان از توابع آذرشهر در استان آذربایجان شرقی معروف و مشهور است که این مکان مقدس مورد توجه حضرت عباس علمدار کربلا باب الحوائج علیه السلام قرار دارد. به طوری که نه تنها اهالی

این شهر به این مکان مقدس توجه دارند، بلکه همه نواحی و اطراف آن منطقه به این محل امیدوار بوده و چشم دوخته اند. مردم نذورات زیادی اعم ازنقدی و قربانی به مکان مزبور می آورند، به خصوص در شب های محرم تاسوعا و عاشورا و روز سیزدهم محرم برای ادای حوائج و شفای بیماران خود در این مسجد توقف می کنند. حتی در داخل مسجد گاو صندوقی را برای ریختن نذورات نقدی تعبیه کرده اند.

شایان ذکر است این مسجد قدمت و سابقه صدها سال دارده مردم منطقه ، آن محل راهمواره برای خود ملجا و پناهگاه می دانند ونذر می کنند و حوایج خود را توسط دستان با کفایت قمر بنی هاشم علیه السلام از خداوند منان می گیرند. ازجمله کرامت زیر به عنوان نقل می شود.

در تاریخ 1380/1/14 شمسی مطابق با 8 ماه محرم الحرام سال 1422 قمری جناب عمده الاخیار آقای حاج علی اصغر اسماعیلی فرزند مرحوم حاج عبدالحسین در منزل برادرش آقای مشهدی یعقوب اسماعیلی اهل و ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان در رابطه با کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام چنین نقل کردند:

این جانب در سال 1353 با جناب آقای حاج احمد خاملوئی جهت معاینه و آزمایش خون برای اعزام به مکه مکرمه جهت زیارت خانه خدا به شهرستان تبریز می رفتیم و درمسیر راه برای ادای فریضه ظهر و عصر به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام واقع در شهر گوگان رفتیم . پس از خواندن نماز، حاج احمد خاملوئی به من گفت : من اولاد ندارم ، چند ماه قبل آمدم و گفتم : یا حضرت عباس علیه السلام ، من فرزند ندارم از شما يك فرزند می خواهم - خواه پسرباشد یا دختر - نذر می کنم که مبلغ پانصد تومان به صندوق این مسجد واریز می کنم . پس از نذر کردن يك روز همسرم به من گفت : درخود احساس حاملگی می کنم معلوم شد خانم از عنایت حضرت عباس علیه السلام بچه دار شده است . به هر حال ، رفتیم به زیارت خانه خدا به مکه مکرمه و برگشتیم دیدیم که خداوند به آنها پسری عنایت فرموده که اکنون در قید حیات است و در تاکسی تلفنی گلستان گوگان مشغول به کار است . لازم به یادآوری است که حاج احمد مزبور به غیر از این پسر فرزند دیگری ندارد.

فصل چهارم : گلچینی از هیئت های سقایی جهان اسلام

سقایی چیست و عزاداری سقایی کدام است ؟

امید است ان شاء الله با توفیق الهی و عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، تتمه سقاخانه های ایران و جهان را، در حد توان ، درجلدهای بعدی ، به دوستداران آن حضرت ، عرضه نماییم .

سقایی در لغت به معنای آب دادن و آب آوردن است و آن کس که کارش آب آوردن و آب به مردم است او را سقا نامیده و عمل او را سقایی می نامند.

اما در اصطلاح عزاداران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام به آن قسم از خوانندگی و عزاداری که به وسیله دسته جات سقاها اجرا می گردد سقایی نام نهاده و معرفی می نمایند و علت اینکه این قسم عزاداری را به این اسم نامیده و معرفی می کنند اولا به خاطر آن است که دسته جات سقایی به موجب سنتی که از قدیم الایام و بدو تاسیس داشته اند، باید در مواقع خارج شدن برای عزاداری مشکی از آب بر دوش افکنده و جام یا کشکولی از آب را در دست داشته باشند و در مسیر عزاداری به مردم آب داده و ضمن آب دادن مصائب امام حسین علیه السلام خاصه تشنگی آن حضرت و اهل بیت و اصحابش را خوانده و به این کیفیت عزاداری نمایند و عزاداری آنها به صورت ذکر گرفتن و نوحه سرایی دسته جمعی نمودن است و اشعار آنها بسیار حزین و سنگین خوانده می شود و سینه زدند و زنجیر زدن هم ندارد.

و علت اینکه بعضی از اشعار و آهنگ های مصیبت خوانی را سقایی نام گذارده اند و می گذارند به خاطر آن است که آن اشعار و آهنگها اختصاص به دسته جات سقاها دارد که درموقع عزاداری به نحو سنگین و حزین می خوانند و درموقع حرکتشان برای عزاداری با خود آب حمل نموده و به مردم آب می دهند از این جهت این عزاداری و این قسم خوانندگی و این گونه اشعار را سقایی نامیده و می نامند و به افرادی که این گونه عزاداری و خوانندگی می کنند سقا نام نهاده و سقا معرفی می نمایند.

عزاداری سقایی برای چه تاسیس شده و به این اسم نامیده گردید؟

به موجب شهادت معمرین و مطلعین از دسته جات سقاها و غیر هم و تحقیقاتی که به عمل آمده ، علت اینکه عزاداری سقایی تاسیس گردیده و به این نام معروف و مشهور شده است :

اولا: به خاطر آن است که از بدو تاسیس آن تا زمان حکومت پهلوی اول که عزاداری را منع نمودند و بسیاری از مراسم سنتی متروك گردید، بین آنها رسم بوده که در موقع حرکت نمودن برای عزاداری ، مشکی از آب بر دوش وکشکول یا جامی از آب در دست داشته اند که در وسط بعضی از جامهای آب دست تشبیهی حضرت عباس علیه السلام نصب بوده و در طول مسیر عزاداری به مردم تشنه آب می داده و با نشان دادن آب و خواندن اشعار نوحه سرایی مناسب مردم را به یاد تشنگی امام حسین و اهل بیت و اصحابش علیهم الصلاة و السلام می انداخته و به آنها متذکر می شده اند که جنایات بنی امیه و عمالشان را فراموش ننمائید که آبی را که وحش و طیور بیابان از آن می نوشیدند بر اولاد پیغمبر حرام نموده و بر روی آنها بستند و فرزند و ذراری رسول خدا را با لب تشنه کشتند و برای یك مشك آب سقای خیام و علمدار لشکر امام حسین ، عباس ابن علی علیهماالسلام را در حالی که برای اطفال برادر آب می برد کشته و دستهایش را از پیکرش جدا و فرق نازنینش را دو تا و بدنش را با تیر و شمشیر سوراخ سوراخ و پاره پاره نمودند و به جای آب دادن به طفل شش ماهه شیر خوار، گلوی او را با تیر زهر آلود پاره نموده و کشتند و بر صغیر و کبیر اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحم نکردند.

لذا ما این مصائب را تا قیامت فراموش نخواهیم کرد و به این منظور دسته جات عزاداری سقایی را تاسیس نموده اند که با نشان دادن آب و ذکر نوحه سرایی مناسب و محزون جنایات ضداسلامی و انسانی بنی امیه و عمالشان راافشا نموده و از مظلومیت امام حسین و اهل بیت علیهم السلام و اصحابش یاد آوری و طرفداری نمایند.

و ثانیا به خاطر آن است که یکی از القاب و منصب های حضرت عباس علیه السلام سقا وسقایی بوده که در کربلا گرفته ، زیرا به امر امام حسین علیه السلام مامور آوردن آب برای خیام آن حضرت گردید و در همین راه نیز او را با لب تشنه شهید نمودند.

لذا برای زنده نگاهداشتن واقعه کربلا و خاطره شهادت سقای کربلا و علمدار حضرت سید الشهداء یعنی ابوالفضل العباس علیهماالسلام این عزاداری را تاسیس نموده و به نام سقایی ابوالفضل علیه السلام نامگذاری کرده اند تا با این نام و وسیله در طول سال خاصه در لیالی و ایام عاشورا که سالگرد شهادت آن حضرت است ، از سقایی و فداکاری و ایثار آن حضرت تجلیل و تبلیغ نمایند.

و در دست گرفتن کشکول و جامهای آب هم به خاطر افشاگری از جنایات بنی امیه است که مدعی اسلام و انسانیت بودند و اولاد و عترت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از نوشیدن آب منع نموده و با لب تشنه کشتند و بالاترین جنایت را درتاریخ برای حفظ ریاست و منافع دنیوی مرتکب گردیدند.

ثالثا: به خاطر آن است که چون تشنگی امام حسین واهل بیت و اصحابش علیهم الصلاة و السلام از مصائب بزرگ وارده بر آنهاست که جبرئیل به امر خداوند متعال این مصیبت را برای حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام خوانده و حضرت آدم بر آن حضرت گریسته .

ضمنا پیغمبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام نیز هر گاه مصائب وارده بر آن حضرت خاصه تشنگیش را به یاد می آوردند بر آن حضرت می گریستند و از طرفی هر کس آب بنوشد و یاد از امام حسین علیه السلام نموده و بر قاتلان آن حضرت لعنت نماید، طبق اخباری که از ائمه معصومین علیهم السلام رسیده و بعدا ذکر می گردد از اجر و ثواب زیادی بر خوردار می گردد، لذا شیعیان از قدیم الایام به خاطر زنده نگاهداشتن واقعه کربلا و یاد آوری تشنگی حضرت اباعبدالله و ظلم و جنایات بنی امیه لعنهم الله و آب نوشیدن و امام حسین و اهل بیت و اصحابش را یاد کردن وبر قتله آن حضرت لعنت فرستادن دسته جات سقایی را تاسیس نموده اند تا برای همیشه و همه ساله مصائب امام حسین علیه السلام را برای مردم بازگو نمود و جنایات بنی امیه را افشا کرده و از آنها اظهار تنفر و بیزاری نمایند.

ضمنا دسته جات حسینی را سابقا سنت بر این بوده که هر هیئتی برای عزاداری حرکت می نموده یك دسته سقا نیز به همراه خود می برده تا در طول راه به مردم تشنه آب داده و نوحه سرایی نمایند واز اجر و ثواب آب دادن ونوحه سرایی کردن آنها هر دو بهره مند گردند.

عزاداری سقایی در کربلای معلا

از جمله شهرهایی که ازقدیم الایام تا اواخر قرن سیزدهم هجری عزاداری سقایی داشته ، کربلا و نجف اشرف و کاظمین بوده که همه ساله در دهه عاشورا اقامه مجلس روضه خوانی می نموده و برای عزاداری سنتی حرکت می کرده اند.

اینك عزاداری سقایی کربلای معلا را که از معمرین و مطلعین سقاهای آن تحقیق نموده و این جانب (سید حسین معتمدی کاشانی) از سال 1374 تا 1389 قمری که برای تحصیل علوم دینیه در آن شد و حوزه علمیه اش اقامت داشته ام ، از نزدیك مشاهده نموده ام ، ذکر می نمایم :

یکی از معمرین هیئت سقاهای کربلا به نام حاج حسن فیضی (رحمة الله علیه) که وی را با سایر ایرانیان مقیم درعراق از سنه 1390 قمری به بعد به دستور صدام حسین رئیس جمهور و حزب بعث حاکم بر عراق از عراق اخراج نمودند و در ایران از دنیا رفت ، برای این جانب نقل نمود که درمدت عمر من که تا به حال 73 سال از آن گذشته و درمدت عمر پدرم که می گفت من شصت سال از عمرم را در کربلا سقایی کرده ام ، همه ساله عزاداری سقایی درکربلا معمول و مرسوم بود و ما در آن شرکت داشتیم ، ولی از تاریخ آن که در چه سالی در کربلا تاسیس شده اطلاعی نداریم ، اما مسلم این است که این عزاداری هم مانند سایر اقسام عزاداری که در کربلا رایج است سابقه قدیمی دارد.

ضمنا اضافه نمودکه سقاهای کربلا در خان پاشا (یعنی کارونسرای پاشا) که نزدیك درب قبله صحن امام حسین علیه السلام است و تهرانی ها زمین آن را خریداری و به حسینیه و منزلگاه و ساختمانی معتبر تبدیل نموده اند، همه ساله در ماه محرم سیاهپوشی نموده ومجلس روضه خوانی مفصلی را به نام هیئت سقاها منعقد می نمودند که قبلا همه ساله به مدت ده روز یا بیشتر، ولی در چند سال اخیر به مدت پنج روز ادامه داشت و همه روزه بعد از خاتمه مجلس برای عزاداری سقایی حرکت می نمودند؛ به این صورت که همگی سیاهپوش می شدیم و هر یك مشك آبی بر دوش و جامی آب در دست داشتیم و یك عده هم با کشکول و جام به همراه ما بودند و پرچم های عزا در جلو هیئت در اهتزاز بود و آهسته به طرف صحن مطهر امام حسین و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام می رفتیم و به نوحه سرایی حزین و سنگین می پرداختیم .

ضمنا یك سقا خانه سیار هم که ظرف آب بزرگی در وسط آن وجام های متعددی اطرافش بود و با پارچه و پرچم های سیاه و قرمز سیاهپوش و زینت شده بود، در جلو هیئت قرار داشت که مردم تشنه از آن آب می نوشیدند و در روز عاشورا را علاوه بر صحن مطهر امام حسین و حضرت عباس علیهما السلام به خیمه گاه نیز رفته و به یاداهل بیت و اطفال تشنه لب امام حسین علیه السلام آب داده و نوحه سرایی می نمودیم و سپس به طرف تل زینبیه می رفتیم و در بعضی از ایام عاشورا به منازل علمای اعلام و آیات عظام مانند آیت الله مرحوم حاج آقا حسین طباطبائی قمی و سی عبدالحسین و سید حسن آل حجت و سید محمد هادی میلانی (قبل از مهاجرت به خراسان) و به منزل مرحوم آیه الله حاج میرزا مهدی حسینی شیرازی ومرحوم آیه الله حاج شیخ محمد علی سیبویه کربلایی (اعلی الله درجاتهم) و به دیوان شیخ کمونه و منزل راجه هندی می رفتیم و از ما پذیرایی و احترام می نمودند.

نمونه ای از اشعار سقایی سقاهای کربلا

بنوش آب ای شیعه باشور و شین

به یادآور از کام خشك حسین

بنوش آب با دیده اشکبار

به یادآور از اصغر شیر خوار

بنوش آب با دیده خون چکان

به یادآور از ساقی تشنگان

فراتی کزو متصل می خورند

چرا کودکان ، خون دل می خورند

پدر العطش العطش

علی اصغر از تشنگی کرده غش

عزاداری سقایی در نجف اشرف

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده ، نجف اشرف است که دارای دو هیئت به نام های موکب السقایه و موکب سقایه ابو القرب بوده و در محله البراق نجف که بعد از احداث خیابان به نام شارع الامام زین العابدین علیه السلام نامیده شده ، تکیه و مرکزی داشتند به نام تکیه السقایه که در سال های اخیر به مسجد تبدیل گردید وبه نام مسجد السقایه مشهور شد. موکب السقایه در این تکیه ، علاوه بر این که در دهه عاشورا نیز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده شب اقامه می

نمودند و هر شب تا شب تاسوعا در خاتمه مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن امیر مومنان علیه السلام حرکت می کردند در حالی که همه سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشك آبی بر دوش و جامی در دست داشتند و پرچم های عزا در جلو آنان دراهتزاز بود و یك دسته زنجیر زن هم آنها رابدرقه می نمود و به این کیفیت وارد صحن مطهر مولا امیرالمؤ منین علیه السلام گردیده ، در آن جا عزاداری را ختم می نمودند.

اما موکب سقایه ابو القرب در ایام دهه عاشورا، عصرها درهمان مسجد و مرکز مجلس روضه خوانی مفصلی را به مدت ده روز منعقد نموده و از روز هفتم تا دهم محرم برای عزاداری سنتی حرکت می کردند، در حالی که سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشك آبی به دوش و جام آبی را در دست داشتند و سقا خانه سیاری نیز برای آب دادن به مردم تشنه در جلو آنان قرار داشت و در صحن مطهر مولا امیرالمؤ منین علیه السلام عزاداری را ختم می کردند.

این دسته جات و مراسم عزاداری تا حوالی سال 1390 قمری باقی و رایج بود و سپس با ممانعت حکومت صدام و حزب بعث ، منع و متروك گردید.

عزاداری سقایی در کاظمین

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن رایج بوده شهر کاظمین علیهماالسلام است .

مرکز عزاداری سقایی کاظمین تکیه یا مسجد دباغ خانه بوده که نام دیگر آن تکیه محله البحیه بوده و همه ساله مجلس روضه خوانی مفصلی را در دهه عاشورا از روز اول تا دهم در آن محل و مرکز منعقد می نمودند و بعد از خاتمه مجلس برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر امامین کاظمیین علیهماالسلام حرکت می کردند، در حالی که لباس سیاه پوشیده و بسیاری از آنها مشك آبی بر دوش و جامی از آب در دست داشتند و پرچم های عزا جلو آنان در اهتزاز بود و سقا خانه سیاری نیز برای آب دادن به تشنه ها در جلو هیئت قرار داده بودند و با این کیفیت وارد صحن مطهر گردیده ، از آن جا به حسینیه یا فضوه الشیخ آل یاسین و سپس به حسینیه حیدریه رفته ، مجددا به صحن مطهر مراجعت نموده و عزاداری را خاتمه می دادند.

این موکب و مراسم سقایی در اواخر قرن 1300 قمری متروك گردیده و موکب الامامین جایگزین آن گردید و به صورت هیئت سینه زنی در آمد.

هیئت سقایی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام درکاشان

مرکز آن در بدو تاسیس بیت موسس آن مرحوم استاد ابراهیم ضیغم درمحله طاهر ومنصور کاشان بوده و پس از فوت موسس ، چون اولاد ذکوری که اداره کننده هیئت وی باشد نداشته ، تا به امروز خانه دامادش مرحوم اسد الله ضیغم و اولادش حاج عباس و نعمت الله ضیغم می باشد وبه همت استاد ابراهیم مذکور و غلامحسین آخوند تاسیس شده ، ولی تاریخ سال آن معلوم نیست . اما فوت استاد ابراهیم ، چنان که اعقابش می گویند در سال 1317 شمسی واقع شده و در سن نود سالگی از دنیا رفته است .

هیئت نامبرده ، دو ماه قبل از محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم ، جلسات نوحه سرایی سقایی را آغاز می نمایند. اما ابتدا به طور هفتگی است و اولین جلسه آن طبق معمول و سنت جاریه در بیت خاندان ضیغم و سپس در منازل سایر اعضای هیئت و یا کسانی که از آنان دعوت نمایند، تشکیل می گردد.

و بعد از عید غدیر و نزدیك شدن به ماه محرم در تمام شب ها درمنازل ومحلات مختلف تشکیل گردیده ، به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در ماه محرم در تمام شب ها و روزها در منازل ها و محلات تشکیل گردیده و به نوحه سرایی می پردازند و باپایان ماه صفر خاتمه می پذیرد.

هیئت نامبرده همه ساله روز اول ماه محرم ، طبق مرسوم ، در منزل مرحوم غلامحسین آخوند که اعقابش ملقب به گلبافت شده اند، اجتماع نموده و پس از مداحی و مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و طلب و مغفرت فاتحه خوانی ، برای عزاداری سنتی حرکت نموده ابتدا به طرف محله میان درب رفته و از آن جا به طرف بازار حرکت می نمایند و در مراجعت درمنزل اعقاب مرحوم اسد الله ضیغم اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده علاوه ، بر روز اول ماه محرم ، همه ساله در روزهای تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی حرکت نموده درمنازل و مجالس علمای اعلام شهر مانند بیت آیه الله مدنی و بیت علمای نراقی و در مجالس معروف شهر مانند مجلس زیارت پنجه شاه و مسجد سیدالشهدا درب یلان دوره می روند. قبلا در زمان مرحوم آیه الله آقا سید محمد رضا پشت مشهدی تا زیارت

حبیب بن موسی رفته و در مجلس روضه خوانی ایشان شرکت می نموده و عزاداری را خاتمه می داده اند. اما اکنون تا مسجد میر عماد، آخر بازار عطارها، رفته وعزاداری را ختم می نمایند.

ناگفته نماند که از قدیم الایام تا زمان ممانعت پهلوی اول رسم عزاداری سنت بر این بوده که هیئت سقایی ضیغم و غیره در شبهای تاسوعا و عاشورا نیز در مجالس و محلات شهر دوره می رفته اند و در ایام عاشورا به بیوت علما و مجالس معروف شهر می رفته و به سقایی می پرداخته اند که تا به حال نیز رایج است گرچه آن رونق و جمعیت و شور گذشته را ندارد.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

مرکز آن از زمان مرحوم استاد عبدالرحیم سقا که موسس و خواننده آن بوده ، تا به امروز در منزل موسس و اعقابش استاد علی محمد و استاد محمد صادق و در این زمان در منزل حاج اسدالله بزرگیان فرزند استاد محمد صادق درکوچه باغ میدان کهنه کاشان بوده و می باشد و تاریخ تاسیس آن به خاطر قدیمی بودن آن و نبودن مدرك کتبی معلوم نیست ، ولی اعقاب وی مدعی هستند که متجاوز از دو قرن است تاسیس شده واستاد عبدالرحیم و پدرش استاد وهاب سقا که در مقبره جنب گذر قبرستان درب باغ مدفونند مادام العمر بابا و خواننده این هیئت بوده اند.

هیئت نامبرده ، دو ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم ، جلسات نوحه سرایی سقایی را ابتدا به طور هفتگی و اولین جلسه آن را طبق معمول و سنت جاری درمنزل حاج اسدالله بزرگیان که از اعقاب موسس هیئت است ، آغاز می نمایند و بعد از عید غدیر و نزدیك شدن ماه محرم در تمام شب ها منعقد گردیده و در منازل و محلات مختلف ، شب ها به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می پردازند.

این برنامه در شب های ماه محرم و اکثر روزهای آن به ویژه دهه عاشورا در منازل مردم شهر منعقد واجرا می گردد و بعد از گذشت ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده ودر پایان ماه صفر خاتمه می پذیرد.

مردم شهر نیز در مجالس سقاها شرکت نموده و با آنها به نوحه سرایی دسته جمعی می پردازند.

هیئت نامبرده ، همه ساله روز دوم ماه محرم در منزل آقا حسن اصلاحی فرزند حاج تقی ، و قبلا در منزل پدرانش در محله میان درب هو اجتماع نموده ، پس از مراسم نوحه سرایی و فاتحه خوانی برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام تر به طرف بازار حرکت می نمایند و درمراجعت اطعام می کنند.

مسیر عزاداری آنها سابقا تا زیارت امامزاده حبیب بن موسی بوده و در حال حاضر تا مسجد میر عماد کاشان است .

ضمنا به منازل علما و مجالس معروف شهر نیز می روند و به عزاداری و عرض تسلیت می پردازند.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

مرکز آن در محل گذر حاجی دروازه فین کاشان است و در سال 1347 شمسی به همت جمعی ازمحترمین محل از جمله مرحوم آقا محمد اقتصادی مداح و اکبر رحمتی و غلامعلی ایازی تاسیس شده است .

هیئت نامبرده ، چهار هفته قبل از ماه محرم ، جلسات عزاداری سقایی را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم درمنازل آغاز نموده و با نزدیك شدن ماه محرم در اکثر یا همه شب ها منعقد می گردد و در روز چهارم محرم در منزل آقای قاضی در محله گذر حاجی اجتماع نموده ، پس از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی و فاتحه خوانی ، برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام تر به طرف بازار حرکت نموده و مورد احترام مردم شهر قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می نمایند.

ضمنا در اکثر شب های شنبه دوره سال نیز تشکیل جلسه سقایی داده ، به عزاداری می پردازند.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

مرکز از بدو تاسیس تاکنون ، منزل مرحوم استاد آقا علی ملقب به هدایتی و فرزندش آقا حسین هدایتی در محل درب حوض پشت مشهد کاشان است و در سال 1301 قمری به اقدام و همت مرحوم استاد آقا علی نامبرده تاسیس شده است .

هیئت نامبرده ، همه ساله ، یك ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم ، مجالس سقایی را ابتدا به طور هفتگی در منازل آغاز می نمایند و اولین جلسه آن طبق مرسوم در منزل موسس و بابای هیئت و سپس در منازل سایر اعضای آن یا کسان دیگری که از

هیئت نامبرده دعوت نمایند، منعقد می گردد و با نزدیك شدن به ماه محرم هر شب به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل گردیده و بعد از خاتمه ماه صفر پایان می پذیرد در بسیاری از این شب ها و منازل ، در پایان مراسم سقایی ، اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده ، همه ساله ، در روز چهارم ماه محرم برای عزاداری سنتی از منزل آقا حسین هدایتی به طرف بازار حرکت نموده ابتدا به زیارت امام زاده حبیب ابن موسی و مجلس روضه خوانی آیت الله یثربی می روند و به عزاداری و عرض تسلیت پرداخته ، رهسپار بازار می شوند و در مراجعت ، اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده ، سابقا به بازار می رفته تا حسینیه پا نخل می رفته و در آن جا عزاداری را خاتمه می داده اما اکنون که حسینیه پانخل به خاطر خیابان بابا افضل از بازار جدا شده ، در گذر نو عزاداری سقایی را ختم نموده ومتفرق می گردند. هیئت نامبرده ، سابقا در شب های تاسوعا و عاشورا، برای عزاداری در مجالس شهر دوره می رفته و روزهای تاسوعا و عاشورا به منازل علمای معروف شهر مانند مرحوم آیه الله آقا نظام الدین پشت مشهدی و آیه الله آسید احمد درب یلانی و آقا ملاعبدالرسول مدنی و علمای بیت نراقی و زیارت پنجه شاه نیز می رفته و به عزاداری می پرداخته اند.

هیئت سقایی ابوالفضل العباس علیه السلام در کاشان

مرکز آن از قدیم الایام ، محله باغجه شاهی پشت مشهد کاشان است و در زمان مرحوم آقا محمد حاج محسن کاشانی همه ساله در منزل وی بوده و نامبرده که مرد محترم و با لیاقتی بوده ، مادام العمر سرپرستی آن را به عهده داشته و علاقه فراوانی به اقامه عزاداری سقایی داشته و لذا کشکولی را در سال 1260 قمری خریده و وقف هیئت نامبرده نموده است که هنگام رفتن هیئت به بازار در آن آب نموده ودر مسیر عزاداری به دست گیرند و به مردم تشنه آب داده و با نشان دادن آب و خواندن اشعار مناسب ، تشنگی امام حسین و اهل بیت و اطفالش علیهم السلام را به یاد مردم آورده و جنایات بنی امیه و عمالشان را افشا نمایند. و قید نموده که اگر این هیئت از بین برود، کشکول مذکور را به سایر دسته جات سقایی که در ایام عاشورا به بازار می روند بدهند و آب به مردم برسانند.

ضمنا مقدار بیست سرجه آب قنات سات آباد بیدگل را نیز وقف خرج سفره اطعام هیئت در روز عزاداری و رفتن آن به بازار نموده است . ضمنا اعقاب وی مدعی هستند که هیئت نامبرده را مرحوم آمحمد حاج محسن جد ما تاسیس نموده و مادام العمر بابا و سرپرست آن بوده و پس از وی کسانی مانند مرحوم آقا حسین گیوه چی پدر مرحوم حاج سید عباس گلابچی موسس درمانگاه و گورستان دار السلام گلابچی کاشان و غیره و مرحوم شیخ مهدی مسگر و حاج علی آقا حمامی هر یك پس از دیگری سرپرستی آن را عهده دار بوده اند و مرحوم ملا محمود مدیحی و غلامرضا نوائی شاعر نیز از جمله مداحان آن بوده اند و اکنون فرزندان مرحوم حاج محمد محسنی که از نواده های آمحمد حاج محسن مذکور می باشند، سرپرستی آن را به عهده دارند.

هیئت نامبرده ، حدود یك ماه قبل از ماه محرم ، جلسات نوحه سرایی سقایی را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم ابتدا به طور هفتگی انعقاد و آغاز می نمایند و چون به ماه محرم نزدیك می شوند، هر شب در منازل تشکیل مجلس و مراسم عزاداری سقایی داده و نوحه سرایی می پردازند و با پایان ماه محرم به هفتگی تبدیل نموده و با خاتمه ماه صفر به آن خاتمه می دهند.

هیئت نامبرده ، همه ساله روز سوم ماه محرم برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام تر به طرف بازار حرکت نموده و ابتدا به زیارت امام زاده حبیب بن موسی و مجلس روضه خوانی آیه الله یثربی رفته و از آن جا رهسپار بازار می شوند و در مراجعت اطعام می نمایند. هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری به بازار می رفته تا حسینیه میرزا شرف الدین پانخل می رفته و عزاداری می نموده ، اما اکنون که حسینیه پانخل به خاطر از بازار جدا شده تا گذر نور رفته و در آنجا عزاداری راخاتمه می دهند. هیئت نامبرده ، سابقا در روزهای نهم و دهم ماه محرم برای عزاداری حرکت می نموده و به منازل علمای معروف شهر مانند مرحوم آیه الله آقا نظام الدین پشت مشهدی و آیه الله امیر محمد علی کلهری و آیه الله آسید احمد درب یلانی و آیه الله احمد حائری و آیه الله ملا عبدالرسول مدنی و علمای محترم بیت نراقی و زیارت طاهر منصور و پنجه ششاه می رفته و به عزاداری می پرداخته و در لیالی تاسوعا و عاشورا در مجالس و محلات شهر، برای عزاداری سنتی دوره می رفته و به عزاداری می پرداخته اند.

عزا داری سقایی در همدان

از جمله شهرهایی که عزاداری سقایی در آن معمول و مرسوم است ، شهر همدان است که مردم آن شیعی مذهب و از علاقه مندان اهل بیت رسالت علیهم السلام هستند و به اقامه مجالس و مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام خاصه عزاداری سقایی علاقه فراوانی دارند.

عزاداری سقایی کنونی همدان به موجب شهادت معمران و مطلعان اعضای آنها در سال 1277 شمسی تاسیس شده است .

موسس عزاداری سقایی در همدان ، مرحوم سید احمد روح بخش (رحمه الله علیه) بوده که با کمك مرحوم کربلایی ابوالقاسم سقا، هیئت سقایی عباسیه جولان را که اولین هیئت سقایی در همدان است ، پایه گذاری نموده است .

خوانندگان و نوحه سرایان ابتدائی هیئت سقایی در همدان ، عبارتند از مرحوم صابر همدانی ، شاعر معروف و مرحوم حسین مظلوم ، شاعر و نویسنده دیوان نوای مهر، متخلص به کیفر و میرزا عبدالله قصاب و علی اکبر سپهری ، شاهر و مداح معروف ، متخلص به نوح همدانی و مرحوم رضا و عباس و حاج کریم سماواتی و حسین روغنی و مرحوم کریم مسکین پدر آقا محمد مسکین که اکنون خواننده معروف سقایی درهمدانند و سر آمد همه خوانندگان سقایی در همدان می باشند و مورد احترام و علاقه فراوان اهالی شهر نیز هستند.

اسامی دسته جات سقایی همدان

هیئت سقایی عباسیه جولان ، بنیان گذار عزاداری سقایی در همدان و مادر دسته جات سقایی این شهر است که بر اثر نظم و اخلاص در عزاداری علاوه بر این که توجه مردم شهر و حومه را به خود جلب نموده و محبوبیت ومعروفیت زیادی در داخل شهر و خارج آن پیدا کرده ، هشت دسته سقایی دیگر نیز در همدان به وجود آورده ، که اسامی آنها از این قرار است :

1. هیئت سقایی محزون ابوالفضل بیت العباس محله بنه بازار، قرب مزار بابا طاهر.
2. هیئت سقایی ابوالفضل ، کاروان فرات محله گازران ، خیابان اکباتان .
3. هیئت سقایی ابوالفضل (زینبیه)، قرب زیارت امامزاده عبدالله .
4. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب قرآن ، میدان ایستگاه ، خیابان عباس آباد.
5. هیئت سقایی ابوالفضل مکتب زینب ، خیابان تختی ، قرب سنگ شیر.
6. هیئت سقایی ابوالفضل باب الحوائج ، بلوار محله خواجه رشید.
7. هیئت سقایی ابوالفضل صاحب الزمان ، میدان امامزاده عبدالله .
8. هیئت سقایی ابوالفضل صائب ، بنه بازار، خیابان فرعی بابا طاهر.

مراسم عزا داری سقاهای همدان در ماه محرم

دسته جات سقایی همدان ، در ماه محرم ، علاوه بر این که مراکز خود را به طرز جالبی سیاهپوش نموده و با نصب پرچم های حسینی و کتیبه اشعار محتشم و لعن و سلام های زیارت عاشورا زینت می نمایند، مجلس روضه خوانی مفصلی را از شب اول ماه محرم منعقد می نمایند که اکثر سال های تا شب بیستم ادامه دارد و از شب پنجم تا پانزدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه تمام تر خارج گردیده ، در حسینیه های شهر و منازلی که از آنها دعوت نموده باشند، دوره می روند و به عزاداری سقایی می پردازند و در خاتمه اطعام می کنند.

ضمنا چند روز متوالی هم ، و به ویژه از نهم تا دوازدهم که آن راسوم امام می نامند و برای آن اهمیت و احترام زیادی قائلند، اقامه مجلس روضه خوانی نموده و تعدادی از آنان از روز هفتم و بقیه از روز نهم تا دوازدهم محرم برای عزاداری به طرف بازار و خیابان حرکت می نمایند.

ضمنا در منازل بعضی از علمای محترم شهر نیز که در ایام عاشورا مجلس روضه خوانی منعقد می نمایند، شرکت نموده و مورد احترام قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می کنند.

خارج شدن دسته جات سقایی همدان با لباس سقایی

دسته جات سقایی همدان را از بدو تاسیس تاکنون ، رسم و قاعده بر این است که در مواقع خارج شدن برای عزاداری سنتی ، همگی لباس سیاهی که تا ساق های پای آنها را می پوشاند به تن نموده و شال سیاه عزا به گردن افکنده و دستمال سیاهی بر سر بسته در حالی که نطع سقایی بر کمر بسته و مشك آب بر دوش افکنده و کشکول یا جامی را در دست دارند، با پای برهنه و با

اخلاص هر چه بیشتر حرکت می نمایند، و سادات را در جلو جمعیت و هیئت ، مقدم بر دیگران قرار می دهند و به این کیفیت تا آخر مسیر عزاداری به ذکر نوحه سرایی سقایی حزین و سنگین می پردازند و قلوب بینندگان را منقلب و محزون ساخته ، اشك از دیدگان آنها می گیرند و مورد احترام اهالی شهر قرار می گیرند.

ضمنا درماه محرم ، علاوه بر اطراف همدان ، عده ای نیز از بعضی شهرهای دیگر برای مشاهده عزاداری سقایی و شنیدن مداحی حزین و جذاب آنها به همدان آمده و در هیئت سقایی عباسیه جولان که معروف ترین هیئت سقایی همدان است ، شرکت می کنند.

عزاداری سقاهای همدان در سایر ماهها و مناسبت ها

دسته جات سقایی همدان در سایر ماه ها و مناسبت ها مذهبی نیز مانند اربعین امام حسین علیه السلام و رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و امام رضا علیهم السلام در ایام آخر ماه صفر و در لیالی شهادت دیگو ائمه معصومین علیهم السلام علاوه بر انعقاد مجلس روضه خوانی ، به ذکر نوحه سرایی سقایی نیز می پردازند و در شب های جمعه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می نمایند که با قرائت قرآن آغاز می شود و با مصیبت خوانی پایان می پذیرد.

ضمنا بعضی از دسته جات سقا، مانند هیئت عباسیه جولان ، همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام به شهر مذهبی قم و به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن مجتبی و حضرت رضا (علیهم الصلاة و السلام) به مشهد مقدس به صورت کاروان عزا حرکت نموده و ضمن زیارت در صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه و حضرت امام رضا علیهماالسلام به عزاداری می پردازند.

و در ماه مبارك رمضان علاوه بر انعقاد مجلس قرائت قرآن و احیای لیالی قدر به مناسبت شهادت مولای متقیان علی علیه السلام از شب نوزدهم تا بیست و یکم به عزاداری سقایی می پردازند و همه ساله یك ماه قبل از حلول ماه محرم به عنوان استقبال از ماه عزای امام حسین علیه السلام و آمادگی برای عزاداری مجالس و مراسم سقایی را ابتدا به طور هفتگی آغاز نموده و تدریجا به آن می افزایند.

این مجالس سابقا درمنازل مردم شهر تشکیل می شده اما اکنون در حسینیه ها و عباسیه ها که مراکز دسته جات سقاهاست ، منعقد می گردد.

هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران

به همت جمعی از همدانی های مقیم تهران از جمله حاج غلام فرزانه و حاج هادی عصاری و حاج یعقوب منزوی و حاج اکبر بامدادی و سید محمد کشمیری و حاج محمود شفائیان در سنه 1330 شمسی هیئتی به نام سقاهای همدانی مقیم مرکز، مشهور (به کاروان غم) تاسیس گردیده که مرکز آن حسینیه سقاهای همدانی واقه در کوچه صاحب دیوان ، نزدیك خیابان پانزده خرداد و بوذر جمهری نو سابق است .

هیئت نامبرده ، همه ساله در ماه محرم علاوه بر سیاهپوش نمودن مرکز عزاداری مجلس روضه خوانی مفصلی را در لیالی عاشورا منعقد می کند که اکثر سال ها تا شب شانزدهم محرم که شب هفت امام علیه السلام نامیده می شود، ادامه دارد، گر چه در بعضی از سال های تا آخر ماه صفر نیز به طول می کشد، و از شب هفتم تا دوازدهم بعد از خاتمه منبر به ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و اکثر شب ها در پایان مراسم اطعام می نمایند و در روزهای هفتم و نهم و دهم و سیزدهم برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نمایند، در حالی که همگی سیاه پوشیده و شال عزا به گردن انداخته و دستمال سیاهی بر سر بسته اند و پرچم های سرخ و سیاه حسینی در جلو آنان در اهتزاز است و جمعی از آنان نطع سقایی بر کمر بسته و مشك آبی را به دوش افکنده و جامی رادر دست دارند و به طرز محزون و مبکی نوحه سرایی می نمایند و مورد احترام اهالی تهران قرار می گیرند و در مراجعت اطعام می نمایند.

هیئت نامبرده ، در ماه سفر به مناسبت رحلت و شهادت رسول خدا و امام حسن و امام مجتبی و امام رضا علیهم الصلاة والسلام به صورت کاروان عزا به مشهد مقدس امام هشتم علیه السلام رفته و ضمن ده روز اقامت و زیارت در حسینیه همدانیهای مقیم مشهد به روضه خوانی و سقایی می پردازند و در روز اربعین برای عزاداری سنتی به طرف صحن مطهر علی ابن موسی الرضا علیه السلام حرکت می نمایند.

ضمنا همه ساله به مناسبت شهادت امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام در بیست و پنجم ماه رجب به شهر مذهبی قم رفته و برای عزاداری و عرض تسلیت به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نمایند و به منازل حضرات

آیات عظام و مراجع محترم تقلید نیز مانند مرحوم آیه الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی و آیه الله العظمی حاج سید محمد رضا موسوی گلپایگانی (اعلی الله مقامهما) رفته ، به عزاداری می پردازند و مورد احترام قرار می گیرند.

تقدیر و تشویق آیت الله بروجردی از هیئت سقاها

آقای رضا مهاجرانی یکی از مداحان محترم اهل بیت علیهم لاسلام که از اهل تهرانند، نقل نمودند که در یکی از سال ها که به همراه هیئت سقایی همدانی های مقیم تهران به منزل مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مرجع تقلید شیعیان جهان در آن زمان (اعلی الله مقامه الشریف) در قم رفتیم به خاطر دارم که در خاتمه عزاداری سقایی از حضورشان تقاضا نمودیم که دعا بفرمایند و ما آمین بگوییم . آقای بروجردی فرمودند که شماها دعا کنید من آمین بگویم و سپس در حق همه دعا فرمودند و همه ما را مورد احترام و عنایت قرار دادند.

تفاوت سقایی همدان با کاشان

دسته جات سقایی همدان همچون سقاهای کاشان رسمشان بر این است که جلسات عزاداری سقایی را با نام خدا و صلوات بر خاتم انبیا و آل طاهرینش و با مدح و منقبت ائمه معصومین به خصوص امام حسین و مولا امیرالمؤ منین (صلوات الله علیهم اجمعین) آغاز نموده و سپس به مرثیه خوانی و ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و با دعا و فاتحه خوانی مجلس را ختم می نمایند، ولی آهنگ های خوانندگی آنها سنگین تر از آهنگ های سقایی کاشان است ، اما اشعار و آهنگ های سقایی کاشان روان تر و آسان تر و حماسه آفرین تر به نظر می رسد.

ضمنا اشعار سقاهای همدان اکثرا از شعرای همدانی مانند صابر و محجوب و فرخ و مسکین و امثالهم می باشند و سنت آنها بر این است که در دهه عاشورا هر شبی به نام یکی از شهدای کربلا مرثیه خوانی و نوحه سرایی می نمایند.

عزا داری سقایی تهران

در تهران نیز مانند بسیاری از نقاط دیگر کشور، عزاداری سقایی خاصی در ماه محرم مرسوم و رایج بوده و تا زمان ممانعت از عزاداری درعهد پهلوی اول اقامه می گردیده و مورد علاقه عامه مردم ، حتی دستگاه حاکمه ، بوده و در تکیه دولت که نمونه عزاداری های کشور در آن جا اجرا می گردیده ، این عزاداری نیز اجرا می شده است .

تاریخ اجتماعی ایران ، تالیف چارلز جیمز و پلس انگلیسی که زمان قاجاریه در تهران اقامت و به شغل طبابت اشتغال داشته در صفحه 268 ترجمه سید عبدالله راجع به عزاداری مردم ایران و تکیه دولت نوشته بعد از پایین آمدن روضه خوان از منبر، چند دسته وارد تکیه می شوند: اول یك دسته سقا هستند که هر کدام مشکی بر دوش خود گذارده و چون در میان مردان و زنان می رسند فریادهای مخصوص می کنند.

عزاداری سقایی در قم

در شهر مذهبی قم اگر چه اکنون هیئت و عزاداری سقایی وجود ندارد، اما در قرون گذشته که ابتدای آن برای ما معلوم نیست ، این عزاداری همه ساله در ایام عاشورا رایج بوده و رونق فراوان داشته است . از کیفیت عزاداری سقاهای قدیم و قرون گذشته آن اطلاع کاملی نداریم ، ولی در زمان حکومت پهلوی که سال های آخر عمر این عزاداری در قم بوده تا سال 1329 شمسی که مرحوم حاج محمد فخیمی از معنونین و محترمین شهر و اعضای معروف و مهم سقاهای قم (رحمه الله علیه) از دنیا رفته ، عزاداری سقایی در قم به این کیفیت اجرا می شده که در پشت دیوار صحن حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به سرپرستی و مدیریت حاج میرزا محمد فخیمی که از عاشقان با اخلاص امام حسین علیه السلام بوده ، خیمه بزرگی سراپا می کرده اند که دارای پنج تیرك و عمود بوده و اطراف خیمه از جمله دیوار صحن را سیاهپوش می نموده اند و حدود بیست عدد سنگاپ یا طغار بزرگ سفالی که آن روز موجود و مرسوم بوده ، روی چهار پایه های چوبی بزرگ درجلو چادر نصب می نموده اند و در بعضی از آنها آب سرد و در بعضی دیگر شربت می ریخته اند و روی هر سنگاب و طغار تخته ای نهاده و جام های متعدد آبخوری می نهاده اند.

سقاهای قم در ایام دهه عاشورا از صبح تا شام در زیر این چادر به مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقایی می پرداخته و به مردم آب و شربت می داده اند. مردم شهر و زوار حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام نیز به خاطر علاقه ای که به ذکر نوحه سرایی سقایی داشته اند، در زیر این خیمه اجتماع می نموده و از مرثیه خوانی و نوحه سرایی سقاها بهره مند می شده اند.

مداحان و نوحه سرایان خوشخوان و با تجربه ، قم نیز، همه ساله در این مجلس و مراسم شرکت داشته اند. هیئت سقاهای قم در روزهای تاسوعا و عاشورا به صورت دسته جمعی و سیاه پوشیده با مشك و جام آب برای عزاداری سنتی از زیر این خیمه حرکت می نموده و به منزل مرحوم آیه الله آمیر سید محمد برقعی و مرحوم متولی باشی (تولیت آستانه) و حاج سید محمد باقر و امام جمعه وقت قم می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مقارن ظهر وارد صحن مطهر شده عزاداری را ختم می نموده اند. تاریخ تکایا و عزاداری قم نیز درباره هیئت و عزاداری سقایی قم مطالبی را ذکر نموده که علاقه مندان برای استفاده بیشتر می توانند به آن مراجعه نمایند.

عزاداری سقایی در اراك

شهر اراك دارای دسته سقایی است و اسامی آنها از این قرار است :

اول : هیئت سقاهای ابوالفضل محله قلعه و حصار.

دوم : هیئت سقاهای فاطمیه .

سوم : هیئت سقاهای حسینی محله عباس آباد.

ضمنا هیئت ابوالفضل علیه السلام قبل از آنها تاسیس شده و هیئت فاطمیه و حسینی از هیئت ابوالفضل علیه السلام جدا گردیده و تاسیس شده است ، و همه ساله هیئت ابوالفضل روز پنجم ماه محرم و هیئت فاطمیه روز چهارم و هیئت حسینی روز سوم رفتن به بازار را آغاز نموده و تا روز یازدهم برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نمایند.

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام اراك

هیئت سقاهای ابوالفضل محله قلعه و حصار اراك در سال 1294 قمری به همت جمعی از محترمین از جمله مرحوم سید شکر الله عطار و مرحوم حاج محمد حسن تمرچی و مرحوم حاج غلامحسین مسچی و مرحوم ملا رضا و شیخ تقی مسگر که همه کاشانی الاصل و ساکن اراك بوده اند، تاسیس شده است .

ضمنا پانزده سال است که مسجد مرحوم حاج تقی خان جنب بازار اراك را مرکز خود قرار داده اند و خوانندگان قدیم آن عبارتند از مرحوم احمد توجه و ماشاء الله منصوری و علی شاه پناهی و طبع محمد حسن تمرچی و غیر هم و خوانندگان فعلی آن حاج روح الله خلیلی و آقا مهدی اصحابی و آقا محمد رضا میرزائی و حاج محمد رضا حسین پور می باشند.

عزاداری هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام سابقا از شب اول ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند، و از شب پنجم تا یازدهم و در شب اربعین در مجالس اراك دوره می رفته و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند.

ضمنا در ایام دهه عاشورا اولین مجلس را در روز سوم ماه محرم در منزل حاج محمد حسن تمرچی در محله قلعه منعقد می نموده و در سایر روزها تا روز یازدهم در منازل سایر اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و از روز پنجم ماه محرم تا یازدهم با لباس سیاه و پرچم های عزا برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نموده اند در حالی که عده ای از آنها به عنوان جلو خان هیئت درجلو و عده ای با مشك و جام آب در وسط و عده ای هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشته اند و همگی به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و در آخر بازار خاتمه داده و در مراجعت اطعام می کردند.

چند سالی است که به علت اشکال تراشی بعضی از مسولان معروف در اراك بازار رفتن این هیئت و دستجات شبیه خوانی (تعزیه) و برداشتن نخل های اراك ترك شده و به جای تشویق مردم و توسعه عزاداری و اجرای سفارش های امام خمینی (قدس سره) بر حفظ عزاداری سنتی مردم را از اجرای این مراسم باز داشته و مخالفان عزاداری را شاد و بهره مند نموده اند.

رفتن هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام به منازل علمای اراك

هیئت سقاهای ابوالفضل سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می کرده ، همه ساله قبل از رفتن به بازار به منزل چند تن از علمای معروف اراك مانند مرحوم آیه الله حاج آقا محسن اراکی و مرحوم آیه الله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم

آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می رفته و به عزاداری می پرداخته و مورد تقدیر و احترام قرار می گرفتند.

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام شهر قم به منازل علمامی رفتند

در اوایل سلطنت پهلوی دوم مدت پانزده سال همه ساله با فرا رسیدن ایام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام هیئت سقاهای ابوالفضل اراك به صورت کاروان عزا به قم می رفته و بعد از عزاداری در صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام به منزل مرحوم آیه الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) و به منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالنبی اراکی (اعلی الله مقامه) می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مورد تقدیر و احترام قرار می گرفتند. سرپرست فعلی هیئت نامبرده حاج ابوالفضل تمرچی و قبلا پدرش حاج محمد تمرچی و حاج غلامحسین مسچی و قبلا سید شکرالله عطار بوده است .

مجالس هفتگی هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام اراك

هیئت سقاهای ابوالفضل علیه السلام از زمان حکومت پهلوی اول تا به امروز در تمام شب های جمعه در منازل اعضای هیئت مجلس هفتگی منعقد نموده و بعد از خواندن دعای کمیل و بیان مسائل شرعی و تلاوت قرآن و موعظه به نوحه سرایی سقایی می پردازند.

ضمنا در بعضی از و فیات معصومین علیهم السلام نیز در منازل کسانی که هیئت را دعوت می کنند به نوحه سرایی سقایی می پردازند.

هیئت سقاهای فاطمیه اراك

هیئت سقاهای فاطمیه محله قلعه اراك در سال 1300 قمری به همت مرحوم مشهدی عبدالرحیم غفاری و مرحوم حاج رضا بلورچی و حاج شیخ کاظم ابو طالبی و علی اکبر انوری و آسید احمد راوندی در محله قلعه تاسیس شده است و خوانندگان معروف قبلی آن مرحوم احمد و حسین فخار و آقا ابراهیم ذهبی و حاج مهدی زاده و آقا حسین احمد زاده و غیره بوده و خوانندگان فعلی محمود خلط آبادی و آقای ذهبی و حاج عباس مغازه ای هستند.

عزاداری هیئت سقاهای فاطمیه در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای فاطمیه سابقا همه ساله از شب اول ماه محرم تا آخر ماه سفر هر شب در منزل یکی از اعضای هیئت اجتماع می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و از شب هفتم تا یازدهم برای عزاداری سنتی حرکت نموده ، در مجالس روضه خوانی معروف شهر دوره می رفتند و از روز چهارم تا یازدهم از محله قلعه به طرف بازار برای عزاداری سنتی حرکت می کردند، در حالی که یك عده از آنها به عنوان جلوخان هیئت در جلو، و یك عده با مشك و جام آب در وسط و یك عده هم با کشکول و جام آب در آخر هیئت قرار داشتند و همگی به نوحه سرایی می پرداختند.

ضمنا چند سال است عزاداری سنتی و بازار رفتن این هیئت به علت اشکال تراشی بعضی از مسئولین معروف در اراك ترك شده است .

رفتن سقاهای فاطمیه به منازل علمای اراك

هیئت سقاهای فاطمیه اراك ، سابقا در ایام عاشورا که برای عزاداری حرکت می کرده است ، همه ساله قبل از رفتن به بازار، به منزل چند تن از علمای معروف اراك مانند مرحوم آیه الله حاج آقا محسن سجادی و مرحوم آیه الله حاج آقا حسن فرید و به محضر مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری (قدس سره) در مدرسه آقا ضیاء می رفته و به عزاداری می پرداخته ومورد تقدیر و عنایات علما قرار می گرفته اند.

هیئت سقاهای حسینی اراك

هیئت سقاهای حسینی محله عباس آباد اراك در سال 1325 شمسی به همت و سرپرستی مرحوم میرزا محمد غیابی و مرحوم حاج محمد آل یاسین و حاج میرزا حسن امین و حاج محمد علی فخار در منزل حاج حیدر علی قدوسی اراکی تاسیس شده است . از جمله خوانندگان اولیه آن مرحوم میرزا محمد غیاثی و میرزا حسن امین بوده و از جمله خوانندگان فعلی آن حاج ابراهیم وحدتی و میرزا ابوالفضل و میرزا محمد صابری و قاسم نوری می باشند.

عزاداری هیئت سقاهای حسینی در لیالی و ایام عاشورا

هیئت سقاهای حسینی اراك ، همه ساله در روز سوم ماه محرم در منزل مرحوم حاج فرج الله شاه کرمی اجتماع می نموده و بعد از فوت ایشان تا به حال در منزل حاج علی اکبر غفاری اجتماع نموده ، عزاداری سقایی را آغاز می نمایند و از روز سوم تا یازدهم محرم هر روز در منزل یکی از اعضای هیئت جمع گردیده و به نوحه سرایی سقایی پرداخته و سپس برای عزاداری سنتی به طرف بازار حرکت می نمایند.

ضمنا همه ساله ، روز عاشورا قبل از رفتن به بازار به منزل بعضی از علمای اراك نیر می رفته اند، و از شب چهارم ماه محرم تا آخر ماه صفر هر شب در یك منزل اجتماع و نوحه سرایی می نمانید و از شب هشتم تا یازدهم پس از نوحه سرایی سقایی برای عزاداری سنتی حرکت نموده ، در مجالس معروف شهر دوره می روند و در شب آخر ماه صفر در منزل حاج حیدر علی قدوسی عزاداری را خاتمه می دهند. ناگفته نماند که بازار رفتن این هیئت چند سال است به علت اشکال تراشی بعضی از مسوولان معرفو اراك ترك شده است .

رفتن هیئت سقاهای حسینی قم به منزل آیه الله العظمی بروجردی

هیئت سقاهای حسینی اراك را از بدو تاسیس تا حدود پانزده سال سنت بر این بوده که همه ساله به مناسبت اربعین امام حسین علیه السلام به قم می رفته و ضمن زیارت در روز اربعین به طرف صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام حرکت می نموده و به عزاداری سقایی می پرداخته اند و سپس به منزل مرجع عالیقدر شیعیان مرحوم آیه الله حاج حسین طباطبائی بروجردی (قدس سره) می رفته و به عزاداری می پرداخته اند و مورد احترام و تقذیر ایشان قرار می گرفتند.

عزاداری سقایی در آران

آران که از شهرهای کوچك مجاور کاشان است و اکنون حدود پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه مذهب هستند، حدود سی هیئت مذهبی اعم از سینه زنی و زنجیر زنی دارد. ضمنا یکدسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل دارد که مرکز آن حسینیه محله درب مسجد قاضی آران است .

تاریخ تاسیس آن دقیقا معلوم نیست ، اما قرن هاست که این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر ادامه دارد.

هیئت نامبرده ، در ماه محرم ، مرکز خود را سیاه پوش نموده و مجلس روضه خوانی مفصلی را در لیالی عاشورا منعقد می نماید، که اکثر سنوات تا شب شانزدهم ادامه دارد. سابقا در همه شب ها اما اکنون در بعضی از شب ها، به نوحه سرایی سقایی می پردازند ودر روز نهم و دهم و اولین جمعه ماه محرم برای عزاداری سنتی باشکوه هر چه تمام تر حرکت نموده ، در حسینیه ها و تکایای آران دوره می روند و در زیارت امامزاده محمد هلال عزاداری را ختم می نمایند و در مراجعت اطعام می کنند. اما سابقا که در ایام عاشورا عصرها حرکت می کرده اند به منازل علمای محترم شهر نیز که اقامه مجلس روضه خوانی می نموده اند می رفته تو درموقع حرکت برای عزاداری همگی لباس سیاه می پوشیده و مشك و جام آب و بعضی از آنها کشکول و جام به دست می گرفته اند و به طرز بسیار محزون نوحه سرایی می کرده اند که از زمان منع عزاداری به دستور پهلوی اول ، برداشتن مشك و جام و کشکول آب سقایی آنان متروك گردید. ضمنا روز عاشورا ذوالجناح تشبیهی امام را نیز به همراه داشته اند. هیئت نامبرده را از قدیم الایام رسم بر این بوده که یم ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم ، مراسم عزاداری سقایی را به عنوان استقبال از ماه محرم و آمادگی برای عزاداری در شبهای جمعه به طور هفتگی در منازل منعقد می نموده و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند.

عزاداری سقایی در بیدگل کاشان

بیدگل که از شهرهای کوچك مجاور کاشان و به آران متصل است . اکنون حدود چهل نفر جمعیت دارد و اهالی آن شیعه دوازده امامی هستند. ضمنا علاوه بر دسته جات سینه زنی و زنجیر زنی که متجاوز از بیست هیئت می شود، یك دسته سقایی نیز به نام هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام دارد، که مرکز آن حسینیه محله درب مختص آباد بیدگل است و به حسینیه خانقاه نیز شهرت دارد، زیرا که حسینیه نامبرده در قدیم الایام خانقاه بوده و سپس به حسینیه تبدیل گردیده .

تاریخ تاسیس هیئت مذکور معلوم نیست ، اما معمرین می گویند که قرن هاست این هیئت و مراسم عزاداری در این شهر و محل ادامه دارد.

هیئت نامبرده با فرا رسیدن ماه محرم مرکز خود را سیاه پوش نموده و به مدت پانزده شب اقامه مجلس روضه خوانی می نماید.

سابقا هر شب بعد از خاتمه منبر، نوحه سرایی سقایی می نموده اند، اما اکنون در بعضی از شب ها به ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و در شب یا روز اول ماه محرم برای عزاداری سنتی حرکت نموده ، در حسینیه ها و تکایا ومساجد و منازلی که در آنها اقامه مجلس روضه خوانی می نمایند، دوره می روند و در روز تاسوعا و عاشورا نیز برای عزاداری سنتی با شکوه هر چه بیشتر حرکت نموده در تکایا و حسینیه ها و بعضی از منازل به ویژه منازل علمای معروف و طراز اول شهر دوره می روند و در پایان به زیارت امامزاده هادی رفته ، سپس به مرکز خود مراجعت می نمایند.

باید یاد آور شوم که رسم هیئت نامبرده از قدیم الایام تا زمان حکومت پهلوی بر این بوده که در مواقع خارج شدن برای عزاداری لباس سقایی می پوشیده و مشك آبی را بر دوش و جام یا کشکولی را در دست می گرفته اند و سنت دیگری که در این هیئت و در سقایی شهر آران رایج بوده آن بوده که اسبی را سیاهپوش می نموده و بر یك طرف آن شمشیر و سپر و برطرف دیگرش مشك سوراخ شده خالی از آبی را می بسته اند و به نشانه اسب بی صاحب و از میدان برگشته حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به همراه خود می برده اند و بر اسب دیگری شخصی را تشبیها به امام حسین علیه السلام می نشانیده و یك عده بچه های کوچك از جمله تشبیه جناب سکینه دختر امام حسین علیهماالسلام را قرار می داده اند، که با گریه و زاری در جلو اسب امام حسین علیه السلام آمده و از او سوال می نموده اند که از عموی ما عباس چه خبر داری و چرا اسب بی صاحب او از میدان امده ، ولی خودش نیامده و اشعار مناسب و مهیجی را در این زمینه به سبك نوحه سرایی می خوانده اند که از جمله آنها این شعر است :

بابا چرا نیامد عموی ما ز میدان

بهر چه اسبش آمد بی صاحب ای پدر جان

وعده نمود عمویم تا بهرم آورد آب

فلك شکیبم افتاد از تشنگی به گرداب

رنجیده یا عمویم از کودکان بی تاب

ورنه چرا نیامد دیگر به نزد طفلان

هرگز خلاف وعده عموی ما نمی کرد

چون شد که بهر ما آب سقای ما نیاورد

از تشنگی پدر جان ببین چهره ام زرد شد

از سوز تشنه کامی آمد مرا به لب جان

گویا خبر ندارد بابا عمویم از ما

کز تشنگی صغیران افتاده اند از پا

از انتظار مردم بابا به من بفرما

نامد چرا ز میدان سقای تشنه کامان

واصف بیدگلی

هیئت سقایی ابوالفضل حسینیه توی ده بیدگل

در پایان شرح عزاداری سقایی در بیدگل لازم است یادآور شویم که شهر بیدگل قبلا یك دسته سقایی دیگر نیز داشته که به نام هیئت سقایی ابوالفضل و حاج محمد حسن صابری معرفی می شده و مرکز آن حسینیه توی ده بوده .

هیئت نامبرده ، همه ساله تا شب شانزدهم ماه محرم ، اقامه مجلس روضه خوانی می نموده و در روز اول ماه و شب نهم و دهم و یازدهم برای عزاداری سقایی باشکوه هر چه تمام تر خارج می شده ، اما کم کم از رونق افتاده و در حدود سال 1350 شمسی متروك و مبدل به زنجیر زنی شد و به نام هیئت فاطمیه شهرت یافته است .

تاریخ جام آب حسینیه خانقاه بیدگل

در حسینیه خانقاه درب مختص آباد بیدگل جام آبی مشاهده شد که بر آن کنده و نوشته است : وقف جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام نمودند صاحبان خیر قویه بیدگل ، مشروط آن که در خانقاه درب مختص آباد بوده باشد و جماعت مومنیندر مجالس تعزیه اباعبدالله الحسین استعمال نمایند و به قریه دیگر ندهند، خلاف کننده و طمع کننده به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود، سنه 1161 قمری .

عزاداری سقایی در یزد

ازجمله شهرهایی که از قدیم الایام تا زمان حکومت پهلوی هیئت عزاداری سقایی داشته ، شهر یزد است که محلات قدیمی آن دارای هیئت سقایی بوده ، دسته جات سقایی یزد آن گونه که معمران و مطلعان شهر نقل نمودند، همه ساله در لیالی و ایام عاشورا از شب و روز هفتم تا نهم برای عزاداری حرکت می کرده اند. در حالی که سیاه پوشیده و پای برهنه بوده اند و یك عده از آنها نیز مشك آبی را بر دوش و جامی را در دست و بقیه جام یا کشکولی از آب در دست داشته اند و به نوحه سرایی سقایی می پرداخته اند و عده ای از بچه ها نیز در جلو آنها حرکت می نموده و اشعاری را که نمونه آن ذکر می شود می خوانده اند.

سقای ما لب تشنه گان

عمو جان اباالفضل

آبی به کام ما رسان

عمو جان اباالفضل

با آن کیفیت ، در حسینیه ها و تکایا و مجالس و منازل مردم شهر و زیارت امامزاده ها خاصه بیون بعضی از علمای اعلام شهر می رفته و به عزاداری می پرداخته اند.

عزاداری سقایی در نیاسر

از جمله اماکنی که تاکنون عزاداری سقایی دارد نیاسر است که یکی از بخش های بزرگ معروف تابع کاشان است و متجاوز از شش هزار جمعیت دارد که همگی شیعه دوازده امامی مذهب می باشند و دارای ده محله است به نام های :

1. محله چاله غاب .

2. محله بیشه .

3. محله درب کوشك .

4. محله بیدکاب .

5. محله سرکوچه .

6. محله روداب .

7. محله نو.

8. محله تالار.

9. محله سر کمر.

10. محله برزدان .

و دارای پنج هیئت است به نام های :

1. هیئت حسینی .

2. هیئت ابوالفضل

3. هیئت قاسمی .

4. هیئت اصغری .

5. هیئت انصار المهدی .

ضمنا یك دسته سقایی نیز دارد به نام هیئت سقایان حضرت ابوالفضل محله درب کوشك که سابقه قدیمی دارد.

از تاسیس عزاداری سقایی در نیاسر اطلاع دقیقی در دست نیست که در چه قرن ، اما چند تن از سقا خوان ها از جمله حاج ما شاء الله ابوالفضلی اظهار می دارند که در طول مدت عمر من و پدرم مرحوم حاج مهدی وجدم مرحوم شاطر ماشاء الله ابوالفضلی که حدود یك قرن و نیم می شود، سقایی در نیاسر رایج بوده و افراد خاندان ما هم جزء خوانندگان معروف آن بوده اند و قبل از آن را اطلاعی نداریم که چه زمان و چگونه تاسیس شده است .

ضمنا اظهار نمودند که جد ما مرحوم ماشاء الله ابوالفضلی ، علاوه بر این خواننده بوده ، اشعار سقایی نیز گاه گاه می سروده و به نام شاطر تخلص داشته و بعضی از اشعاری که ما می خوانیم از ایشان است .

عزاداری سقایی نیاسر در ماه محرم و غیره

هیئت سقایی درب کوشك نیاسر بعد از گذشت عید غیر، مجالس عزاداری را به عنوان آمادگی و استقبال از ماه محرم آغاز نموده و هر شب درخانه یکی از اعضای هیئت اجتماع می کنند و به مداحی و ذکر نوحه سرایی می پردازند و در بعضی از شب ها اطعام می نمایند و در لیالی عاشورا هر شب از محله درب کوشك حرکت نموده و در حسینیه ها و مساجد محلات نیاسر و مجالس روضه خوانی شرکت نموده به عزاداری سقایی می پردازند، به ویژه در روز تاسوعا که از قدیم الایام به چند مجلس و منزل از جمله به منزل حاج سید هلال و اجدی و به منزل اولاد مرحوم حاج هاشم نیاسری رفته ، به عزاداری می پردازند و در پایان اطعام می شوند.

در روز بیست و هشتم ماه صفر نیز، همه ساله در منزل حاج اکبر زیارتی اجتماع نموده و به عزاداری سقایی می پردازند و اطعام می شوند، اما در بقیه ماه ها و مناسبات های دوره سال در هر محل و مجلسی که از آنها دعوت کنند اجتماع نموده به عزاداری سقایی می پردازند.

اسامی چند تن از خوانندگان معروف آنها عبارتند از حاج ماشاء الله ابوالفضلی و حاج حسین مهدوی و حاج علی محمد سلمانی و مرحوم استاد رحمت و استاد غلامحسین مداحی و حاج مجتبی عباسی و علی کاغذی و عزت الله حدادی و عباس شیرین کار و حاج سیف الله مداحی و حاج مهدی و شاطر ماشاء الله ابوالفضلی .

ناگفته نماند که مراسم تعزیه خوانی نیز در طول سال به ویژه در ماه محرم ، در نیاسر اجرا می گردیده و در روز عاشورا مراسم تیغ زنی هم داشته که کفن پوشیده به دنبال نخل های نیاسر حرکت می نموده اند و در زمان پهلوی به خاطر ممانعت و ایجاد مزاحمت و اذیت برای مردم ترك شده ، اما مراسم نخل برداری آن در روز عاشورا و شانزدهم محرم و بیست و یکم ماه رمضان تا به حال اجرا می گردد.

عزاداری سقایی در مشهد مقدس

در شهر خراسان که مدفن و مشهد حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام است ، اکنون دو دسته سقایی وجود دارد و آن دو دسته عبارتند از:

1. هیئت سقایی کاشانی های مقیم مشهد و هیئت سقایی ابوالفضل محله نوغان که تاریخ و شرح عزاداری آنها از این قرار است :

2. هیئت سقاهای کاشانی های مقیم مشهد، به موجب شهادت معمرین آنها در سال 1225 قمری به همت جمعی از کاشانی های مقیم خراسان از جمله کربلائی حسن رنگرز وکربلایی علی خان و استاد جواد مسگر ومشهدی مصیب آرانی و کربلایی حسن آرانی و کربلا علی پهلوانزاده و حسن پهلوان فر وکربلائی علی نیاسری و حاج سیدعلی رسولی و حاج احمد پور اجباری تاسیس شده و خوانندگان معروف آن عبارتند از محمد و اصغر آقا کاشانی الحسینی و حاج حسن پهلوانزاده و ابوالفضل رسولی و حاج علی و جواد تشکری و حاج محمد پور اجباری .

هیئت مذکور در شب های جمعه طول سال درخانه های اعضای هیئت یا منازل کسانی که هیئت را دعوت می نمایند، اقامه مجلس عزاداری نموده و به نوحه سرایی سقایی می پردازند، و در ماه محرم از شب اول تا شب سیزدهم شب ها و روزها در منازل به ذکر نوحه سرایی سقایی می پردازند و اکثر شب ها و روزها نیز اطعام می شوند و همه ساله از شب هشتم تا شب دهم و از روز هشتم تا دهم برای عزاداری سنتی از محله چهنو حرکت نموده در حسینیه ها و تکایای محلات شهر دوره می روند و به مرثیه خوانی ونوحه سرایی سقایی می پردازند و یك روز نیز برای عزاداری و عرض تسلیت به صحن مطهر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شده و به عزاداری می پردازند.

ناگفته نماند که هیئت نامبرده سابقا که برای عزاداری حرکت می کرده ، علاوه بر پوشیدن لباس سیاه با مشك و جام و کشکول آب حرکت می نموده ، ولی در زمان حکومت پهلوی و ممانعت از عزاداری ، این سنت متروك شده و اکنون با لباس سیاه و به طور ساده حرکت می کنند. ضمنا اشعارهای سقایی و آهنگ های خوانندگی آنان با اشعار و آهنگهای خوانندگی سقاهای کاشان مطابقت دارد.

2. هیئت سقایی ابوالفضل علیه السلام محله نوغان که مرکز فعلی آن ابوالفضلیه واقع در چهار سوق محله نوغان است و بنای آن در سال 1345 شمسی به پایان رسیده و قبل از تاسیس این مرکز، در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می کرده اند، اما در حال حاضر اکثرا در ابوالفضلیه و گاهگاهی هم در منازل اجتماع و اقامه عزاداری می نمایند.

از تاسیس هیئت نامبرده به علت قدیمی بودن آن اطلاع دقیق در دست نیست و آن گونه که معمرین آن مانند میرزا خرداد رزندی و غیره نقل نمودند، در زمان احمد شاه قاجار اکثر مجالس عزاداری سقایی ماه محرم در منزل حاج میرزا حسین سبزواری در محله سرشور منعقد می گردیده و تا شب شانزدهم یا بیست و پنجم محرم ادامه داشته و به ذکر نوحه سرایی سقایی می پرادخته اند و گردانندگان معروف آن در آن سنوات عده ای از محترمین از جملعه کربلائی علی مهرساز و حاج میرزا حسین سبزی فروش و حاج محمد شریف قال باف و حاج حسین امنیه و کربلا غلامرضا ابوالفضلی طوسی و عباسعلی جوراب تخت دوز میرزا خداداد زرندی بوده اند و بعد از سقوط پهلوی اول ، مرکز هیئت به منزل کربلایی رجبعلی مهدی زاده انتقال یافته و اکثرا در آن جا اقامه عزاداری می نموده اند و سپس ابوالفضلیه را تاسیس کرده و بدانجا انتقال یافته اند.

هیئت نامبرده ، قبل از تاسیس ابوالفضلیه ، علاوه بر اقامه مجلس و مراسم عزاداری درماه محرم ، در شب های پنجشنبه طول سال نیز مجلس هفتگی منعقد می نموده و در ایام دهه عاشورا چند روز با لباس سیاه و مشك و جام آب که سنت عزاداری سقاهای قدیم بوده ، برای عزاداری سنتی حرکت می کرده و به صحن مطهر امام رضا علیه السلام می رفته است . اما اکنون درماه محرم اکثرا تا شب شانزدهم و در روزهای تاسوعا و عاشورا و شب های پنجشنبه طول سال اقامه مجلس و مراسم عزاداری می نمایند. ضمنا همه ساله در روز تاسوعا در خاتمه مجلس روضه خوانی برای عزاداری سنتی با لباس سیاه بدون مشك و جام آب به طرف صحن مطهر حضرت امام رضا علیه السلام حرکت نموده و به نوحه سرایی سقایی می پردازند و در پایان اطعام می نمایند.

هیئت سقایی نوغان به منازل علما نیز می رفته اند

آقای میرزا خداداد زرندی اضافه نمودند که در زمان سابق و قبل از تاسیس ابوالفضلیه همه ساله در ایام عاشورا موقعی که دسته عزاداری ترك ها حرکت می کردند، ما نیز در جلو آنها با لباس سقایی و مشك و کشکول و جام آب حرکت نموده و به مجالس و منازل علمای معروف شهر مانند منزل آیه الله حاج شیخ محمد تقی بجنوردی و حاج میرزا احمد کفائی و حاج آقا حسین طباطبائی قمی (اعلی الله مقامهم) می رفتیم و سپس به صحن مطهر امام رضا علیه السلام مشرف شده و عزاداری را ختم می نمودیم . (100)

بخش هفتم : قدم گاه ها و بقعه ها

فصل اول : قدمگاه ها

قدمگاه مارم

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی خادم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام خطاب به مولف کتاب حاضر چنین مرقوم داشته اند:

بنا به درخواست برادر عزیز دانشمندم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی ، مطالب زیر را می نویسم : در شهر فین بندر عباس از استان هرمزگان ، چندین قدمگاه موجود است که اکثرا به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام است ، از آن جمله قدمگاهی است در فین محله مارم که مردم و اهالی مارم علاقه خاصی به آن مکان مقدس دارند و کرامتی از آن مکان دیده اند و هر ساله در ایام محرم و صفر و تمام ماه مبارك رمضان قرائت قرآن و دعا و عزاداری به طور چشمگیری برپا می شود و چند نفر که کرامات قابل ملاحظه دیده اند و به مطلب و حاجات خود دست یافته اند، همه ساله روز تاسوعا که متعلق به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است اطعام مفصلی می دهند که تمام مردم مارم از آن بهره می برند. درخت سدی در آن مکان وجود دارد که در اطراف آن حسینیه ای به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ساخته اند و شخصی به نام محمد جعفر دبیری که بانی و خدمتگزار این قدمگاه بوده کرامتی دیده بود. ایشان در تمام اعیاد و فیات چهارده معصوم علیهم السلام با این جانب علی خادم که روحانی محل بودم ، همکاری تنگا تنگی داشت و هم اکنون بانی و خدمت گذار آن مکان مقدس داماد آن مرحوم است .

در این حسینیه ، در تمام اعیاد و وفیات مجلس برگزار می شود و شخصی به نام پردار که حاجتی داشته و برآورده شده زمینی در جنوب حسینیه مذکور خرید و آن را آماده نمود، و دیوار کشید و ایام تاسوعا و عاشورا و اربعین دسته عزادار از راه دور و نزدیك در آن جا جمع و عزاداری مفصلی برپا می شود.

هر کس بیمار دارد آن روزها، مخصوصا روز تاسوعا می آورد و شفای او را می گیرد. در پایان مستدعی است این اشعار را که درباره حضرت ابوالفضل علیه السلام و زبان حال حضرت سید الشهداست مرقوم فرمائید.

وقتی امام حسین علیه السلام بالین سر برادر رسید، فرمود:

برخیز ای سپهبد و سردار لشکرم

لشکر کنند هلهله اندر برابرم

گر آب نیست غصه مخور آبرو به جاست

اشکم چکد به روی تو ای آب آورم

سقائی تو گشت مبدل به چشم من

یك مشك اشك دارم در خیمه می برم

خواندی مرا برادر و دانم که از بهشت

پیش از من آمده به سراغ تو مادرم

پدر دو شهید اقل طلاب

الاحقر علی خادم

کرامت قدمگاه مارم

شخصی به نام کربلائی موسی زنجبر نقل کرد: خواهرم در حال وضع حمل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند، من به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دویدم زیر درخت سدری که در آن جا بود خدا را به مقام و منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله درخواست نمودم وضع عجیبی داشتم و از خود بی خود شده بودم که شخصی دست به شانه ام گذاشت و گفت : بیا که ابوالفضل علیه السلام کرامت فرمود: خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است .

قدمگاه حضرت عباس علیه السلام در سرپل ذهاب

دو نامه از جناب مستطاب آقای فرهاد تجری ، رئیس دادگستری قصر شیرین به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است ، ذیلا می خوانید:

امام عباس نام قدمگاهی درحدود پانزده کیلومتری سرپل ذهاب و یا طاق و چادری روستای گاو چالی می باشد. یك اتاق گلی بوده و در وسط اتاق حالت مکعب مربعی که گنبد کوچکی بر آن سوار است می باشد. لیکن الان با کمك مردم اتاقی تقریبا 18 متری با مصالح جدید تیر آهن و آجر ساخته شده و مردم اعتقاد دارند قدمگاه حضرت ابالفضل العباس علیه السلام و تکه سنگی که جای پای اسب بر آن حك شده در محل وجود داشته است . در زمان مراجعه حقیر، در آن جا کسی مطلع نبود که نشان دهد و وجود خاك درمحل و اطراف ساختمان نشان از تغییرات اخیر حاشیه آن داشت که احتمالا تکه سنگ مذکور را جلوگیری از اتلاف در جای مناسبی قرار داده بودند. در اطراف آن چند قبر وجود دارد که یکی مربوط به سیدی به نام طباطبائی است که علی الظاهر و به گفته اهل محل متولی امام زاده مذکور بوده است همچنین روستای مخروبه ای در نزدیکی آن امام زاده مشاهده می گردد و مردم برای زیارت و استفاده از طبیعت بکر و دست نخورده اطراف آن که مملو از درختان بلوط کهنسال است ، در ایام فروردین تا خرداد ماه به صورت دسته جمعی و اکثر در غالب اردوهای دانش آموزی و خانوادگی محل مذکور را زیارت می کنند.

مردم اعتقاد دارند برای تحقق آرزوها و رفع گرفتاری ها بایستی به آن امام زاده و قدمگاه متوسل شوند.

داستان این مکان قدمگاه بدین صورت بوده است که شب کسی به خواب یکی از اهالی روستای گاو چالی می آید و به وی می گوید که برو سنگ های فلان محل در 15 متری قدمگاه برادر تا پس از حفر کمی آب پیدا شود و مشکل و معضل اصلی آنها که همانا بی آبی بوده برطرف گردد. فرد مذکور همین کار را انجام می دهد و به آب می رسد و پس از آن با ساخت یك منبع و توربین بادی بدون نیاز به هیچ وسیله دیگری اقدام به آبگیری از منبع آب می کند.

بنا به روایتی ، در قدیم از خاك قدمگاه مذکور برای درمان و شفای مازگزیدگی و عقرب گزیدگی استفاده می کرده اند.

ضمنا در منطقه قلخانی (که منطقه اهل حق نشین می باشد) بین را سر پل ذهاب به جوانرود امام زاده عباس وجود داردکه دارای بر چین و دیوار سنگی و منطقه زیارتی و سیاحتی است این محل پس از جنگ تاحدودی صدمه دیده ، اما توسط اهل محل مجددا بازسازی شده و مردم منطقه اعتقاد زیادی به کرامات آن دارند که ان شاء الله اطلاعات بیشتری تقدیم خواهد شد.

دادگستری قصر شیرین ، فرهاد تجری 79/10/10 شمسی

سه کرامت از قدمگاه سرپل ذهاب

خدمت سرور ارجمند و گرامی آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دام عزه)

سلام علیکم

پیرو وعده ای که خدمت حضرتعالی داده بودم پس از پیگیری موضوع کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در قدمگاه منتسب به ایشان در حوالی روستای پا طاق سرپل ذهاب ، شرح سه مورد از کرامات به خدمتتان عرض می گردد. ان شاء الله از توجهات آن عزیز و اهل بیت و وارث و گل سرسبد اهل بیت حضرت آقا امام زمان علیه السلام بهره مند گشته و ما را بی نصیب نگذارید. منبع نقل ، پیر مردان روستای کاوچالی در نزدیکی قدمگاه می باشند.

1. در فاصله کمتر از صد متر قدمگاه روستایی بوده که اعتقاد زیادی به آن داشته اند و معمولا با قوت قلب ناشی از تضمین امنیت حضرت ابالفضل العباس علیه السلام احشام خود را رها می کردند. در یك شب عده ای به روستای مذکور آمده و اقدام به سرقت احشام روستا می نمایند و پس از حرکت به همراه احشام در مجاورت زیارتگاه ، سارقان نابینا می شوند و تا صبح به همان حال می مانند و صبح وقتی اهالی بیرون می روند می بینند گوسفندان و سارقان همان جا مانده اند. بعد از آن اهالی محل و روستا پس از تنبیه شدن سارقان به حضرت متوسل و شفای آنان را طلب می نمایند که دوباره بینایی خود را به دست می آورند.

2. کشاورزی در نزدیکی زیارتگاه مشغول فعالیت کشاورزی است که احتیاج ضروری به نخ و سوزن پیدا می کند. به حضرت متوسل شده و استمداد می کند و بعد از طریق معجزه آسایی در زیارتگاه نخ و سوزن می یابد.

3. در مسیر روستای گاوچالی به زیارتگاه ، سراشیبی بسیار تند و عمیقی وجود دارد. عده ای با ماشین به قصد زیارت به زیارتگاه می روند که در سراشیبی مذکور کنترل ماشین از دست راننده خارج و ماشین واژگون می شود و متوسل به حضرت

عباس علیه السلام می شوند. علی رغم این که ماشین چند بار وارونه گشت ، حتی خون از بینی یك نفر از سرنشینان نمی آید و همگی مسافران سالم می مانند که قابل باور برای کم کسی بوده است .

از تاخیر این جانب عذر خواسته ، ان شاء الله چنانچه موارد دیگری به دست آمد ارسال خواهم نمود. با احترام مجدد، قصر شیرین ، فرهاد تجری ، 1379/12/6 شمسی

قدمگاه عباس بن علی علیه السلام در سمنان

یکی از اماکن متبرك سمنان که مورد توجه و علاقه مردم شهر است ، قدمگاه عباس بن علی علیه السلام می باشد، این مکان متبرك بین خیابان طالقانی و راسته بازار سمنان ، داخل کوچه عباسیه واقع شده است .

داستانی در این مورد نقل می کنند: حدود یکصد سال پیش یك روز از روزهای دهه اول محرم که ذاکری در تکیه مشغول به ذکر مصیبت بوده و مردم حاضر در مجلس هم حال و احوالی داشتند بغتة با فریاد و شیون شخصی مواجه می شوند که از حال رفته و به حالت اغما افتاده تا این که به کمك مردم به هوش می آید و علت را از وی سوال می کنند. آن شخص با گریه و شیون اظهار می دارد: حضرت ابوالفضل علیه السلام را بعینه مشاهده کردم و محل توقف آن حضرت را همین مکانی نشان می دهد که در حال حاضر به نام قدمگاه عباس بن علی علیه السلام نام گذاری شده است . از همان موقع ، این مکان مورد توجه و علاقه مردم قرار گرفته و تعداد زیادی از مردم خصوصا در شب های جمعه ، به این مکان متبرك می آیند.

حدود هشتاد سال قبل تکیه قدمگاه توسط یکی از افراد خیر و معتمد محل به نام مرحوم حاجی محمد حسن دانائی باز سازی شده است . مجددا در سال های 1371 و 1372 قمری (حدود 32 سال قبل) به دلیل ازدیاد جمعیت ، متعمدان محل تصمیم می گیرند به منظور رفاه حال عزاداران حسینی نسبت به توسعه تکیه اقدام گردد. لذا خانه ای را در جنب قدمگاه از فرد خیری خریداری و با کمك مردم به طرز آبرومندی احداث کرده اند و عملیات ساختمانی آن تا سال 1375 قمری به پایان رسیده است و با توجه به اینکه تکیه فاقد موقوفات و درآمد بود. لذا نسبت به نصب صندوق نذور در جوار قدمگاه اقدام شد تا در آمد حاصله توسط هیئت امنا صرف روضه خوانی و هزینه های ضروری گردد و در سال 1366 شمسی از بین معتمدان محل ، طی احکام جدا گانه ای پنج نفر از سوی مدیریت اوقاف و امور خیریه به عنوان هیئت امنای قدمگاه منصوب شدند و کما کان زیر نظر اداره به کار اشتغال داشته و خدمات ارزنده ای جهت توسعه و رفاه حال مراجعین و عزاداران در محل انجام داده اند.

از جناب آقای حاج عباس خدام عباسی ، خادم قدمگاه سمنان ، و رئیس هیئت امنا، که عکسها را برای دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند تشکر می شود

قدمگاه محله عباس در شهر شوشتر

در محله (عباس) شهر شوشتر درانتهای خیابان فرح شرقی بقعه ای قرار دارد به نام مقوم یامقام عباس علیه السلام . درون بقعه عبارت است از یك فضای نسبتا وسیع که به صورت یك اتاق 7*7 متر در زیر سقف آجر کاری تزیین شده قرار دارد و در زیر سقف یك گنبد کوچك با گیلویی بلند کاشی کاری با سبك صفوی نصب شده است . در چهار طرف این گنبد چهار دهانه تاق رومی قرار گرفته است . خیز تاق بلند و عرض دهانه 3 متر است . از جانب غرب این تاق پس از گذشتن از یك راهرو که پی های قطور جرز دیوار و پایه های تاق رومی در طرفین آن است یا اتاق به ابعاد 6*9 متر واقع است که ظاهرا ایوان مسجد بقعه بوده است و در ضلع جنوبی اتاق اصلی یك راهرو کوچك غلام گردش قرار گرفته و در ضلع شرقی ، پس از راهرو و کوچکی و گذشتن از دو تاق رومی کوچك به اتاق بزرگ چهار گوشی می رسیم که 9*9 متر است و بر آن سقفی مدور و وسیع مانند یك خیمه سوار کرده اند که سقف مدور خود بر پایه های کوتاه دیوار قرار گرفته است . این اتاق با سقف وسیع خیمه مانندش به شکل خیمه ای در آمده و سبك معماری مغولی و تیموری را می نمایاند و هشت دهانه تاق های خیمه ای آن بسیار استادانه و با تناسب تعبیع شده اند و درست یك خیمه بزرگ سفید را با هشت ورودی نشان می دهد. درگوشه جنوب غربی این اتاق خیمه مانند راهرو کوتاهی است که به تاق راهرو غربی بقعه اصلی راه دارد و در آن یك سنگ کوچك هشت گوش به محیط 1/23 متر و ارتفاع 15 سانتیمتر با یك گودی در وسط آن قرار دارد که اطراف سنگ در اضلاع هشتگانه تراشیده شده است و شاید نوعی از پایه های آتشدان های اشکانی یا نظایر آن باشد که از نقطه ای دیگر یا بنای دیگری به این مکان انتقال داده شده باشد.

بقایای یك گنبد یا تاق در ضلع شرقی با آثار دو دهنه تاق دیده می شود که برفراز دو دستك پایه هنوز باقی مانده اند. در ورودی بقعه رو به شرق است و سقف ایوان آجر چینی است و کاشی کاری حاشیه دارد. کاشی کاری پیشانی جبهه ورودی زیبا و جدید است و اشعار فارسی با خط خوش نستعلیق و گل و بوته قاجاری بر بالای سر در بقعه جالب توجه است . یك پنجره نورگیر گچبری سبك صفوی در زیر تاق سقف ایوان ورودی بر فراز در تعبیه شده است .

در صفحه 132 کتاب تاریخ جغرافیایی خوزستان تصویری به شماره 58 چاپ شده است و زیر آن نوشته شده است : (ایوان بزرگ مسجد حسین شوشتر).. تاریخ جغرافیایی خوزستان ، سید محمد علی امام شوشتری ، تهران ، 1331، ص 123.

گمان نگارنده این است که این تصویر از ایوان بزرگ مقام عباس باشد. اما مولف کتاب مرحوم امام شوشتری در صفحات 135 و 136 همان کتاب و همان چاپ نوشته است :

(مزارات دیگر در شوشتر و اطراف آن هست ، اما این قدر هست که در روزگار صفویه بنا شده اند. مانند مقبره سید محمد بازار که در بیست سال قبل تعمیری مفصل شده و مقبره سید محمد ماه رو متصل به دروازه گر گر که آن نیز اخیرا تعمیر شده و مقبره عبدالله بانو و مقبره نبی الله که گویند مردخای نام دارد و مقبره سید نور الدین فرزند سید نعمت الله جزائری متصل به مسجد جامع که از ابنیه عصر نادر شاه است و اکنون مشرف به انهدام می باشد و مدفن سید عبدالله بزرگ فرزند سیدنور الدین نیز در آن جاست .

... روی هم رفته در شوشتر و بلوك آن مزارات بسیار است که برخی را باید مربوط به علمای یهود دانست ، مانند روبیل و مردخا و شعیب درمیان آب و مردخای معروف نبی الله و برخی دیگر از علمای اهل سنت اند، مانند سعد و سعید، برخی هم از ساداتند که به چند واسطه نسب ایشان به ائمه می رسد. نهایت آن که مردم وسائط را انداخته آنان رافرزندان بلا واسطه امام می شمارند، مانند سید محمد بازار و سید محمد گیاه خوار و سید صالح و سیدمحمد شاه . برخی دیگر از مشایخ طریقتند، مانند شیخ شمس الدین و پیر خمسین و پیر جفائی و پیر محمود و سید قطب الدین و ترك نیز و چند باب دیگر از آنها قدمگاه و مقام است ، مانند مقام حضرت خضر علیه السلام و حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و مقام امام حسین و مقام حضرت عباس علیهماالسلام .

بهشتستان بار

گفت ای دست اوفتادی ، خوش بیفت

تیغ ، در دست دگر بگرفت و گفت

آمدم تا جان ببازم ، دست چیست

مست ، کز سیلی گریزد، مست نیست

واحسر تاه هاله غم بر رخش نشست

مهری که تاب تیر نگاهش قمر نداشت

مصداق عدل و منجی دین ، مظهر شرف

نخلی که غیر وجود و فضیلت ثمر نداشت

عباس شمع بزم شهیدان که همچو او

گنجور دین به گنج فضائل گهر نداشت

یاقوت اشك از مژه سفت و حاصلی

جز دامن نشسته به خون جگر نداشت

بد پاسدار خون خداوند و کس چو او

پاس حریم عترت خیر البشر نداشت

لب خشك کام خشك برون آمد از فرات

یاور به غیر خون دل و چشم تر

نداشت

تا مشك آب را برساند به كودكان

جز سوی خيمه گه به سوئی نظر نداشت

سر داد و دست داد و فدا كرد هر چه داشت

از دامن امام زمان دست برنداشت

(مردانی) عاقبت به ره عشق كشته شد

شمعی كه جز شرار محبت به سر نداشت

شعر از (محمد مردانی)

بقعه قدمگاه ابوالفضل عليه السلام در جادهدزفول - شوشتر

در جاده دزفول - شوشتر، بعد از آبادی فيروز آباد، در كنار جاده و درسمت راست آن ، يك جاده فرعی به طول حدود سه كيلومتر ازجاده اصلی جدا می شود و به آبادی كهنك می رسد. بيرون از آبادی كهنك در پهنه يك قبرستان بقعه ای وجود دارد كه (قدمگاه ابوالفضل) ناميده می شود. گنبدی ظريف مضرس با ابعاد كم شونده به ارتفاع تقريبی چهار متر بر فراز اين بقعه در اين آبادی دور افتاده باشكوهمندی جلب توجه می كند. بنای بقعه يك مستطيل است كه جبهه شمالی آن به طول چهارده متر و جبهه غربی آن نه متر است . بر سر در آن كاشيكاری است و (يا علی) با خط شبيه كوفی در زير تاق رومی آجری نقش شده است . در ايوان ورودی شمالی ، در طرفين دو كفش كن با تاق ضربی آجری قرار دارد و يك هشتی لچكی كه هر لچك مركب از سه قطعه است و دو گوشواره را در بر گرفته است .

ضريح مقبره چوبی است و تاريخ ندارد، درون بقعه ساده و سفيد كاری شده با نقاشی های مذهبی صورت شبيه سواران كربلا نقش شده است ، سه سنگ سوراخ مدور در داخل بقعه وجود دارد كه صيقلی است و مردم بومی عقيده دارند كه برای مراد گرفتن زنان است كه بعد از غسل و تطهير زنی كه در آرزوی فرزند است آن سه سنگ را بر روی هم می گذارد و خود بر آن می نشيند. اگر سنگ های صيقلی لغزنده به راست بچرخد طالب نيازمند دارای فرزند پسر و اگر به چپ بچرخد دارای فرزند دختر خواهد شد.

در بيرون محوطه قدمگاه بقعه كوچكی به نام (پير علی) واقع است و بقعه كوچك ديگری به نام (بی بی گل) وجود دارد. چند سنگ قبر با نقش و نگار كه قدمتی ندارند در پهنه قبرستان وجود دارد و قدمگاه دارای يك در كوچك چوبی در ضلع غربی است (101) .

بقعه عباس كچيكه

اين بقعه مركب است از يك حياط كوچك به ابعاد 30/90*7/8 متر و دارای باغچه خيلی كوچكی در حياط است در ميان حياط، دو ايوان هم رديف كه ازبيرون 8/90 متر طول دارند قرار دارد. هر يك از دهنه های ايوان ها 2/90 متر است . ارتفاع تقريبی ساختمان 4/5 متر است و طول هر يك از ايوان ها 6 متر است و به هم راه دارند هيچ گونه قبر با آثاری در اين محل به نظر نرسيد. گنبد آن گچی مضرس شش طبقه است . سروك آن از كاشی سبز كه يك گوی دارد و در بالای آن پنج پنجه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس از فلز كار گذاشته اند.

وجه تسميه آن به عباس كچيكه اين است كه چون مقام عباس در شوشتر دارای اتاق و درگاه است وبنای اين بقعه كوچك تر است از اين جهت به نام عباس كوچكه ناميده شده است . ساختمان قسمتی از آن تقريبا قديمی است و درمحله كهواز يا حيدر خانه ، ميدان شيخ در جنوب شرقی شهر شوشتر كه آن را (پل خراطان) هم می گويند واقع است .

عباس محله كهواز

در شرق شوشتر و پشت درمانگاه شير و خورشيد سرخ واقع است و تا خيابان فرح هفتاد متر فاصله دارد و شامل يك حياط بزرگ به ابعاد 11*5 متر است و جلو ساختمان كه مركب از ايوان است 17/5 متر طول دارد.

در ورودی آن نسبتا بزرگ و از کاشی های نامرغوب سیاه و سفید ساخته شده و جمله یا ابوالفضل العباس و یا من اجود کل جواد و تاریخ 1377 با کاشی نوشته شده و معلوم می شود که درگاه را تازه ساخته اند. سمت چپ ساختمان در ورودی کوچکی است که بالای آن سنگ تراشیده که به دوازده قسمت تقسیم شده وجود دارد. در قسمت بالای آن در سنگی به ابعاد 1/1*15/32 متر نصب شده که این اشعار:

چون خواجه محمد زره صدق و صواب

می داشت همیشه دم به دم کار... (102)

آباد نمود بهتر از روز نخست

چون مسجد عباس علی دید به خواب

تاریخ بنایش ز خرد جستم گفت

از مسجد عباس علی روی متاب

با خط نسخ روی سنگ خارا منقور شده است و اتاق عقب ساختمان که جزء ساختمان است مسجد عباس محسوب می شود. بالای ایوان ورودی به کتیبه کاشی جدید کار اصفهان و به خط نستعلیق این اشعار در دو سطر نوشته شده است :

سطر اول

خوشا به فضل و کمال و فتوتت عباس

خوشا به غیرت و عزم و مروتت عباس

وفا نکرد به عالم برادری چون تو

خوشا به عهد و وفا و اخوتت عباس

چو آمد به میدان یل با شکوه

خروشید دریا بلرزید کوه

کشید او چو شمشیر آتش فشان

ز اعدا بر انداخت نام و نشان

به هر حمله در جنگ پرداختی

سر از تن تن از سر بینداختی

سطر دوم

بر آن فرقه نگذاشت راه گذر

به جز راه میشوم دار السقر

ز تیرش دل خصم را دوختی

در آتش دل خارجی سوختی

شد از ضرب دستش بد اندیش پی

گریزان چو مور و ملخ پیش وی

فلك در تماشای آن پایگل

ملایك ثنا خوانش از جان دل

که این شیر از بیشه حیدر است

که تاج شجاعت ورا بر سر است

در آن لجه از جوشش آن نهنگ

قضا کوفت کوس و فلك طبل جنگ

و در زیر این اشعار سمت راست و چپ ایوان سوره توحید به خط نسخ نوشته شده است و در قسمت ایوان با کاشی نامرغوب (زرد و مشکی) سمت راست زیر کتیبه نوشته شده : (یا قمر بنی هاشم)، سمت چپ : (ابوالفضل العباس).

ایوان دارای نقش آجری است که حاشیه ای از کاشی آبی باز در آن به کار رفته است . ساختمان شامل دو اتاق است که اولی پشت ایوان است و در میان آن درست در وسط اتاق گنبد وجود دارد، اصل آن کاشی سیاه و سفید مشکی نامرغوب است که دور آن را ضریح فلزی به شکل مخروطی پوشانیده اند و ارتفاع آن حدود دو متر می شود؛ اتاق از پایین چهار گوش و از بالا یك گنبدی بزرگ است . سمت راست اتاق مذکور در قسمت شمال اتاق دیگری وجود دارد که از پایین مربع و دارای دهلیزهای متعدد و راه های پیچ در پیچ به سایر اتاق و راه روها است و ابعاد آن 8*8 است که چهار دهلیز گچی در اطراف آن است و بالای آن گنبدی بزرگ است و این اتاق از سایر قسمت های ساختمان قدیمی تر و به احتمال قوی مربوط به دوره صفویه است .

شاید (عباس) خانقاهی بوده و در روز هشتم محرم تمام مردم شوشتر به آن جا می روند و عزاداری می کنند. ابعاد اتاقی که گنبدی در میان آن ساخته اند 5/5*65/65 متر است . بلندی دیوارهای خارجی بنا قریب هشت متر و ابعاد کتیبه بالای ایوان ورودی 5*1/11 متر است .

بقعه عباس بن علی علیهماالسلام در هفت تپه

به فاصله حدود یك کیلومتر در سمت چپ جاده چغاز نبیل در درون محوطه ای که از درختان گرمسیری سرسبز است بقعه آجری کوچکی واقع است به نام عباس بن علی علیهماالسلام . بنای اصلی بقعه 6/7*30/90 متر است . ورودی بقعه ایرانی است با تاق رومی و نسبتا کوتاه که هلالی آن از قطعات مربع کاشی به رنگ آبی و سیاه زینت شده است . ایوان بقعه رو به شمال است و در ورودی به زیارتگاه نیز رو به شمال است . بر طرفین این ایوان دو ایوان کوچك در غرب و شرق آن واقعند که سقف آنها هر کدام سه تاق رومی با ردیف پیش و پس دارد.

درون بقعه اتاق کوچك مربعی است و ساختمانی جدید است و از نظر قرینه سازی اضلاع و استحکام خالی از ظرافت نیست . در گوشواره غربی ایوان دری چوبین قرار دارد که با هفت پله به درون زیر زمین می رسد و در زیر زمین که سقف آجری ضربی کوتاهی دارد مقبره ای از آجر و گچ قرار دارد که با پارچه سبز رنگی پوشیده شده است .

این بنا دارای گنبد مضرس کوچکی است و تقریبا در بالای سطح بام مقبره قرار دارد و گچ اندود شده است .

بخش هشتم : رواق ها، گنجینه و درهای حرم

فصل اول : رواق ها

لازم است یادآور شویم رواق ها، درها و گنجینه های حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این بخش توضیح داده شده و آستانه مقدس آن حضرت را در جلدهای قبل توضیح داده ایم .

گنبد خانه حرم حضرت عباس علیه السلام را چهار رواق در برگرفته که سقف و دیوارهای هر یك از داخل با کاشی و آینه کاری تزیین شده است . این رواق ها عبارتند از:

رواق شمالی : این رواق از رواق شرقی و غربی جدا شده و قبلا میان دو قسمت آن دیواری وجود داشته که بعدها برداشته شده است .

در ضلع شمالی این رواق ، حجره ای است که دری نقره ای دارد و به راهروای زیر زمینی گشوده می شود که به قبر حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد. گفته اند این جا بر نهر علقمی مشرف بوده است . درجوار این حجره ، حجره دیگری است که مقبره آل نواب را تشکیل می دهد. پس از آن ، به ترتیب کتابخانه حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، مقبره مرحوم سید میرزا وکیل و مقبره مرحوم حاج محمد رشید جلبی صافی ، شهردار سابق ، واقع است . دو مقبره دیگر هم وجود دارد که درهای آنها از صحن گشوده می شود. این دو مقبره عبارتند از مقبره علامه سید کاظم بهبهانی که در گوشه شمال شرق حرم واقع شده و مقبره مرحوم حاج حسین حلاوی که در گوشه شمال غرب واقع است .

پیشتر در ضلع غربی حرم چاه آبی وجود داشته و مخزنی که در یکی از غرفه ها بوده و در جریان شست و شوی حرم از آن استفاده می شده ، با آب این چاه پر می شده ، است . این غرفه همان است که بعدها به مقبره سید میرزا وکیل تبدیل شد. با توجه به این که پیشتر میان رواق شمالی و حرم دیواری وجود داشته و این دیوار را برداشته اند، درهایی که آن جا بوده یکی از به مقبره سید عباس سید حسین ضیاء الدین عموی تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام که در قسمت بالا سر واقع است و دیگری به مقبره هنود برده شده است .

هنگامی که حاج رئیس ، وزیر شیخ خزعل خوزستانی فرمانروای خرمشهر پمپ آبی بر روی نهر حسینیه نصب کرد، از آن جا به حرم امام حسین علیه السلام و حرم حضرت عباس علیه السلام لوله کشی کرد و پس از آن چاه واقع در حرم را پر کرد و حوض را نیز از میان برد.

رواق غربی : در دو سوی این رواق دو در قرار دارد: دری که در سمت جلو است و به صحن گشوده می شود (سباب الرواق) نام دارد و کفشداری واقع در کنار این در از آن ورثه شیخ محمود کشوان است . در دوم ، در 26 فوریه 1942 میلادی به سمت ضلع شمال غرب گشوده شده و نام آن (باب المراد) است و به تولیت حرم تعلق دارد. مقبره هنود و مقبره عمومی تولیت در فاصله میان همین دو در قرار دارد.

رواق شرقی : این رواق پنج مقبره را در برگرفته است : نخست مقبره حریری ، که مرحوم سید محسن سید محمد علی آل طعمه در آن به خاك سپرده شده است . دوم مقبره مرحوم سید حسون النائب از آل ضیاء الدین که فرزند او سید علوان النائب نیز در آن مدفون است . سوم مقبره متولیان حرم ابوالفضل العباس علیه السلام که سید مرتضی و فرزندش سید محمد حسن آل ضیاء الدین در آن به خاك سپرده شده اند. چهارم مقبره ای که سید علی سید جواد آل طعمه تولیت حرم و نیز فرزندش دکتر عبدالجواد کلیدار درآن دفن شده اند، و پنجم مقبره ای که مدفن سید نوری سید مهدی سید صالح آل طعمه و قبر برخی از عمو زادگان است .

رواق جنوبی : این رواق همان است که با سه دهنه در، به ایوان طلا متصل می شود. در اول همان است که در سمت شرق ایوان قرار دارد و به کشیکخانه باز می شود. در دوم در ایوان طلاست که سید عباس خطیب فرزند سید محمد مهدی آل طعمه تولیت پیشین حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام در آستانه آن به خاك سپرده شده است . سومین در نیز در سمت چپ ایوان واقع است و به کشیکخانه گشوده می شود. در سال 1367 قمری حاج حسین حجار باشی به سنگفرش کردن کف حرم با باقی مانده سنگ های تراشیده شده برای قصر گلستان در تهران اقدام کرد. هزینه این کار در آن زمان بیش از 15 هزار تومان برابر با 1100 دینار عراقی برآورد شده است .

فصل دوم : گنجینه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام

در حرم حضرت عباس علیه السلام گنجینه ای است که اشیای ارزشمند غیر قابل قیمت گذاری در خود جای داده است . از آن جمله می توان به قالی های نفیس ، قالی های بافته شده به نخ های زر یا نگین های قیمتی ، چلچراغ های طلایی ، شمشیرهای مرصع ، ساعت های دیواری طلایی ، ساعت های ساخته شده از چوب آبنوس و همانند آن اشاره کرد.

در این گنجینه ، همچنین مجموعه ای از مجسمه های طلایی کشتی های مسافربر که یك ناوگان را تشکیل می دهد، صندوقی آهنی در بردارنده چند مهر امضای تصویری حقیقی از سر مبارك امام حسین علیه السلام که از ایتالیا آورده شده است ، مصحفی خطی منسوب به امیرمومنان علیه السلام و تعدادی نسخه خطی وجود دارد که شماره آنها به 109 نسخه می رسد و بیشتر آنها نیز قرآن خطی به خط کوفی است .

در شناسنامه ای که از نسخه های خطی این گنجینه به دست آورده ام نوشته بود: (این مجموعه در بردارنده 109 نسخه و همه نیز قرآن خطی است). به هر روی ، آنچه درباره قدمت و ارزش هنری و تاریخی اشیا و نفایس موجود درگنجینه حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم می توان گفت .

مخطوطات موجود در این گنجینه دارای فهرست چاپ نشده ای است که نگارنده تنها نسخه ای ماشین نویسی شده از آن رویت کرده است . استاد ناصر نقشبندی در نوشته ای بدین مطلب اشاره کرده که در حرم حضرت ابوالفضل سه نسخه قدیم قرآن خطی که به خط کوفی نوشته شده است ، نگهداری می شود.

محل گنجینه زمانی در حجره ای واقع در زاویه رواق جنوبی قرار داشت که پیش از آن مقبره مرحوم شیخ حسین بن احمد بن شیخ علی تولیت حرم حضرت عباس علیه السلام بوده است .

این گنجینه در حال حاضر به محل مقبره آل خیر الدین که درش از صحن گشوده می شود انتقال یافته است . در سال 1265 هجری قمری هیاتی ویژه باحضور سعید السید آل سلطان تولیت فعلی و سیدحسین سید حسن وهاب تولیت پیشین حرم از مجموعه اشیا و نفایس گنجینه حرم حضرت عباس علیه السلام فهرستی تهیه و آن را مهر و موم کرد. این فهرست که ارزش مجموعه اشیای مذکور در آن هزار لیره طلایی ترکی تخمین زده شده به شرح زیر است . (103)

- یك نسخه قرآن با قطع بزرگ به خط کوفی و تذهیب شده .

- 16 نسخه قرآن های دیگر در قطع بزرگ .

- دو مصحف به خط کوفی در قطع کوچك .

- دو چلچراغ طلایی ، یکی بزرگ تر به وزن 417 مثقال و دیگری متوسط با وزن 40 مثقال .

- دو چلچراغ کوچك ساخته شده از آمیخته طلا و نقره هر یك به وزن 15 مثقال .

- دو چلچراغ بزرگ نقره ، هر یك به وزن 1800 مثقال .

- 97 چلچراغ نقره متوسط در اندازه های مختلف با وزن 200 تا 300 مثقال .

- 2 چلچراغ مسی در اندازه متوسط.

- 3 چلچراغ بزرگ بلورین .

- یك شمعدان طلای کوچك به وزن 9 مثقال .

- سه شمعدان کوچك نقره .

- 47 شمعدان مس و برنز در اندازه های متفاوت .

- سه دسدیس (شکل دست) از جنس طلا، که یکی 29 مثقال و دو عدد دیگر هر کدام 6 مثقال وزن دارند.

- سه دسدیس نقره که یکی 134 مثقال و دوتای دیگر هر کدام 110 مثقال وزن دارند.

- 43 دسدیس نقره با اندازه های متفاوت .

- یك دسدیس نقره ای دارای تصویر.

- 74 پرده حریر با اشکال بوته و جغه و گلابتون .

- 12 پرچم (بیرق) قدیمی .

- 19 پرچم بانقش های جغه و بوته .

- سه درفش نقره ای که در کدام 72 مثقال وزن دارند.

- دو درفش نقره با حجم متوسط.

- چهار قالی ایرانی بزرگ .

- 13 گلیم پنبه ای آبی رنگ .

- دو نمد پشمی .

- 8 قطعه زیر انداز کوچك .

- 8 گویچه (انارك) نقره ای که در چهار گوشه ضریح نصب بوده است .

- 5 کمربند با نقش های گلابتون .

- یك تفنگ .

- 6 شمشیر آهنی کهن و دارای ارزش تاریخی .

- سر دوال کمان از جنس نقره .

- 5 تبر و دو قمه .

- دو خنجر مرصع .

- کمربند مسی مشبك طلا کاری شده .

- آیینه ای از نقره .

- 9 کاسه برنجی .

- قطعه طلایی به وزن 17 مثقال .

- قطعه طلایی دیگر همراه با یك زنجیر به وزن 12 مثقال .

- گردنبندی از جنس نقره به وزن 25 مثقال .

- گردنبند چهل بسم الله از جنس طلا و وزن 40 مثقال .

- قطعه پارچه عمامه ای ترمه .

- شال های هندی .

- یك شال با نقشهای گلابتون .

- 8 کلاهخود از جنس نقره که وزن هر یك 70 مثقال است .

- کریچه ای از نقره .

- 20 جام ویژه چلچراغ .

- یك ستاره بلورین بزرگ .

- کلاهکی طلایی برای تیرك پرچم .

- 6 بازوبند نقره ای طلسم و تعویذ، هر کدام به وزن 117 مثقال .

- 6 گیره مخصوص چادر از جنس نقره ، هر کدام به وزن 17 مثقال .

علاوه بر اینها، اشیای دیگری هم بعدها به این گنجینه اهدا شده که در آن جا نگهداری می شود.

فصل سوم

درهای حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حرم حضرت عباس علیه السلام (رواق و گنبدخانه) دارای شش باب در است که پنج تای آنها به رواق ها گشوده می شود و یکی دو قسمت بالا سر قرار دارد.

دو باب از این درها در غرب قرار دارند.

یکی از این دو در در جوار کفشداری متعلق به تولیت حرم واقع شده ، جنس آن از نقره و دارای دو لنگه است . بر بالای آن کتیبه ای است و در آن کتیبه نوشته است : کتبه محمد علی القزوینی الحائری 1288 هجری قمری . (104) بر لنگه های در نیز این نوشته ها به چشم می خورد:

بر لنگه در راست ، این ابیات از شاعر کربلایی سیدحسین علوی نقش بسته است :

قد تولی بالطف سقی العطاشی

ولا عدائه المنون سقاها

قام للحق ناصرا و المنایا

بشبا عضبه تشب لظاها

هی باب لمرقد ضم بدرا

لبنی هاشم ولیث و غاها

و علی العلقمی شید صرح

قصرت عنه رفعه جوزاها

جدد المرتضی له الباب فخرا

ولا فعاله الاله تباهی

فیك بابا النجاه جدد ارخ

حق بالله لم یخب من اتاها

او در سرزمین طف آبرسانی به تشنگان را بر عهده گرفت و البته به کام دشمنان شربت مرگ ریخت ، او برخاست و حق را یاری داد و با لبه شمشیر حویش طوفان مرگ بر اردوی دشمن وزاند.

این در مرقدی است که ماه بنی هاشم و شیر بیشه پیکار این خاندان را در خود جای داده است .

و بر کنار نهر علقمی کاخی ساخته شد بلند که آسمان نیلگون به بلندی آن نرسد.

مرقفی برای آن دری دیگر ساخت و این مایه افتخار اوست که خداوند کارهایش را مایه فخر قرار دهد.

ای ابوالفضل ، بر آستانه تو باب نجات حیاتی دیگر یافته است ، تاریخ آن بگوی : این به خداوند سوگند دری است که هر کس قصد آن کند نومید و ناکام نشود.

گفتنی است مصراع آخر این شعر یعنی عبارت (حق بالله لم یخب من اتاها) ماده تاریخ ساخت این در است که در حساب ابجد با عدد 1356 برابر است و سال ساخت را نشان می دهد.

بر لنگه چپ نیز ابیات دیگری از همان شاعر است :

هی باب النجاه للحق طرا

حیث جاء الکتاب فی ذکراها

قائلا باب حطه من اتاها

و حمی من جهنم و لظاها

و باعتابها الملائك تهوی

فاز بالا من فلیفز من اتاها

و علی الشهب قد تسامت مقاما

بجلال و رفعه لا تضاهی

یا ثری العلقمی قد صرت حصنا

بخضوع تشم طیب ثراها

لابی الفضل جددت باب قدس

ملا الخافقین ، فخر علاها

این باب نجاتی است که حق آن را به تمامی گشوده است ؛ آن جا که در کتاب خدا از آن نام برده است ، جایی که می گوید (باب حطه) که هر کس بر این در بیاید گناه او آمرزیده شود و سپری برای او در برابری دوزخ و زبانه های آن باشد.

بر آستانه این در فرشتگان بایستند. این در، باب امن است . هر که آهنگ آن کند رستگاری یابد.

بر کوه های بلند نیز به جلال و رفعتی برتری و بلندی دارد که آن را همانند نیست .

ای خاك علقمی ، تو با سر تسلیم نهادن به زیر گام های عباس دژی استوار شده ای و همه جا بوی خوش تو به مشام رسد، برای مرقد ابوالفضل دری نو ساخته شد، برای مرقدی پاك که آوازه شکوه آن خاور و باختر را پر کرده است .

این در، ساخت محمد حسن نقاش فرزند مرحوم شیخ موسی است .

در دوم نیز از نقره و دارای دو لنگه است و این ابیات از کربلایی سید حسین علوی شاعر بر آن نقش بسته است :

فتبدی بالصبح مذ جدوده

بعنان السماء منه الضیاء

(حسن) الندب بالسدانه فیه

نال فضلا عنت له الفضلاء

نصر الدینعن بصیره امر

صابر اللذی اراد القضاء

فعلی قبره الملائك طافت

والیه قد زارت الانبیاء

و غدا باب قدسه للبرایا

کهف امن به المنی و الرجاء

بطل نال فی الطفوف مقاما

غبطته بنیله الشهداء

قد حباه اللوا حسین افتخارا

و الی مثله یحق اللواء

نار موسی ام باب قدس تجلی

لابی الفضل نوره ام ذکاء؟

ام غدا العلقمی طور التجلی

و به الارض اشرقت و السماء؟

مذ حوی مرقدا لشبل علی

و له الفضل ینتمی و العرفاء

آن هنگام که این را نو سازی کردند در صبحگاهان از آن نوری به آسمان برخاست .

حسن ، آن که داوطلبانه تولیت قبر او را عهده دار شد افتخاری از آن خود کرد که همه مفتخران در برابر آن سرفرود آوردند، او (عباس) از سر آگاهی دین را یاری داد و در برابر خواست آن که قضا و تقدیر از آن اوست صبر کرد،

پس برگرد قبر او، فرشتگان به طواف آمدند و قبر او را، پیامبران زیارت کردند،

و آستانه بارگاه قدس او برای همه مردمان پناهگاه امنی شد که امان و آرزوی خود آن جا بیابند،

او قهرمانی است که در کربلا به چنان جایگاهی دست یافت که همه شهیدان دیگر بر آن حسرت بردند، حسین افتخار پرچمداری را به او داد و البته همانند او را این پرچم سزاست ،

اینجا آتش مومی است یا باب قدسی است که نور و روشنی ابوالفضل علیه السلام در آن تجلی کرده است ؟

یا آن که نهر علقمی طور تجلی شده و آسمان از این تجلی نورانی گشته است ؟

از آن زمان که مرقد، پسر علی را در برگرفت ، همان که فضل و وفا را به او نسبت دهند.

در مورد ماده تاریخ نو سازی این نیز دو بیت گفته شده است :

قد جددوا باب باب حمی للمبین

بنوره اشرق للسائلین

مذتم ارخ مجملا قولنا

باب الهدی و الرشد العالمین

دری از درهای این حرم روشنگر و این پناهگاه مردمان که به نور خود بر گدایان این در روشنی بخشیده است نو سازی کردند، از آن هنگام که این بنا به پایان رسید، ماده تاریخی برایش بگذار. چکیده سخن ما آن که این در، برای همه جهانیان باب راهیابی و هدایت است .

شایان ذکر است که عبارت (مجملا قولنا باب الهدی و الرشد فی العالمین) در حساب ابجد با عدد 1219 برابری می کند و این سال را می نمایاند.

شایان ذکر است که این در مشرف بر کفشداریی است که به واژه شیخ محمد کشوان تعلق دارد.

سومین در همان است که در قسمت بالا سر قرار دارد و به جایی گشوده نمی شود. چهارمین در سمت پایین پا، یعنی در مشرق واقع است و به رواق گشوده می شود. پنجمین در که آن نیز به رواق گشوده می شود، دارای دو لنگه است ؛ بر یك لنگه ، این ابیات نقش بسته است :

مررت بقبر للشهید بکربلا

ففار علیه من دموعی غزیرها

فما زلت ارثیه و ابکی لرزئه

و یسعد عینی دمعها و زفیرها

ولا برح الوفاد زوار قبره

یفوح علیه مسکها و عبیرها

سلام علیك یا اباالفضل کلما

تمر شمالات النسیم و مورها

مولانا طاهر سیف الدین

بر قبر شهیدی در کربلا گذر کردم و اشك از دیدگانم فرو ریخت . همچنان او را رثا می گویم و بر مصیبت و اندوه او می گریم و دیده ام نیز مرا به اشك و سینه ام مرا به ناله همراهی می کند، همچنان قاصدان کوی او به زیارت قبرش می آیند و بوی مشك و عبیر در این مرقد می پراکند.

ای ابوالفضل ، سلام بر تو تا آن زمان که نسیم پگاه و شامگاه بوزد.

وقف : سرمان سیف الدین طاهر، سال 1351 هجری قمری .

بر لنگه دیگر نیز این ابیات به چشم می خورد:

عباس یا باب الحوائج للوری

الفضل جاری منك للاطیاب

تهدیك افئده الکرام بشوقهم

بمقامك العالی لکسب ثواب

یقضی حوائج من یلوذ ببابه

رب العلی و مسبب الاسباب

و یفوز زائره بنیل مرامه

و له النعیم غدا یغیر حساب

قصر البیان عن المدیح لبابه

طوبی لحجاب و حسن مآب

عباس ، ای باب الحوائج مردمان وای که فضل و نیکی ات بر همه پاکان جای است ، دل های بزرگان شوق تو دارد و مقام بلند تو را برای رسیدن به پاداش الهی به پیشوایی می گیرد، هر کس بر در او پناه آورد، خداوند آسمان سبب ساز هستی حاجت او را بر می آورد.

هر کس او را زیارت کند به خواسته خویش می رسد و کامیاب می گردد و در فردای قیامت نیز او را نعمتی بی حساب خواهد بود، بیان ازمدیحه سرایی بر آستانه او کوتاه است ، خوشا کسی را که پاسبان آن در است و این خوش فرجامی است).

اما ششمین در نیز درناحیه شمال حرم واقع است و همان اشعاری بر آن نقش بسته که بر پنجمین در هست ، با این تفاوت که در میانه لنگه دوم این کتیبه نیز دیده می شود: (البانی محمد جعفر خلف المرحوم الحاج عبدالحمید التاجر الاصفهانی 1341 هجری کتبه علی بن الحسین الموسوی البهبهانی). (105)

ایوان طلا

ایوان طلا ایوانی است وسیع که در جلوی گنبد خانه حرم و مشرف بر صحن شریف است و 320 متر مربع مساحت دارد. از آجرهای مسی رنگ و طلا کاری شده در نمای آن استفاده شده است . بر پیشانی ایوان قطعه ای مستطیل شکل دیده می شود که چند بیت به زبان ترکی و باخطی زیبا بر آن نوشته است . یکی از بیت ها این است :

یازدی خلوصی برله تاریخ کلك فیض

ایتدی بوبار گاهی سلطان حمید تجدید

این بیت گویای آن است که ایوان در دوره حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی تجدید بنا شده است . در کتاب مدینه الحسین آمده است :

دیوار جلویی ایوان ، از کف تا ارتفاع دو متر، با سنگ های مسی رنگ و طلا کاری شده تزیین یافته و آن گونه که از نوشته های چپ و راست پیشانی ایوان و مجاور در میانی حرم پیداست ، در سال 1309 هجری قمری احترام الدوله همسر ناصر الدین شاه به طلا کاری ایوان اقدام کرده و پس از او آصف محمد علی شاه لکنهوی به پوشش طلای قسمت های باقیمانده جلو ایوان پرداخته است . مساحت ایوان نزدیك به مساحت ایوان حرم امام حسین علیه السلام است و در زیر این ایوان در قسمت میانی دری مسی گشوده می شود که 3 متر طول و 2 متر عرض دارد و بر آن این عبارت نوشته است :

(رجب علی الصائغ ابن المرحوم فتح الله الشوشتری عام 1355 هجری قمری صاغها النقاش محمد حسین ابن المرحوم الشیخ موسی کتبها محمد جواد الخطاط). (106) ظاهرا همین شخص دو در نقره ای دیگر نیز ساخته که در جلوی ایوان و در دو ضلع شرقی و غربی آن به سمت داخل گشوده می شود). (107)

بر ایوان طلا و درهایی که از آن یا از مجاورت آن گشوده می شود، شش کفشداری وجود دارد که سه تای آنها در چپ ایوان قرار گرفته است : اولین کفشداری از آن ورثه سید سلیمان سید جعفر سید مصطفی آل طعمه و در اجاره شیخ حسین معله نجفی است .

دومین کفشداری از آن ورثه برخی از افراد آل لطیف آل قندیل و آل صخنی و فعلا در دست عبدالحسین ، جعفر و حاج صادق فرزندان محمد علی بن مرزه بن محمد کشوان است و سومین کفشداری دیگر هم که در سمت شرق ایوان قرار گرفته ، همه از آن ورثه سید امین سید مصطفی آل طعمه است . سیدمحمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم نیز دو کفشداری برای خود ایجاد کرده است ؛ یکی در شرق و دیگری درغرب ایوان .

از این ایوان دو در گشوده می شود که یکی در وسط آن قرار گرفته است و به رواق راه دارد. در اول ؛ این در از جنس نقره است و ابیات زیر از شاعر محمد علی یعقوبی بر آن نقش بسته است :

لذ باعتاب مرقد قد تمنت

ان تکون النجوم من حصباه

و انتشق من ثری ابی الفضل نشرا

لیس یحکی الضلال نشر شذاه

غاب فیه من هاشم ای بدر

فیه لیل الضلال یمحی دجاه

هو یوم الطفوف ساقی العطاشی

فاسق من فیض مقلتیك ثراه

و اطل عنده البکاء فقیه

قد اطال الحسین شجوا بکاه

لا یضاهیه ذو الجناحین لما

قطعت فی شبا الحسام یداه

هو باب الحسین ما خاب یوما

وافد جاء لائذا بحماه

قام دون الهدی یناضل عنه

وکفاه ذاك المقام کفاه

فادیا سبط احمد کابیه

حیدر من فدی النبی اخاه

جدد (المرتضی) له باب قدس

من لجین یغشی العیون سناه

انه باب حطه لیس یخشی

کل هول مستمسك فی عراه

قف به داعیا و فیه توسل

فیه المرء یستجاب دعاه

به آستانه بارگاهی پناه جوی که ستارگان آرزو کنند کاش ریگ های زمین آن باشند.

خود را از بوی خوشی که از آن جا از مضجع ابوالفضل می وزد و هیچ بویی دیگر آن را همانندی نکند برخودار کن ، در این خاك بدری از خاندان بنی هاشم پنهان شده است ، چه بدری که همه سیاهی ها و ظلمت ها را از میان برد، او در روز عاشورا سقای تشنگان بود، تو نیز از سرشك دیدگانت خاك او را سیراب کن .

آن جا فراوان گریه کن که حسین علیه السلام از اندوه او بسیار غمگین گشت و گریست .

آن گاه که بر لبه شمشیر دو دست او از تن جدا شد جعفر طیار نیز نتواند به رتبه او رسد و او را همانندی کند؛

او باب حسین است و آن که به حرم و پناهگاه او پناه آورد، هیچ گاه ناکام و نومید نشد،

او به دفاع از امام هدایت برخاست ، پیشاپیش او پیکار کرد و دو دستش سپر بلای او ساخت ،

او سبط احمد را فدا شد، آن سان که پدرش علی فدایی برادر خود پیامبر خدا گشت (و به شب هجرت در بستر او خوابید).

مرتضی برای او دری که باب قدس است نوسازی کرد و با نقره ای که فروغش دیگان را خیره کند آراست . این در، باب آمرزش گناهان است که با چنگ آویختن به حلقه اش هیچ بیمی نیست .

بر این درگاه به دعا و توسل بایست که در این جا و به حرمت این بارگاه ، دعای کسان مستجاب شود.

در وسط این در کتیبه ای با عبارت : قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : انا مدینه العلم و علی بابها (108) این بیت شعر دیده می شود:

نلت المنی فقل به مورخا

باب نجاه المذنبین جددا

بدین بارگاه به آرزوی خود رسیدی ، آن را ماده تاریخ گوی : باب نجات گنهکاران نوسازی شده است .

گفتنی است مصراع اخیر باب نجاه المذنبین جددا به حساب ابجد نمایانگر عدد 1354 است که سال ساخت این دورانشان می دهد.

در دوم ؛ این در نیز از نقره است که به حرم گشوده می شود و دو لنگه دارد.

بر لنگه نخست ، چند بیت شعر از مرحوم سید محمد جمال هاشمی به چشم می خورد. متن آن ابیات چنین است :

یا اباالفضل انت لله باب

رفعت للسماء منك القباب

کعبه المومنین حجت الیها

عاطفات فیها الولاء مذاب

ووفود الاملاك تهبط شوقا

لمقام لله فیها اقتراب

کم صلاه لله نعرج فیه

و دعاء فی ظله یستجاب

انت باب الحسین دنیا و اخری

فله منك جیئه و ذهاب

من یزره من غیر بابك الغی

حاجزا حوله یقوم حجاب

منك یجری علی الولاء ثواب

بك ینفی عن الموالی عقاب

انت سر القبول فی العمل المقبول

لا ما اتت به الاتعاب

فتحت للجنان باسمك بابا

شيعه الحق و الوسيله باب

صنعته باصفهان فامسى

تحفه يحتفى بها الاعجاب

حملته اليك تطوى الفيافى

بولاء تضج منه الشعاب

و تناهت بنصبه باحتفال

فيه للدين نصره و اكتساب

يا اباالفضل ان بابك اسمى

من يحط حده و فيه الحساب

ياشهيد الايمان يومك فخر

للهدى فيك تزدهى الاحقاب

1388 هجرى

ای ابوالفضل تو باب خدایی که آسمان به یمن تو گنبدی بلند افراشته است .

تو کعبه مومنانی و دل ها و عاطفه هایی به این کعبه حج گزارده اند که به ولا و سرسپردگی در آمیخته اند،

فرشتگان گروه گروه و به شوق این بارگاه فرود می آیند و این جا توان به بارگاه خداوند تقرب یافته ، چه بسیار نمازها که از زیر این گنبد به آسمان فرستاده و چه بسیار دعاها که در سایه این سرای اجابت می شود،

تو در این سرای و آن سرای باب حسینی که از رهگذر تو توان به او رسید، هر کس از غیر طریق تو آهنگ زیارت او کند، پرده ای سنگین بر گرد خویش افکند است ،

از دست فیض تو به سر سپردگان پاداش دهند و به نام تو از بردگان این کوی کیفر بردارند،

تو را از پذیرفته شدن هر کار پذیرفته ای ، نه آن که راز این پذیرش رهاورد سختی و تلاش باشد،

شیعیان که طایفه حقند، برای این بوستان به نام تو دری ساخته اند و البته این در بهانه است ،

آن را در اصفهان ساخته اند و ارمغان آورده اند، ارمغانی که هزاران شگفت برانگیزد،

شیعیان این در را از کوه و بیابان گذرانده و بدین جای آورده اند، با عشق و ولایی که آوازه آن در کوه و دره پیچیده است ،

نصب آن را با مجلسی به پایان رساندند و این یاری دین و مایه به دست آوردن پاداش الهی شد،

ای ابوالفضل ، در بارگاه تو پر آوازه ترین دری است که بر آن گناه با همه آن که حسابی دارد فرو ریخته شود،

ای شهید ایمان ، آن روز پرافتخار پایداری تو مایه افتخار راه هدایت است و نسل ها بر آن مباهات کنند.

در پایین این شعر نیز عدد 1388 هجری قمری . که نشان دهنده سال ساخت این در است دیده می شود.

در میان لنگه دوم دایره ای است و در آن چنین نوشته است : انا مدینه العلم و علی بابها العبد الجانی ابن شمس الدین محمد الاصفهانی محمد علی الحسینی الطباطبائی غفر ذنوبه 1259 هجری قمری .

من شهر دانشم و علی آن را دروازه است . بنده گنهکار فرزند شمس الدین محمد اصفهانی محمد علی حسین طباطبایی که خدای از گناه او در گذرد، 1259 هجری قمری .

در سمت غرب این ایوان ، دری کوچك مشرف به کشیکخانه وجود دارد و بر لوح هایی مسین که بر این درنصب شده ، بیت زیر نوشته است :

بذلت یا عباس نفسا نفیسه

لنصر حسین عز بالجد من مثل

ای عباس ، تو جانی گرانبها برای یاری حسین فدا کردی و این چه نایاب مثلی برای فداکاری است .

به سال 1355 هجری قمری (1936 میلادی) سید محمد حسن آل ضیاء الدین تولیت حرم عباس علیه السلام دری دیگر از جنس نقره برای حرم حضرت ساخت . شیخ محمد حسن ابوالحب ابیات زیر را در این باره سروده است :

شیدت یا ابن المرتضی باب علا

بها البرایا قد لوت رقابها

فقف علیها خاضعا مسلما

ملتثما من ادب اعتابها

الاتری الاملاك فیها احدقت

اضحت علی ابوابه حجابها

باب ابی الفضل سلیل حیدر

من فاق ابناء العلی انجابها

(ای پسر مرتضی ، تو دری از درهای عظمت و سربلندی ساختی که بندگان همه بر آستانه اش سر فرود آورده اند.

پس تو ای زایر، بر این در بایست ، سلام ده و آستانه از روی ادب ببوس .

آیا نمی بینی که فرشتگان بر این بارگاه حلقه زده اند و دربانانی این جا ایستاده اند؟

این باب ابوالفضل فرزند حیدر است ؛ کسی که فرزندانش بر همه مهتران برتری دارند).

محمد بن سید حسن حلی هم در این باره شعری گفته و در این شعر ماده تاریخی به حساب جمل آورده است :

اقول لمن رام باب الرجا

و رام لری الحشا موردا

الا اقصد اباالفضل فهو المراد

لکل کئیب غدا مقصدا

و فیه و منه بلوغ المنی

و فی حرم القبر تلقی الندا

و من رام اذ ارخوا (قصده

فبابا ابی الفضل قد جددا

1355 هجری

هر کس را که باب امید می جوید و هر کس را که بر جگر تشنه خود آبی می طلبد می گویم ،

هلات آهنگ ابوالفضل کن که او مراد و مقصد فردای هر دل آزرده است ،

در این جا و از این جاست که به آرزوی خود رسند و در این حرم است که ندایی می شنوی :

(چونان که ماده تاریخ می گویم) هر که آرزویی دارد قصد این آرامگاه کند که درهای حرم ابوالفضل را از نو ساخته اند.

گفتنی است عبارت قصده فبابا ابی الفضل قد جددا به حساب ابجد با عدد 1355 برابری می کند و این سال را می نمایاند.

شاعر کربلایی ، سید مرتضی وهاب نیز چند بیتی در ماده تاریخ ساخت در حرم آورده است :

قف بباب الله واستشفع الیه

بفتی فی کربلا واسی الحسینا

باب خلد حیث فی تاریخه

(شیدوا باب ابی الفضل لجینا)

1374 هجری .

بر درگاه خداوند بایست و به آن جوانمردی که در کربلا حسین راهمراهی کرد شفاعت جوی ،

این در باب خلد و جاودانگی است که در تاریخ آن گفته شده است : در بارگاه ابوالفضل را از نقره ساختند.

گفتنی است عبارت : شیدوا باب ابی الفضل لجینا به حساب ابجد، عدد 1374 را می نمایاند.

در کفشداری مقابل دفتر تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز این دو بیت از شاعر زنده یاد سید حسین علوی به چشم می خورد:

لذ باعتاب ابی الفضل الذی

کابیه المرتضی یحمی حماه

واخلع النعلین و ادخل صاغرا

و انتزع من قدسه طیب شذاه

به آستانه ابوالفضل پناه جوی که چون پدرش علی علیه السلام از ناموس دین دفاع کرد.

پای افزار بکن و فروتنانه به درون رو و از جایگاه قدس این حرم خوش آن را بیاب .

صحن و درهای آن

در گذشته ، هنگامی که از باب قبله می گذشتید، به صحنی کوچك و مربع شکل وارد می شدید که در شرق آن يك حجره و يك سقاخانه قرار داشت و بر دیوارهای آن اشعاری به زبان فارسی و حدیثی نبوی و در پایان این نوشته ، تاریخ 1304 هجری قمری به چشم می خورد. سپس هنگامی که می خواستید به صحن بزرگ بروید، از سالنی مربع شکل می گذشتید که در غرب آن مقبره مرحوم حاج محمد صادق یکی از متولیان نوسازی حرم و در شرق آن نیز مقبره راجه محمد جعفر هندی قرار می گرفت . هنگام احداث خیابانی که صحن شریف را در بر می گیرد، نصف صحن قبله از قسمت غیر مسقف تا اول سالن پیشگفته از میان رفت و باقی مانده این صحن نیز بعدها در گنجینه حرم ادغام شد. این محل زمانی مسجد و رواق بود و بعدها در سال 1383 هجری قمری (1936 میلادی) کتابخانه ابوالفضل العباس نام گرفت .

مگر در پاره ای موارد، اصولا همه کسانی که به نو سازی حرم مطهر امام حسین علیه السلام پرداختند، حرم حضرت عباس علیه السلام را نیز نوسازی کردند. سید عبدالحسین کلیددار می گوید:

تاریخ بنای صحن و حرم حضرت عباس علیه السلام با تاریخ بنای حرم امام حسین علیه السلام در روزگاران مختلف همپای و همراه است و بیشتر کسانی که افتخار نو سازی و تزیین در حرم امام حسین علیه السلام به دست آورده اند، به اقداماتی همانند، حرم حضرت عباس علیه السلام نیز توفیق یافته اند.

به هر روی ، مساحت صحن جامع حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام 9300 متر مربع و مساحت بنای حرم ؛ اعم از رواقها و گنبد خانه و ایوان 4370 متر مربع است .

ایوان های صحن بزرگ : صحن بزرگ دارای چهار ایوان وسیع است . سقف ایوان ها دارای مقرنس کاری و طاق و قوس های هندسی زیباست و در هر کدام نیز حجره ای وجود دارد که برای مباحثه یا تدریس علوم دینی از آن استفاده می شده است .

این ایوان عبارتند از:

1. ایوان بالا سر؛ این ایوان در غرب صحن قرار دارد و بر بالای آن این کتیبه به چشم می خورد: قال الله تعالی : (بسم الله الرحمن الرحیم ، اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربك و استغفره انه کان توابا).

خداوند فرموده است : بسم الله الرحمن الرحیم ، چون یاری خداوند و گشایش بیاید و مردمان را بینی که گروه گروه به آیین خدا درآیند خدای خود را ستایش و تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که او توبه پذیر است (سوره نصر) سال 1304 هجری قمری .

(در وسط این ایوان هم کتیبه ای است که اشعاری به زبان فارسی بر آن نوشته است .

گفتنی است در این ایوان درویش ها در دهه محرم مجلس عزاداری برپا می داشتند و ایوان را سیاهپوش می کردند و از دیوارهای آن شمشیرها و کشکول های گوناگونی می آویختند. این گروه را درویش های حرم حضرت عباس علیه السلام می نامیدند، در برابر درویش های دیگری که در حرم امام حسین علیه السلام بودند.

2. ایوان شرقی ؛ این ایوان در ضلع شرقی صحن قرار دارد و باب الرضا (باب العلقمی) در زیر همین ایوان است . در بالای ایوان کتیبه ای است که سوره حمد وتاریخ 1304 هجری قمری بر آن نوشته است . این کتیبه در ماه رمضان 1304 هجری قمری نوشته شده و یکی از کاشیکاران به نام حاج محمد نادر توکلی در همان سال این ایوان را تجدید بنا کرده است .

3. ایوان شمالی ؛ در قسمت بالای این ایوان کتیبه ای که تاریخ 1304 هجری بر آن نقشه بسته است .

4. ایوان قبله : این ایوان در مدخل باب القبله است و بر آن کتیبه ای به تاریخ 1304 هجری قمری و اثر محمد حسین یزدی به چشم می خورد بر بالای این ایوان نیز ساعت زنگدار بزرگی نصب شده است .

این بارگاه شاه جهان حقیقت است

این جا حریم پاك علمدار کربلاست

این آستان قدس شهید ره خداست

این جا حریم حضرت باب الحوائج است

دولت در این مقام و کشایش در این سر است

این جا بود مقام شهیدی که تا ابد

خاکش حیات بخش و هوایش عبیر زاست

این بارگاه شاه جهان حقیقت است

این جایگاه جلوه انوار کبریاست

این خاك مشك بیزکه دار الشفا بود

هر ذره اش به چشم ملایك چو توتیاست

این جا جایگاه شهیدی که تا به حشر

دین خدا و پرچم اسلام از او بپاست

این جاست جایگاه امیری که در کرم

کان سخا و ابر عطا و یم وفاست

این جاست جایگاه علمدار لشکری

کز بهر حق علیه ستمگر به پای خاست

دریا دلی غنوده در این جا که همچو نوح

در بحر دین به کشتی توحید ناخداست

سقای اهل بیت ، حسین علی بود

این تشنه لب که خاك درش چشمه بقاست

گردد مس وجود تو چون زر در این مقام

این بارگاه خشت وجودش زکیمیاست

آیینه تمام نمای حقیقت است

هر دل که با ولای ابوالفضل آشناست

حاتم که گشت شهره آفاق از سخا

در آستانه کرمش کمترین گداست

آن کس که سر زفخر بساید بر آسمان

این جا که می رسد ز ادب قامتش دوتاست

آب فرات تا به ابد شرمگین بود

از تشنه ای که ساقی و سقای کربلاست

در روز حشر فاطمه گردد شفیع خلق

در دست وی دو دست بود کز بدن جداست

از این مصیبتی که به آل نبی رسید

تا روز رستخیز به پا پرچم عزاست

امروز هر که خدمت آل علی کند

فردا شفیع او به صف حشر مرتضاست

بر طبق امر آیت حق (حضرت حکیم)

آن کس که حکم او به همه شیعیان رواست

شد این ضریح ساخته در شهر اصفهان

شهری که گر جهان هنر خوانمش سزاست

تاریخ این ضریح (طلایی) چنین سرود

عباس میر جنگ و علمدار نینواست)

درهای قدیمی صحن

در قدیم ، صحن حرم حضرت عباس علیه السلام دارای شش در بوده و هر یکی از این درها بر حسب جایی که در آن قرار گرفته ، نام مشخصی داشته و هر کدام به یکی از محله های قدیمی شهرباز می شده است . جنس این درها از چوب مرغوب بوده است . شیخ جعفر الهی درباره تاریخ ساخت این درها چنین شعری آورده است :

صحن ابی الفضل رفیع الذری

قد فاخر العرش علا فارتفعا

فیه قباب للفخار ضربت

بفخرها خازنها قد رفعا

ابوابها امست رجاء المرتجی

و مستجاب دعوه لمن دعا

الق العصا مورخا (باب مجد

اذن الله له ان یرفعا)

صحن حرم ابوالفضل ، پناهگاه و حرمی والاست که بر عرش تفاخر کرده و بر آن بلندی یافته است ،

بر این بنا گنبد افتخاری استوار گردیده و نگهبان این حرم به چنین افتخاری که نصیبش شده سزامند مباهات ورزیدن است ،

درهای این صحن درگاه امید آرزومندان است و جایی است که در آن دعای دعا کنندگان اجابت شود،

عصای خود بیفکن و این درها را تاریخ بنا بگوی ،

این باب مجدی است که خداوند بلندی و عظمت را برایش خواسته است .

گفتنی است عبارت : باب مجد اذن الله له ان یرفعا به حساب ابجد نمایانگر عدد 1287 است و نشان می دهد درها در این سال ساخته شده است .

به هر روی ، این درها عبارتند از:

1 - باب القبله ؛ از آن روی که در سمت قبله است بدین نام خوانده اند. در قسمت جلو آن فراخنایی به وسعت 16 متر وجود دارد که آن را صحن صغیر (صحن کوچك) نامیده اند. بر فراز ایوان این در دو گلدسته کوچك است . طول این در به 4/5 متر و عرض آن به 3 متر می رسد. این در به روزگار اشغال عراق از سوی انگلستان در سال 1337 هجری قمری و به دست محمد خان بهادر، معاون حکمران انگلیسی عراق ، کاپیتان بری ، گشوده شده است . یکی از شاعران ماده تاریخ بنا را در این شعر می آورد:

یا سائلی ارخ (تجد

فتح الطریق محمد)

ای که از من می پرسی ، خودماده تاریخ بگوی : می یابی که این راه را محمد گشوده است .

عبارت تجد فتح الطریق محمد به حساب ابجد نمایانگر 1337 است و سال بنا را به تاریخ هجری قمری نشان می دهد.

بر این در دو کتیبه ای که علی بن حسین موسوی بهبهانی آنها را به سال 1340 هجری قمری نوشته است . در پیشانی در گاه نیز صفحه ای مسین ، لوزی شکل و تذهیب شده وجود دارد که بر آن نوشته است : (سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین)، (109)

(بر شما درود پاك و پیراسته اید بدان در آیید و در آن جلودانه بمانید).

هنگامی که دولت عراق در 17 جمادی الثانی سال 1373 هجری قمری ، 2 فوریه 1953 میلادی . خیابان اطراف صحن را احداث کرد، این درگاه ویران شد و قسمتی از بنای آن نیز در خیابان قرار گرفت . در نصب شده در آن جا نیز به باب صاحب الزمان در غرب صحن انتقال یافت . درهمان زمان یکی از زائران در گران قیمتی که نقش هایی بدیع بر آن تراشیده شده بود، به حرم اهدا کرد و این در، در محل باب القبله نصب شده بر هر یك از لنگه های این در، یك بیت شعر و در زیر آن نام واقف نوشته شده است .

بر لنگه نخست این عبارت است :

بباب ابی الفضل اعتصم متمسکا

فما الفضل الا من ابی الفضل یرتجی

یا مفتح الابواب الواقف خالق زادگان

در حلقه در بارگاه ابوالفضل چنگ زن که فضل و بخشش تنها از ابوالفضل توان آرزو داشت . ای گشاینده درها، وقف کننده ، خالق زادگان .

بر لنگه دیگر نیز این عبارت است :

و من کان بابا للحسین بنا به

له الله باب ان یسد و یرتجی

و الیه المرجع و الماب الواقف خالق زادگان

آن کسی که باب حسین بوده ، خداوند خود او را باب است که به گاه بسته بودن بر آن امید باز شدن است بازگشت همه به سوی اوست واقف : خالق زادگان :

2. باب القبله الصغیر (باب قبله کوچك): این در سال 1304 هجری قمری در شرق باب القبله گشوده شده ؛ ارتفاع آن سه متر و عرض آن نیز سه متر است و حاج محمد صادق شوشتری آن را ساخته است .

3. باب البرکه : در شرق صحن قرار دارد، ارتفاع آن 5 متر و عرض آن 3 متر و از درهای قدیم که بر نهری کهن منشعب شده از نهر علقمی که آن را نهر العباس می نامیده اند مشرف بوده است . آثاری از این نهر تا نیمه سده دوازدهم هجری قمری وجود داشته و از آن تاریخ این آثار هم از میان رفته است . ما اطلاع چندانی از چگونگی از میان رفتن این نهر و آثار آن را نداریم و همین اندازه می دانیم که درجلوی این درگاه فراخنایی به نام (البرکه) وجود داشته و زایران در آن جا آب بر می داشتند و برای آب دادن درختها و نخلهای موجود در صحن حرم از آبی که آن جا استفاده می شده است . در سال 1345 هجری قمری در آستانه جنوبی صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام پنج اصله نخل وجود داشته که بعدها از میان رفته است . بردری که اینجا نصب بوده کتیبه ای وجود داشته و بر آن کتیبه این عبارت به چشم می خورد. بانی التعمیر الحاج محمد صادق الاصفهانی سنه 1308 هجری قمری (110) به سال 1376 هجری قمری (1956 میلادی) و در جریان احداث خیابان پیرامونی حرم باب البرکه برداشته و به جای آن چند باب دستشویی به هزینه حاج علی تقی غیاثی بنا شد. این دستشویی ها، ورودی اش از بیرون صحن

بود، پس از احساس خطر نشست آلودگی از آنها به حرم بسته شد. در سال 1389 هجری قمری (1969 میلادی) حاج جعفر کاظمی صباغ به جای این دستشویی ها دستشویی های جدیدی با رعایت معیارهای بهداشتی و تدبیرهای لازم به هدف جلوگیری از نشست آلودگی به پایه ها و دیوارهای صحن احداث شده که اکنون نیز باقی است .

گفتنی است در 1957/1/1 به جای باب البرکه دری دیگر از صحن گشوده شد.

4. باب السدره ؛ این دروازه در ضلع شمال غربی صحن قرار گرفته و به دلیل وجود درخت سدری در آن جا به این نام خوانده شده است . ارتفاع این در به 4 و عرض آن به 3 متر می رسد و بر روی آن این کتیبه به چشم می خورد: بسم الله الرحمن الرحیم ، قال الله تعالی : ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین ، ولایه علی بن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی آمن من عذابی . سنه 1308 هجری . (111)

ترجمه آیه ها: بیات یلمان پرهیزگاران در باغ ها و چشمه ها سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمین در آن جا داخل شوید.
ترجمه حدیث : ولایت علی بن ابی طالب دژ من است ؛ هر که به این دژ در آید از کیفر من در امان ماند.

5. باب صاحب الزمان علیه السلام ؛ این در که به تاریخ اول ذی القعده 1368 هجری قمری (25 آگوست 1949 میلادی) گشوده شده ، در سمت غرب صحن واقع است و طول آن به 4/5 و عرض آن به 3 متر می رسد. بر این در، این کتیبه دیده می شود:

(بسم الله الرحمن الرحیم ، انا انزلناه فی لیله القدر * و ما ادراك ما لیله القدر * لیله القدر خیر من الف شهر * تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر * سلام هی حتی مطلع الفجر) سنه 1308 هجری قمری) (112)

(به نام خداوند رحمتگر مهربان . ما آن را در شب قدر نازل کردیم ، و از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است . در آن شب فرشتگان با روح به فرمان پروردگارشان برای هر کاری که مقدر شده است ، فرود آیند، آن شب تا دم صبح صلح و سلام است).

در میانه پیشانی این در، لوحی لوزی شکل است و عبارت (یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله علیك) بر آن نوشته است . در مدخل این در نیز اتاقی است که از آن برای مرکز نیروی برق استفاده می شود.

6. باب السوق ؛ در جنوب غربی باب صاحب الزمان و در فاصله 16 متری آن قرار گرفته و مشرف بر بازاری است که به حرم امام حسین علیه السلام می رسد. طول این در به 4/5 و عرض آن به 3/5 متر می رسد و بر مدخل آن این کتیبه کاشی به چشم می خورد:

(یا ایها الذین امنوا لاتدخلوات بیوت النبی الا ان یوذن لکم) (113)

(ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر در نیایید مگر آن که شما را اجازه دهند).

(فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی)، سنه 1309 هجری). (114)

(پای افزار بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی).

در جلو این در فراخنایی کوچك و مربع شکل وجود داشته که پیشتر حوضی برای آب خوردن وجود داشته و همچنین در آن جا چاه آبی و بر پیرامونش نیز شیرهای آبی برای وضو بوده است .

در دوران مرحوم سیدمرتضی آل ضیاء الدین تولیت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ، این مکان دستخوش تغییراتی شد تا کتابخانه عمومی حرم احداث شود. البته سید مرضتی این در را بست ، به جای آن ، دری دیگر در مدخل باب صاحب الزمان گشود، حضور را تخریب کرد، چاه را نیز پر کرد و از این مکان به عنوان دفتر طرح آبرسانی که امتیاز آن را برای خود گرفته بود، بهره جست . این دفتر بعدها محل استقرار ترانس های برق حرم و صحن شد.

پیش تر گفتیم که در دوره های اخیر دو در دیگر از صحن حرم حضرت عباس علیه السلام گشوده شده است . این دو عبارتند از:

7. باب العلقمی ؛ درمقابل خیابان معروف به شارع علقمی و در شرق صحن قرار دارد. به سال 1375 هجری قمری گشوده شده و بر آن کتیبه هایی نو ساخت . با تاریخ 1374 هجری قمری (1955 میلادی) بعدها به نام باب الرضا معروف شده است .

8. باب الحسن ؛ این دروازه به سال 1373 هجری قمری (1954 میلادی) گشوده شده و در غرب صحن واقع است .

صحن مقدس

یارب این بارگه کیست که خورشید سما

هر سحر گه کند از خاك درش کسب ضیا

یارب این مرقد پر نور مطهر از کیست ؟

که به تعظیم درش پشت فلك گشته دوتا

یارب این اختر تابان زکدامین برج است

که منور بود از رای منیرش بیضا

یارب این گوهر رخشان زکدامین درج است

کز نظرها همه چون گنج بود نا پیدا

یارب این صحن و رواق و حرم از حضرت کیست

که ز خاك در او کون و مکان یافت بها

صحن جانبخش ابوالفضل که در رتبه او

عقل و وهمند دو حیرت زده چون من شیدا

این همان صحن شریف است که از فرط شرف

خادمش را به سر چرخ برین باشد پا

این همان بارگه عرش مثال است که نیست

گر کنی هندسه جز عرش برینش همتا

گوهر درج امامت ، شه جمشید غلام

اختر برج ولایت مه خورشید لقا

ماه تابان بنی هاشم عباس علی

کز غلامی درش فخر کند بر دارا

اندرین صحن مقدس که بود کعبه جان

سعی کن تا که مقامی به کف آری به صفا

این همان منظر پاك است که سر گردان است

چرخ از بهر طواف در او صبح و مسا

از سر شوق اگر پای در این صحن نهی

دستت از غیب بگیرند به هر رنج و عنا

گر تو را رنج به جان باشد این جاست علاج

گر تو را درد به دل باشد این جاست دوا (115)

درهای جدید صحن

آنچه گذشت ، فهرست و مشخصات درها و ورودی های قدیم صحن حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام بود. اما درها ورودهای جدید که به سلا 1394 هجری قمری (1974 میلادی) سامان یافته ، از این قرار است :

1. باب القبله ؛ در جنوب صحن واقع شده و در سال 1382 هجری قمری به همت سید بدر الدین آل ضیاء تولیت وقت حرم و نیز همراهی برخی از عالمان ، از جمله حجه الاسلام سید عباس حسینی کاشانی بر مدخل این کتابخانه عمومی حضرت عباس علیه السلام احداث گردیده است . در ماه مبارك رمضان دراین کتابخانه جلسه های بحث و گفت و گوی علمی ، به هدف تقویت حرکت علمی - ادبی کربلا برگزارشده است .

طول این در، 4 متر و عرض آن 3/5 متر است و بر بالای آن این آیات نوشته است :

(بسم الله الرحمن الرحیم الدین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله و اولئك هم الفائزون * یبشر هم ربهم برحمه منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم) (116)

(کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته اند، نزد خدا مقامی هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند. پروردگارشان آنان را از جانب خود به رحمت و خشنودی و باغ هایی در بهشت که در آن جا نعمت هایی پایدار دارند، مژده می دهد).

(ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله). (117)

(خدا از مومنان جان و مالشان را به بهای این که بهشت برای آنان باشد خریده است).

از بیرون صحن که بنگرید بر پیشانی درگاه این کتیبه دیده می شود:

قال تعالی : (بسم الله الرحمن الرحیم من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا * لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین ان شاء او یتوب علیهم ان الله کان غفورا رحیما). (118)

(از میان مومنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه و وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در همین انتظارند و هیچ عقیده خود را دیگر گون نکردند).

بر فراز ایوان این درگاه ، ساعت زنگ دار بزرگی نصب شده و در زیر این ساعت نیز از منظر بیرون صحن عبارت : (السلام علیك یا ابا الفضل العباس) به چشم می خورد.

2. باب الامام الحسن علیه السلام ؛ در غرب صحن و بر گذر زائران به سمت صحن امام حسین علیه السلام واقع است . طول آن 4 متر و عرض آن 3 متر است و بر بالای در دایره ای و در آن دایره آیه : (انا فتحنا لك فتحا مبینا) (119) (ما برای تو فتحی آشکار پدید آوردیم). در میان نقش و نگارهایی بر روی کاشی نوشته است . از بیرون صحن بر بالای درگاه ، این دیده می شود:

(بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم) (120)

(ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر در نیایید مگر آنکه شما را اجازه دهند).

3. باب الامام الحسین علیه السلام ؛ در کنار باب الامام الحسن قرار گرفته ، طول آن 4 و عرض آن 3 متر است و بر بالای در دایره ای است که در آن نوشته است :

قال الله : (سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین). (121)

(بر شما درود پاك و پیراسته اید بدان در آیید و جاودانه بمانید).

بلافاصله بر بالای این دایره کتیبه ای و در آن این آیات نقش بسته است :

(بسم الله الرحمن الرحیم (ان المتقین فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمنین) صدق الله العلی العظیم). (122)

(پرهیزکاران در باغ ها و چشمه سارانند به آنان گویند: با سلامت و ایمنی در آن جا داخل شوید).

بر بالای این نیز لوحی است که عبارت :

(السلام علیك یا ساقی عطاشی کربلا)

(درود بر تو ای آبرسان تشنگان کربلا).

نقش بسته و اطراف آن با نقشهای گل و گیاه بر روی کاشی تزیین یافته است .

4. باب صاحب الزمان علیه السلام ؛ در کنار باب الامام الحسین علیه السلام واقع است و به خجستگی و یاد و نام امام عصر بدین نام نام خوانده شده ، ارتفاع آن به 4 و عرض آن نیز به 3/5 متر می رسد. بر بالای در، کتیبه ای با نقش های گل و گیاه بر روی کاشی و در میان آن عبارت : (باب صاحب الزمان) به چشم می خورد. از منظر بیرونی ، کتیبه ای بر این سر در است و متن آن چنین است :

(بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیله القدر * و ما ادراك ما لیله القدر لیله القدر خیر من الف شهر * تنزل الملائکه و الروح). (123)

(ما آن را در شب قدر نازل کردیم از شب قدر چه آگاهت کرد، شب قدر از هزاران مان ارجمندتر است ، در آن شب فرشتگان با روح فرود می آیند).

در سمت چپ این در، سقاخانه ای است و بر بالای این آبخورگاه نقش ها و تزیین ها و مقرنس هایی است و در میان این نقش ها و تزیین ها بیت شعر زیر و همچنین عبارت : (سلام الله علی الحسن و الحسین) به چشم می خورد:

اشرب الماء هنیئا یا محب

و اذکر السبط الشهید المحتسب

(ای دوستدار، آب بنوش که گوارایت باد و سبط شهید صبور و پایدار را یاد کن).

پیشانی این درگاه دارای سه بخش و در بردارنده قوس هایی است که نقش های گل و گیاه بر روی کاشی ، آنها را در میان گرفته و در داخل این گل و بوته نیز بیت شعر زیر از شیخ محسن ابوالحب کلبی نقش بسته است :

اذا کان ساقی الناس فی الحشر حیدر

فساقی عطاشی کربلاء ابوالفضل

اگر سقای مردم در روز رستاخیز علی علیه السلام است ، آبرسان تشنگان کربلا نیز ابوالفضل است .

5. باب الامام موسی بن جعفر علیهماالسلام ؛ در زاویه غربی صحن قرار گرفته ، طول آن 4 و عرض آن 3/5 متر است و از منظر بیرونی بر بالای سر در، کتیبه ای بر روی کاشی است و متن آن کتیبه چنین است :

(بسم الله الرحمن الرحیم (سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار)(124) صدق الله العلی العظیم).

(درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای !).

6. باب الامام محمد الجواد علیه السلام (باب امام جواد علیه السلام)؛ در شمال صحن قرار گرفته ، طول آن 4 و عرضش 3 متر است . بر بالای این درگاه سقفی هلالی است که با کاشی های زیبا آراسته شده و بر این کاشی ها اشکال گل بوته و همچنین اشکال هندسی بر زمینه بنفش تیره نقش بسته است . بر بالای در بلافاصله کتیبه ای است که آیه زیر بر آن به چشم می خورد:

(بسم الله الرحمن الرحیم (الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکاه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضی ء ولو ام تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شی ء علیم) صدق الله العلی العظیم). (125)

خدا نور آسمان ها و زمین است . حکایت نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی ، و آن چراغ در شیشه ای است . آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود نزدیك است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد. روشنی بر روشنی است . خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند و این مثل ها راخداوندذ برای مردم می زند و خدا به هر چیزی داناست .

این درگاه به دیواری متصل است که خود به باروی صحن پیوسته است . بر بالای این درگاه نیز متن کامل سوره قدر نق بسته است .

در سمت راست این درگاه ، صفه ای است مسقف ، مشرف بر خیابان و در امتداد دیوار بیرونی . بر بالای آن نیز سوره حمد بر کاشی نقش بسته است :

(بسم الله الرحمن الرحیم ، (افلح من تزکی * و ذکر اسم ربه فصلی)(126)).

پس از بسم الله الرحمن الرحیم ، (رستگار آن کسی است که خود را پاك گردانید و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گذارد).

7. باب الامام علی الهادی علیه السلام ؛ این درگاه در زاویه شمال شرق صحن واقع است ، طول آن به 4 و عرضش به 3/5 متر می رسد و تازه احداث شده است .

8. باب الفرات ؛ در شرق صحن واقع است ، طول آن به 4 و عرض آن به 3/5 متر می رسد. بر بالای آن سقفی هلالی است که به کاشی های زیبا و تزیین هایی از گل و بوته بر زمینه بنفش تیره آراسته شده است . بر بالای در، کتیبه ای به خط کوفی به چشم می خورد که سوره انشراح بر آن نقش بسته است .

سقف متصل است به دیوار بیرونی که مشرف بر خیابان است و بر پیشانی این سر پوشیده ، کتیبه ای به خط ثلث است که این آیات بر آن نقش بسته است :

(بسم الله الرحمن الرحیم (و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا حتی اذا جاءوها و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین) (127)).

(و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته اند، گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان رسند و درهای آن به رویشان گشوده شود و نگهبانان آن به ایشان گویند: سلام بر شما، خوش آمدید، در آن در آیید و جاودانه بمانید.

ضلع های صحن

صحن دارای چهار ضلع است و در هر یك از این ضلع ها حجره های کوچکی است که شمار آنها به 75 مورد می رسد. در جلو هر حجره نیز ایوانی کوچك وجود دارد. در میانه هر ضلع از سمت بیرونی ایوانی است بزرگ و به ارتفاعی افزون بر دو طبقه از طبقه هایی که حجره ها در آنها جای گرفته اند. این ایوان ها دارای نقش و نگارهایی از گل و بوته ، اشکال هندسی و آیات قرآن کریم است و در پایین برخی از آنها عبارت : (حرره محمد حسین بن محمد ابراهیم ، سنه 1304 هجری قمری).

این را محمد حسین بن محمد ابراهیم به سال 1304 هجری قمری تحریر کرد. به چشم می خورد.

ضلع شمالی : در این ضلع چند مقبره واقع است : مقبره آل نصر الله ، مقبره آل خیاط و مقبره آل لطیف که قبلا مکتبخانه مرحوم شیخ علی ابوکفانه (پدر شیخ جواد ابو کفانه خطاط و عبدالمهدی ابوکفانه شاعر) بوده است . پس از این مقبره ها به ایوان بزرگی که در این ضلع است می رسیم و پس از آن نیز به مقبره آل ضیاء الدین ، مقبره شیخ محسن ابوالحب (خطیب کربلا و در گذشته

به سال 1369 هجری قمری) و فرزندش دکتر ضیاء الدین ، مقبره آل تاجر، مقبره شیخ محمد علی محمود کشوان و پس از آن به باب الامام موسی بن جعفر علیه السلام بر می خوریم .

ضلع غربی : این ضلع به ترتیب ، آبخورگاه عمومی ، مقبره سید محمد نقاش ، مقبره نصر الله ، سپس ایوان بزرگ تکیه درویشان که امروز به (باب صاحب الزمان) نامور است . مقبره خطاط و شاعر عراق شیخ فلیح حسون رحیم جشعمی ، مقبره آل سیبویه ، مقبره دیگری از آن نصر الله ، باب الامام الحسین ، مقبره ای از آل ضیاء الدین و سرانجام باب الامام الحسن علیه السلام را در برگرفته است .

ضلع جنوبی : مقبره آل قزوینی در این ضلع است و دفتر تولیت حرم حضرت عباس علیه السلام نیز در جوار آن است . این دفتر حجره حجره ای است که مسوولان حرم و بزرگان در آن جا گرد می آیند. پس از آن ایوان بزرگی است که از باب القبله بدان در می آییم ، بر فراز بام این ایوان ساعت بزرگ زنگداری است و در مدخل ایوان هم دو مقبره است : یکی مدفن سید محمد رضا اصفهانی بانی صحن است و در مقابل آن نیز مقبره راجه های هند قرار دارد.

در سمت راست ایوان نخست به مقبره آل خیر الدین می رسیم که یکی از عالمان به نام سید محمد علی خیر الدین و همچنین سید مرتضی وهاب شاعر در آن به خاك سپرده شده اند و پس از آن هم به گنجینه نفایس حرم می رسیم .

ضلع شرقی : باب الامیر (امیرالمؤ منین علی علیه السلام) در این ضلع است و پس از آن مقبره ای که سیدمحمد سعید و برادرش سید محمد کاظم ؛ از فرزندان سید محمد حسن آل طعمه و همچنین سید یوسف سید احمد وهاب در آن به خاك سپرده شده اند. پس از آن به ترتیب مقبره های آل نصر الله ، آل طویل ، خاندان تطوه ، آل عواد و آل مامیشه قرار گرفته اند.

مقبره اخیر زمانی مکتبخانه شیخ عبدالکریم کربلایی ملقب به ابومحفوظ بوده است . ایوان بزرگ مشهور به ایوان علقمی ، پس از این مقبره هاست . آن گاه به باب الفرات و پس از آن هم به مقبره های آل ماجد، آل عوج ، علامه سید علی قطب و آل معالی و سرانجام باب الامام علی الهادی علیه السلام می رسیم .

به خاك سپرده شدگان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

سید عبدالرزاق مقرم در کتاب خود (قمر بنی هاشم) به بررسی دفن شدگان حرم حضرت عباس علیه السلام پرداخته ، در این باره می گوید: از جمله این بزرگان می توان از کسانی یاد کرد که علامه آقا بزرگ در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ، (ج 2، ص 199) نامبرده است . آن جا که می گوید:

(حاج سید محمد بن محسن زنجانی به سال 1355 هجری قمری در زنجان در گذشت و پیکر او را بنابر وصیتش ، برای خاکسپاری به حرم حضرت عباس علیه السلام آوردند.

همچنین در این کتاب (ج 2، ص 323) آمده است : شیخ علی بن زین العابدین بارجینی حائری ، صاحب کتاب الزام الناصب من احوال الغائب در حرم حضرت عباس علیه السلام به خاك سپرده شده است .

علامه شیخ علی اکبر یزدی بفروئی از شاگردان برجسته اردکانی در فراخنایی که در مقابل حرم است ، به خاك سپرده شده است .

سید کاظم بهبهانی از شاگردان آیت الله سید هاشم قزوینی در حرم ابوالفضل علیه السلام مدفون است . علامه سیدعبدالله کشمیری از شاگردان اردکانی ، در چهارمین حجره از سمت گوشه جنوب شرقی صحن دفن شده است .

شیخ ملا علی یزدی مشهور به سیبویه و برادرش ملا عباس اخفش که هر دو در تدریس جایگاهی در خور داشته اند، در حجره ای اختصاصی ، در جوار باب صاحب الزمان به خاك سپرده شده اند.

شیخ کاظم الهر، دارای مراتبی از علم و ادب و شاگرد شیخ صادق فرزند علامه شیخ خلف در آخرین حجره شمال شرقی صحن به خاك سپرده شده است . (128)

گفتنی است بخش قابل توجهی از دیوارهای صحن ، با آیات قرآن کریم تزیین یافته ، از آن جمله می توان از سوره دهر و سوره عم نام برد. همچنین سید ابراهیم نقاش بر این دیوارها رنگ هایی روشن به گونه ای بدیع در هم آمیخته است که کمتر هندمندی می تواند همانندی برای آن بیافریند.

گنبد

بر فراز حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام گنبدی است به قطر 12 متر و با شکلی متمایز از دیگر گنبدها. گنبدی نیم کروی با نوك تیز و ساقه ای نسبتا بلند است و از آن ، پنجره هایی با قوس های کمان ابرویی و نوك تیز به بیرون گشوده می شود.

نمای داخل گنبد در قسمت ساقه کمربندی با زمینه بنفشه تیره است که آیاتی از قرآن کریم به رنگ سفید بر آن نقش بسته است .

چنان که بر قسمتی از گنبد ثبت شده ، به سال 1305 هجری قمری (1955 میلادی) این گنبد طلا کاری شد. در این سال علامه شیخ محمد خطیب طی تلگرامی به نخست وزیر وقت عراق ، محمد فاضل جمالی ، در خواست کرد گنبد را طلا کاری کنند. (129) بنابراین در خواست ، طلا کاری گنبد انجام یافت و بر پایه اسناد موجود در مدیریت اوقاف کربلا، 6418 خشت طلا بر پوشش گنبد به کار رفت . در قسمت پایین گنبد آیاتی از قرآن همراه با آیینه کاری و طلا کاری نقش بسته است . ارتفاع گنبد از روی زمین 39 متر است .

شاعر کربلایی ، سید مرتضی وهاب ، به مناسبت طلا پوش کردن گنبد، شعری عربی گفته و در آن ماده تاریخ نیز آوردهاست . متن شعر وی چنین است

شع ثغر الفجر نورا و انجلی

عن سما الدنیا رداء الغیهب

مستطیلا من ذکا راد الضحی

یخطف الابصار غیلا طفحا

و غزال الشرق مجدا سبحا

و من الایات اوحی جملا

نشرت موجتها فی المغرب

بکر الطیر علی انواره

ز احفا فی الروض من اوکاره

و انتشی البلبل من ازهاره

و علی الاغصان بالشدو علا

با غارید الهوی و الطرب

سابحا وسط حشایم عمیق

من خیال حالم فیه غریق

کلما یظما سلسال رحیق

یجتنی ثغر الاقاحی قبلا

فائزا منها ببنت الحسب

سحر الطرف بیاض السحر

محلا للسمع لحن الوتر

(ما لعینی عشیت بالنظر)

اطلی الکاس تجلت ام طلی

قبه صیغت بغالی الناشب

خلتها بالتبر لما برقت

نار موسی جانب الطور بدت

ام سنا الشمس جلالا سجدت

ام غریض الماء یشفی العللا

سال مشفوها بنهر سرب

انتشار الورد فی الارض انتشر

فتراءی کاللالی للبشر

ام تری ادرکت الشمس القمر

ام جلال الله بالقدر جلا

فتجلی للوری عن کثب

قبه بالتبر لما طلیت

شرف التبربها مذ حلیت

فوق طود للمعالی بنیت

من له یوم و غی فی کربلا

خالد رغم مرور الحقب

من بوجه الشمس فردا غبرا

و اذاق القوم موتا احمرا

فاتحا نحو الفرات انحدرا

غرف الماء و عنه عدلا

ذکر السبط و لما یشرب

قبه فوق الثریت ارتفعت

و علی الافاق بدرا طلعت

من ابی الفضل بنور سطعت

و حکی تاریخها (صدقا علی

مرقد العباس تاج الذهب)

(سپیدی صبح از کرانه آسمان شکفت و آسمان دنیا جامه سیاهی شب و انهاد.

آنگاه پرتوهای خورشید بلندتر شد و بر زمین گسترد و به سرمستی و دلربایی دیدگان را در ربود.

و پرتو آفتاب چاشتگاهان در خاور کسترد و آیاتی از زیبایی و نشانهایی از عظمت الهام کرد.

و موج این پرتو در باختر نیز گسترد

آنگاه پرنده از لانه به بیرون پر زد و در زیر این نور صبحگاهی ، در باغ و چمن به پرواز در آمد.

بلبل از بوی گلهای صبحگاهان ، بوی خوش شنید و عطر این گلها بر شاخه ها پراکند.

و این همه با سرودهای سر خوش و شادی همراه گشت

بلبل در میان دریایی ژرف از خیالهای رویایی شناور و در آن غرق می شود.

هر گاه تشنه می شود او را شرابی ناب است . و در این جهان مگوی بابونه نیز بوسه می چیند.

و او از این باغ و بستان گلهای معطر را از آن خود می کند

سپیدی سحرگاهان دیده را سحر کرد و آهنگ خوش چنگ گوش را به خود دوخت .

دیده مرا چه شده است که نیك نمی بیند، آیا این زیبایی جام است که رخ نموده یا این پوششی است که :

گنبدی ساخته به گران ترین زیورها را پوشانده است

چون این گنبد به پوشش طلایش درخشید، گمان بردم این آتش موسی است که در طور تجلی کرده است .

یا این پرتو خورشید است که سر عظمت فرود می آورد یا این صدای خوش آبی است فرو نشانده تشنگی که از نهری جاری جوشیده و آن را تشنه ای تا سرکشد.

بوی گل در همه جای زمین پراکنده است و گویا این مرواریدی است که اینك برای آدمیان می درخشد یا گمان می کنی خورشید است که به ماه رسیده است و یا جلال خداوند است که در شب قدری آشکار شده .

و از نزدیك بر آدمیان تجلی کرده است .

این گنبدی است که از آن روز که به طلا آراسته شد طلا از آن افتخار یافت .

گنبدی است ساخته بر فراز بنیانی بلند، که مرقد شیربیشه شجاعت در کربلاست .

مردی جاودانه که به رغم گذشت روزگاران همچنان یاد و نام او و حماسه اش باقی است .

مردی که یکه و یك تنه چونان گرد و خاکی از پیکار به پا کرد که پرده آفتاب شد، و آن مهاجمان را طعم مرگی تلخ چشاند.

فاتحانه به سوی فرات پیش رفت و آنگاه مشتی آب برای نوشیدن برداشت و از آن نیز صرف نظر کرد.

او حسین را به یاد آورد که هنوز آبی ننوشیده است

گنبدی است که بر فراز این کره خاکی افراشته و بدری است که بر کرانه افقها دمیده است .

این جلوه نور ابوالفضل است که درخشیده ، و تاریخ خویش باز گفته است : به راستی که بر:

مرقد عباس تاجی از طلاست

گفتنی است عبارت (صدقا علی مرقد العباس تاج الذهب) به حساب ابجد باعدد 1955 برابری می کند و نمایانگر آن است که نوسازی و طلاکاری گنبد به سال 1955 میلادی انجام پذیرفته است .

سید محمد بن سید حسن حلی نیز در شعری ماده تاریخ نو سازی گنبد را به تاریخ قمری آورده است :

قبه العباس لما ذهبت

شرف الابریز منها المراقدا

لم تزد فخرا به من بعد ما

شرفت اذ حل فیها الاسد

قلت مذ شعت نضارا و غدا

البدر منه خجلا و الفرقد

لم تنر بالتبر لا بل ارخوا

بابی الفضل انار العسجد

(گنبد عباس است که چون طلاکاری شد، طلا از آن شرافت یافت این مرقدی است که :

از آن پس که شیر خدا عباس در آن به خاك سپرده شده و بدین سان شرافت یافته دیگر هیچ افتخاری افزون بر آن نیابیده است .

آن دم که نور این مرقد تابیده و ماه و ستاده قطب از آن خجل شد، گفتم :

این گنبد نورانیت خویش از طلا نگرفته است . چنین نیست . تاریخ آن بگوی : بلکه این طلاست که به ابوالفضل نورانیت یافت است).

گفتنی است در این شعر، عبارت : (بابی الفضل انار العسجدا) به حساب ابجد نمایانگر عدد 1376 است که تاریخ قمری طلاکاری گنبد را نشان می دهد.

گلدسته ها

در گوشه ایوان طلا و در مجاورت دیوار حرم ، دو گلدسته است ؛ نیمه بالای هر یك از این گلدسته ها به طلای خالص روکش شده و مجموع خشت های طلای به کار رفته بدین منظور 2016 عدد است . نیمه پایین گلدسته ها نیز ترکیب آجر و صفحه های کاشی است و از خشت های کاشی که به صورت حصیر بافی در کنار هم چیده شده اند. کلمه های (الله)، (محمدا)، (رسول) و (عباس) به خط کوفی پدیده آمده است . در قسمت بالایی هر یك از گلدسته ها اتاقکی است مسقف که بر لبه هایی بنا شده و در زیر سقف نیز مقرنس کاری است . سر گلدسته ها نیز نیم کره نوك تیز و دارای شیارهای عمودی نصف النهار مانندی است . گلدسته ها بلند هستند و ارتفاع آنها به 44 متر می رسد. شاعر هراتی شیخ محمد حسین فرزند حاج جواد به دقت شعری درباره گلدسته ها گفته و در آن ماده تاریخی هم برای نوسازی یا بنای گلدسته ها آورده است :

بحضره القدس و غایه الامل

مئذنه زانت لعباس البطل

فقل لبانیها سعدت فبذا

احبطت نسرا و یغوثا و هبل

و قل لمن یرقی بها مکبرا

ارخ (فقل حی علی خیر العمل)

در این بارگاه قدس و با همه امیدها و آرزوها، بر حرم عباس قهرمان مئذنه ای آراسته شد.

به بانی آن بگو: چه خوشبختی و سعادتی به چنگ آورده ای و بدین کار همه بتان نسر و یغوث و هبل را نگوساز ساخته ای ؛ بدان کس که برای اذان برفراز این مناره ها می رود بگو: (این را ماده تاریخ گوی : بگو به سوی برترین کار بشتاب).

گفتنی است عبارت (فقل حی علی خیر العمل) در حساب ابجد نمایانگر عدد 1319 است که تاریخ قمری بنا را بیان می کند.

چونان که از نوشته پایین گلدسته ها پیداست ، مرحوم محمد حسین صدر اعظم به سال 1221 هجری قمری به نو سازی و کاشی کاری آنها اقدام کرده است .

در زیر بنای حرم راهرویی زیر زمین است که در آن از یکی از رواق ها باز می شود و به مدفن امام علیه السلام می رسد. این راهرو نشانی از دقت و عظمت معماری آن روزگار است .

متولیان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

از آغاز سده چهارم هجری ، حاجبان و دربانانی بر مرقد امام حسین علیه السلام و مرقد ابوالفضل علیه السلام گماشته شدند تا حرمت این دو بارگاه را پاس بدارند و آن جا خدمت گزارند. معمولا (سادن) یا همان تولیت حرم ، از بزرگان خاندان های علوی و گاه غیر علوی عراق بوده و در بیشتر اوقات یکی از عالمان عهده دار این سمت شده است .

تولیت از سمت های مهمی است که از روزگار آل بویه تا روزگار صفویان جایگاه در خور توجهی داشته و در عصر صفویان به طور خاص از رشد و عظمت دو چندانی برخوردار شده است . از سده دهم هجری قمری به این سوی ، برخی از خاندان های ساکن کربلا فرمان هایی از پادشاه صفوی دارند که تولیت را به آنان واگذاشته است . در دوران سلطه امپراتوری عثمانی بر عراق ، نام های برخی ازمتولیان و خدمتگزاران حرم امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در دفتر ویژه ای در اوقاف ثبت شده و آنان به موجب همین فهرست ، حقوقی ماهیانه دریافت می کردند. اکنون نیز چنین است و خاندان هایی که تولیت را در اختیار دارند آن را برای فرزندان خود به ارث می گذارند. البته گاه که تولیت از سادات است وی نقابت و پیشوایی علویان را نیز در اختیار می گیرد و در نتیجه حکمران کربلا می شود و گاه تنها تولیت را در اختیار دارد و نقابت علویان با کسی دیگر است . تنها در اواخر حکومت صفویه و اوایل دوران سلطه عثمانی بر عراق ، متولیانی غیر از علوی تولیت را عهده دار شده اند.

معمولا تولیت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جزو وظایف متولیان حرم امام حسین علیه السلام بوده و آنان با بر عهده داشتن این مسوولیت ، فردی شایسته را در خصوص اداره حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به نیابت می گماشته اند. (130)

اینك فهرستی ازمتولیان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را فرا روی دارید که بر پایه اسناد و مدارك کهن فراهم شده است :

1. محمد بن نعمه الله ؛ چونان که ازمهر وی بر وقفنامه (فدان الساده) پیداست در سال 1025 حرمدار بوده است .

2. شیخ حمزه ؛ از خاندان سلالمه ، عالمی فاضل که در فاصله سال های 1091 تا 1106 هجری قمری عهده دار حرم بود و یادداشت ارزشمندی نیز درباره تاریخ کربلا از خود بر جای گذاشت . فرزندی از او نمانده است .

3. شیخ محمد شریف ؛ چنان که از مهر وی بر اوراق معلمچی به دست می آید (131)، وی به سال 1161 هجری قمری متولی حرم بوده است .

4. شیخ احمد خازن ؛ به سال 1187 هجری قمری تولیت حرم را بر عهده داشته و گردآورنده دیوان سید نصر الله حائری ، او را (ادیب فرهیخته ستوده) خوانده است .

5. شیخ علی بن عبدالرسول ؛ از سال 1188 تا 1222 هجری قمری عهده دار این سمت بوده است . (132)

6. عبدالجلیل طعمه ؛ در سال 1224 هجری قمری تولیت حرم را بر عهده داشته است . (133)

7. سید محمد علی بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت ؛ از سال 1225 تا 1229 هجری قمری عهده دار این سمت بوده است .

8. سید ثابت بن درویش بن محمد بن حسین آل ثابت ؛ در سال 1232 هجری قمری عهده دار حرم شده و در سال 1238 هجری قمری و زمانی پس از آن نیز در همین سمت بوده است .

9. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی ، جد بزرگ آل وهاب ؛ در چهارم شوال 1240 هجری قمری و در پی برکناری سیدثابت متولی پیشین حرم ، این سمت را برعهده گرفته است .

10. سید وهاب بن محمد علی بن عباس آل طعمه ؛ در آغاز متولی حرم امام حسین علیه السلام بود و پس از آن در سال 1243 هجری قمری تولیت حرم ابوالفضل علیه السلام را برعهده گرفت .

11. سید محمد بن جعفر بن مصطفی بن احمد آل طعمه ؛ به سال 1250 هجری قمری تولیت حرم بوده است .

12. سید حسین بن حسن بن محمد علی بن موسی وهاب ؛ در پی عزل سید محمد بن جعفر متولی پیشین به موجب فرمان مورخ 25 جمادی الاولی سال 1254 هجری قمری تولیت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او سپرده شد و در سال 1256 هجری قمری از این سمت برکنار گردید. در فاصله سالهای 1256 تا 1259 هجری قمری دفتر سید محمد جعفر، متولی اسبق ، عهده دار تولیت حرم بود و پس از این تاریخ مجددا خود او به تولیت حرم رسید و تا سال 1256 هجری قمری در این سمت ماند.

13. سید سعید بن سلطان بن ثابت بن درویش آل ثابت ؛ به سال 1265 هجری قمری دو دوره زمانی جدای از هم ، عهده دار سمت تولیت شده و در این مدت به انجام کارهای بزرگی توفیق یافته است ؛ از جمله این که با دربار عثمانی وارد گفت و گو شد و از آنان خواست افراد خاندان های متولی حرم امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام را از پرداخت حق دفن در حرم معاف بدارد و به آنان حقوقی هم بدهد. دربار عثمانی این در خواست را پذیرفت و برای حرم امام حسین علیه السلام و حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هر کدام 15 خدمتگزار گماشت تا ماهانه از صندوق اداره اوقاف حقوق دریافت کنند.

14. سید حسین معروف به نائب التوایه ، فرزند سید سعید بن سلطان آل ثابت ؛ چون در هنگام به ارث بردن سمت تولیت خردسال بود، به نیابت از او سید حسین بن سید محمد علی آل ضیاء الدین عهده دار امور حرم شد، تا آن که ناصر الدین شاه در سفر خود به کربلا، سید حسین نایب التوالیه را عزل کرد و رسما این سمت را به سید حسین آل ضیاء الدین سپرد. در پی این اقدام ، سید حسین آل ثابت ناگزیر به استانبول رفت تا به کمك حکومت عثمانی سمت خود را باز پس گیرد. اما در این کار توفیقی نیافت و در نتیجه راهی ایران شد و در آن جا به تلاش هایی دست زد. شاه ایران در نتیجه این تلاش ها، تولیت حرم امام رضا علیه السلام را به او سپرد.

15. سید حسین بن محمد علی بن مصطفی بن محمد بن شرف الدین بن ضیاء الدین بن یحیی بن طعمه (طعمه اول)؛ به سال 1282 هجری قمری عهده دار تولیت شد و تا پایان زندگی ؛ یعنی سال 1288 هجری قمری در این سمت ماند.

16. سید مصطفی بن سید حسین بن محمد علی ضیاء الدین ؛ پس از درگذشت پدرش سید حسین متولی پیشگفته ، این سمت را در اختیار گرفت و تا سال 1297 هجری قمری آن را عهده دار بود.

17. سید محمد مهدی بن محمد کاظم بن حسین بن درویش بن احمد آل طعمه ؛ پس از درگذشت تولیت پیشین در سال 1297 هجری قمری بدین سمت گماشته و به سال 1298 یعنی سال بعد بر کنار شد. او که خطیبی فاضل بود و به سال 1334 هجری قمری در گذشت ، نیکوکاری های فراوانی داشت . از آن جمله اقدامی است که روزنامه الزورای بغداد آن را چنین گزارش می کند:

(سید محمد مهدی آل طعمه کلیددار حرم حضرت ابوالفضل مبلغ 125000 قرش کمك به ساخت کتابخانه رشیدی در بغداد کمك کرد). (134)

18. سید مرتضی بن مصطفی بن حسین آل ضیاء الدین ؛ چون در هنگام به ارث رسیدن تولیت به وی ، هنوز خردسال بود، او سید محمد مهدی تولیت پیشگفته در ردیف 17، این سمت را در اختیار گرفت تا هنگامی که نزد حکومت بغداد از او بدگویی کردند. هنگامی که حکمران بغداد به زیارت کربلا آمد، از نردیك اطمینان یافت . سید مرتضی توانایی اداره حرم را دار است . از همین روی ، به سال 1298 هجری قمری دربار عثمانی فرمان تولیت او را صادر کرد. از این زمان تا هنگام رسیدن سید مرتضی به سن بلوغ ، عمویش سید عباس سید حسین آل ضیاء الدین به نیابت از او امو حرم را عهده دار بود. در روز پنج شنبه 18 ربیع الاول سال 1357 هجری قمری (17 ماه مه 1938 میلادی) در گذشت . از اقدامات شایسته او می توان از طرح آبرسانی کربلا یاد کرد. (135)

19. سید سید محمد حسین بن سید مرتضی آل ضیاء الدین ؛ پس از درگذشت پدرش به سال 1357 هجری قمری تولیت حرم را در اختیار گرفت . او که از شخصیت های برجسته و فرهیخته و دارای صفات برجسته ای بود، اقدامات و مواضع شایسته ای داشت که از آن جمله است : اهدای هدیه تشکر ارزشمندی به عباس محمود عقاد به مناسبت تالیف کتاب ابوالشهداء، برقراری صلح میان مردم کاظمین و نجف در شب عاشورای 1946 میلادی ، باز داشتن پلیس از ورود به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام در خلال قیام مردمی در اکتبر 1952 میلادی . او در روز 16 ربیع الثانی سال 1372 هجری قمری برابر با سال 1953 میلادی . در گذشت و در چهلم در گذشتش مجلس بی همانندی ترتیب دادند و شاعران و ادیبان او را رثا گفتند.

20. سید بدر الدین بن سید محمد حسن آل ضیاء الدین ؛ در سال 1372 هجری قمری عهده دار تولیت و به سال 1358 هجری قمری از این سمت برکنار شد و در روز پنج شنبه 4 شوال 1406 هجری قمری در گذشت .

پس از برکناری اش در سال 1358 هجری قمری ، سید حسن سید صافی آل ضیاء الدین به جای وی اداره حرم را در دست گرفت .

21. سید محمد حسین بن مهدی آل ضیاء الدین ، از سال 1402 تا 1411 هجری قمری عهده دار تولیت بود. این کار را با دست اندیشی و تدبیر به انجام رساند. (136)

بخش نهم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام(شامل 240 کرامت)

قسمت اول : پاسخ به تضرع ، و پاداش ادب عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام بهشیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، کلیمیان و زردشتیان(شامل 216 عنایت)

فصل اول : عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به شیعیان(شامل 195 کرامت)

1. در حالی که اشك می ریختم ، قمر بنی هاشم علیه السلام رابه حق فاطمه زهرا و ام البنین علیهماالسلام قسم دادم

نامه جناب آقای محمد حسین جعفر زاده ، سرهنگ بازنشسته ، از عظیمیه کرج به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

برادر بزرگوار جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی ، حقیر سرهنگ باز نشسته نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی هستم و درطول جنگ تحمیلی دارای مسئولیت های متعددی بوده ام و در طول خدمتم کرامت های زیادی را از شاهین شکسته بال کربلا، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام دیده ام ذیلا بیان می کنم :

این جانب با درجه ستوان یکمی در سال 1359 شمسی در پایگاه شکاری دزفول خدمت می کردم که به دلایلی ستون فقرات من آسیب دیده . با توجه به این که پایگاه چهارم شکاری دزفول هدف حمله های سنگین هوایی دشمن بوده تمام خانواده ها را از جمله خانواده خودم را هم از پایگاه به شهری دیگر تخلیه کرده بودیم و خانواده من هم به شهرستان کرج رفته بودند.

شبی در پایگاه دزفول احساس کردم که نمی توانم بایستم و دارم فلج می شوم . ابتدا مثل کودکان به صورت چهار دست و پا حرکت می کردم و سپس کلا فلج شدم و دیدم نمی توانم پاهای خود را حرکت دهم و در گوشه منزل فلج و زمینگیر شدم و حتی نتوانستم پای تلفن بروم و به بیمارستان تلفن بکنم و آمبولانسی بخواهم تامرا به بیمارستان انتقال دهند. البته لازم به یاد آوری است که قبلا به بیمارستان رفته بودم و از طریق بیمارستان به تهران اعزم شده بودم و از طریق بنیاد شهید هم به بیمارستان شهید مصطفی خمینی منتقل شده بودم و پزشکان معالج مهم آقای حاج دکتر عزیزی جراح مغز و اعصاب و دکتر جاویدان جراح وارتوپد بودند. به هر حال وقتی که احساس کردم فلج شده ام در حالی که حتی نتوانستم دست خود را به کلید برق برسانم و در تاریکی ماندم .

احساس اندوه فراوان می نمودم که چه کار می توانم بکنم . در این حال که مستاطل و درمانده شده بودم به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و از شدت اندوه نالیدم و یادم هست ایشان را ابتدا به حق حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام و سپس به حضرت ام البنین علیهاالسلام قسم دادم و در حالی که اشك می ریختم شفای خویش را از ایشان خواستم .

خوابم برده بود، در عالم رویا دیدم در زادگاه خودم در کوچه ای در حرکت هستم ولی قد خود را خم کرده ام و نمی توانم کاملا درست راه بروم . ناگهان دیدم سید جوانی بسیار خوش سیما در حالی که عمامه سیاه بر سر داشتند و عبایی سیاه به دوش افکنده بودند از روبه رو تشریف می آوردند. وقتی به ایشان رسیدم ابتدا من خدمتشان سلام عرض کردم ، ایشان با محبت پاسخ سلام مرا فرمودند و سپس مرا با نام کوچك مخاطب قرار داده ، پرسیدند:

چرا این گونه راه می روی ؟ عرض کردم : آقا، ستون فقرات امانم را بریده است .

فرمود: نزدیك تر بیا. و من اطاعت کردم و نزدیك تر رفتم ، دست مبارك را دقیقا به محل درد گذاشتند و فرمودند: این جات درد می کند نه ؟ عرض کردم : بلی .

مختصر فشاری دادند دردی توام با لذت به من دست داد، فرمودند: درد تمام شد، حالا قامت خود را راست کن . من اطاعت کردم ، ایشان خدا حافظی کردند و تشریف بردند. در این حال همسر پسر عمویم ایستاده بود. از او پرسیدم : دختر عمو این آقا با این حسن جمال چه کسی بود؟ ایشان پاسخ دادند: نشناختی ؟ گفتم : نه ، گفت : ایشان حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودند. برگشتم تا بوسه به قدم هایشان بزنم ، تشریف برده بودند. ناگهان با صدای الله اکبر اذان صبح چشم از خواب گشودم . گریه امان نمی داد، در وحله اول فکر می کردم اگر خواب بوده باشد و شفا نگرفته باشم چه می شود؟ پیش خودم گفتم : حال که آقا را زیارت کرده ام دیگر چیزی نمی خواهم . اذان داشت تمام می شد و باید نماز صبح رامی خواندم ، یك مرتبه با صدای یا ابوالفضل العباس علیه السلام بلند شدم دیدم الحمدلله شفای کامل داده شده است .

هم اکنون در بنیاد جانبازان کرج پرونده جانبازی من همان گونه نیمه کاره مانده است و در صد جانبازی من (مثلا ستون فقرات چند در صد آسیب این که بایستی دکتر عزیزی و جاویدان نظر می دادند به علت شفای آن بزرگوار ناقص ماند) مشخص نیست .

صلی الله علیك یا قمر بنی هاشم علیه السلام

2. نام مرا عباس گذاشتند

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام

جناب آقای عباس شیر کوند، دانشجوی خلبانی ، از ورامین ، دو کرامت ذیل را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده اند:

ضمن عرض سلام و آرزوی توفیق روز افزون خدمت شما دانشمند گرامی جناب آقای حاج حاج شیخ علی ربانی خلخالی . امید دارم خداوند عمری به سان نوح پیامبر علی نبینا و علی آله و علیه السلام به شما عطا فرماید تا بیشتر امت مسلمان را با زندگی نامه و کرامات ائمه معصومین آشنا کنید. ان شاء الله .

سال گذشته جلد اول کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را به طور امانت از یکی از دوستان امانت گرفته و آن را مطالعه کردم . البته فراموش کردم بگویم نام من عباس است . در سال 1351 بعد از این که پنج فرزند از پدر و مادرم پس از تولد فوت کرده مرا نذر آقا قمر بنی هاشم (علیه السلام) می کنند و نام مرا عباس گذشته و گوسفندی نذر کرده و آن را قربان نمایند. از موقعی که به سن بلوغ و مراحل بالاتر رسیدم احساس کردم به طور ذاتی عاشق آقا ابوالفضل العباس علیه السلام هستم و این یك عشق ذاتی و خدادادی بود. لذا از موقعی که در سال گذشته کتاب شما عالم جلیل القدر را مطالعه کردم این عشق و ایمان به کرامات آقا صد چندان شد و از آن جا که شغل حقیر تکنسین فنی هواپیماست اراده کردم در آزمون خلبانی شرکت کنم و به لطف خدا و توسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام با موفقیت تمامی مراحل امتحانی و علمی خلبانی را پشت سر گذاشتم و به لطف خدا اکنون مشغول ادامه تحصیل در رشته خلبانی هستم . اما از آن جایی که لازم دانستم دو کرامت از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را که نسبت به این بنده عاصی ارائه داشتند را به اطلاع آن مقام محترم برسانم تا شما با درج این دو کرامت در تالیفاتتان بر عقاید دینی امت اسلامی بیفزایید.

1. نخست آن که در شب شام غریبان آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام در عاشورای 1377 در حسینیه مسجد امام جعفر صادق علیه السلام محلمان واقع در شهرستان ورامین - که این جانب ساکن همان محله (ایستگاه صادقعلی) می باشم - مشغول آشپزی بودیم که ظرف بزرگی که آبگردان نام دارد از روغن داغ شده پر بود که می خواستند روی برنج بریزند که در اثر برخورد با من مقدار قابل توجهی از این روغن روی قسمت ران من پایین زانوی پای چپم ریخت . در همان لحظه همگی فریاد زدند و وقتی لباسم را در آوردم در کمال نا باوری دیدند که حتی به اندازه یك سر سوزن هم پوست بدنم قرمز نشده است و این معجزه چیزی نبود جز کرامت آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام .

همچنین یکی از دوستانم به نام آقای سیدجواد حسینی - که از سادات مخلص نسبت به آستان آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام است و خادم مرقد ابا عبدالله الحسین علیه السلام از نوادگان امام موسی کاظم علیه السلام معروف به شاه حسین در همان شهر خودمان

(ورامین) می باشد - شبی از ایام محرم که مشغول پذیرایی از عزاداران حسینی بوده ، از کتری آب جوش که آب آن درحال غلیان بوده روی بدن او می ریزد و او هم مثل من کوچك ترین آسیبی نمی بیند.

اما کرامت دیگری که برای خودم اتفاق افتاد از این قرار بود:

3. قبل از استارت موتور هواپیما، عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله و آقا قمربنی هاشم علیهماالسلام

2. اولا لازم به کمی توضیح است که : روشن کردن هواپیما مراحل خاصی دارد و باید مرحله از روی کتاب موارد را بخوانی و انجام بدهی که مبادا یك وقت موردی را فراموش کنی و حادثه ای رخ دهد. این جانب از آن جا که هر چه دارم در زندگی خود - به خصوص تحصیل در رشته خلبانی - از کرامات آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام و آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است و همیشه این را اذعان دارم و به آن افتخار می کنم ، همیشه قبل از استارت موتور هواپیما عرض ادبی خدمت آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم (علیهماالسلام) دارم (السلام علیك یا ابا عبدالله الحسین علیه السلام . السلام علیك یا باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام).

روزی در خرداد 1278 مشغول آموزش بودم و به همراه استاد پرواز و باید در آن روز چند فرود و پرواز پشت سر هم و سریع را انجام می دادم . تمام این امور انجام شد و موقعی که آخرین فرودمان را انجام دادیم و خواستیم به محوطه پارکینگ فرودگاه بیاییم تا هواپیما را خاموش کنیم ، درست زمانی که فرود آمدیم موتور هواپیما خاموش شد. حال اگر این اتفاق بعد از بلند شدن ما از زمین اتفاق می افتاد خدا می دانست که چه اتفاقی می افتاد. چون در آن لحظه تمام منطقه زیر پای ما همه مسکونی بودند و این امر نیز به لطف خدا و به لطف آقا ابا عبدالله الحسین و آقا قمر بنی هاشم (علیهماالسلام) به خیر و خوشی گذشت . شایان ذکر است که هواپیمای آموزشی ما یك موتوره است . باز هم از تلاش شما عالم گرانقدر سپاسگزارم .

ارادتمند شما دانشجوی خلبانی عباس شیر کوند

ورامین 1378/3/25 شمسی

4. قوت قلب پدر شهید بر اثر پیام حضرت عباس علیه السلام

نامه دانشمند محترم ، نویسنده توانا، صاحب آثار عدیده ، حجت الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد محمدی اشتهاردی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

در سال 1331 شمسی در اشتهارد پسری دیده به جهان گشود که نام او راعلی اکبر نهادند. پدرش آقای یدالله صداقت که شغل ساده ای داشت در یك محیط سالم او را تربیت کرد. او استعداد سرشاری داشت ، و در کلاس های درس با عالی ترین نمره ها قبول می شد، و به طور سریع به دانشگاه راه یافت و در رشته شیمی موفق به اخذ لیسانس شد و دبیر دبیرستان شهرستان قزوین گردید، و با انجمن اسلامی فرهنگیان قزوین همکاری نزدیك داشت . سرانجام ، عازم جبهه جنگ شد و دریك درگیری با دشمنان صدامی در ارتفاعات بازی دراز در تاریخ 1360/6/11 شمسی به شهادت رسید. و پس از ده ماه ، استخوان های پیکر مطهرش را به اشتهارد آوردند با تشییع پرشکوه مردم در گلزار شهدا به خاك سپرده شد. پدر این شهید عزیز، آقای حاج یدالله صداقت ، که پیرمرد زنده دل و خوش فهم است و بیش از هشتاد سال عمر کرده . برای نگارنده چنین نقل کرد: بیست روز قبل از شهادت این فرزند دلبندم ، بعد از نماز صبح بین الطلوعین خوابیدم . در عالم خواب دیدم در خانه را زدند، رفتم در را گشودم ، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . او را نشناختم ، زیرا قبلا او را در عالم خواب دیده بودم . سلام کردم ، جواب سلامم را داد، سپس فرمود: (یدالله ! این جا آستانه ابراهیم خلیل علیه السلام است). (137) عرض کردم : فدایت گردم من سگ در خانه حضرت ابراهیم علیه السلام نمی شوم ، من کجا و او کجا؟! فرمود: (به پشت سرت بنگر)، به پشت سرم نگاه کردم ، ناگاه قبری را دیدم که سنگی بر روی آن قرار داشت و بر روی آن سنگ چنین نوشته شده بود: (هذا مرقد الشهید علی اکبر صداقت)؛ این جا قبر شهید علی اکبر صداقت است . در این هنگام ، ناگاه دیدم گربه ای وارد اتاق شد، تلاش فراوان کردم آن را بیرون کنم ، حضرت عباس علیه السلام که هنوز ایستاده بود و نگاه می کرد، به من فرمود: تو نمی توانی آن گربه را بیرون کنی ، فردا صبح همین گربه می آید، و این نشانه آن است که خوابت درست است . آن گاه فرمود: (کمرت را محکم ببند، مبادانا شکری کنی).

وقتی که از خواب بیدار شوم ، چنین احساس کردم که پسرم در جبهه به شهادت رسیده است . و طبق فرموده حضرت عباس علیه السلام اگر خبر شهادتش آمد، باید استقامت کنم و کمر صبر و مقاومت رامحکم ببندم و نه تنها ناشکری نکنم ! بلکه شکر کنم . به مغازه ام رفتم ، و خوابی راکه دیده بودم برای دوست و همسایه مغازه ام مرحوم آقای حاج حسین کاویانی تعریف کردم . در

همین هنگام همان گربه وارد مغازه شد، هر چه کردم نتوانستم آن را بیرون کنم ، به آقای کاویانی گفتم : (این نشانه راستی همان خوابی است که دیده ام).

شاید آن گربه نمادی از صدام دزد جنایتکار بوده ، که بیرون کردن او از عهده یك نفر ساخته نبود، بلکه نیاز به اتحاد و انسجام و حمله های پیاپی سلحشوران اسلام داشت تا دست به دست هم دهند و او را بیرون کنند و سرانجام چنین کردند.

چند روزی از این ماجرا گذشت که خبر شهادت پسرم علی اکبر صداقت به بعضی از دوستان و بستگانم رسیده بود. هنوز آن را به من نگفته بودند، ولی از رفتار و بعضی حرکات و گفتار آنها دریافته بودم که خبر تکان دهنده ای وجود دارد تا این که در خانه ام بودم ، صدای همهمه چند نفر را که در کوچه نزد من می آمدند شنیدم . دریافتم می خواهند شهادت پسرم را به من خبر دهند، سرانجام افرادی آمدند و شهادت جوانم را به من خبر دادند. همان دم در آستانه در سر بر سجده نهادم و گفتم : (خدایا این قربانی را از من بپذیر).

آری ، سخن حضرت عباس علیه السلام (کمرت را ببند)، به من قوت قلب بخشید. از دیدم چنین خوابی بسیار خوشحال هستم . خدا را شکر که در راه او قربانی داده ام . به امید آن که قبول فرماید.

آری ، شهیدان در راه حق ، و بستگان شهیدان این گونه مورد لطف سرشار اولیای خدا همچون قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام هستند، خوشا به سعادتشان .

محمد محمدی اشتهاردی 1378/2/25 شمسی

5. عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام به صغیر اصفهانی ، درعالم برزخ

جناب حجت الاسلام آقای شیخ علی میر خلف زاده در کتاب کرامات العباسیه (ص 77) این گونه نقل می کند: جناب حاج آقا هاشم زاده اصفهانی فرمود:

مرحوم بنانی (ره) روح پدر مرحوم آقای صغیر (ره) را احضار می کند. آقا صغیر می فرماید: از روح پدرم سوال کن که این شعرهایی که من برای خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام گفته ام آیا در عالم برزخ برای شما نتیجه ای داشته یا نه ؟ روح پدر مرحوم صغیر گفته بود: بلی ، بابا یك ماده تاریخ برای حضرت اباالفضل علیه السلام گفته بودی که وقتی به این عالم آوردند تو مرا در بین تمام اموات سرافراز کردی .

یکی تکه شعر از آن شعرهای ماده تاریخ که بر در صحن و حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته این است :

زد صغیر اصفهانی بهر تاریخش رقم

دردها بر درگه ماه بنی هاشم دواست

دستی به دامانت زنم از مهربان ابوالفضل

از مرحمت لطفی نما بر شیعیان ابوالفضل

ما عاشقان کربلاییم ای مه تابان

جوییم همه راهش ز تو با صد فغان ابوالفضل

دستت جدا شد از بدن در راه مقصد ای دوست

آسان کنی هر کار سخت را دست جان ابوالفضل

از چشمه فیضت بسی سیراب گشته ای عجب

ما هم بدین حسرت دمادم ناتوان ابوالفضل

تا حق خدایی می کند روشن چراغ دین است

پروانه سان جمعی ز سوزش هر زمان ابوالفضل

نام حسین و کربلا آتش زند به جانم

سوزد اگر ریزم زغم اشکی به جان ابوالفضل (138)

6. به عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام بچه فلج به راه افتاد

جناب آقای شیخ محمد باقر مروی از طلاب حوزه علمیه مشهد مقدس در اوائل خرداد ماه سال 1379 شمسی بود در بغداد حرم امامین جوادین علیهم السلام این کرامت را نقل کردند و نوشته ای به این جانب دادند که در جلد سوم چاپ شود اینك ملاحظه می فرمایید:

یکی از نوکران و مداحان اهل بیت علیهم السلام ازمشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام به قصد زیارت اباعبدالله الحسین علیه السلام مشرف می شود. وقتی به حرم مطهر امام حسین علیه السلام و اباالفضل العباس علیه السلام می رود یادش می آید هر کس وارد حرم ابوالفضل العباس علیه السلام بشود اگر سه حاجت بخواهد ایشان کسی را ناامید بر نمی گرداند. دست به دعا بر می دارد: آقا ابوالفضل العباس علیه السلام ، من یك پسر پنج ساله معلول دارم یك تکه گوشت در خانه افتاده ، و قدرت حرف زدن ندارد، از تو می خواهم که حداقل این بچه بتواند راه برود و حرکت کند و خودش غذا بخورد. دیگر نخواستم که این بچه صحبت کند. زیارت اباالفضل علیه السلام و امام حسین علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام و جواد الائمه علیه السلام را انجام دادم ، به مشهد آمدم و وارد منزل شدم . مردم به دیدنم آمدند، بعد از یك روز مادرش به من گفت : حاجی رضا زاده بیا که بچه می تواند راه برود و حرکت کند، ابوالفضل علیه السلام به ما عنایت کرده و شفا داده ، پدرش پشیمان می شود چرا من نخواستم که حرف هم بزند.

ناقل : محمد باقر مروی بهادران امام جماعت مسجد جواد الائمه علیه السلام امام رضا علیه السلام . بیستم صفرمشهد که یك شب مانده به اربعین اباعبدالله علیه السلام در حرم مطهر باب الحوائج و جواد الائمه علیهماالسلام نوشته شد.

شیخ محمد باقر مروی

7. حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود او را ببخشید، دست ازمن برداشتند

عالم متقی ، جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ عباس طهرانی (رحمه الله) که در کتابخانه مدرسه حجتیه قم افاضه می فرمود، در کتاب دین و وجدان چند حکایت در رابطه با افراد جن زده و راه خلاصی آنها آورده است که یکی از آن حکایات مربوط به کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است . ایشان می فرماید:

یکی از زنانی که سال هاست او را می شناسم و به صدق گفتارش یقین دارم گفت : مقداری سیب زمینی داخل ظرفی گذاشته و پختم ، به آشپزخانه رفتم تا آن را بیاورم ، آب بسیار داغی داشت ، بدون این که نام خدا را ببرم به کف آشپزخانه ریختم و سیب زمینی ها را آوردم و با مادرم خوردیم و خوابیدیم و نیمه های شب ناگهان سنگین شدم ، به طوری که حالت غشی و بی هوشی به من دست داد. مادرم از صدای ناله من بیدار شد و به بالینم آمد. او که حالت رقت انگیزم را می دید. مرا مالش می داد ولی افرادی که مادرم آنها را نمی دید، مرا می زدند. من با التماس و زاری به آنها می گفتم : تقصیر من چیست ؟ سرانجام آنها را به حضرت عباس علیه السلام قسم دادم که دست از سر من بردارید. اما آنها در پاسخ می گفتند: چرا آب داغ راریختی و کودك ما را سوزاندی ؟ در این میان شخص بلند قامتی ظاهر شد و به آنهاگفت : بس است او را ببخشید و دست از سرش بردارید، کودك شما فقط مویش سوخته ، تنش که سالم است ! آنها در اثر شفاعت این شخص که به نظرم حضرت عباس علیه السلام می آمد، دست از من برداشتند و رفتند، و من به هوش آمدم و به حالت طبیعی برگشتم ، تا این که چند شب دیگر که می خواستم به همان آشپزخانه بروم همین که به آن جا نزدیك شوم ، صدایی شنید که می گفت : (هنوز چشمت نترسیده ؟). (139)

ادب اباالفضل علیه السلام

ایمان و وفا سایه بالای تو بود

ایثار علی نقش به سیمای تو بود

گر لب نزدی به آب دریا عباس

8. این مخصوص حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است

جناب مستطاب آیه الله آقای حاج سید عبدالصاحب مرتضوی لنگرودی که از عالمان بزرگوار و از مدافعین مکتب سرخ تشیع است برای مولف کتاب چهار کرامت نقل کردند که ذیلا می خوانید:

1. حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید فاضل موسوی خلخالی (رحمه الله) گفته است : بنده در رشت ، منزل پدرم ، منبر می رفتم و در مسجد مرحوم پدرم و مسجد دیگری نیز برای منبر دعوت کردند. من وقت مقرر که می رفتم و می گفتند که دیر می آیی و من نمی خواستم که اسب سواری را بتازانم و زودتر بروم .

شب تاسوعا رسید. گفتم امشب دیگر باید اسب را بتازانم که زودتر برسم . در بین راه کی جلو اسب ما را گرفت و گفتند: بیا برای ما روضه بخوان . گفتم : نمی توانم ، عذر آوردم که دیر می شود. گفتند: بیا تو روضه ما را بخوان ، ما تو را می رسانیم این راه هم بیست دقیقه طول می کشید. مرا به پشت کوهی بردند. در آن جا صحرایی بزرگ و مملو از جمعیت بود. من منبر رفتم و گفتم : صدا نمی رسد. گفتند: تو بخوان ما صدای تو را می رسانیم . وقتی به مصیبت رسیدم دیدم منبر مرا گرفتند به همه جا می چرخانند. چه گریه ای با صدا به اندازه یك ربع هم طول کشید، وقت آمدن ، کیسه ای به من دادند و گفتند: این مخصوص آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است .

گفتند: اگر برداری پشیمان می شوی و اگر برنداری هم پشیمان می شوی . دیدم به نظرم اینها پوست پیاز است ، دیگر نخواستم آبروی اینها را بریزم یك نفر عقب و یك نفر هم جلو اسب قرار گرفته ، مرا به مسجد رساندند و سپس گفتند: ما اول به تو نگفتیم ، ما جن هستیم ، والا شما وحشت می کردید. گفتند: ما فراموش کردیم به شما بگوییم این جا جن ها هستند و گفتند آن ورق های طلاست .

آری پشت این کوه جنها هستند.

شب عاشورا کسی با من آمد و سپس دیدم آن پوست پیازها هم همه اش طلا بود.

9. خطاب به صدام فرمود

2. شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستام ، ساکن دبی می گفت :

ما در سفر کربلا به زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم . در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر و صدا بود، به ویژه اهالی هندوستان صدا می زدند: یا اباالفضل ! عجیب شلوغ شد به طوری که شرطه های حرم مطهر مامور شدند که جلوگیری کنند، ولی موثر واقع نشد. گفتند که خود صدام به حرم می آید، ناگهان صدام از راه رسید. همین که وارد صحن مطهر شد، مردم شعار دادند و یا اباالفضل گویان در شعارشان شدت عمل خرج دادند. یك دفعه مردم گفتند: به گلدسته بنگرید! صدام هم به طرف آسمان به گلدسته نگاه می کرد. آن وقت دیدیم سید بزرگواری با عمامه سبز در بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و خطاب به صدام نموده که اگر از شعار این مردم جلوگیری کنی همین حالا سر از بدنت جدا خواهم کرد.

وحشت در صدام ایجاد شد. سر فرود آورد و به شرطه ها نگاه کرد و گفت : به جمعیت کاری نداشت باشید و خود از صحن مطهر بیرون رفت و مردم تا مدتی شعار می دادند. معلوم شد که شعار مردم برای کرامتی بوده از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ظاهر شده بود که حضرت بیماری را شفا داده بوده .

10. مشغول زیارت مردم ، دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است

3. این واقعه در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام واقع شده است . مرحوم والد بزرگوار، فقیه فرزانه ، عالم متقی ، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید مرتضی لنگرودی قدس الله نفسه الزکیه فرمودند: در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ، ناگهان دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است و خطاب به حضرت می گوید: (یا عمی !) و مطالبی را با فصاحت و بلاغت بیان می کند. من از بس برایم این مطالب جالب و جذاب بود دست از زیارت برداشتم تا ببینم این بزرگوار چه می گوید. همچنان مات و مبهوت شده بودم ، ولی کلمات دلربای ایشان را همچنان می شنیدم و ایشان گریه می کرد و با حضرت در حال صحبت بود، ولی یك مرتبه از نظرم غایب شد.

11. آقا جان قلب مادرم را عوض کن

4. جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای سید ابوالفضل شریفی برایم نقل کردند: مساله درس و اقامت بنده در نجف اشرف از طریق و عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام انجام شده است ، چون والده ما راضی نمی شد که به نجف اشرف مشرف بشوم ، بنده به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم ، مادرم اجازه داد. و من هم موفق شدم . به قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم : آقا جان ، قلب مادرم را عوض کن که به من اجازه بدهد و با رضایت ایشان وارد حوزه علمیه نجف بشوم .

روزی والده به من گفت : پسر، مجاز هستی به نجف اشرف بروی ، عیبی ندارد، و من فراقت را تحمل می کنم ، برای این که در عالم رویا دیدم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: اگر بخواهی مورد شفاعت ما قرار بگیری فرزندت را برای تحصیل به نجف اشرف بفرست ، با کمال رضایت ، و گرنه در صحرای محشر باید زیاد انتظار بکشی . لذا من با رضایت کامل به شما اجازه می دهم برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفته و در آن جا مشغول تحصیل شوی .

12. با گریه به خواب می رود

در سوم ربیع الاول سال 1421 قمری جناب آقای حاج مصطفی صراف ، موذن امام حسین علیه السلام که فعلا ساکن شهر مقدس قم است ، از جناب آقای (ملا سعد) مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نقل کردند:

آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم نقل کرد که تقریبا شش ماه است از عراق آمده است و گفت : پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان (مدینه الطب) بردند و در آن جا بستری شدم . خانواده ام در کربلا بودند. تشخیص پزشکان آن شد که باید عمل بشوم و گفتند کسی هم باید امضا بدهد که اگر زیر عمل مردم ، پزشك جراح مسئولیتی نداشته باشد. من قبول نکردم که در شهر غربت آن هم به آن نحو عمل بشوم . لذا به کربلا بازگشتم . در کربلا هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم . تشخیص او هم همانند پزشك بغدادی آن شد که باید پایم عمل جراحی بشود. اهل بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل بشوید، و شب متوسل می شود و با گریه به خواب می رود.

صبح مادر بزرگش می گوید: به نزد جاروکش حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل ورم پا و روی درد پایت بگذار. او هم همین کار را می کند و با عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به وسیله جاروی حرم حضرت شفا پیدا می کند و فردای آن روز دیگر او ما بین فامیل دو زانو نشسته و بحمدالله نه دردی و نه ورمی در پایش وجود دارد.

13. اگر اتفاقی برایت پیش آمد باپول حل نشد به حضرت عباس علیه السلام متوسل شو

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید صادق حسینی یزدی طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چهار کرامت زیر را ارسال نموده اند، که توجه شما را به آن جلب می نماییم :

1. بسم الله الرحمن الرحیم ، و به نستعین ، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد علی ادیب اصفهانی که در حدود چهل سال است با ایشان رفیق هستیم چنین نقل فرمودند:

آقای شیخ صدر الدین کلباسی اصفهانی نقل کردند که در تهران رفیقی داشتم که فرزندی به نام احمد داشت . وقتی احمد برای ادامه تحصیل عازم آلمان بود و داشت از پله های هواپیما بالا می رفت ، پدرش به او گفت : پسرم ، امانت با ارزشی به تو بدهم و آن این که سفارش می کنم تو را از این که نماز و روزه ات را ترك مکن ، تقوا هم داشته باش ؛ میدانی اگر تو هر روز به وزن خودت طلا خرج کنی من دارم و به تو می دهم ، اما تو برای پول مرو بلکه برای خدمت به خلق برو تحصیل کن و تا تخصص نگرفتی نیا. بدان ، من روضه خوانی می کنم ، پدرم هم روضه خوانی می کرد، جدم هم روضه خوان بود، اما پدرم به امام حسین علیه السلام علاقه خاصی داشت که در مواقع حساس به او توسل پیدا می کرد. اما من گرچه به امام حسین علیه السلام علاقه زیادی دارم ، اما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام علاقه خاصی دارم . اگر وقتی اتفاق خاصی برایت پیش آمد که با پول نمی شود آن را حل کرد، به آن حضرت متوسل شو و بگو: من پسر فلانی هستم که به شما خیلی ارادت دارد. احمد می گوید: من در دلم او را مسخره می کردم که چطور می شود که پول آن را حل نکند؟! چون به آلمان رفتم طولی نکشید که دیگر نماز نخواندم ، بعدا روزه راهم ترك نمودم . یك شب مرا به عنوان کشیك بیمارستان انتخاب کردند، چون خواستم دفتر بیمارستان را امضا کنم و کشیك را تحویل بگیرم ، دیدم یکی از انگشتان دستم سیاه شده . چون آن را خوار اندم بیشتر سیاه شد و خیلی درد

داشت ، و همین طور سیاهی اضافه شد تا آخر انگشتم آمد. بعد سر انگشت بعدی شروع شد تا به پایین آمد و همین طور تمام انگشتانم سیاه شد. شدت درد به حدی بود که پاشنه پایم را روی زمین می زدم تا این که ته کفشم کنده شد. پزشکان هر چه کردند فایده ای نبخشید. سرانجام به این نتیجه رسیدند که فردا دستم را از مچ جدا کنند. بستری شدم . به من مسکن می زدند تا از شدت دردم کاسته شود. نصف شب بود که از خواب بیدار شدم . به سبب مسکن زدند درد دستم کم شده بود. در فکر فرو رفتم ، از آینده خود می گریستم و می گفتم : با دست بریده که به ایران برگردم غیر از رسوایی چطور نسخه بنویسم ؟ یك مرتبه سفارش های پدرم یادم امد و این که من اصلا به آنها اعتنا نکردم . بلند شدم ، به حیاط بیمارستان رفتم به یکی از کوچه های شنی که اطراف آن گلکاری بود و حوضی هم در آن جا بود رفتم ، وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم و بسیار گریه کردم و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل نمودم و در ضمن گفتم : من فرزند فلانی ام که خیلی به شما علاقه دارد. یك مرتبه متوجه شدم ، دیدم اسب سواری در بیمارستان است و از پنجره های در به صدا در آمد و در باز شد. خلاصه اسب سوار به طرف من آمد، خیلی وحشت کردم ، بعد دیدم اسب سوار مرا به اسم صدا زد! تعجب نمودم . باز اسم من و پدرم را برد بیشتر تعجب نمودم که از کجا مرا می شناسد. فرمود: چرا این جا آمدی ؟ چه ناراحتی داری ؟ دستم را نشان دادم ، حضرت فرمود: دستت را به زانوی من بمال . چند مرتبه دست به زانوی مبارکش مالیدم ، دستم خوب شد. رفتم دهنه اسبش را گرفتم و او را قسم دادم که شما که هستید؟ فرمود: من ابوالفضل هستم چرا به سفارش های پدرت عمل نکردی ؟ آقا تشریف بردند. صبح که شد باز رفتم همان جا نماز صبح راخواندم و برگشتم روی تختم خوابیدم . آن که موظف بود به سراغ من بیاید و دوا و قرص بیاورد آمد. گفتم : لازم نیست . چون پزشکان آمدند و وسایل عمل را فراهم کردند گفتم : من به آنها احتیاج ندارم .

چون اصرار کردند به گریه افتادم و گریه زیاد نمودم و دستم را هم به آنها نشان دادم . آنها از گریه زیاد من و از بهبودی دستم بسیار تعجب کردند. من تمام قضایا را از اول که سفارش پدر باشد تا شفا یافتنم نقل کردم . چند نفر از پزشکان مسلمان شدند. به ایران آمدم و حکایت را به پدرم گفتم . والسلام .

14. توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

2. این جانب سید صادق حسینی یزدی ؛ چند سال قبل یکی از عروس های

بنده که صبیه جناب مستطالب مؤ من متقی و پاك سرشت آقای حاح حسین اسماعیلی بود برای وضع حمل به زایشگاه الزهرا واقع در نیروگاه قم مراجعه نمود. آنها صریحا گفته بودند باید سزارین شود و از این حیث خیلی ناراحت بودند. ظاهرا قبل از ظهری بود، آقای اسماعیلی به من زنگ زد و قضیه را گفت . گفتم : ناراحت نباشید درست می شود. در همان حال به حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام متوسل شده ، به عدد عباس که 133 است ، خطاب به آن حضرت گفتم :

یاکاشف الکرب عن وجه الحسین (علیه السلام)، اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام .

نیم ساعت طول نکشید که آقای حاج حسین اسماعیلی زنگ زد و گفت که دخترش به راحتی فارغ شد.

15. توسل برای عروس دیگرم

3. روز بعد یا دو روز بغد عروس دیگرم که عیال فرزندم سید محمد مهدی حسینی باشد است به من پیغام دادکه همان که برای آن عروست خواندی برای من هم بخوان . همان متوسل را پیدا نمودم ، ایشان هم بدون معطلی راحت شده بودند.

16. توسل برای صبیه ام

4. ایام نوروز همین امسال که به یزد رفتم و صبیه سوم حقیر که برای اولین مرتبه وضع حمل او بود. به ما گفتند دکترها گفته اند حتما باید عمل شود. باز همان توسل را انجام دادم و همان بزرگوار که میلیاردها جان امثال ماها به قربان او باد، مرانا امید نفرمود و به طور طبیعی با وضع بسیار خوبی به فراغت انجامید.

و الصلاه و السلام علیه و علی جده و ابیه و اخیه و الشهداء و الصالحین و الائمه الهداه المعصومین من الان الی یوم الدین عدد ما علم وزنه ما علم خلق الله و کلماته و عدد فضل الله و رحمته و عفوه و مغفرته . آمین رب العالمین .

سید صادق حسینی یزدی 20 ربیع الاول 1421 قمری برابر تیرماه 1379 شمسی

مرام اباالفضل

خیل ملك ملتجی به نام اباالفضل

جن و بشر سر بسر غلام اباالفضل

هر که بود در دلش فروغ هدایت

می شود آگاه از مقام اباالفضل

اهل وفا نیست هر کسی که نیاموخت

درس وفاداری از مرام اباالفضل

گر علمش سرنگون شده است بلند است

رایت مردی به احترام اباالفضل

چشم فلك خیره شد چو دید به میدان

چهره همچون مه تمام اباالفضل

اهل جفا مرگ خود به چشم بدیدند

شد چو به میدان بپا قیام اباالفضل

ساقی همت به دشت کربلا ریخت

باده ایثار جان به جام اباالفضل

تشنه درون شد به شط و تشنه برون شد

گر چه نبود آب شط حرام اباالفضل

تا ببرد آب سوی خیمه طفلان

بود همه سعی و اهتمام اباالفضل

آه از آن دم که اوفتاد به میدان

از سر زین سرو خوش خرام اباالفضل

در نفس واپسین به سوی حرم بود

ناله ادرك اخاپیام اباالفضل

صحبت حال سکینه بود و غم آب

با شه دین آخرین کلام اباالفضل

بار گناه (سعید) اگر چه گران است

دوست ببخشایدش به نام اباالفضل

نذر شب هفتم محرم الحرام

جناب حجه الاسلام آقای شیخ قاسم ریاحی پور امام جماعت محترم حسینیه همدانی های مقیم قم (خاکفرج) در تاریخ 79/4/5 شمسی کرامت ذیل رابه دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

ایشان می نویسد: یکی از ذاکرین مصایب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به نام آقای مشهدی رمضان زندی همه ساله شب هفتم محرم الحرام به یاد رشادت ها و شجاعت های حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در حسینیه سجادیه قم اطعادم دارند. درماه محرم 1419 قمری جریان ذیل برای ایشان اتفاق می افتد. ایشان چکی به مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان برای اطعام شب هفتم محرم الحرام تهیه کرده تا نذر خود را ادا کرده باشد.

عصر روز پنجم محرم به گذرخان قم آمده (بازارچه) تا از مغازه آقای کبیری جزوه نوحه خریداری کند. در این زمان چك مزبور از جیبشان روی زمین می افتد. ایشان متوجه نشده ، وقتی به منزل می رود، بعد از نماز مغرب و عشا و استحمام لباس می پوشد تا به حسینیه برود، ناگهان متوجه می شود که چك در جیب او نیست . با حالتی مضطرب به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود، از منزل خارج می شود تا از افراد سوال کند آیا کسی چك را پیدا کرده یا نه ؟ تا به گذر خان می رسد در حالی که سه ساعت گذشته و با توجه به این که بازارچه گذر خان یکی از شلوغ ترین مراکز قم است . وقتی به گذرخان کنار مغازه آقای کبیری می آید با کمال تعجب می بیند چك جلو مغازه مزبور روی زمین افتاده و چشم احدی او را ندیده و کسی آن را برنداشته است .

آری ، این نیست جز توسل و توجه آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

18. روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

جناب حجت الاسلام آقای سید علی فاضلی ، پنج کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

این جانب سید علی فاضلی اهل بلخاب از مناطق شمال ایران که با جمعی از برادران و خواهران و فامیل ، نزدیك بیست سال است که ساکن قم هستیم . و نیز از طلاب حوزه علمیه قم می باشیم . بنده پیش از تشکیل شورای مدیریت قم ، در کاشان مدرس پایه اول و دوم بوده ام و خواهرزاده ام سید محمد عبداللهی در کتاب فروشی آقای جزائری ، نزدیك کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی (رحمة الله علیه)کارگر کتاب فروشی است . روز جمعه پنجم شوال 1419 مطابق با 1377/11/2 منزل ایشان به ملاقاتش رفته بودم . کتابی به من نشان داد که در آن کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام به قلم حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب شیخ علی ربانی خلخالی (سلم الله تعالی وجوده الشریف)جمع آوری شده بود، خواستم در این برنامه خیر و برکت حقیر نیز سهمی داشته باشم .

پنج داستان نقدا این جا نقل می کنم و شاید خداوند توفیق بدهد داستان های دیگری هم اضافه کنم .

1. کرامت اول : این داستان مربوط به جوانی به نام سید رضا باقریان موحد است . ایشان در هشت متری مالك اشتر کمی بالاتر از کوی نجفی ساکن است . تقریبا در سال 1353 دوران شیرخوارگی سید رضابود. آن قدر ضعیف شده بود که در بیمارستان فاطمی زیر سوزن سرم صدای ناله طفل مریض شنیده می شد، و فقط پوست و استخوان او مانده بود. بنده به دایی سید رضا جناب حجة الاسلام حاجی سید محمد احمدی کوچك توسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را پیشنهاد کردم . در مدرسه جهانگیز خان قم ، در حجره مصباح زاده ، بعد از نماز مغرب و عشا دوازده نفر طلبه جمع شدیم و سید مرتضی کوثری بزرگ که فعلا افغانستان است ، را وادار کردیم روضه حضرت عباس علیه السلام خواند. بعد از آن جلسه دعا و توسل به شفاعت باب الحوائج طفل مریض را خداوند شفا بخشید. الان دانشگاهش را رفته سربازی را هم تمام کرده و دنبال شغل معلمی است .

رمضان المبارك همان سال شفا گرفتن آقا رضا بنده با برادر دومی ام حجة الاسلام سید حسین فاضلی و برادر سومی ام حجة الاسلام و المسلمین آیة الله سید جعفر فاضلی در سره بند شهرستان اراك ، در روستاهایی نزدیك هم بودیم . میزبان سید جعفر فاضلی دختری داشت که چندین سال مریض بود و پزشکان او را جواب کرده بودند. اخوی ، دختری داشت که چندین سال مریض بود و پزشکان او را جواب کرده بودند. اخوی ، قصه توسل ما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شفای آقا رضا فرزند احمدی بزرگ را برایشان نقل کرده بود از دهی زمان - روستای میزبان اخوی - جوانی را به ده پایین تر به نام خلیفه بلاغ که بنده مبلغ و پیش نماز بودم فرستادند. بنده به دنبال جوان منزل میزبان سید جعفر فاضلی وارد شدیم ، قبل از اذان مغرب مجلس دعا و توسل را انجام دادیم . از پدر دختر قول گرفتم که بعد از سلامتی دخترش را برای طلبه تزویج کند، قبول کرد. بعد از افطار به خلیفه بلاغ بازگشتم بعدا در سال بعد ما به شمال رفتیم . یك سال بعد اخوی سید جعفر فاضل به احمدی کوچك و طلبه دیگر از بلخاب به حوزه قم آمدند. سید جعفرفاضلی از بلخاب به ما خبر داد که همان دختر دهی زمان سره بند اراك صحیح و سالم شد.

. خرجی ام تمام شد

2. کرامت دوم : از قول والدم حضرت آیت الله حاجی سید محمد بزرگ . مرحوم پدر ما در حوزه علمیه مشهد مقدس طلبه بوده که محدث قمی (مرحوم حاجی شیخ عباس قمی) صاحب مفاتیح الجنان و مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی صاحب کتاب جنتان مدهامتان در مشهد از علمای بزرگ آن دوره بوده اند. از سادات اهل علم بلخاب مقیم مشهد، از فامیل های ابوی چند نفر بوده اند ؛ از جمله حاجی سید عبدالله تخشاری که مردی عالم و مجتهد بوده است . نقل کرده که با کاروان شتر واسب و قاطر و الاغ از مشهد راهی کربلای معلی شدیم . بعد از تشرف به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و سایر شهدای کربلا پول خرجی ام تمام شد. سخت پریشان احوال شدم ، داخل صحن حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم . صحن پر از زوار بود. در بین صحن مداحی تبرزین دست گرفته قدم زنان بین مجلس با آواز بلند اشعار مدح و ثنا می خواند. مداحان در پایان جلسه مداحی مصیبت می خوانند. سید عبدالله می گوید: در حین روضه مداح حالی پیدا شد و همه صداهایشان به گریه بلند شد. تمام کفشداری های اطراف حرم را گشتم ، از هر کس پرسیدم که چنین شخصی قد بلند و شمایل وقت مداحی میخواند، این جا ایستاده بود کجا رفت ؟ به من می گفتند: ما شخصی که شما می گویید ندیدیم . از کربلا تا مشهد هر چه خرج می کردم هیچ از پول هایم کم نمی شد. در مشهد هم نان و برنج و گوشت و میوه و چای و قند برای مخارج خانه می خریدیم اصلا پول کم نمی شد. بشر طاقت راحتی را هم ندارد، سید عبادالله سر و کرامت آقاماه بنی هاشم رابرای رفقایش نقل می کند پارچه سبزی بر سرش بود. سید عبدالله می گوید: چشمم جوانی را دید با قامت بلند، یك ذراع سر و گردنش بلندتر از بقیه مردم ، کنار کفشداری حرم پشت به حرم رو به قبله ایستاده ، وقت روضه خوانی تبسم می کند سید عبادالله می گوید: به ذهنم گذشت که این سید با این شاءنیت ، احترام روضه را باید بیش از دیگران حفظ کند، نباید وقتت مصیبت تبسم و خوشحالی نماید. روضه که تمام شدیك بار دیدم نزدیك من رسیده یك مشت پول به دستش ، اسم مرا گفت : سید عبادالله و اسم پدر مرا نیز به زبان آورد و گفت : خرجی شما تمام شده ، نگران نباش ، این پولها را خرج کن ، پول ها را به دامنم ریخت .

20. اصغر را هم قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داد

3. کرامت سوم : فرزند خودم سید عباس ، الان جوان بیست و چند ساله و در مدرسه آقای علم الهدی طلبه است . تهران در سغلر دره مرز بلخاب بودیم . آن قدر از اثر دانه سرخك اطفال که هر روز گاهی دوازده به بعض قبرستان های بلخاب حمل می شد. عباس هم طفل بود مرض سرخك او را هم گرفته بود. بلخاب نه دکتر دارد نه داروخانه . در جاده ماشین هم رد نمی شود. قبل از تولدش مادرش خواب دیده بود در عالم رؤ یا سید بزرگواری می گوید: (پسردار می شود، اسمش را عباس بگذار)

پشت سر هم در منزل روضه حضرت عباس علیه السلام می خواندیم و در منزل گاهی حیوانی نذر می کردم و اطعام می کردم . خلاصه شفایش را گرفتیم . پسر کوچکمان سید اصغر که الان به کلاس پیش دانشگاهی می رود.

الان 19 سال است که ما در خانه اهل بیت قم مقدس به سر می بریم . اصغر در قم قدم به عرصه جهان گذاشت . اصغر هم در شیرخوارگی مریض بود، پشت سر هم ما به باب الحوائج اباالفضل علیه السلام متوسل شدیم و روضه خوانی دعوت می کردیم منزل روضه حضرت عباس علیه السلام را بخواند. بالاخره اصغر را هم قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داد.

21. نزدیك بود روح از بدنم مفارقت کند

4. کرامت چهارم : شفای خود این ناچیز هم از در خانه ابالفضل عباس علیه السلام است . بعد از تولد یك سال و شش ماه از عمرم گذشته بوده که والده وفات می کند. مرحوم ابوی مرا به عمه مادرم به نام بی بی رحیمه تحویل می دهد. موقع خرمن کوبی بوده ، ابوی می شنود که طفل به سیاه سرفه مبتلا شده ، سید به کمال کربلایی ، یکی از شاگردان ، پول میدهد یك بزغاله ای خریده می آورد آش افطاری نذر قمر بنی هاشم می پزند. بعد از نماز و افطار، روضه حضرتت عباس علیه السلام خوانده می شود. ابوی میگفت : آن قدر حالت بد بود و پشت سر هم سرفه می کردی که نزدیك بود روح از بدن مفارقت کند. بعد ازروضه ، فردای آن شب یك مرتبه مرض از بین رفته صحت و سلامتی برایت از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بازگشت .

22. شفا از بیماری مهلك

5. کرامت پنجم : باز در سن 10 سالگی در زمستان مبتلا به خانه پیچك شدم . در مدرسه حدود صد نفر طلبه بوده ، ماده گاوی را نذر کرده گوشتش را میان طلاب تقسیم می کنند، باز قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفا میدهد که الان عمرم حدود 56 سال است . التماس دعا

بنده حاجی سید علی فاضلی ، مدرس ادبیات (صرف ونحو)

23. تو باب الحوائجی برای هرکه خواهی شفاعت کن

مرحوم شیخ محمدمهدی حائری مازندرانی می نویسد:

از یکی از اساتید شنیدم که مردی خیر و شایسته کار از ساکنان کربلا دارای فرزندی صالح بود، آن فرزند بیمار شد. پس او را به حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام آورد و حضرت را برای شفای فرزندش نزد خداوند وسیله قرارداد و به آن بزرگوار متوسل شد.

صبح که شد یکی از دوستانش نزد وی آمد و گفت : دیشب خوابی دیده ام که می خواهم برایت نقل کنم : در خواب دیدم که گویا حضرتت عباس علیه السلام شفای پسر تو را از خدا خواست ، ملکی از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و به او عرض کرد: رسول خدا می فرماید: درباره شفای این جوان وساطت نکن ؛ زیرا که عمر وی به پایان رسیده و روزگار او تمام شده است .

حضرت عباس علیه السلام فرمود: ازطرف من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام برسان و بگو برای شفا او من تو را نزد خدا شفیع قرار میدهم و از خدا می خواهم که وی را شفاعت فرماید.

آن فرشته برگشت و همان پیام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت عباس علیه السلام آورد تا سه مرتبه و حضرت همان پاسخ را داد.

درمرتبه چهارم که آن فرشته پیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رساند، قمر بنی هاشم علیه السلام با حالت دگرگون بلند شد عرض کرد: ای رسول خدا، مگر این گونه نیست که خداوندمرا باب الحوائج نامید و مردم این را میدانند و به من متوسل می شوند و شفا می خواهند اگر من باب الحوائج نیستم (وبناست این جوان شفا نیابد)پس این نام از من برداشته شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرد و فرمود: برگرد خدا چشم تو را روشن کرد و تو باب الحوائجی ، برای هر که می خواهی شفاعت کن ، و خداوند این جوان بیمار را به برکت تو شفا داد.(141)

این قید ظاهرا احترازی نیست ، زیرا تمام کارهای خداوند بنابر حکمت و مصلحتی است که عقل بشر آن را به طور کامل در نمی یابد، حتی موجوداتی خبیث مانند اولی و دومی وجودشان دارای حکمتی است مانند امتحان مردم .

آری ، خلقت ضعیف ترین و پست ترین موجودات دارای حکمت است ، ولی برای ما پنهان است . اما برای خاندان وحی و عصمت واضح است . به این جریان توجه فرمایید:

روزی منصور در خدمت امام جعفر علیه السلام نشسته بود، مگسی روی منصور نشست . منصور او را دور کرد باز برگشت تا دفعه سوم منصور به حضرت عرض کرد: خداوند مگس را برای چه آفریده ؟ حضرت فرمود: تا ستمگران را به وسیله آن ذلیل کند.(142)

24. تمام آن سربازها بیمار شدند

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ غلام حسین رحیمی اصفهانی درکتاب خاطرات آموزنده ، سه کرامت نقل کرده اند و ما کرامتها را به ترتیب در این جا می آوریم :

1. یکی از آزادگان می نویسد: سرگرد محمودی فرمانده امنیتی (بعثی)اردوگاه ، با شیطنت و سیاست های کثیف خود، برادرانی که به نوعی هدایت کننده عزاداری عاشورای سال 61 بودند یا از فرماندهان نظامی به شمار می رفتند شناسائی کرده و برای شکنجه به قرارگاه عراقی ها بردند که من نیزازآنها بودم و پاهای ما را در فلکهای وحشتناکی که با میله آهن و تناب بود قرار دادند و طوری بود که فقط سر و شانه های برادران روی زمین بود و کنار هر آزاده ای پنج سرباز عراقی نگاه داشته بودند و آنها با کابل بچه ها را می زنند، خون از سر وصورت و پاهای آنان جاری بود، ولی کم کم طاقتشان تمام شد و لذا فریادهای (یا مهدی یا زهرا، یا حسین) سر دادند و ضربات به قدری شدید بود که کابل ها تکه تکه شد و اغلب بچه ها غش می کردند، ناگهان من فریاد زدم (یا ابالفضل ادرکنی) که برادران نیزهمین ندا را سر دادند، ناگهان همگی سربازان - دست از زدن کشیده کنار رفتند و ما را به اردوگاه بازگردانیدند، بعدها از یکی از سربازها که خودش را شیعه معرفی می کرد علت آن را پرسیدم ؟ گفت : عراقیها از خشم و غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خیلی ترسیدند لذا وقتی شما به آن حضرت توسل جستید شما را رها کردند و اضافه کرد که تمام آن سربازها که شما را می زدند مریض شدند.

آری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که بعد صالح و فرمانبر خدا و رسول و امام خود بود ودرراه یاری دین مجاهدت کرد تا دستهایش از بدن جدا شد و چشم و سرش به شدت آسیب دید تا شهید شد، نزد خداوند از مقام والائی برخوردار است و توسل به حضرتش قطعا نتیجه بخش می باشد.

25. عبد صالح خدا فرمانبر امامش بود

2. یك موقع به دنبال شدت پیدا کردن عارضه قلبی ام که ضربان آن تا 28 ضربه در دقیقه رسید و فشارم تا 7 درجه پایین آمد که در بخش سی سی یو بیمارستان بستری شدم و علی رغم تلاشهای جدی پزشکان ضربان قلب از 40 ضربه در دقیقه تجاوز نکرد و آنان از عادی شدن ضربان قلب ناامید شده ، قاطعانه نظر دادند که باید پیس دائم (باطری زیر پوست) گذاشته شود.

از آن جا که این کار علاوه بر هزینه سنگین ، عوارض و نگرانی هایی برایم داشت ، من به شدت ناراحت شدم و لذا بانذری که کردم متوسل به حضرت ابی الفضل علیه السلام شدم ؛ بلافاصله به طور معجزه آسایی ضربان قلب و فشارم بالا رفته ، معمولی شد که موجب شگفتی پزشك و پرستاران کنترل قلب و نبض و فشارم گشت . و پس از چند روزی که پزشك معالج به عادی شدن ضربان قلبم مطمئن شد، مرخصم کرد.

آری ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که به حق عبدصالح خدا و فرمانبر امامش بود و علی رغم کثرت دشمن ، برای امتثال امر برادرش برای آوردن آب به فرات رفت و با شدت تشنگی خویش آب نیاشامید و لب تشنه بیرون آمده و دست هایش قطع و چشمش تیر خورد و سرش مصدوم شد، حق دارد که خداوند به او چنان مقامی بدهد که باب الحوائج الی الله باشد.

26. روضه شفا بخش برایش بخوانم

3. یکی از پزشکان اصفهان نقل می کرد که یك موقع جوانی سرطانی داشتیم که در بیمارستان آیه الله کاشانی اصفهان بستری بود و معالجات پزشکان در وی موثر واقع نشد و از تشکیل شورای پزشکی نیز نتیجه ای نگرفتیم . بالاخره از درمان او ناامید شدیم و لذا برنامه های وی را قطع کردیم و غذا خوردن او را آزاد گذاشتیم ؛ چون مطمئن بودیم که بیشت از چند روزی زنده نخواهد بود.

روزی از نگهبانی زنگ زدند که مادر او با یك آقا سیدی آمده ، می خواهد بیاید به ملاقات جوانش و آن آقا سید کنار تخت فرزندش یك روضه ای بخواند. برای اینکه دل مادرش نشکند گفتیم بگذارید بیایند آنها آمدند و آن سید یك روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کنار تخت او خواند و رفتند.

ساعتی بعد به ما خبر دادند که آن جوان سرطانی به طور عادی روی تختش نشسته و صحبت می کند، فورا از او ملاقات کردیم و پس از معاینات پزشکی اثری از بیماری در او ندیدم ، چند بار خون او را گرفتیم و به آزمایشگاه دادیم ، خوشبختانه جواب مثبت بود، شورای پزشکی تشکیل دادیمم و باز هم خون او را به آزمایشگاه دادیم و خودمان نیز بر آن نظارت کردیم ، باز هم نتیجه مثبت بود. مادر او را احضار کرده و جریان آن سید را پرسیدیم ، گفت : من برای ملاقات پسرم می آمدم ، آن آقا سید را که تا به حال ندیده بودیم ، دیدم ، از حال پسرم پرسید، اظهار نگرانی کردم ، فرمود:

می خواهی برویم من روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برایش بخوانم ؟ گفتم : بلی ، با هم آمدیم ، روضه را خوانده ، خواستم از او تشکر کنم و حق الزحمه ای به وی بدهم ، ولی او را ندیدم .

پزشك یاد شده گفت : آن جوان به طور کامل خوب شد و رفت و ما یقین داریم که آن آقا امام زمان علیه السلام بوده است .
(143)

ذکر شهادت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

چون شاه شهیدان خلف سید ابرار

نوباوه زهرا پسر حیدر کرار

در کربلا شد ز جفا بی کس و بی یار

دیگر نبدش یاز ز اخوان وفادار

جز ماه بنی هاشم اباالفضل دلاور

یکسو زده صف از پی خون ریزی آن شاه

قومی همه بی دین و گروهی همه گمراه

خلقی همه بد کیش و سپاهی همه بدخواه

نه خائف یوم الدین نه تابع بالله

بیزار ز حق خصم نبی دشمن حیدر

یکسو حرمی خسته دل و زار و مشوش

نیلی همه از لطمه غم عارض مهوش

گاهی همه اندر تب و گاهی همه در غش

افروخته بر خرمن جان از عطش آتش

لب خشك ولی دیده ز خوناب جگرتر

قد ساخت علم پس علم افراخت به همت

سقای حرم کنز کرم کان مروت

اقلیم جوانمردی و ایثار و فتوت

دریای حیا بحر ادب قلزم غیرت

عباس علی نور جلی میر مظفر

آمد به حضور شه لب تشنه به افغان

گفتی شده با مهر قرین ماه درخشان

با عجز و ادب گفت که ای خسرو ذیشان

اذنم بده از بهر جدال صف عدوان

تا بگذرم اندر رهت از جان و تن و سر

فرمود شه دین تو علمدار سپاهی

آرام دل غمزده و حال تباهی

غیر از تو دگر نیست مرا پشت و پناهی

بر بی کسی من بکن از مهر نگاهی

مشکن قدم از مرگ خود ای جان برادر

گفت ای که خدا جز به رضای تو رضا نیست

امر تو و نهی تو جز احکام خدا نیست

اما به خدا این روش مهر و وفا نیست

من زنده و اطفال تو لب تشنه روا نیست

تا هست مرا سر به تن و دست به پیکر

برد العطش اهل خیام تو توانم

شد ز آتش غم سوخته پر مرغ روانم

گر نیست شها قابل قربان تو جانم

ده اذن که آبی به حریمت برسانم

ای آب جهانت همه مهریه مادر

برداشت یکی مشك پس آن میر معظم

با حال حزین دیده تر سینه پر غم

بگرفت ز شه اذن و بغرید چو ضیغم

بنشست به پشت فرس و گشت مصمم

چون شیر حق از جای برانگیخت تکاور

شد سوی فرات آن گهر بحر سعادت

کردند به نهیش سپه کفر اقامت

بستند سر ره به وی از روی عداوت

زد دست به تیغ آن شه اقلیم شجاعت

شد حمله ور آن گاه بر آن قوم ستمگر

از ضرب حسامش به صف کینه ز دشمن

پران سر و خود آمد و غلطان تن و جوشن

تن ها همه بی سر شد و سرها همه بی تن

گه جانب ایسر شد و برتاخت ز ایمن

گه جانب ایمن شد و برتاخت ز ایسر

پیچید سپه را به یکی حمله چو طومار

زد ابر بلا خیمه و بارید به یکبار

باران اجل بر سر آن فرقه خون خوار

زان حادثه لرزید به خود گنبد دوار

زان واقعه گردید عیان شورش محشر

افواج ملك رشته او راد بريدند

يكباره ز دل نعره تكبير كشيدند

تعويذ بخواندند و بر آن شاه دميدند

لشكر به هزيمت سوى اطراف دويدند

چون گله روباه ز ميدان غضنفر

عباس زخ افروخت چو خورشيد جهان تاب

فرخنده فرس راند به شط با دل بى تاب

برداشت كفى تا كه بيا شامد از آن آب

بر خاطرش آمد ز لب تشنه احباب

وز لعل لب خشك حسين سبط پيمبر

گفتا به خود آئين محبت نه چنين است

تو آب خورى تشنه جگر سرور دين است

بانگ عطش از خيمه به گردون ز زمين است

الحال تو را مصلحت كار بر اين است

كان سوختگان را بزنى آب بر آذر

پس ريخت ز كف آب و دلش يكسره خون شد

سوز عطش او را به دل خسته فزون شد

پر ساخته مشك و تهى از صبر و سكون شد

لب تشنه به دريا شد و لب تشنه برون شد

آزرده دل و خسته و محزون و مكدر

گفتا عمر سعد كه اى قوم بد آئين

عباس گر اين آب رساند به شه دين

يك تن ز شما باز نماند به صف كين

كوشيد و نماييد نگونش ز سر دين

سازيد شهيدش ز دم نيزه و خنجر

آن قوم چو اين نكته ز بن سعد شنودند

افسوس كه بر كينه ديرينه فزودند

دست ستم و كينه و بيداد گشودند

تا دست یمینش ز بدن قطع نمودند

بر قطع امید حرم ساقی کوثر

با دست دگر ساز جدل کرد به میدان

تا آنکه جدا شد ز ستمکاری عدوان

دست دگر از پیکر آن خسرو ذیشان

بگرفت پس از راه وفا مشك به دندان

می راند سوی خیمه فرس با دل مضطر

با آن همه درد و الم آن معدن اجلال

این بود امیدش که به هر نحو و به هر حال

آن آب رساند به لب تشنه اطفال

ناگاه ستمکاری از آن فرقه جهال

بر مشك بزد تیز و نشد کام میسر

چون نخل امیدش ز جفا بی ثمر آمد

پیوست به جانان و ز جان بی خبر آمد

بر دیده او تیر جفا کارگر آمد

گه نی به تن و گاه عمودش به سر آمد

تا آنکه شدش خاك بلا بالش و بستر

ای فضل تو گم کرده نشان فضلا را

وی گشته محقق که تو شمعی شهدا را

ره نیست به ذات عقول عقلا را

باشد به تو امید صغیر الشعرا را

کاید ز سر صدق به پابوس تو سرور

گر قافیه گردید پریشان نه ملال است

کاین نظم پریشان ز پریشانی حال است

گر نقص قبول اوفتد آن عین کمال است

آن کو دلش آگاه ز احوال بلال است

این نکته نماید ز من دلشده باور (144)

27. ای سقای کودکان کربلا! من بچه ام را از تو می خواهم

خانواده سرباخته ، چهار فرزند دارند. سه پسر و یك دختر که آخرین فرزندشان مرجان ، بیش از یك سال و نیم از تولدش نمی گذشت . مادر بزرگ خانواده ، علاقه زیادی به مرجان داشت ، به همان اندازه که پدر و مادر او را دوست داشتند. مرجان هم که تازه زبان به ادای کلمات باز کرده بود، بیش از پیش در دل مادر بزرگ مهربان جا باز کرده بود.

علاقه مادر بزرگ به مرجان باعث شده بود که پدر و مادر بیشتر مواقع به دیدن او بروند. خانه مادر بزرگ در امتداد یك خیابان بود. روبه روی در خانه ، جوی بزرگ آبی جریان داشت که گاه حجم زیادی از آب باران را از خود عبور می داد.

روز حادثه باران تندی باریده بود. همان روز اعضای خانواده سرباخته منزل مادر بزرگ بودند. گل می گفتند و گل می شنیدند. با این که مادر بزرگ ، مرجان را دوست داشت لحظه ای مبهوت حرف های بقیه شد و مرجان از او فاصله گرفت . شیطنت کودکانه او را به حیاط کشاند و از آنجا نگاه به در حیاط انداخت . در باز بود، وسوسه کنجاکاوری او را به پیاده رو کشاند و از آن جا... جریان آب در جوی آب و عروسکی که روی آب غوطه می خورد او را تا لب جوی کشاند. زمین لغزنده بود، مرجان کفش مادرم را که به پایش بزرگ بود، پوشیده و قادر به کنترل خود نبود.

صدای افتادن چیزی در آب را کسی نشنید. کودك در آب بالا و پایین می رود.

فشار آب زیاد است . راه نفسش بند می آید و او روی جریان آب می افتد و به سمت پایین حرکت می کند. آب ، مرجان را به زیر چندین پل که پر از آشغالهاست ، می کشاند و از آن جا به زحمت بیرون می آید و دوباره جریان می یابد و چند صد متر پایین تر بین آشغال ها می ماند.

وقتی خانواده به خود می آیند مرجان را نمی بینند.

- مادر، مرجان کجاست ؟

مادر بزرگ با شنیدن صدای دخترش ، یك دفعه یاد مرجان در ذهنش زنده می شود.

- نمی دانم ، باید همین اطراف باشد.

همه به تکاپو می افتند، در صندوقخانه ، زیر زمین ، کوچه ، اطراف مغازه ها و هر جا که به ذهنشان می رسد می کاوند. مردم هم فهمیده اند که مرجان گم شده است . همه به جست و جو مشغولند، سراغ او را از خانه همسایه ئها می گیرند. خانه آنهایی که دختران کوچك دارند ولی هیچ کس نمی داند مرجان کجاست ؟

مادر بزرگ سراسیمه و پابرهنه و جیغ زنان وسط خیابان می نشیند و خودش را می زند.

- ای سقای کودکان کربلا، من بچه ام را از تو می خواهم . یا قمر بنی هاشم علیه السلام مرجان را نجات بده ... یا اباالفضل العباس علیه السلام کمکمان کن .

همه می کوشند مادر بزرگ آرام کنند و خود در همان حال دست به دعا برداشته اند. تلاش ها تا ساعتی بعد ادامه می یابد و هیچ کس حتی ردی از مرجان پیدا نمی کند.

- نکند خدای ناکرده ...

بقیه حرف را کسی از او که این جمله را به زبان می آورد نمی شنود. او نمی خواهد کسی را ناامید کند. اما باید گاهی اوقات واقعیت ها را پذیرفت . گاهی اوقات باید تن به حقایق ناخواسته داد. مرگ هم حقیقی است که انسان مجبور است به آن تن بدهد.

- سری به کلانتری بزنیم . آن جا شاید خبر داشته باشند.

دقایقی بعد، حوزه انتظامی منطقه مملو از آدم هایی می شود که به دنبال مرجان هستند.

- یکت دختر بچه یك و نیم ساله است که حدود دو ساعت پیش گم شده ...

افسر نگهبان گزارش های روی میزش را می خواند. روی یکی از آنها مکث می کند و می گوید:

- امروز فقط یك دختر بچه را آورده اند که حال خوشی نداشت . او را به درمانگاه برده اند.

- کدام درمانگاه ؟

- با یکی از ماموران ما بروید.

همراه مامور انتظامی به درمانگاه می روند. با تعجب مرجان را در حالی که سرش شکسته می بینند. خوشحالی از چهره همه شان پیداست .

- خدایا همین است ... کجا بودی عزیزم ... مادر به قربانت برود. هیچ می دانی چه به روز ما آوردی ؟

وقتی همه مشعوف از یافتن مرجان با او گرم صحبت بودند، مردی به آنها نزدیك شد و گفت : دختر شماست ؟

- بله ...

- می دانید چه به او گذشته است ؟

- نه !... ولی انگار بچه ها او را زده باشند که سرش شکسته است .

مردی لبخندی می زند و می گوید: نه ! خدا به او رحم کرد که فقط سرش شکست . همه با تعجب پرسیدند: چطور؟

مرد گفت : باید نزد خداوند خیلی عزیز باشید که امروز فرزندتان را زنده می بینید و بعد در حالی که از پنجره به چهار راه نزدیك اشاره می کرد افزود: من آن طرف چهار راه یك بوتیك دارم . و هیچگاه عادت ندارم از مغازه بیرون بیایم . همیشه خودم را با روزنامه ، داخل مغازه سرگرم می کنم . امروز اما، خدا خواست که دوستم بیاید و من مقابل مغازه بروم .

همین طور که ایستاده بودیم و حرف می زدیم ، از دور چیزی را در جوی آب دیدم ، رو به دستم گفتم : آن چیست ؟...

دوستم نگاهی انداخت و گفت : ببین چه عروسك بزرگی داخل آب است . جلوتر رفتم و دیدم که ای دل غافل ! یك بچه است . او را از جوی آب بیرون آوردم و روی زمین خواباندم . دستم سرش را به قلب او نزدیك کرد و گفت : نفس نمی کشد، مرده است . ناامید در کنارش نشسته بودم که یك دفعه گفتم : نکند زنده باشد. با این امید دستم را روی شکم او گذاشتم و فشار آوردم . با تمام قدرت به شکم او فشار آوردم . مقدار زیادی آب از دهان کودك بیرون ریخت و او ناگهان گریه کرد. من خوشحال شدم و فورا او را به حوزه انتظامی و از آن جا به درمانگاه آوردم . خوشبختانه فقط سرش شکسته بود.

خانواده سرباخته که هرگز تصور نمی کردند دعاهایشان از بروز یك حادثه هولناك جلوگیری کرده ، دوباره دست به آسمان بلند کردند و از این که دعاهایشان مستجاب شده ، خوشحال و شکر گزار شدند. مردم که این را فهمیدندت با این عنوان که او را خدا داده است ، لباس هایش را تکه تکه کردند تا به یادگار و تبرك از چیزی شبیه معجزه داشته باشند. (145)

28. یا قمر بنی هاشم سلامت کودك را از شما می خواهیم

15. آقای مهرداد خاکساری سیزده سال پیش با همسرش ازدواج کرده و حاصل زندگی شان دو فرزند به نام های کاوه (دوازده ساله) و کیوان (هفت ساله) است .

کیوان ، پسر کوچك خانواده ، مدت هاست که با حرکات و رفتار و کلمات شیرین خود، دل پدر را برده و توجه بستگان و آشنایان را به خود جلب کرده است .

روزی که حادثه اتفاق افتاد، یکی از روزهای تابستان بود. آقای خاکساری در آن روز، سعی داشت برخی از وسایل کوچك خانه را با اتومبیل خود به منزل جدید ببرد. این تلاش تا پاسی از شب طول کشید و در این میان کاوه و کیوان هم به اندازه کافی به پدر کمك کردند.

البته کیوان با حرکات شیرین خود روحیه کار و تلاش را در بقیه به وجود می آورد.

حسین برادر زاده آقای خاکساری هم که جوان برومندی است ، از بعد از ظهر به مدد اعضای خانواده آمده و می کوشید با سرعت ، هر چه زودتر اسباب و اثاثیه را به منزل جدید ببرند.

- خیلی از اسباب و اثاثیه را برده ایم ، هوا تاریك شده ، بهتر است بقیه را فردا بریم .

این را پدر خانواده می گوید و بقیه هم می پذیرند. مادر خانواده در جواب می گوید: من فردا شروع به چیدن وسایل می کنم و شما هم بقیه را بیاورید.

تصمیم گرفته شد، همه به خانه جدید بروند و شب را آن جا بمانند و روز بعد بیایند. از همین رو، آقای خاکساری برای خدا حافظی نزد همسایه ها می رود و خانم خاکساری و بچه ها هم با حسین ، برادر زاده آقای خاکساری قصد دارند به خانه جدید بروند. همه سوار اتومبیل حسین می شوند، اما در آخرین لحظه ، کیوان ، خطاب به مادر می گوید: اجازه بدهید از دوستانم خداحافظی کنم .

- الان موقع خداحافظی نیست ، فردا برای این کار می آییم .

- نه !... به دوستانم گفته ام امروز برای خداحافظی می روم .

مادر متوجه می شود که نمی تواند نظر فرزندش را عوض کند. از همین رو می گوید: پس ما می رویم و تو بعد از خداحافظی ، با پدرت بیا. خانم خاکساری ، موقعی که از کنار پدرخانواده می گذرد، خطاب به او می گوید:

- کیوان مانده ، ما می رویم وقتی می آیی ، او را هم بیاور.

پدر متوجه صحبت همسرش نمی شود، او به تصور این که همسرش گفته ، هر چه زودتر کارت را تمام کن و بیا، بله را می گوید و سپس صحبت را ادامه می دهد.

صحبت آن دو همسایه که مدت ها با هم بودند و حالا باید از هم جدا شوند، خیلی طول نمی کشد و هر دو با این قول که حتما به دیدن هم بیایند، از یکدیگر جدا شده و آقای خاکساری پشت فرمان می نشیند و اتومبیل را به حرکت در می آورد، اما همین که اتومبیل دور می گیرد، یك دفعه یك نفر جلو می آید و اتومبیل به شدت به او می خورد.

آقای خاکساری مضطرب و نگران از اتومبیل پایین می آید و درعین ناباوری کودك دلبندش را می بیند که غرق در خون روی زمین افتاده است .

او کیوان را به آغوش می کشد، خون همه لباس او را پر می کند، پدر فرزند را از زمین بلند می کند. او توان رانندگی ندارد، از همین رو یکی از همسایه ها، او و فرزندش را در اتومبیل خود می نشاند و به سمت بیمارستان نمازی شیرازی می برد.

در بین راه پدر که روحیه خود را از دست داده ، گریه را سر می دهد و می گوید:

- خدایا... چرا باید حواسم پرت باشد و پسر خودم را زیر بگیرم ؟ احساس گناه و شرمساری همه وجود آقای خاکساری را پر می کند. وقتی به بیمارستان می رسند، به سرعت کیوان را به بخش اورژانس منتقل می کنند. پزشك کشیك ، فرزند خانواده را معاینه می کند و می گوید:

- چیزی معلوم نیست ، باید به هوش بیاید و دقایقی نمی گذرد که کیوان به هوش می آید و فریاد سر می دهد و می گوید:

- هیچ چیز را نمی بینم ، همه جا تاریك است . چشم ها... چشم هایم ...

وقتی صدای کیوان بلند می شود، مادر خانواده و کاوه و حسین هم از راه می رسند.

مادر و پدر به سراغ پزشك معالج می روند و می پرسند: چرا چشم های او نمی بیند؟

- معلوم نیست . احتمالا به عصب چشم او لطمه وارد شده است ، هنوز چیزی معلوم نیست ، باید دعا کنید. تنها وسیله ای که هیچ گاه انسان را بی پاسخ نمی گذرد، دعا و استغاثه است ؛ این را همه احساس می کنند. از همین رو دست ها به دعا بلند می شود.

- یا قمر بنی هاشم علیه السلام ... یا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ... سلامت این کودك را از شما می خواهیم .

دعا و نذر و استغاثه ، فضای بیمارستان را پر کرده بود. از سوی دیگر، پزشکان هم دست از تلاش بر نمی داشتند، آنها هم با به کارگیری ابزار پزشکی و تجربه ، می کوشیدند از آنچه در حال وقوع بود جلوگیری کنند.

- فکر نمی کنم او سلامت چشم هایش را به دست بیاورد.

این را یکی از پزشکان گفت و دیگری افزود: عصب به شدت آسیب دیده ، من هم با شما هم عقیده هستم .

اعضای خانواده در حالی که از اصل ماوقع اطلاع نداشتند، همچنان دعا می کردند و شفای فرزندشان را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می خواستند. پزشکان هم زخم های سطحی بدن کودك را پانسمان کردند و به انتظار فردا ماندند. در این مدت ، شاید ناخواسته کاوه ، برادر بزرگ تر کیوان به طرف تخت او رفت و دست کوچك برادر را به دست گرفت و نالان و گریان گفت :

- دادش ... داداش کیوان ، تو را به خدا بلند شو به خانه برویم ... داداش من تنها هستم . نمی توانم با کسی بازی کنم ، تو را به خدا بلند شو... تو همیشه می گفتی ، هیچ وقت مرا تنها نمی گذاری ... تو را به خدا...

او یك دفعه دست به سمت آسمان بلند کرد. چشم های پر اشکش را رو به سقف اتاق گرفت و با همان حال گفت : خدایا سلامتی داداشم را از تو می خواهم ، یا اباالفضل ، داداشم را خوب کن ...

حرف های او دل همه را به درد آورد. گویی دل ها سوخت و یك دفعه شکل دعا تغییر کرد. دل های شکسته ، دعا را سوزناك تر بر زبان راندند و عرش پذیرای دعای آنان شد.

دست کاوه دوباره دست های برادر را گرفت و آن را به گونه خود نزدیك کرد. دوباره اشك ریخت و دست های برادر کوچك ، تر شد ناگهان کیوان روی خود را به سوی برادر برگرداند و گفت : می خواهی به خانه بروم .

کاوه نمی دانست برادرش چشم هایش را به روی روشنی باز کرده ، از همین رو مردد به برادرش نگاه کرد. کیوان گفت :

- صورتت را پاك کن ، پر از اشك شده است .

کاوه با شنیدن این حرف ، فریادی از سر شادی کشید و گفت :

- کیوان می بیند... چشم های او بینا شده است ... داداشم می بیند. صدای او در اتاق پیچید و همه نگاه به کیوان دوختند، او چشم روی چشم همه انداخت . در هر نگاهی اشك شوق و بر لب ها لبخند شادی نقش بسته بود. کیوان گفت :

- به خانه نمی رویم ؟ می خواهم خانه جدید را دوباره ببینم .

پدر و مادر، پزشك راخبر کردند، او به بالین کیوان آمد و به دقت چشم های کودك را معاینه کرد و گفت :

- معجزه شده است تنها یك معجزه می توانست این کودك را نجات دهد.

او رو به پدر کیوان کرد و گفت :

- ما تصمیم داشتیم به شما بگوییم که برای همیشه باید نابینایی فرزندتان را بپذیرید.

اما... پدر و مادر و کاوه به همراه حسین و کیوان بیمارستان را ترك کردند و به شکرانه این سلامت نذرها ادا شد. (146)

در مرثیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

ماه انورم عباس مهر خاورم عباس

یار و یاورم عباس ای برادرم عباس

ای معین و یاور من ای امیر لشکر من

نازنین برادر من ای برادرم عباس

حیف از این قد و قامت خوش بر آمده کامت

چون برم دیگر نامت ای برادرم عباس

کو دو دست و بازویت چیست زخم پهلویت

حیف از این مه رویت ای برادرم عباس

تشنه اند طفلانم کودکان ویلانم

از غم تو نالانم ای برادرم عباس

داغت ای جوان پیرم کرده وز جهان سیرم

از غمت زمین گیرم ای برادرم عباس

مانده ام ببین تنها در میان این اعدا

ای غضنفر هیجا ای برادرم عباس

دیه از چه نگشایی گفتگوی ننمایی

خیمگه چرا نایی ای برادرم عباس

سینه ام ز داغت خست پشتم از غمت بشکست

چاره ام برفت از دست ای برادرم عباس

جان من صفای تو کو نور دیده ای تو کو

غیرت وفای تو کو ای برادرم عباس

29. یا قمر بنی هاشم علیه السلام ... پسرم ...

خانواده سپهری در روستای حیدر آباد از توابع استان سیستان و بلوچستان زندگی می کردند. پسر بزرگ خانواده چندی پیش ازدواج کرد و همه در انتظار تولد فرزندی بودند که در راه بود.

عروس خانواده زنی مذهبی است . او به خاطر عشق به ائمه اطهار علیهم السلام و به سبب خوابی که دیده است ، عهد می کند اگر فرزندش پسر شد نام او را حسین بگذارد.

بالاخره حسین کوچولو متولد شد و خانواده سپهری به میمنت تولد نوه شان سه شبانه روز جشن می گیرند. پدر بزرگ حسین کوچولو به خاطر این تولد مبارك ، قطعه زمینی را به پسرش می بخشد تا او کاشانه خود را بر آن بسازد و آینده حسین را به نیکو حالتی دگرگون کند.

روزها از پی هم می گذرد. حسین بزرگ و بزرگ تر می شود و پدر خانه را می سازد. حسین درمدتی که پدر و مادر به ساختن خانه مشغولند، در آغوش اقوام و بستگان به سر می برد. وقتی که آنها او را به حال خود می گذارند، او با بره کوچکی که پدر برایش خریده بازی می کند، روی گرده بره می نشیند و از خانه بیرون می زند و سواری می گیرد. حسین و بره کوچك و سفید به هم عادت کرده اند.

سه سال گذشت . بره کوچك و سفید، بزرگ شد و حسین روی شانه های او سواری گرفت . روز حادثه ، پدر مشغول ساختن یك ردیف پلکان برای خانه بود. تلی از گل و کاه درهم آمیخته شده تا به عنوان آستری روی آجرها کشیده شود. پدر بزرگ و دایی حسین هم به پدر کمك می کنند. مادر و خاله حسین هم مشغول تهیه غذا هستند. حسین گوسفند بازی می کند. مادر حسین می گوید:

- شوهرم برای درست کردن کاه گل ، گودال بزرگی و عمیقی در گوشه حیاط حفر کرده و آن را پر از آب کرده بود، گودالی که من احساس می کردم هر چه زودتر باید پر شود تا خطری را متوجه حسین نکند.

آقای سپهری هم اصرار دارد زودتر کارش را تمام کند، اما کار به کندی پیش می رود و گودال همچنان باقی است .

حسین کوچولو از کوچه به حیاط می آید و دور از چشم پدر و مادر در اطراف حیاط چرخ می زند. او بی آن که بداند و بی آن که توجه کسی را جلب کند، به طرف گودال عمیق پر از آب می رود و آرام آرام خود را به آن می رساند.

گودال گل آلود، با این حال حسین تصویر خود را که سوار بر برفی است در آن می بیند و به وجد می آید و سپس ... شالاپ .

صدا، درحیاط می پیچد، اما توجه کسی را جلب نمی کند. برفی ، با صدای بلند بع بع می کند. در همان حال پدر بزرگ به یاد جوانی ، خاطراتی را برای اطرافیان تعریف می کند و درست در همان لحظه ای که حسین در گودال دست و پا می زند و گل و آب و کاه به حلق خود می ریزد، او به اوج خاطره شیرینش رسیده و دیگران مات و مبهوت به او چشم دوخته اند.

خاطره پدر بزرگ تمام می شود. دیگران سرمست از شنیدن یك تجربه شنیدنی پدر، پراکنده می شوند و مادر به یاد فرزند دلبندش می افتد.

- حسین ... حسین کجایی ... بیا تو مادر.

مادر این را می گوید و به انتظار پاسخ می نشیند. اما هیچ صدایی نمی شنود. او با خود می گوید:

- باز این بچه از خانه دور شده ، باید به دنبالش بروم .

او هنوز به گودال نگاه نکرده است . از این رو، چادر به سر می کشد که از خانه بیرون بزند...

- برفی ... تو این جا چه می کنی ؟ حسین کو؟

او برفی بر بدون پسرش می بیند و سراغ فرزندش را از او می گیرد.

- برفی حسین کو؟ چرا تن و بدنت خیس است ؟

او این را می گوید و چشم به گودال می چرخاند. برفی به گودال نزدیك می شود. خودش را در آن می اندازد و به یك بار مادر را به وحشت وامی دارد، خود را به درون گودال می اندازد و دست می گرداند و پیکر بی جان فرزند را به چنگ می آورد و آن را بالا می کشد و بعد فریاد می کشد:

- یا اباالفضل العباس علیه السلام ... یا قمر بنی هاشم ...

آن گاه فریاد از گلو بیرون می ریزد که همه را به خود می خواند:

خدای من ... پسرم مرد... خدایا پسرم ، حسینم را از تو می خواهم .

پدر رنگ پریده و بهت زده خود را به همسر و فرزند می رساند و به سر می کوبد.

یا اباالفضل ... پسرم ...

او می گوید: نمی دانستم چه کنم ، مانده بودم . پسرم گویی مرده بود. دسترسی هم به هیچ وسیله ای نداشتم که او را نجات بدهم ؛ از این رو باید مرگ او را باور می کردم .

پدر بزرگ خانواده آموخته بود، آن جا که هیچ راهی ندارد، دست به دعا و نیایش و قرائت قرآن بردارد. او قرآن کوچکش را بر می دارد و در حالی که اشك از چشمانش سرازیر شده شروع به خواندن سوره (واقعه) می کند.

مادر حسین بر سرزنان از خدا نجات فرزندش را می خواهد و دیگران برای زنده ماندن حسین کوچولو، نذر و نیاز می کنند. هیچ چیز جز دعا و استغاثه آرامشان نمی کند. کودك گویی دو راه دارد: یا زنده شود و یا برای همیشه بمیرد، هیچ امکاناتی در دست نیست .

- دهانش را باز کنید. پر از گل و لای است .

دختر عموی حسین با چنگ از دهان او گل و لای را بیرون می کشد. شاید دوست ندارد، دهان کودکی که ممکن است مرده باشد پر از گل و لای باشد.

ناگهان و در عین ناباوری حسین کوچولو چشم باز می کند. نگاه به مادر می اندازد. مادر نیز بهت زده به کودك می نگرد و سپس فریاد شادی سر می دهد.

شیون و زاری به غریو شادی مبدل شد و نذرها ادا شد و دعاها مستجاب گردید. (147)

گشته مشکل کار آل بو تراب

اندر آندم با عموی خویشتن

کودکان بودند تا گرم سخن

ناگهان آمد سکینه با شتاب

خاطراتی داشت سخت از قحط آب

مشك خشکی کز حرم آورده بود

بر عموی نازنین آن را نمود

گفت : ای ابر کرم ، شاید اگر

افتدت بر جانب دریا گذر

زان که اندر خیمه ها از قحط آب

گشته مشکل کار آل بو تراب

در خیام از آب گر خواهی اثر

نیست جز در چشمه چشمان تو

چون تو می دانی که بی آب روان

گل نمی پاید به صحن گلستان

ویژه گلهای گلستان رسول

کابیاری گشته با چشم بتول

گر گلی از این گلستان گم شود

گلشن دین گلخن ماتم شود

شعر از صابر همدانی

30. یا قمر بنی هاشم ... یا اباالفضل سوختم !

آقای یزدان پناه پیمانکار ساختمان است . او به خانواده اش علاقه زیادی دارد. از همین رو هیچ گاه از کار و تلاش باز نمی ماند.

آقای یزدان پناه همیشه در کنار کارگرانش و همپای آنها کاری می کند و اعتقاد دارد که هیچ برتری میان او و آنها نیست و همه باید در انجام کارها خود را سهیم بدانند. او مدت ها پیش ، کار ساختن چند واحد آپارتمان را بر عهده گرفته و کم کم در مراحل پایانی قرار می گیرد.

آن روز، روز حادثه ، او بی آن که بداند چه اتفاقی انتظارش را می کشد، یك نبشی آهنی به طول 6 متر را روی شانه می اندازد تا از طبقات بالا به پایین ساختمان بیاورد.

بیرون ساختمان ، شاید در فاصله چند متری ، چند رشته سیم فشار قوی برق که از هر کدام ، برقی به قدرت بیست هزار ولت می گذرد، قرار دارد.

سیم هایی که فاصله چندانی با یکی از پنجره ها ندارد. آقای یزدان پناه ، بی توجه به این موضوع ، از پله ها پایین می آید. او برای عبور از مسیر باریك پاگرد پله ها، به ناچار میله آهنی را از پنجره بیرون می کند، میله ، آرام آرام به سیم های فشار قوی نزدیك و نزدیك تر می شود و در یك لحظه ، واقعه ای که نباید اتفاق بیفتد، می افتد.

- نه ... یا قمر بنی هاشم ... یا اباالفضل ... سوختم !

این صدا، تنها فریادی بود که از دهان آقای یزدان پناه بیرون آمد و آن گاه او، تسلیم دردناك ترین لحظات زندگی اش شد. برق ، با همه توان از میله به بدن نحیف آقای یزدان پناه منتقل می شود. دستش را به میله می چسباند و آن گاه از راه بازو به شانه به پشت بدن او منتقل می شود. آن گاه به سمت پاها تغییر مسیر می دهد و از آن جا بیرون می زند.

جرقه های ناشی از اتصال میله آهنی با سیم ، صدای دلخراشی راه می اندازد که به گوش یکی از همسایه ها می رسد.

- یا اباالفضل العباس ... یکی را برق گرفته است .

همسایه آقای یزدان پناه که از دیدن این صحنه شوکه شده ، می گوید: باور کردنی نبود. رنگ در چهره آقای یزدان پناه نمی دیدم . او خشك و بی حال اسیر جریان شدید برق شده بود و از او انگار دود بلند می شد، وقتی فریاد زدم ، به این اطمینان رسیده بودم که او دیگر در میان ما نیست .

با صدای او کارگران ساختمان از راه می رسند و یکی از آنها، که کفش های عایق به پا داشت لگدی به میله آهنی می کوبد. میله از بدن آقای یزدان پناه جدا می شود. او یك طرف می افتد و میله طرف دیگر. همچنان دود از آقای یزدان پناه بلند می شود. کفش های او که محل عبور جریان برق بوده ، سوراخ شده است و خودش به نظر می رسد که بی جان افتاده است .

- باید او را به پزشك برسانیم .

- نه !... فایده ای ندارد، بهتر است پزشك قانونی را خبر کنیم .

یکی از کارگران ، بدون درنگ بدن خشك شده آقای یزدان پناه را روی شانه می اندازد و به سمت نزدیك ترین بیمارستان حرکت می کند. او بدون لحظه ای درنگ تا بیمارستان که فاصله زیاد دوری ندارد. می دود. وقتی به بیمارستان می رسد و آقای یزدان پناه را روی برانکارد می خواباند، پرستاران اطراف او را می گیرند.

- چه شده است ؟

- او را برق فشار قوی گرفته است .

بغض راه گلوی او را می بندد و حرفش را ادامه نمی دهد. در همین لحظه پزشك از راه می رسد و به سرعت گوشی را روی قلب بیمار می گذارد. دقایقی بعد می گوید:

- نه !... هنوز زنده است . اما باید از خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام کمك خواست .

تلاش تیم پزشکی برای نجات جان بیمار آغاز می شود. دقایقی برای آنانی که در بیرون اتاق عمل هستند به کندی و برای پزشك به سرعت می گذرد. اما خوشبختانه عمل به پاس دعای آنان که چشم به سلامت بیمارشان داشتند، به خوبی به پایان می رسد و یك نفر که باید در برخورد با این جریان شدید برق ، جان به جان آفرین تسلیم می کرد، زنده می ماند. آقای یزدان پناه که از این حادثه جان سالم به در برده ، بعد ازبهبودی نسبی می گوید:

- در یك لحظه بدنم متحمل فشار شدیدی شد. برق مثل آوار بر من فرود و تا وقتی کف پاهایم را سوراخ نکرده بود، عذاب سختی می کشیدم ، اما به محض سوراخ شدن پاهایم ، یك دفعه احساس سبکی کردم . احساسی که هیچ گاه در زندگی ام آن را تجربه نکرده بودم .

یکی از پزشکان می گوید: خیلی عجیب بود. برق فشار قوی امکان زنده ماندن و حتی فکر کردن را از انسان می گیرد. اما این بیمار، شاید به مدد دعای بستگانش ، نه تنها آسیب جدی ندید، بلکه خیلی زود سلامت خودش را به دست آورد و به جمع خانواده اش پیوست .

یکی از متخصصان برق ، وقتی محل حادثه را دید، گفت :

- باور کردنی نیست ، او بدون تردید باید می مرد. زنده ماندنش واقعه غیر قابل قبولی است . من فکر می کنم . معجزه ای اتفاق افتاده باشد. بله ، واقعا همینطور است .

یکی ازمامورین اداره برق منطقه می گوید: به محض اتصال برق بامیله آهنی ، در عرض چند ثانیه ، از ولتاژ برق کاسته می شود، اما همچنان سیصد، چهار صد ولت برق وجود دارد. دعای دوستان و بستگان آقای یزدان پناه او را نجات داد. و خود می گوید:

- سلامتم را مدیون توسل به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانم و دعاهایی که در لحظات بحرانی برایم از درگاه خداوند شده بود. (148)

عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام به آقای فلسفی

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فلسفی ، خطیب توانای کشور ایران با این که مشهورترین چهره خطابه و منبر در ایران بود و سال های متمادی به توصیه و سفارش و تایید آیت الله آقای بروجردی (رحمه الله) منبرهای ظهر ایشان در مسجد امام (شاه سابق) تهران ، مستقیما از رادیو پخش می شد، ولی در ماه رمضان 1331 عده ای ازخدا بی خبر و مغرض روز اول ماه رمضان در مسجد مزبور اجتماع و اعتراض نمودند که باعث تعطیلی منبر ایشان در ماه رمضان شد و به دنبال مراجع تقلید وقت و شخص آیت الله بروجردی و جامعه وعاظ و علمای شهرستان ها و مراجع تقلید نجف اشرف اعلامیه های اعتراض صادر کردند، ولی تبلیغات و شایعات عناصر مشکوك علیه ایشان در روزنامه ها و محافل ضد اسلام و خدا ادامه داشت . لذا ایشان تا حدود پنج ماه منبر نرفت تا این که در اوایل ماه صفر آن سال آقای فلسفی خوابی دیدند که عنایت آقای ابوالفضل العباس علیه السلام بود از دهه آخر ماه صفر منبر ایشان ادامه یافت . اینك حضرت ابوالفضل علیه السلام را از گفتار آقای فلسفی می خوانیم :

چگونگی شروع مجدد منبرم

منبر نرفتن من بعد از ماه رمضان همچنان ادامه یافت و ماه های شوال ، ذی القعده ، ذی الحجه و محرم نیز به همین منوال گذشت تا این که ماه صفر فرا رسید. در اوایل آن ماه خوابی دیدم که در زندگی من خیلی اهمیت دارد. خوب دیدم در مسجدی هستم که صحن بزرگی دارد و شبستان آن پائین تر از سطح حیاط مسجد است و شبستان از نور حیاط روشن است . حیاط مسجد به طور نامنظم چند درخت و باغچه گل کاری داشت . جمعیت زیادی در مسجد بود و حاج آقا سید مصطفی قمی که از اهل منبر و تحصیل کرده بود، بالای منبر بود. در پایان صحبت با آهنگی گرم روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را خواند. به من هم گفتند که دهه آخر صفر است و بنا است که در این جا منبر بروید).

این خواب را برای حاج آقا احمد روحانی قمر که در تعبیر خواب بسیار قوی بود، نقل کردم . ایشان چنین تعبیر کرد که دهه آخر ماه صفر منبر خواهم رفت و این که در حیاط مسجد هم گل و سبزه و درخت نامنظم و غیر مرتب بوده است ، دلالت دارد که مردم عامل منبر رفتن من خواهند بود نه دولت ؛ و این که حاج آقا سید مصطفی قمی بالای منبر بوده است دال بر این است که منبر رفتنم به اجازه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و این که روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده شده است گواه رهبری و حمایت علمدار حضرت حسین علیه السلام در امر این منبر است .

تعبیر او را شنیدم ، اما نه خواب را به کسی گفتم و نه تعبیر آن را و از آقای حاج آقا احمد روحانی قمی هم خواستم که این موضوع را به کسی نگوید.

پنج شش روز به دهه دوم صفر مانده بود - یعنی بعد از چند روز که این خواب را دیده بودم - آقای احمد، رئیس هیئت اردبیلی ها با پسر مرحوم آیت الله آقا سید یونس اردبیلی که در مشهد بود، وقت گرفتند و به منزل ما آمدند و گفتند آمده ایم وعده بگیریم که شما در مسجد اردبیلی ها بیست شب ، از شب یازدهم صفر تا آخر ماه منبر بروید. اردبیلی ها همه افرادی مخلص و پرشور و جمعیت زیادی هستند که هر حرکت مخالف احتمالی طرفداران مصدق را در هم می کوبند.

گفتم : از شب یازدهم صفر؟ بله . گفتم : فکر نمی کنم موفق شوید - موضوع خواب را که مربوط به دهه آخر صفر می شد، به آنها نگفتم - گفتند: ما مهیا هستیم . گفتم : خوب ؛ بروید ترتیب کار را بدهید. رفتند و صحبت کردند و بالاخره خودشان گفتند: اول باید قدرت اردبیلی ها را نشان بدهیم و برای این کار روز اربعین مناسب است که دسته عظیمی راه بیاندازیم و شب آن روز شما منبر بروید. گفتم : پس همان دهه آخر است ؟ گفتند: بله ، روز اربعین که غروب شد، از شب بیست و یکم که شب اول دهه آخر است ، ده شب منبر می روید!

آنها برنامه ریزی کردند و گفتند: شما اتومبیل خودتان را هم نیاورید، ما یك اتومبیل می آوریم که اگر آن را شکستند یا آتش زدند، مال خودمان باشد! به علاوه ، چند نفر از اردبیلی ها جواز اسلحه دارند و مسلح هستند که در صورت لزوم با توسل به اسلحه انتظامات را حفظ نمایند.

غروب شب بیست و یکم عده ای با چند ماشین درب منزل ما آمدند و مرا با ماشین خودشان سوار کردند و به مسجد اردبیلی ها - واقع در چهار راه گلوبندك که مسجد بزرگی است - بردند. وقتی به چهار راه گلوبندك رسیدیم و ماشین دارد کوچه شد، دیدیم دو طرف کوچه تا درب مسجد، اردبیلی ها دوش به دوش هم مثل نظامی ها صف گرفته اند. با این وضع وارد مسجد شدیم . آنها قبلا هم در روزنامه ها اعلام کرده بودند که از شب بیست و یکم تا آخر ماه صفر از من دعوت کرده اند تا در مسجد آنها منبر بروم .

مسجد پر از جمعیت بود. تمام دوستان و علاقمندان به منبر آمده بودند. چند نفر اردبیلی مسلح هم تکیه به دیوار ایستاده بودند. یك نفر پشت بلند گو گفت : افراد اردبیلی مسلح مامور انتظامات مجلس هستند. مامورین انتظامی هم با توجه به اعلان قبلی برگزار کنندگان مجلس ، برای حفظ نظم آمده بودند. یك وقت دیدیم آیت الله کاشانی وارد مجلس شد. ما تعجب کردیم که ایشان چطور آمده است .

یکی جوان اردبیلی که اسم او را یاد ندارم و پسر خوبی بود، روابط گرمی با آیت الله کاشانی داشت و پیوسته به منزل ایشان رفت و آمد می کرد، ایشان را به مسجد اردبیلی ها آورده بود.

من آن شب در منبر خود چیزی درباره نفت و مسائل روز و امثال آن نگفتم . ولی گفتم : آقایان ! حضرت آیت الله کاشانی در مجلس شرکت کرده اند من چون خواب دیدم که روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام می خوانند، امشب که اول دهه آخر ماه صفر است ، همان خواب خودم را عمل می کنم و روضه ابوالفضل علیه السلام می خوانم) و از همان شب ، منبرم بعد از 170 روز مجددا آغاز شد. (149)

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

به لب تشنه و عطشان حسین ادرکنی

به رسول مدنی و به علی و زهرا

به حسن نور دو چشمان حسین ادرکنی

به دل سوخته زینب کبری سوگند

به شب افروز شبستان حسین ادرکنی

به سر پیکر در خون شده سرور دین

به فروغ رخ تابان حسین ادرکنی

به گل باغ حسن قاسم داماد قسم

آن که شد کشته به دامان حسین ادرکنی

به علی اصغر بی شیر که شد تشنه شهید

به گل پرپر بستان حسین ادرکنی

به جوانان بنی هاشم و مردان غیور

به جوانمردی و ایمان حسین ادرکنی

به سکینه به رقیه به اسیران و رباب

به عزیزان و یتیمان حسین ادرکنی

به حبیب و به بریر و به زهیر و عابس

به حرم مسلم و یاران حسین ادرکنی

به غلامی که شد از یمن وجود اسلام

دانش آموز دبستان حسین ادرکنی

به خدا حافظی زینب و سالار شهید

به دو چشم تر و گریان حسین ادرکنی

به دو دستان جد از تن تو یا عباس

به تو ای ساقی طفلان حسین ادرکنی

(محسن صافی) محتاج و گدا را دریاب

ای فدای تو و قربان حسین ادرکنی

حاجتم را چه دهم شرح که خود می دانی

یا ابوالفضل تو را جان حسین ادرکنی

محسن صافی (150)

26 فروردین 1380 شمسی ، 20 محرم 1422 قمری

32. زن سرطانی شفا گرفت

روز 23 فروردین ماه سال 1380 مطابق 17 محرم الحرام سال 1422 هجری قمری جناب آقای حسین جباری زنجانی فرمودند: مداحی در تهران در هیئت امام موسی بن جعفر علیه السلام مشغول خدمت است به نام آقای سیاوش پور صمدی . قبل از محرم 1422 قمری از تبریز باکاروانی عازم کربلا می شود. زنی در کاروانشان بوده است که مرض سرطان داشت . پزشکان جوابش گفته بودند. ولی با همین کاروان عازم کربلا می شود.

زن امیدی به ادامه حیات نداشته ولی گفته بود حالا کربلا هم بروم . وقتی که می رود کربلا مفصل متوسل می شود به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پس از بازگشت از کربلای معلا روز سوم محرم الحرام به مداح اهل بیت علیهم السلام زنگ می زند که من شفایم را از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام گرفتم .

33. با عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم سالم به دنیاآمد

جناب حجت الاسلام آقای شیخ ظهیر احمد خان افتخاری هندی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

29 یا 30 جمادی الثانی سال 1420 قمری شب تاریك بود. بنده در وطن خود شهر سلطان پور ایالت ارترپردیش هند در مراسم عروسی پسر برادرم شرکت کرده بودم . يك مرتبه یادم آمد به عیالم زنگی بزنم . بلافاصله رفتم باجه تلفن لکنهو خانه خودم زنگ

زدم به خواهرم گفت : همه خوب هستند فقط زن شما را بردند زایشگاه که بچه به دنیا بیاید شما زودتر برگردید. بلافاصله بعد از چند دقیقه سوار اتوبوس شدم و خود را رساندم به منزل در لکنهو و سپس به زایشگاه رفتم . از خانم دکتر پرسیدم : حال عیالم چه طور است ؟ گفت : بایدعیال شما سزاریان بشود و عمل جراحی بکنیم تا بچه سالم به دنیا بیاید، من گفتم : تا حد ممکن شما جراحی نکنید.

در جواب گفت : ما هم خیلی داریم تلاش می کنیم . بچه بدون جراحی به دنیا بیاید، اما شما باید اجازه بدهید و یا امضا بکنید که خانم را به اتاق عمل ببریم .

دکترها مشغول و آماده شدند که عمل شروع شود، بنده این طرف یعنی خارج از اطاق عمل جراحی متوسل شدم به اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، اسم یکی یکی از می گفتم و دعا می کردم ، اما وقتی که به اسم شریف حضرت قمی بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدم و از این بزرگوار در این مشکل طلب کمك کردم از آقا کمك می طلبیدم که یك یدفعه پرستار بیمارستان آمد و گفت : آقا مبارك باشد و مژده بده دختر زیبا و خوشگل شما به دنیا آمد. من خیلی خوشحال شدم . این روز مصادف بود با روز اول رجب روز ولادت با سعادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام . این کرامت بزرگ برایم ازحضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام که فراموش شدنی نیست .

شهر لکنهو هندوستان ، ظهیر احمد خان افتخاری

34. از قبه و بارگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آتش گشودهشد

مرجع عالیقدر جهان تشیع ، آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی (دام ظله العالی) در تاریخ 17 محرم الحرام سال 1422 قمری از جناب مستطاب خیر الحاج و العمار آقای حاج صالح ابو معاش (رحمه الله علیه) متوفای سال 1402 هجری قمری ، که از موثقین کربلای معلا بوده است نقل کردند: در زمان حکومت عثمانی ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد که کربلا را خراب کنند و شهر را از بین ببرند: لشکر از بغداد به طرف کربلا عازم شدند و نزدیك کربلا رسیدند آنها اول می بایستی با حرم حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام روبه رو می شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می آمدند. مرحوم حاج صالح (ره) می فرماید که من خودم دیدم از قبه بارگاه حضرت عباس علیه السلام آتش آمد به طرف لشکر، وقتی این منظره را دیدند برگشتند به طرف بغداد درحالی که فرار می کردند و می گفتند: (امام عباس گلدی).

آری حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در زمان حیاتش و در همه وقت از حرم امام حسین علیه السلام حفاظت و نگهبانی می کرد. خدای لعنت کند منکران این گونه معجزات را.

35. بچه ای که به علت ضربه مغزی به هوش نمی آمد خودبرخاست

جناب حجت الاسلام و المسلمین واعظ محترم ، مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای شیخ احمد نورائی یگانه ، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربنا بحق اخیك الحسین علیه السلام

پس از عرض سلام به محضر دانشمند معظم مولف کتاب شریف و ارزنده

چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

1. شبی به منزل آمدم ، دیدم اوضاع دگرگون است ؛ به این معنا که حال و هوای همیشگی حاکم نیست ، اهل خانه همه ناراحت بودند، پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند: در اتاق پذیرایی که فرشهایش را جمع کرده بودیم ، بچه مشغول بازی بود که یك مرتبه از بالای تاقچه با سر روی موزائیك به زمین خورده و مدتی است که چشم باز نمی کند.

من سراغ بچه رفتم و او را حرکت دادم ، صدا زدم ، او را بلند کردم نتوانستم ا را به هوش بیاورم ، پلك چشمان بچه را باز کردم ، بسته شد، دیدم چاره ای جز رساندن او به بیمارستان نیست ، لذا گفتم : آماده شوید بچه را به بیمارستان برسانیم با خود گفتم : اگر ماشین همسایه آماده باشد زودتر این کار انجام می شود. ازمنزل بیرون آمدم به طرف منزل همسایه ، اما بین راه

متوسل به حضرت اباالفضل علیه السلام شده و گوسفندی برای آن حضرت نذر کردم ، همین که آمدم انگشت روی دکمه زنگ همسایه بگذارم دیدم بچه ها از خانه بیرون دویدند و گفتند: بابا، بچه از جا بلند شده و حالش خوب است .

زنگ همسایه را نزده برگشتم ، دیدم بحمدالله به برکت نام قمر بنی هاشم علیه السلام و توسل به آن باب الحوائج الی الله بچه ای که به علت ضربه مغزی به هوش نمی آمد خود برخاسته و چنان به حالت عادی برگشته است که هیچ نیازی به معالجه ندارد. از خداوند متعال معرفت بیش از پیش نسبت به آن امام زاده عظیم الشان برای همه دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام خواهانم .

36. فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نمایم

2. در همین سال 1422 هجری قمری پس از آن که دو دهه از محرم را با موفقیت کالم در ادای وظیفه روضه خوانی و عرض ارادت به ساحت قدس حسینی (ارواحنا له الفداء) پشت سر گذاشتم کم و بیش دل درد و پهلو درد عارض شد اما تا چند روزی خفیف و قابل تحمل بود تا آن که یك روز چنان دل و پهلویم درد گرفت که بی اختیار فریاد می زدم به طوری که شاید همسایه های مجاور صدای مرا شنیده باشند. لکن خیلی طولی نکشید که با مقداری گرم کردن و استفاده از آب جوش و نبات آن درد شدید بر طرف شد، چون بار اول بود که یك چنین درد شدید عارض شده و بی سابقه بود، به پزشك مراجعه نکردم اما با فاصله یکی دو روز بار دیگر یك درد شدید، مرا به فریاد انداخت اهل خانه اصرار داشتند که به دکتر متخصص کلیه مراجعه کنم که با عکس و آزمایشات علت این درد معلوم شود، لیکن با استخاره به یك پزشك عمومی مجرب مراجعه نموده و نسخه او را تهیه نمودم و دو وعده داروهایش رامصرف کردم اما همان شب برای بار سوم درد دل و پهلویم افتاد که خود را با خطر جدی روبه رو دیدم و هر تدبیری که ممکن بود به کار بردم و نتیجه ای نمی دیدم . این بار از آن دو مرحله قبل درد شدیدتر بود، همین طور که مشغول استغاثه به اهل بیت علیهم السلام بودم یادم آمد که لذا فورا نذر کردم گوسفندی به نام آن حضرت ذبح نموده و ثوابش را هدیه کنم به روح برطرف گشت و به حمدالله دیگر آن درد به سراغ من نیامده و بقیه داروها را هم مصرف نکردم خداوند ما را از نعمت ولایت این خاندان بیش از پیش بهره مند بفرماید.

برخیز سکینه بی قرار است

از تشنگی او در انتظار است

ای غرقه به خون برادرم وای

ای پشت و پناه لشکرم وای

ای گشته ز عمر ناامیدم

عباس برادر رشیدم

بهر چه چنین فتاده ای تو

بر مرگ تن از چه داده ای تو

برخیز و برادرت غریب است

بی لشکر و یاور و حبیب است

برخیز که خواهر تو زینب

روزش شده از غم تو چون شب

بر خیز سکینه بی قرار است

از تشنگی او در انتظار است

بر خیز زجا تو نور عینم

آخر من خسته دل حسینم

از آتش فرقتت کبابم

از چیست نمی دهی جوابم

از ما تو مگر که دیده بستی

یا عهده برادری شکستی

یا ساخته تیغ ظلم کارت

بی روح شده است جسم زارت

ای کاش که باب من علی بود

در کرب و بلا شه ولی بود

می دید که بی برادرم من

بی یار و معین ولشکرم من

37. همین جا بنشین

جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر خوب بخت گلپایگانی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نقل کرده اند:

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)، بنده شنیدم جناب عالی کرامات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را جمع آوری می کنید، خواستم که یکی از کرامات را به عرض برسانم .

حقیر حاج شیخ علی اکبر خوب بخت فرزند مرحوم محمد باقر گلپایگانی هستم .

در کودکی علاقه و افری به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتم و وقتی روضه خوان مصیبت می خواند چنان گریه می کردم که پدرم به مادرم می گفت : این کودك عجیب گریه می کند. مرا به مجلس روضه خوانی نمی برد مشغول تحصیل بودم در روستایی به نام کهرت و بعد در مدرسه علمیه آیت الله حاج آقا حسین علوی در خوانسار سطح را خواندم در سن 29 سالگی آمدم قم علاقه داشتم به کربلا بروم میدان جنگ گودال قتلگاه نهر علقمه خیمه گاه جای گاه دستهای قطع شده حضر ابوالفضل را ببینم و زیارت کنم به پدر و مادرم گفتم می خواهم کربلا بروم ، مرا منع کردند، آن زمان رسم بود هر کس می خواست کربلا برود در میان محله چاوشی می کرد تقریبا سال 1335 شمسی بود صبح زودی با لحن جذاب از جلو منزل ما که رد می شد گفت :

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

چه کربلاست که آدم به هوش می آید

هنوز ناله زینب به گوش می آید

صدای گریه مردم بلند شد. پدر و مادرم آماده شدند و چند نفر دیگر جمعا ده نفر شدیم از گلپایگان اقدام کردیم برای کربلا درست نشد لذا آمدیم قم به حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) متوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شدیم و به شهربانی قم رفتیم از آنجا رفتیم اهواز گذرنامه ها را در خرمشهر ویزا گرفتیم و با قطار به بصره رفتیم قطار سوار شدیم ، قطار بوق حرکت زد و سپس حرکت کرد. یك نفر از افراد ما به نام علی آقا بازنش هم بود در این حیث و بیص بود که این علی آقا گم شد، زنش گریه می کرد و می گفت : شوهرم دیگر پیدا نمی شود من تمام قطار را از اول تا پایان بررسی کردم ، علی آقا پیدا نشد.

چون شناسنامه و گذرنامه و پول هم همراه نداشت و پیر مرد بود و از گم شدن ایشان ناراحت بودم که دیگر قدرت حرف زدن نداشتم . غصه ام از این بود که از کربلا برگردم جواب بستگان علی آقا را چه بگویم دل شکسته شدم عرض کردم ای باب

الحوائج قمر بنی هاشم تو را به حق مادرت قسم می دهم مرا شرمنده نکن بدادم برس با گریه برگشتم میان قطار تا آخر قطار آمدم دیدم صندلی آخر قطار نشسته گریه می کند.

گفتم علی آقا دیدم از بس گریه کرده است حال صحبت کردن ندارد. گفت قطار بوق زد من شما راگم کرده میان جمعیت قطار حرکت کرد یکدفعه دیدم شخصی بالای سرم به زبان فارسی گفت از رفقا عقب ماندی نترس دست مرا گرفت چند قدم آمدیم مرا بلند کرد گذاشت عقب قطار فرمود همین جا بنشین الآن رفقایت می آیند و او را ندیدم و این از لطف کرامات حضرت می باشد و من دو دفعه این جا را بررسی کرده بودم قبلا.

38. معجزه ابوالفضل علیه السلام بود که کامیون ایستاد

جناب حجت الاسلام و المسلمین عالم عامل ، آقای شیخ عبدالصالح انتصاری مازندرانی ، طی مکتوبی دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده اند:

1. روستایی به نام آغوز دره در منطقه هزار جریب مازندران تابع شهرستان بهشهر دارای حسینیه بسیار کوچکی بودکه گنجایش مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام را نداشت لذا برای توسعه و تجدید بنا یکی از بستگانم خانه خود را به حسینیه تقدیم نمود.

ساختمان قدیمی تخریب شد زمینه مسطح شد برای بنایی . من و سه نفر از دوستان به بهشهر رفتیم و به مقدار یك کامیون میل گرد و سیمان و دیگر لوازم بنایی خریداری نمودیم و از جاده گلوگاه هزار جریب به سوی روستا حرکت نمودیم . پیچ های جاده را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و در میان جنگل به بالای کوه در حرکت بودیم . به پیچ بزرگی رسیدیم ، ناگهان کامیون به عقب برگشت و سر خورد، راننده و سرنشینان ما همه یك صدا می گفتیم : یا اباالفضل ، یا اباالفضل 1 از خود نامیده و به ذیل عنایات حضرت عباس علیه السلام متوسل شدیم ، پشت سر یك طرف کوه و طرف دیگر ده عمیقی بود. کامیون برگشت تا این که به پرتگاه رسید و حتی یك چرخ عقب ازجاده خارج شد و چرخ دیگر به خاك های کنار جاده برخورد کرد و ایستاد. فورا از ماشین پیاده شدیم ، نگاهی به دره انداخته گفتیم : اگر سقوط می کردیم از کامیون و سرنشینان خبری نمی ماند. معجزه ابوالفضل علیه السلام بود که کامیون ایستاد، والا طبق روال عادی مقدار کمی خاك منع نمی شد. خدا را شکر کردیم که سالم ماندیم ، راننده و دو نفر دیگر به همراهی او به شهر گلوگاه برگشتند و با صاحب کامیون تلفنی تماس گرفتند، او با یك دستگاه جزثقیل از گرگان به کمك آمد، اما جرثقیل هم نتوانست کاری انجام دهد؛ چون خودش هم سر می خورد، چرا که بعد از غروب آفتاب بود و یخبندان سختی بود. حتی کلنگ هم در شکستن یخ کاری نبود. بعد از مایوس شدن ، کامیون از جرثقیل ، راننده کامیون پشت فرمان رفت و با صدا زدند حضرت ابوالفضل ماشین را روشن نمود. هر چه اورا مانع شدیم اعتنا نکرد در حالی که نفس هایمان در سینه قطع شده و قلب هایمان از سینه می خواست بیرون بیاید. مقدار کمی گاز داد و با حرکت مختصر چنان دنباله ماشین از طرف دره به طرف کوه به گردش در آمد که راننده باخوشحالی گفت : نجات پیدا کردیم و ما هم خدا را شکر نمودیم . کامیون مقداری دنده عقب برگشت و مجددا با گرفتن گاز از پیچ بالا رفت و شب ساعت 12 به مقصد خود رسیدیم هم با سلامتی خود و کامیون و راننده و حتی وسائل بنایی در حالی که مکرر خواستیم برای حفظ کامیون و جان راننده وسائل میل گرد و سیمان و غیره را به زمین بریزد و خود را نجات بدهد. اما قبول نکرد و گفت مربوط به امام حسین و ابوالفضل علیهماالسلام است همه را باید سالم به مقصد برسانیم و همین طور شد. و این فقط و فقط معجزه قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است سلام الله علیه .

39. متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد

2. چنان که در کرامت و معجزه اول ذکر شد ساختمان حسینیه آغوز دره از منطقه هزار جریب مازندران نیمه ساخته مورد استفاده قرار گرفت و چون هر سال یادواره علما و شهدای روستا برپا می شد، برای این سال - یعنی سنه 1379 شمسی - قرار شد سفید کاری نماییم و تعمیرات داخل را به اتمام برسانیم . سفید کاری تمام شد، وقت ضیق بود، برای تعمیرات از چند تن از بستگان عمه زاده هایم که در سلك مقدس سپاه پاسداران هستند که خود هم اعضای ستاد یادواره هستند که خود هم اعضای ستاد یادواره هستند و با بنایی آشنایی کامل ندارند. روزهای تعطیلی مخصوصا پنجشنبه و جمعه به روستا می آمدند و با کوشش و تلاش فراوان تعمیرات داخل را به اتمام رساندند. عصر جمعه بود، حرکت کردند به سوی شهر بندر گز که صبح شنبه به کار اداری خود برسند. از قضا من و پسر سه ساله ام و دخترم به همراهی آنان حرکت کردیم . چون منطقه از جهت وسایل نقلیه مشکل دارد لذا با یك دستگاه نیسان بار که به طرف شهر در حرکت بود همگی سوار شدیم . خودم و سه تن از عمه زاده هایم و یك برادر زاده و دو فرزندنم پشت نیسان نشسته و ماشین حرکت کرد. این اتومبیل سربالایی را به خوبی آمد و اول سرازیری کوه چشمه ای است که عادتا برای استراحت و تازه کردن نفس و سرد کردن وسیله نقلیه کنار چشمه مقداری صبر می کنند و ما هم طبق روال خواستیم بایستد اما به راه خود ادامه داد و کم کم سرعت بیش تر شد به حدی که متوجه شدیم از سرعت معمولی بیشتر است . دوستان گفتند شاید دنده جا نیفتاده و خلاص شده و دور گرفته است . احساس کردیم که دچار خطر جدی شدیم ،

چند پیچ را رد کرد و پشت سر گذاشت ، همین طور سرعت بیشتر می شد لذا چرخ سمت شوفر را در گودال مجرای آب قرار داد که سرعت کمتر شود هر چند دست اندازها و بالا پایین رفتن ها را تحمل کردیم اما ناگهان متوجه شدیم پیچ رسید و اتومبیل از کنترل خارج شد. این جا بود که از خود مایوس شدیم و متوسل شدیم به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام ، فقط سه بار گفتم : یا اباالفضل ، یا اباالفضل ، یا اباالفضل ! که ماشین از این چاله به چاله بزرگتر پرتاپ می شد شاخه های درخت ها را می شکست و به پیش می رفت در سرازیری شیب خطرناکی رسید همین طور می رفت تا این که به پرتگاهی رسید همه ما پرتاب شدن را حس کردیم اما لحظه سقوط را نفهمیدیم ، گویا برق وجودمان آن لحظه قطع شده بود، یك وقت احساس کردیم نیسان بار با دماق بر زمین نشسته و همه سرنشینان خون آلود هستند. از قضا دو موتور سوار شاهد سقوط ما بودند. دیگر وسایل نقلیه را که در عبور بودند متوقف کردند و از جریان سقوط خبر دادند. مردم به کمك آمدند، در آن تاریکی اول شب حتی نفهمیدیم از کجا سقوط کرده و کجا هستیم . مجروحان را بالا برده و با وسایل مختلفی به بیمارستان گلوگاه و بندرگز و بهشهر رساندند. البته همه خدام امام حسین علیه السلام که در حسینیه ادای وظیفه می نمودند چون هنوز گرد و غبار حسینیه بر آنان بود فقط زخم سطحی داشتند. و خطر با شکستگی وجود نداشت و دیگر مسافران شکستگی داشتند.

آری چرا چنین نباشد که همه نوکران امام حسین و ابوالفضل العباس علیهماالسلام بودند و در آن ساعت شدت و خطر نام مبارك ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبان جاری بود و شاعر درست گفته :

اذا شئت النجاة فزر حسینا

لکی تلقی الاله قریر عین

فان النار لیس تمس جسما

علیه غبار زوار الحسین

و بر ما غبار خانه امام حسین علیه السلام بود

و بعد از این جریان هر که آن مکان حادثه را می دید و به داخل دره می رفت و محل سقوط اتومبیل را می دید از زنده ماندن افراد تعجب می کرد وحتی در برگشت پیاده شدیم محل حادثه را از نزدیك ببینیم افراد باورشان نمی شد که این جا باشد.

اگر فطرش می بالید و می گفت من مثلی و انا عتیق الحسین علیه السلام ؟

جا دارد من هم بگویم : من مثلی و انا عتیق العباس علیه السلام .

عبدالصالح بن شیخ اسماعیل انتصاری مازندرانی

1380/3/7 شمسی

40. تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها مردم آزارند، تونمی دانی کهاینها بی صاحب نیستند

جناب حجت الاسلام آقای شیخ محمد علی صغری سیف الدین هشترودی طی مرقومه ای نقل می کنند:

یادم می آید تقریبا در سال 58 یا 59 شمسی استاد ما مرحوم آقای حاج میرزا آقا باغمشه ای تبریزی برای زیارت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام به قم مشرف شده بودند و بنده هم برای تحصیل علوم دینی تازه به قم آمده بودم و در مدرسه حجتیه در منزل یکی از دوستان می ماندم . ایشان در حیاط مدرسه مرا دیدند و فرمودند: تعدادی کتاب مکاسب و شرح مکاسب شهیدی تبریزی رحمه الله علیه را آورده ام می خواهم به طلبه های درس خوان که این کتاب ها را ندارند بدهی . من هم قبول کردم و قرار گذاشتیم شب برویم کتاب ها را بیاوریم . در همان روز بعد از نماز مغرب و عشا از جلو حرم سوار یك تاکسی شدیم تا به خانه دامادش که اواخر خیابان آذر بود برویم آن جا کتاب ها را بیاوریم . ما تارسیدیم به خیابان آذر و قدری راه رفتیم راننده تاکسی روی گرداند به ما گفت : حاج آقا من یك دوستی دارم آن هم راننده تاکسی است ، چند روز است که تاکسی خودش را فروخته . از او پرسیدم : چرا فروختی ؟ گفت : روزی یك روحانی راکه طلبه جوانی بود به ماشینم سوار کردم ، قرار شد که به یك محلی ببرم و کرایه را هم معین کردم و گفتم مثلا این قدر کرایه می گیرم به گمانم این جریان را که گفت ، در همان خیابان آذر اتفاق افتاده بود و راننده هم چون ما را به خیابان آذر می برد، یادش افتاده بود و نقل می کرد.

علی ای حال می گفت : وقتی رسیدم به همان محلی که گفته بود ماشین را متوقف کردم ، گفتم : آقا آن جا که می گفتی رسیدیم پیاده شو، آن طلبه گفت : ببخشید من در محل بعدی پیاده می شوم ، چون می خواهم فلان جا بروم وقتی این حرف را زد من خیلی عصبانی شدم گفتم : این طلبه ها چه قدر مردم آزارند، بنده خدا تو که می خواستی به جای دیگر بروی اول می گفتی به فلان محل می روم . آن روحانی در جواب من گفت : اگر به آن جا که می گویم بروی کرایه را زیاد می دهم و فرضا اگر به قول تو من بد و مردم آزار هستم تو چرا می گویی طلبه ها مردم آزارند. راننده تاکسی گفت : من اهمیت ندادم و آن روحانی را در همان محلی که می گفت ، بردم و پیاده کردم و کرایه راهم گرفتم . در همان شب در خواب دیدم در یك صحرای بزرگ هستم مثل صحرای محشر و مردم زیادی هم در آن جا هستند، به نظرم آمد که به اعمال این ها رسیدگی می کنند و یك دفعه به یك طرف نظرم افتاد دیدم عده ای را در صفی سرپا نگه داشته اند وامام زمان حضرت حجت ابن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف هم شمشیر به دست ایستاده ، یك نفر یك نفر اهل آن صف را به جلو می خواند و می فرماید: بیا جلو، وقتی آن شخص به مقابل امام علیه السلام می رسید، با شمشیر او را می کشت . فهمیدم این افراد گناهشان این است که باید به قتل برسند حالا چه گناهی داشتند خدا می داند، و من در حالی که با وحشت و ترس و لرز نگاه می کردم یك دفعه از ذهنم گذشت که نباشد من را هم وقتی دید صدا بزند و بگوید بیا جلو و گردن من را هم بزند. می گفت این که از ذهنم گذشت ، بعد به من اشاره کرد: بیا جلو من هم اطاعت کردم و بلافاصله رفتم به طرف حضرت تا رسیدم به مقابلش . امام زمان علیه السلام شمشیرش را بلند کرد که به سر من بزند، یك دفعه من گفتم : یا حضرت عباس ، همین که گفتم یا حضرت عباس ، آقا شمشیرش را نگه داشت و به من نزد. بعد فرمود: اگر نام عمویم عباس را نمی آوردی با این شمشیر تو را قطعه قطعه می کردم . تو چرا به این طلبه گفتی این طلبه ها چه قدر مردم آزارند تو نمی دانی که این ها بی صاحب نیستند.

راننده تاکسی نقل کرد رفیقم گفت : وقتی بیدار شدم از گفته خود پشیمان شدم و بعد تصمیم گرفتم ماشین را بفروشم تا دفعه دیگر نظیر این جریان به سرم نیاید.

عباس برادر جوانم

ای سرو بلند بوستانم

ای بلبل باغ و گلستانم

ای ماه منیر آسمانم

سقای گروه تشنگانم

عباس برادر جوانم

ای کشته پاره پاره من

ای دست تو دست چاره من

در برج وفا ستاره من

ای شمع و چراغ دودمانم

عباس برادر جوانم

در دیده چه ماه من تو بودی

سقای سپاه من تو بودی

هم پشت و پناه من تو بودی

بعد از تو چگونه زنده مانم

عباس برادر جوانم

برخیز که یاوری ندارم

غیر از تو برادری ندارم

من شاهم و لشکری ندارم

تنها و غریب و خسته جانم

عباس برادر جوانم

از چیست چنین فتاده ای زار

چون شد علم تو ای علمدار؟

بر خیز تو مشك آب بردار

می بر تو برای کودکانم

عباس برادر جوانم

صد حیف ز قامت رسایت

افسوس ز غیرت و وفایت

خواهم که برم به خیمه هایت

اما چه کنم نمی توانم

عباس برادر جوانم

دیدی که فلك به ما چه ها کرد

ما را به غم تو مبتلا کرد

کی دست تو از بدن جدان کرد

فریاد ز دست دشمنانم

عباس برادر جوانم

بودی تو انیس و غمگسارم

بودی ز پدر تو یاد گارم

بودی تو شجاع نامدارم

بی روی تو من چسان بمانم

عباس برادر جوانم (151)

41. مشاهده آن حضرت بدون سر و دستهای قطع شده

عالم متقی ، فاضل فرزانه ، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی (دامت برکاته) قصه شفای مادر مکرمه شان را چنین نوشته اند:

عصر روز پنج شنبه 19 رجب در راه تشرف به حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام در فلکه با ماشین تصادف نموده و دو روز بیهوش بودند و چون صورتشان به جدول کنار خیابان خورده بوده پزشکان به گمان خون ریزی مغزی از عمل اجتناب می ورزیدند. بر اثر این تصادف دست و پای چپ شکسته شده بود به طوری که استخوان دست چپ از گوشت خارج شده و در

ماشین به حال آمده و تا دست راست را به چپ زدند متوجه می شوند که استخوان شکسته از دست خارج شده و بلافاصله بی هوش می شوند تا دو روز بی هوش بودند یك شب در بیمارستان در عالم رویا خدمت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف می شوند. و آن حضرت را در حالی که بدون سر بوده اند و دستانشان قطع شده بوده مشاهد می کنند آن حضرت جلو آمده و محل بریده دستان خود را به دست چپ ایشان که شکسته بوده می مالند. الآن که بیست سال از آن جریان می گذرد دست چپ ایشان از دست راستشان سالم تر و قدرت بیشتری دارد.

42. پس از گذشت سال ها از توجهات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صاحب فرزند شدند

بنا به در خواست نویسنده و مولف محترم جناب ربانی خلخالی زید توفیقه این چند سطر را تقدیم می دارم . باشد تا از ثواب آن کار عظیم و مفید بهره ای نیز نصیب حقیر شود.

قطعا پس از هر ازدواج اولین چیزی که والدین به قصد طبیعی انتظار آن را می کشند تولد یك فرزند است اما در سال های پیش که یکی از هنرمندان اهل قلم از معرفی وی معذورم مدتی ازدواج کرده بود به نظر می رسید به این انتظار طبیعی نباید بنشیند و ماجرا به همین نکته برمی گردد بلافاصله آستین ها بالا زده شد و تمامی مراحل مراجعات و معالجات پزشکی در داخل انجام گرفت اما نتیجه منفی بود سپس سفر به خارج از مرز به آمریکا تا شاید قدرت انسان قرن بیستم حلال مشکل باشد. اما باز نتیجه همان بود و این انسان از همه علل مادی ناامید، در می یابد علل العمل جای دیگری است . آری با توسل به درگاه باب الحوائج و در خواست از خداوند با واسطه قمر بنی هاشم علیه السلام پس از گذشت سال ها از ازدواج خداوند پسری به ایشان عطا فرمود و بدین ترتیب خانواده ای آن چنان مجذوب اهل بیت علیهم السلام می شوند که عکس انتظار همگان نام مبارك حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را انتخاب می نمایند. و بدین ترتیب یکی از معجزات وکرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به وقوع می پیوندد تا گروهی اهل هدایت شوند و قطعا اگر ما نیز متوسل به ایشان باشیم هدایت و شفاعتشان نصیب ما می گردد انشاء الله تعالی ، و السلام

محسن اصلانی

80/2/1 شمسی

43. با حالت بغض و گریه گفت : آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفایم داد

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عباس لاجوردی ، مسئول امور فرهنگی کتابخانه مسجد مقدس جمکران ، طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

ایام حج امسال توفیق تشرف به عنوان روحانی کاروان را داشتم که عنایت و کرامت مطرح شده سوغات این سفر روحانی است . چند روزی بود که همراه کاروان که اکثرا از خانواده محترم شهدا بودند وارد مکه شده بودیم که یکی از خواهران به این جانب مراجعه کرد و توضیح داد که یکی از مادران شهید که آذری زبان می باشد، هنوز موفق نشده اعمالش را انجام دهد و این به علت سن بالا و پا درد شدید می باشد و هر چه از او می خواهم که اجازه دهد با ویلچر او را به حرم ببریم تا اعمالش را تمام کند به هیچ وجه قبول نمی کند.

این خانم در صحبت هایش از حالت تقدس و تدین و توسلات این مادر شهید تعریف ها کرد و از من خواست تکلیف انجام اعمال عمره تمتع او را مشخص کنم .

من از او خواستم تا آخرین فرصت صبر کند شاید بتوان به صورتی که مورد رضایت این مادر است شرایط آماده شود. و بتوانیم بدون استفاده از ویلچر اعمال او را انجام دهیم .

تا این که روز آخر رسید و اعلام شد فردا صبح آخرین فرصت برای انجام اعمال است . صبح این خواهر که به عنوان رابط با قسمت خواهران با روحانیون همکاری می کرد به اتاق ما آمد و با حالت گریه اعلام کرد حاج آقا مساله ای اتفاق افتاد.

او توضیح داد: شب قبل به مادر شهید اعلام کردیم فردا صبح آخرین فرصت است . او در حالی که روی سجاده نشسته بود شروع به گریستن کرد و چیزی نگفت . صبح وقتی برای نماز بلند شدم دیدم بر خلاف روزهای گذشته در اتاق و قسمت خودش نیست . با عجله بیرون رفتم ، چون بیرون رفتم با تعجب دیدم وضو گرفته ، لباس پوشیده و منتظر حرکت است . به او گفتم : شما می توانید حرکت کنید؟! او با لهجه آذری و با حالت بغض و گریه گفت : آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفایم داد و ادامه داد:

دیشب وقتی شما خوابیدید خیلی گریه کردم و با آقا قمر بنی هاشم ابو، الفضل العباس علیه السلام درد دل کردم . گفتم : آقا تمامی طلاهایم نذر هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام می کنم لطف کنید به من توفیق دهید من بتوانم فردا خودم اعمالم را انجام دهم و احتیاجی به ویلچر نباشد. خوابم برد، در خواب دیدم آقا موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدند، مرا به اسم صدا کردند و بعد فرمودند: بلند شو، گفتم : آقا نمی توانم ، چند روز است از این اتاق خارج نشدم .

آقا فرمودند: مگر نخواسته بودی سالم شوی پس بلند شو. گفت : نیرویی دریایم قوت گرفت و بلند شوم از خواب پریدم در وسط اتاق ایستادم حرکت کردم به سوی دستشویی ، وضو گرفتم ، نماز خواندم و الآن منتظر شما هستم .

این خانم در آن روز تمامی اعمالش را بدون کمك احدی انجام داد و بعد در آخرین روز سفر از عرفات و مشعر و منا و بعد مکه و اعمال آن بدون کمك کسی با پای خودش اعمالش را انجام داد.

این غذا مربوط به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی از مومنی نقل کردند:

شخصی ، در کربلای معلا یك روز از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پلو ماهی می خواهد. پس از آن می رود به مهمان خانه ای که سر راهش بود. خود صاحب مهمانخانه ماهی پلو می آورد برای این آقا پس از میل نمودن غذا می رود پول غذا را بدهد، صاحب مهمانخانه می گوید: این غذا مربوط به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . پولش را نمی گیرد.

45. برادرم ابوالفضل زد ولی من تو را بخشیدم

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای سید محمد رضا تقوی دامغانی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

عموی این جانب مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج سیدموسی تقوی فرزند مرحوم حجت الاسلام حاج سید باقر تقوی که هر دو از خطبای بنام و شهر دامغان و تهران بودند مخصوصا مرحوم که در تخلیه روح (یا خلع بدن) ید طولایی داشت و از شاگردان مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف بودند). در سال 42 در تهران علیه رژیم ستم شاهی پهلوی منبرهای آتشینی می رفت تا آنکه توسط ساواك تحت تعقیب قرار گرفت و از ایران به پاکستان و از آن جا به عراق فرار می کند، ایشان نقل کردند: در زمانی که در کربلا بودم با صاحب یك مغازه ای که ظاهرا از متمولان به حساب می آمد، رفیق شدم و روزها به مغازه او می رفتم . یك روز باعجله گفت سید این جا بنشین تا من بیایم . یا قالیچه ای هم در زیر بغلش بود، رفت و نفس زنان آمد. گفتم : قضیه چیست ، اول انکار کرد. اما بعد خودش نقل کرد که من در اصفهان که بودم یك دزد قهار بودم و در اثر یك دزدی از منزل یکی از سران به زندان افتادم و بعد هم محکوم به اعدام شدم .

با او از زندان فرار کردم و به عراق آمدم و این جا هم کارم دزدی از جیب زوار و مردم بود، به کسی هم رحم نمی کردم . حتی از حرم سید الشهدا امام حسین علیه السلام دزدی می کردم و به دلال ها می فروختم تا این که دلال ها گفتند اگر می توانی فرش قالیچه بدزد و بیاور. من هم در حد توانم این کار را می کردم و به دلال ها می فروختم ، این که یك روز یکی از مال خرها گفت قالیچه بسیار نفیسی در فلان جای حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام است . اگر آن را بیاوری معلوم می شود که بسیار در کارت هنرمندی و مبلغ فوق العاده خوبی را پیشنهاد کرد. و من هم رفتم به راحتی آن را جمع کردم که انگار هیچ کس به من توجه نمی کند که ناگهان پشت سرم سوخت و محکم به زمین خوردم که یك صدایی هم شنیدم که می گفت : برادرم زد. نمی دانم چطور در حال اغما بودم ، وقتی به هوش آمدم مردم دورم جمع شده بودند هر کس یك چیزی می گفت و می پرسید. گفتم : بروید کنار آمدم کنار ضریح گفتم : آقا جان سید الشهداء غلط کردم گریه و انابه فراوان کردم . در عالم بی هوشی حضرت سید الشهداء علیه السلام را دیدم که فرمود: برادرم ابوالفضل علیه السلام زد ولی ما تو را بخشیدیم . عرض کردم که آقا جان فایده ندارد، خودت یك لطفی کن من دست از این کارها بکشم و دنبال کار حلال بروم .

حضرت چند دینار به من مرحمت نمود و فرمود: برو چفیه بخر من هم به خودم که آمدم دیدم چند دیناری در دستم هست ، کارم را شروع کردم در همین بازار ولی تو گویی در این کربلا فقط من چپیه می فروشم تا جایی که کاسب های قدیمی چپیه های خود را به من می دادند و می فروختم . من هم از آن موقع به بعد نذر کردم که هر سال یك قالیچه در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرتاب کنم .

الآن هم رفتم این کار را کردم و آمدم ، سرانجام ما (حاج سیدموسی تقوی) پس از صحبت های فراوان با تضمین و استدلالات فراوان او را قانع ساختیم و یك روز او را غسل دادیم و بردیم به اصطلاح با حضرت ابوالفضل علیه السلام آشتی دادیم و بحمدالله تا آن زمان که ما در کربلا بودیم مقدار زیادی از دکان را نشان ما داد که مال او می برد.

در مصیبت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام

گفت شاها بر گدایان رحمتی

تا کنم جان را فدایت رخصتی

گفت جانا آتشم بر جان مزن

وز جدایی یااخامسرا سخن

گفت جانا حال غربت بنگرم

بی کس و بی یاور و بی لشکرم

گفت شاها اسب عشقم سر کش است

گر چه در دل از فراقت آتش است

گفت شاها سینه ام تنگ است تنگ

بی عزیزان زندگی ننگ است ننگ

گر چه تن را ترك جان بار دل است

زندگی بی روی اکبر مشکل است

گفت جانا ترك جانان می کنی

وز جدایی حرف هجران می زنی

من چه مهر و تو چه ماهی یا اخا

مهر را بی ماه کی باشد صفا

گفت شاها چون تو را قربان شوم

جان گذارم برخی از جانان شوم

در میان ما جدایی هیچ نیست

جسم چون برخاست جان ما یکی است

دستهایم را اگر از تن برند

ور تنم را با سنان از هم درند

گر سر مرا گوی هر میدان کنند

وز گلوی اسب آویزان کنند

یا اخا من با توام تو با منی

نیست حایل در میانه جز تنی

بند بندم گر شود از هم جدا

جان من با توست ای نور خدا

گفت جانا خواهرت ویلان شود

دستگیر لشکر عدوان شود

این زنان کز مهر دارندی حجاب

بر سر بازار گردند بی نقاب (152)

46. شفای طفلی در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن موسوی مازندرانی فرزند حضرت آیت الله مرحوم حاج سید علی موسوی بابلی (ره) در اوائل ماه ربیع الثانی سال 1422 قمری جناب آقای موسوی را در قم به اتفاق یك پیر مردی به نام آقای حاج احمدی که از خدمه حضرت آیت الله شهید حاج سید حسن شیرازی رحمه الله تعالی علیه بود زیارت کردم و فرمودند خطاب به مولف کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، و اضافه کردند که ما تازه از کربلای معلا می آییم و در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شما را دعا کردم و به یاد شما بودیم سپس داستان شفاء طفلی رااز زبان جناب آقای حاج شیخ حسین باقر پور ساکن مشهد مقدس که ایشان در کربلا کرامتی را از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام نقل کردند که گفت :

خودم تقریبا 25 سال قبل در نجف اشرف بودم رفتم برای زیارت به کربلای معلی ، اول زیارت آقا حضرت سید الشهداء علیه السلام و سپس به حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام والدینی را دیدم که پسر 8 ساله خود را آورده بودند آن پسر بچه در حال جان کندن بود و شفایش را از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام جدا خواستند و من هم به حال این طفل متاثر شدم و از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شفایش را خواستم اتفاقا شب جمعه هم بود سپس رفتم منزل و فردا صبح که آمدیم دیدیم پسر در حال بازی و خوشحالی می باشد پدر و مادرش گفتند دیشب شفای او را از حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام گرفتیم آقای باقر پور اضافه کردند که همین سفر شفای خودم را از حضرت ابوالفضل العباس گرفتم .

47. دیدی آقا ابوالفضل نگذاشت مانااميد شويم ؟!

جناب حجت الاسلام و المسلمین ، عالم متقی ، آقای شیخ محمد رضا خورشیدی طی مکتوبی ، سه کرامت به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

محضر استاد گرامی ، نویسنده پرتلاش ، حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دام ظله العالی)

السلام علیکم

1. جناب آقای کربلائی سید حسین مداح که فردی متدین و عاشق دلسوخته اهل بیت علیهم السلام و مداح افتخاری آستان مقدس حسینی است و دوره سال شب های پنجشنبه در منزل خود روضه امام حسین علیه السلام منعقد نموده و اطعام می نماید، چند بار این کرامت جالب را برای حقیر و دیگران نقل کردند:

پس از حدود سی سال بسته بودن راه پر فیض کربلای معلا، سرانجام با لطف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در سال 1376 این راه مفتوح شد و عاشقان حرم حسینی از طریق سوریه به عراق و عتبات عالیات مشرف می شدند. بنده هم به اتفاق همسرم و یکی از رفقا و خانواده اش عازم سوریه شدیم و از سوریه به اتفاق چند زائر دیگر - که مجموعا یازده نفر می شدیم - در سال 1377 عازم کربلای معلا شدیم .

از آن جا که سفر زیارت امام حسین علیه السلام آرزوی قلبی هر عاشق دلسوخته ای است ، بنابراین در این مسافرت سرمایه دارترین افراد را در کنار زائر بی پولی می بینی که اجناس مغازه اش را فروخته ، یا اثاثیه مختصر خانه و زندگی خود را

حراج کرده ، یا حتی قبری که از سال ها قبل برای محل دفن خود تهیه کرده و به عنوان خانه آخرت به آن دل بسته است فروخته تا مخارج زیارت را تامین کند، تا آنها که تمام مخارج را قرض می کنند.

جالب این که در این سفر متوجه شدیم دو تن از همراهان ما که از کرج آمده بودند زن و شوهری هستند که شوهر کارگر روز مزد آسفالت کاری جاده سازی است که از صبح تا غروب با بیلچه میکانیکی ، کنده کاری آسفالت را به عهده دارد و با دستمزد مختصر زندگی خود را اداره می کند ولی از آن جا که عشق کربلا در سینه اش موج می زد به هر زحمتی توانسته بود خرج زیارت کربلا را تامین کند و هیچ پول اضافی نداشت ، حتی از ایران به سوریه او و همسرش را دیگران تامین کرده بودند.

این زائر عاشق بی قرار آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بود به حدی که می گفت آقا امام حسین علیه السلام بزرگوار و امام ما و مولای است ولی آمدن من به کربلا برای ابوالفضل علیه السلام است .

طبیعی است که در سفرهای زیارتی ، بین همسفران دوستی و رفاقت صمیمانه ای برقرار می گردد، از جمله من و زائر نامبرده ، تا این که در کربلای معلا بعد از زیارت ها و سرنهادن بر آستان مقدس آقا ابا عبدالله و آقا ابوالفضل علیهماالسلام هنگامی که برای خرید سوغات سفر کربلا و هدیه مهر و تسبیح و تربت سید الشهدا علیه السلام به همراه جمع زائرین وارد مغازه شده هر کدام مشغول هدیه سوغاتی مورد نظر شدیم .

من هم سر گرم تهیه مهر و تربت بودم که ناگهان همسرم با صدای بلند مرا صدا زد به طوری که در طول زندگی مشترك سی ساله ما سابقه نداشت که این چنین اسم مرا با صدای بلند ببرد. تعجب کردم ، فکر کردم حتما صحنه ناگواری اتفاق افتاده است .

گفتم : چه شده است ؟ گفت : تو در این سفر بی اندازه به فقرا و مستمندان در خیابان و حرم های مطهر و... پول می دهی ولی نمی دانی که الآن این زائر همراه ما (کارگر اهل کرج) و همسرش چون به اندازه خرید و هدیه مهر و تسبیح تربت هم پول ندارند، گوشه ای ایستاده اند و با حسرت به مهر کربلا نگاه می کنند.

من چنان منقلب شدم که خدا می داند، فورا نزد زائر همراه رفتم و آهسته گفتم اصلا خیالت نباشد، هر چه سوغات و مهر و تسبیح می خواهید بخرید و حساب آن به عهده من ، و او هم چون صداقت مرا فهمید پذیرفت و با خوشحالی تمام به همراه همسرش مهر و تسبیح های مورد نظر را برای سوغات تهیه کرد، هر چه اصرار کردم چیزهای دیگر هم خریداری کند قبول نکرد.

بعد از این که مهر و تسبیح سوغاتی را گرفتند دیدم مرتب گریه می کند و این گریه شوق بود و دائم در حال گریه به همسرش می گفت : دیدی آقا اباالفضل العباس علیه السلام نگذاشت ما ناامید شویم !

سپس به گفت : همسرم خیلی در این سفر ناراحت بود و می گفت ما به اندازه مهر و تسبیح تربت هم پول نداریم که سوغات بخریم و من می گفتم : آقا اباالفضل العباس علیه السلام درست می کند، نمی گذارد آبروی ما برود، حالا که مهر کربلا تهیه شد به ایران برگردیم و بگوییم ما کربلا رفتیم ، اقوام و خویشان قبول می کنند و گرنه چگونه می خواستیم بگوییم که ما هم کربلا رفتیم .

48. دیدار جمال نورانی حضرت ابوالفضل علیه السلام در بیداری جناب حجتالاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد رضا خورشیدی از آقای احمد (حفظه الله) برای اینحقیر نقل کردند:

2. شخصی که در اثر عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت شد و طوری موفق به توبه شد که بعدا از متقین و معروفین در ولایت و عشق اهل بیت علیهم السلام شده ، جلسات شب جمعه و عزاداری او زبانزد متدینان قم و تهران بود و حدود سی سال پیش از تهران به قم منتقل شد و سخنان گرم و راهنمایی های پربار او چراغ راه طالبان حقیقت بود.

ایشان اهل تهران و دوران جوانی ، قدری شلوغ و... بود که هرگاه از خانه بیرون می رفت پدرش خوشحال می شد که خدا را شکر، الآن يك مقدار خانه ساکت می شود. در دوران جوانی مبتلا به عشق دختری می شود وبرای رسیدن به این آرزو، چند سال تلاش می کند تا به او برسد. خلاصه پس از چند سال ، روزی دیدار دختر مورد نظر برایش میسر شد و خانه و اتاقی خلوت تهیه و آماده گناه و خلاف ، که ناگهان احساس کرد کاری از او بر نمی آید و مثل این که نیروی شهوت و مردانگی را به کلی از دست داده است (با این بعدها که بادوشیزه ای دیگر ازدواج نمود و صاحب زندگی و تعدادی اولاد شد و عمر طولانی هم نمود).

بنابراین ، هر چه بر خود فشار آورد که مرتکب گناه شود نتوانست و بالاخره از دختر نامحرم عذر خواهی کرد و دختر هم بنای مسخره و گستاخی و دعوا و پرخاش گذاشت که تو که مرد نبودی چرا چند سال آبروی خودت و آبروی مرا بردی ؟ خلاصه پولی به دختر داد و از خانه بیرون رفت و موضوع آن گناه خود به خود منتفی شد.

بعد از چند روز ناگهان تصمیم گرفت به کربلا سفر کند. گذرنامه تهیه می کند به مسافرت عتبات عالیات می رود. به کربلا می رسد و موقعی که در حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کنار ضریح مشغول خواندن زیارت بود و به این جمله می رسد: اسلام علیك ایها ابا الصالح المطیع لله و لرسوله و لامیرالمؤ منین والحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم ...) به مناسبت معنای این جمله که یعنی سلام بر تو آقایی که بنده صالح خدایی و از خدا و پیغمبر و امیرالمؤ منین و حسن و حسین علیهم السلام اطاعت کردی ، به خودش خطاب کرد و به کفرش رسید که ای فلانی تو هم اگر آن گناه و کار خلاف را در تهران در اتاق خلوت می کردی به زیارت کربلا و ابوالفضل علیه السلام موفق نمی شدی و چون اطاعت خدا و ترك گناه کردی توفیق پیدا کردی که الآن این طور آقا ابوالفضل علیه السلام را زیارت کنی و بگویی (السلام علیك ایها العبد الصالح المطیع لله و...) که ناگهان متوجه شد ضریح آقا شکافته و جمال نورانی قمر بنی هاشم علیه السلام ظاهر شد و او همین الآن کنار ضریح و در بیداری آقا ابوالفضل علیه السلام را می بیند، آقا در داخل ضریح خود ایستاده بودند و به او نگاه می کردند و فرمودند: اگر من آن روز آب به آتش شهوت تو نمی زدم تو آن گناه را انجام می دادی ولی چون دیدم برای برادرم (امام حسین علیه السلام) خیلی می سوزی و در مصیبت برادرم زیاد گریه می کنی ، حیفم آمد از دست بروی .

سپس وضع ضریح و حرم به حالت عادی برگشت و او دیگر آقا را ندید، اما دیدار جمال نورانی ابوالفضل علیه السلام در بیداری و آن هم در ضریح مطهر و آن فرمایش مخصوص او را منقلب کرد طوری که دیگر صحنه زندگی او عوض شد و کم کم در وادی عشق اهل بیت علیهم السلام ممتاز و زبانزد خاص و عام و راهنمای عده زیادی شد و عمری پر برکت حدود هشتاد، نود سال در آستان مقدس مولا امیرالمؤ منین و امام حسین علیه السلام نموده بود.

49. نجات فرزند داخل شکم از مرگ ، به برکت نذر اطعام برای‌ابوالفضل علیه السلام

از باب شکر نعمت و عرض ارادت به محضر قمر بنی هاشم علیه السلام این عنایت خاص آقا را می نویسم :

3. در تابستان سال 1368 که فرزند چهارم ما به دنیا آمد برای من یقین بود که عنایت آقا ابوالفضل علیه السلام او را از مرگ در شکن مادر نجات داده است و الآن این فرزندم دوازده سال دارد.

جریان از این قرار بود که همسرم - یعنی مادر این جنین - در هنگام بارداری بیمار می شود. دکتر معالج داروی اشتباهی تجویز کرد که بعد از چند روز همسرم احساس کرد جنین او که داخل ماه نهم شده است و همین روزها باید به دنیا بیاید با این که تا چند روز پیش خیلی طبیعی و سالم و متحرك بود متاسفانه حدود دو روز است که هیچ حرکتی ندارد و این امر هم برای جنین آن هم در نه ماهگی بسیار خطر ناك بود.

آن روز هفتم محرم بود و عصر آن روز من به اتفاق خانواده بود روضه باشکوه و بسیار با معنویت منزل آیت الله آقای سید کاظم قزوینی (رحمه الله) - که از علمای کربلا و نویسنده پرکار و صاحب تالیفات گرانقدر که ضمنا اهل منبر هم بودند - رفتیم . ایشان طبق رسم عراق و کربلا روز هفتم محرم روضه و توسل آقا ابوالفضل علیه السلام را می خواند.

آیت الله قزوینی ضمن سخنان خود در منبر از معجزه امام حسن مجتبی علیه السلام تعریف کرد: درباره آسان شدن زایمان همسر یکی از شیعیان و دعا در حق فرزند نوزاد او که بعد از خواهش آن مرد شیعه ، حضرت فرمودند: الآن همسرت زایمان کرده ، و فرزند سالم و پسر است و از دوستان ماهم هست .

من که آن روز برای همسر و فرزند داخل شکم او ناراحت بودم ، ضمن شنیدن این معجزه حالتی عجیب به من دست داد و بی اختیار متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شدم و عرض کردم : آقا اباالفضل ! شما این فرزندی که قرار است همین روزها به دنیا بیاید را از خفه شدن در شکم مادر نجات بده ، اگر لطف بفرمایی با شما عهد می کنم (و چون سه پسر داشتم خیلی مایل بودم که این فرزند دختر باشد) که این دختر به دنیا آمد هر سال هفتم محرم به اندازه مختصر هم که باشد یا شام یا ناهار برای شما اطعام کنم و کنار همان سفره روضه شما را بخوانیم و پس از این که این دختر بزرگ شد و به خانه خود رفت هم او این اطعام را برای شما برقرار کند و هم من ادامه بدهم . این عهد را نمودم و منقلب شدم و... آیت الله قزوینی در آخر منبر، روضه آقا ابوالفضل علیه السلام را خواندند.

به خانه که آمدیم همان شب همسرم احساس راحتی کرد و خوشحال از این که فرزندش به حال طبیعی باز گشته است و از لطف آقا ابوالفضل علیه السلام هیچ احتیاجی به دوا و دکتر نشد و پس از هیجده روز در شام غریبان امام سجاد علیه السلام (26 محرم) فرزند به دنیا آمد و دختر بود و از برکت خود آقا تا کنون هر ساله همان اطعام سالانه و هفتم محرم ادامه داشته است و ان شاء الله ادامه خواهد داشت .

50. شفای فلج و نابینا

یکی از دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این کرامت رانقل کردند و راضی نشدند که اسمشان آورده شود:

در اوایل جمادی الاول 1416 قمری حقیر در معیت مادر و جمعی دیگر از دوستان از طریق پاکستان ، در زمانی که راه های دیگر بسته بود، به قصد زیارت عتبات عالیات عازم شدیم در این سفر مبارك ، در بین راه ، با یك زوج زائر که دارای فرزند تقریبا چهار سال و نیم بودند همسفر و هم صحبت شدیم ، می گفتند: این فرزند پسر که فلج و نابینا بود، پزشکان از معالجه اش عاجز شده اند را به قصد استشفا به عتبات عالیات می بریم . اگر باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شفایش داد با خودمان بر می گردانیم ، والآ در حرم حضرت عباس علیه السلام او را می گذاریم و به وطن مان باز می گردیم . در روز اول تشرف به کربلای معلی اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف شدیم و بعد به حرم حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام ، عصر فردای آن روز در هتل نشسته بودیم که والده از من پرسید که نفهمیدی آن پسر چه شد؟ گفتم : نه . گفت : خداوند به برکت و وساطت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد. دنبال فرصت بودم ککه بروم از نزدیك از وضعیت شفای آن بچه اطلاع یابم . آن شب به آخر رسید. موفق نشدم فردای آن شب که مشرف شدم در حرم باب الحوائج حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگهان چشمم به آن پسر بچه افتاد. دیدم پسر بچه ای که قبلا دیده بودم فلج و نابینا بود، ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را گرفته است و به اطراف نگاه می کند.

آن گاه دانستم که توسل والدینش به باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام موثر افتاده و خداوند به برکت آن حضرت پسر بچه آنها را شفا داده است .

51. دست های قدرتمند و با وفای آقاباالفضل علیه السلام همسرم را دوباره به من برگرداند

با عرض سلام خدمت دانشمند محترم و عالی قدر جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)

این جانب مادری هستم که عنایت آقا عباس بن علی علیه السلام در زندگی ما تابید و ما را به عنایت خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام امیدوارتر کرد.

آری ، در سال 1377 در اثر یك اتفاق ، خداوند دخترم را که سنش سه سال و نیم بود از زمین خاکی به آسمان افلاکی برد و ما را در داغ و فراق این نو گل نشاند.

این داغ چنان بر ایمان گران بود که بارها احساس کردم مادر حضرت رقیه علیهاالسلام چه کشید؟

خلاصه : شب چهلم دخترم ، همسرم که از ذریه فاطمه زهرا سلام علیها می باشد، برای کارهای عقب افتاده عازم شهر مسکونی مان شد، اما در راه ساعت 12 شب در ماه شهریور چون خیلی به فکر بچه بوده ناگهان تصادف سختی می کند و از اقبال بد یا خوب ، نمی دانم ، گوشی همراه ایشان شماره منزل را گرفت و ایشان بدون این که بدانند من از تمام وقایع ناخودآگاه خبر شدم ، از مردمی که جمع شده بودند و برای کمك به ایشان فعالیت می کردند. از صدای جمعیتی که می گفتند: این آقا تمام کرده و بیچاره تنهاست و... این سخنان آن قدر ترسناك و وحشتناك بود که مرا به حال فلج انداخت ، در دل شب امیدم ناامید شد. مانند افراد منگ و دیوانه فقط افتان و خیزان به سمت حیاط رفتم و از خداوند خواستم آشیانه ام را خراب نکند. ازخداوند خواستم که نخواهد بدبختی و بیچارگی ام راببیند. مادرم در آن دل شب فقط می گفت نماز فاطمه زهرا علیهاالسلام بخوان و من در حال خواندن نماز فاطمه زهرا علیهاالسلام دیوانه وار و بی صدا فقط از خداوند می خواستم پدر فرزندم را دوباره زنده ببینم .

آن شب بعد از 13 ساعت تب و التهاب سخت ، به خواری و ذلت کشیده شدن خودم را به چشم دیدم . از خداوند می خواهم که آن لحظات را هیچ شیعه و بنده خدایی نبیند. همان شب سه عدد از النگوهای طلایم را در آوردم و نذر کردم که یا اباالفضل گوسفند برایت نذر می کنم فقط همسرم زنده باشد. ساعت یك و نیم بعد از ظهر فردا همسرم با من صحبت کرد و در کمال نا باوری ایشان را از ماشینی که قابل استفاده نبود بیرون کشیده بودند. روی ایشان راملافه گذاشته بودند و عابرین پول روی ایشان ریخته بودند، اما نمی دانم کدام دست قدرتمند و نادیدنی گفته بود که ای مردم ! این آقا هنوز زنده است و دست های قدرتمند و با وفای آقا حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام همسرم را دوباره به من برگرداند. و الآن که این خاطرات سخت را می نویسم هسرم صحیح و سالم و معجزه آسا درمیان ماست . و خدای بزرگ را شاکرم که پس از دو سال و نیم ، علاوه بر جایگزینی فرزند پرپر شده ام ، به لطف پروردگار و بنا به در خواست خودمان از مادر سقای تشنه لبان ، حضرت ام البنین

علیهاالسلام ، که واسطه درگاه الهی گردید و خداوند گلی زیبا به نام (سید عباس) به ما عنایت فرمود و آن روزهای سخت و تلخ به خاطره تبدیل شده است ، امید است ان شاء الله از یاران و پیروان و مروجین مکتب آن حضرت گردد.

خادمه اهل بیت علیهم السلام

قم مقدس

اهل زمین منقبت سرای اباالفضل

ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل

مهر درخشان بود لقای اباالفضل

جن و بشر را به سر هوای اباالفضل

اهل زمین منقبت سرای اباالفضل

ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل

خیل ملك خادم سرای اباالفضل

هر که شدش ملتجی ز پاك سرشتی

رست ز طوفان و گشت داخل کشتی

درگه او عاری از پلیدی و زشتی

با مژه روبد غبار حور بهشتی

از حرم و صحن با صفای اباالفضل

رهرو راهش بری ز قید علایق

زانکه جز این نیست رسم و راه حقایق

بند گیش را جهانیان همه شایق

گر به شهان می برند رشك خلایق

فخر به شاهان کند گدای اباالفضل

ای که کنی جستجوی قرب الی الله

تا که از این ره رسی به مقصد دلخواه

گوش کن این نکته را که تا شوی آگاه

هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه

هر که نگردید آشنای اباالفضل

چون ز پی نشر دین و راه نمایی

بین تن و دست او فتاد جدایی

داد خدایش ز لطف دست خدایی

پا مکش از درگهش که عقده گشایی

هست به دست گره گشای اباالفضل

لطف الهی است شاملش به صف حشر

خلد برین است منزلش به صف حشر

رنج و الم نیست حاصلش به صف حشر

غم نبرد راه بر دلش به صف حشر

هر که بود در دلش و لای اباالفضل

چون ز عطش شد بلند ناله طفلان

اذن گرفت از حسین خسرو خوبان

تا که کندتر گلوی تشنه ایشان

ز آمدنش از حرم به جانب میدان

آب روان بود مدعای اباالفضل

چون نبدش اذن کارزار از این رو

دل ننهادی به جنگ مردم بد خو

مقصد او بد فرات و رفت بدان سو

ور نه که می برد جان ز قوم جفا جو

از دم شمشیر جانگزای اباالفضل

شهرت فضلش بدون سر و سبب نیست

عاشق صادق به فکر جاه و نسب نیست

وین عمل او بجز ز فرط ادب نیست

آب ننوشید بی حسین و عجب نیست

این روش از همت و وفای اباالفضل

چون به ازل از خدای قادر سبحان

خواست کند جان نثار مقدم جانان

بر لب آب فرات با لب عطشان

شست به راه حسین دست و دل از جان

اجر اباالفضل با خدای اباالفضل

در ره جانان کسان که جان بفشاندند

خویش به بزم و صال دوست رساندند

درس محبت به مکتبش همه خواندند

پاس وفا داشت آن چنان که بماندند

اهل وفا مات بر وفای اباالفضل

حد محبت ببین و مهر و تولا

کز اثر بندگی خالق یکتا

داشت برادر به جان خویشتن اولا

با شه دین جز به نام سید و مولا

باز نشد لعل جان فزای اباالفضل

چون پدرش بو تراب سرور مردان

بهر نگهداری از حریم شهیدان

کرد به شمشیر دفع حمله عدوان

آه از آن دم که شد بلند به میدان

ناله جانسوز یا اخای اباالفضل

آنچه حسین علی ز جور خسان دید

دیده ندیده است و بعد از این نتوان دید

گر چه بسی داغ هجر پیر و جوان دید

گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید

غرقه به خون قامت رسای اباالفضل

گر چه نصیرت در این جهان مجازی

جز به اباالفضل نیست روی نیازی

باش که بر غیر دیده باز نسازی

در دو جهان از طریق بنده نوازی

چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل (153)

52. با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام مدارکم پیدا شد

جناب آقای سید علی موسوی در یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

در سال 1366 شمسی حقیر در مدرسه علمیه دماوند تدریس می کردم . در یکی از سفرهایم به قم از ترمینال تهران به قم سوار مینی بوس شده به طرف قم حرکت نمودم . و کیف جیبی که پول و بعضی از مدارك دیگرم در آن بود از جیبم در آورده و کرایه ماشین را دادم . اتفاقا کیف از جیبم افتاده بود. به قم آمدم از ماشین پیاده شده به طرف حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام حرکت نمودم ، وضو گرفتم و نماز ظهر و عصر را خواندم .

خواستم به منزل بروم دیدم کیفم در جیبم نیست . بیش از پول ناراحت گم شدن مدارکم شدم . به رفقایم گفتم : یکی از رفقا به من گفت : به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شو و 133 مرتبه بگو: (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام).

بنده به دستور عمل نمودم بعد از حدود سه ماه ، یکی از بستگان که از منزل ما می آمد و من از حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام بر می گشتم ، در راه با هم ملاقات کردیم . گفت : کیف شما با تمام محتویات پیدا شده ، شخصی کیف را آورد و در خانه تحویل داد.

الاحقر سید علی الموسوی نزیل بلده مقدسه قم

53. تربت حضرت اباالفضل علیه السلام

در سال 1374 شمسی در مراسم اعتکاف مسجد امام حسن عسکری علیه السلام یکی از علما صحبت کردند و گفتند:

زمانی که به عراق رفتم ، توفیقی حاصل شد که به روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام در زیر زمینی که قبر آن حضرت واقع است بروم و توانستم مقداری خاك از آن جا همراه خود بیاورم و از آن ها برای نماز مهری بسازم که این پارچه سبز و این تربت همان است که از کربلا آورده ام و به هیچ وجه از خود جدا نمی کنم و زمانی که آقا صادق شروع به اجرای برنامه کرد آن آقا با حالت شوق زده بلند شدند و آمدند و دست آقا صادق را بوسیدند و همان مهر و پارچه متبرك را به ایشان هدیه دادند. (154)

54. قمر بنی هاشم علیه السلام فرمود عنایات ما...

حضرت حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای ناصری قوچانی نقل کردند از عالم و فقیه فرزانه آیه الله آقای حاج شیخ جواد تبریزی (دام ظله العالی) که فرمودند در عالم رویا خدمت آقا حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شرفیاب شدم فرمودند عنایات ما شامل حال شما هست .

شب 30 رجب سال 1421 قمری

55. مریضت را بیاور به حرم

جناب آقای سید مصطفی حسینی قمی از جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی نظری منفرد که یکی از خطبای مشهور حوزه علمیه قم هستند نقل کردند:

بانویی برای بیمار خود به حضرت فاطمه معصومه کریمه اهل بیت علیهاالسلام متوسل می شود سپس در عالم رویا حضرت معصومه علیهاالسلام را می بیند، حضرت می فرماید: مریضت را بیاور در حرم و مکان خاصی را نشان می دهند، بنشین در آن جا عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قمر بنی هاشم علیه السلام به زیارت من می آید. من حاجت تو را از ایشان می خواهم . این بانو می گوید: به دستور حضرت معصومه علیهاالسلام عمل کردم و در آن مکان خاصی که فرموده بود نشستم . به محض نشستن در آن مکان ، خوب شدم و شفا گرفتم .

نگارنده نیز هم پس از آن که این کرامت دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسید برای یقین خودم از جناب آقای منفرد پرسیدم ، فرمودند صحیح است .

56. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرمودند به شوهرت بگو این زائرما را به نجف برسان

جناب آقای محمد خبازی معروف به مولانا کرامتی را از آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چنین نقل می کند:

در یکی از سفرها ایام تاسوعا و عاشورا در کربلای امام حسین علیه السلام بودم .

عرب ها بر حسب عادت ایام عاشورا در کربلا عزاداری می کنند. و از نجف اشرف هم برای شرکت در عزا به کربلا می آیند، ولی در ایام 28 صفر در نجف اشرف عزاداری می کنند و از کربلا هم به نجف اشرف برای عزاداری می روند.

صبح 27 صفر از نجف به کربلا آمدم و چون خسته بودم به حسینیه رفتم و در آن جا خوابیدم . بعد از ظهر که به زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و زیارت امام حسین علیه السلام مشرف شدم ، دیدم حرم خلوت است ، حیتی خدام هم نیستند، رفت و آمد مردم کم است و گفتم : پس مردم کجا رفته اند؟ گفتند: امشب شب 27 صفر است ، اکثرا مردم از کربلا به نجف اشرف می روند و در عزاداری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سبط اکبر آن بزرگوار حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام شرکت می کنند.

من ناراحت شدم ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمدم و عرض کردم : آقا جان ، من از عادت عرب ها خبر نداشتم و به کربلا آمدم ، يك وسیله جور کنید تا به نجف اشرف باز گردم .

آمدم سر جاده ایستادم ، ولی هر چه ایستادم وسیله ای نیامد دوباره به حرم مطهر مشرف شدم و به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم :

آقا من می خواهم به نجف اشرف بروم .

باز به اول جاده برگشتم ولی از وسیله نقلیه خبری نبود.

بار سوم آمدم سر جاده ایستادم ، دیدم يك فولکس واگن کرمی رنگ جلو پای من ترمز کرد.

گفت : محمد آقا. گفتم : بله . گفت : نجف می آیی ؟ گفتم : بله . گفت : بفرمایید بالا.

من عقب فولکس سوار شدم ، راننده مرد عرب متشخصی بود که چپیه و عقالی بر سرش بود. از آئینه ماشین گریه کردن او را دیدم . از او پرسیدم : حاجی ، قضیه چیست ؟ چرا گریه می کنی ؟ گفت : نجف به شما می گویم .

آمدم نجف ، ما را به مسافرخانه ای برد که قبلا با او آشنا بود. به مدیر مسافرخانه گفت : این محمد آقا چند روزی که این جا است مهمان است و هر چه خرجش شد از ایشان پول نگیر. بعد به من آدرس داد که هر وقت کربلا آمدی به این آدرس به خانه ما بیا.

گفتم : اسم شما چیست ؟

گفت : من سید تقی موسوی هستم .

گفتم : از کجا می دانستی که من می خواهم به نجف بیایم ؟

گفت : بعدا برایت به طور کامل تعریف می کنم ، اما اکنون به تو می گویم :

من عیالی داشتم که وقت وضع حمل از دنیا رفت . از او دختری به یادگار مانده است و من این دختر را با مشکلات فراوان بزرگش کردم زن دیگری گرفتم و این زن نزدیك وضع حملش بود. امروز دیدم ناراحت است و دکتری در این نزدیك ها نبود. به زن همسایمان گفتم : که برو خانه ما که زنم حالش خوب نیست وخودم به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمدم و عرض کردم : آقا، اگر این زن هم از دستم برود و زندگی ام از هم پاشیده می شود. با دل شکسته و گریه زیاد به خانه آمدم ، دیدم عیالم دو قلو بچه دار شده و به من گفت : برو دم جاده نجف اشرف ، يك نفر به نام محمد آقا آن جاست ، او را به نجف برسان و برگرد.

گفتم : محمد آقا کیست ؟

گفت : من در حال درد بودم و حالم غیر عادی شد، در این هنگام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم . فرمودند: ناراحت نباشد، خداوند عالم دو فرزند دختر به شما عنایت می کند، به شوهرت بگو: این زائر ما را به نجف ببر. خلاصه ، من مامور بودم شما را به نجف بیاورم .

من بعد از زیارت به کربلا آمدم ، منزل ایشان رفتم دیدم دو دختر دو قلوی او و عیالش بحمد الله همه صحیح و سالم هستند و از من پذیرایی گرمی کردند، به خاطر آن که زائر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بودم . (155)

افلاکیان مقام ورا آرزو کنند

شهزاده ای که اهل جهان رو به او کنند

حاجات خود را همه از لطف او کنند

باب الحوائج است و از او هر مرامند

حل تمام مشکل خود را مو به مو کنند

از بس که شامخ آورده شان جلال او

افلاکیان مقام ورا آرزو کنند

روی پل صراط دو بازوی حضرتش

دیوار نور بین محب و عدو کنند

اندر بقای حرمت دین دست خویش دار

تا پرده ها ز آبروی دین رفو کنند

غیر از حسین جمله شهیدان کربلا

در حشر از او زیادتی آبرو کنند

ای خوش به حال زائر و آنان که حب او

در قبلشان همیشه و با مهر خو کنند

عطر مجالسی که به نامش بپا شود

آن عطر از شمیم وی دستی که بو کنند

بی دست بود و مشك به دندان گرفته بود

شاید ز آب خیم تر گلو کنند

گفتا به عالمی چو بیاید به خواب او

از اسب روی خاك مرا گفت و گو کنند

یارب غبار معصیت از روی این حقیر

لطفی نما که ز آب ورا شستشو کنند

57. پزشك ایشان مسیحی بود

مولف محترم کتاب ارزشمند چهره درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ضمن عرض سلام . معروض می دارد از قول جناب حجت الاسلام مرحوم آقای شیخ عزیز الله معافی خراسانی مولف کتاب باب الولایه که دو جلد آن منتشر گردیده ، برای این جانب نقل کرد:

در عنفوان جوانی درکشور هندوستان دچار مریضی سختی گردیده و زردی گرفته بودند. و در بیمارستان همان کشور بستری شده و حال ایشان خیلی و خیم شده به حدی که بیهوش روی تخت بیمارستان به سر می برده و کبد ایشان در اثر زردی ورم نموده و در حالت به اصطلاح پزشکی (کما) به سر می بردند. پزشك ایشان فردی مسیحی بوده ایشان گفتند: می شنیدم در آن حالت (کما) که بودم دکتر و پرستار می گفتند که لحظات آخر عمر خود را می گذراند.

در این حال نقطه نورانی بر دیوار اطاق بیمارستان مشاهده نمودم که کم کم بزرگ شد به حدی که دیدم آقای بزرگواری وارد اتاق گردید. از چهره و شمایل و رشادت او متوجه شدم وجود نازنین باب الحوائج حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است .

آقا عنایتی به بنده فرمود و مراشفا مرحمت کرد. به هوش آمدم ، دیدم که درد و مریضی از بدنم بیرون رفته و ورم شکم رو به بهبودی نهاد و از بین رفت ، به برکت عنایات حضرت عباس علیه السلام خوب شدم . پرستارها حال و وضع بنده را که مشاهده نمودند پزشك مسیحی راخبر نمودند و ایشان آمد و بعد از معاینه گفته مرا تصدیق نمود و مرا ترخیص نمود.

ان شاء الله مشکل حل خواهد شد

جناب حجة الاسلام آقای شیخ محمد تقی سیفی همدانی ، حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طی مکتوبی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین نگاشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

(و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها) (156)

هر کس در طول زندگی مشکلاتی دارد و برای حل آن مشکل به شخصی یا اشخاصی مراجعه می کند:

این جانب محمد تقی سیفی هم در زندگی همانند سایر مردم طبعا مشکلاتی و خواسته هایی داشته و دارم ، ولی تا به حال سعی کرده ام برای رفع و حل مشکلم به در خانه کسانی که غیر اهل بیت علیهم السلام هستند مراجعه نکنم و استمداد نجویم . و یا کسانی که عطر و بوی اهل بیت علیهم السلام را داشته باشند. مانند باب الحوائج و باب الحسین علیهماالسلام یعنی وجود نازنین حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام روحی و ارواح من تبعنی فداه ، بنده برای حل چندین مشکل به آن بزرگوار متوسل شده و نتیجه گرفته ام من جمله حل مشکل خانه و آب و نیز مشکل تلفن منزل بنده چون شغلم اقتضا می کند که درمسافرت باشم ، وقتی هم که مسافرت بودم از وضع اهل خانه بی اطلاع می ماندم که موجب نگرانی بود لذا نیاز مبرم به تلفن داشتم و از طرفی هم پولی نداشتم که یك دفعه یکصد و پنجاه تومان برای تلفن بدهم تا این که روزی مطلع شدیم که تلفن به نرخ دولتی می دهند. بنده سریع رفتم به مخابرات و متوجه شدم که دو روز از ثبت نام تلفن گذشته است .

از ساختمان مخابرات که به حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم که بنده حالا منزلم نیمه کاره است و کاز شهری ندارم ، با این حال به تلفن بیشتر نیازمندم و این حقیر از شما یك تلفن می خواهم و صد صلوات هم هدیه کردم به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و صد صلوات هم هدیه کردم به مادرش حضرت ام البنین علیهاالسلام و عرض کردم سفارش ما را به آقا زاده بزرگوارتان بکنید، دوباره برگشتم داخل ساختمان مخابرات ، سوال کردم آیا راهی دارد اسم ما را هم ثبت کنید؟

ایشان فرمود: بروند نزد ریس کل مخابرات استان قم اگر دستور بدهد مشکل حل خواهد شد: رفتیم پیش رئیس کل ، ایشان هم جواب منفی داد برگشتم منزل ، نماز را خواندیم و غذا حاضر بود برایم آوردند، مختصر خوردم ودیگر نتوانستم ودر گرمای آذرما وظهر ساعت یك ونیم بعد از ظهر آمدم خیابان که سوار ماشین شوم وبه مدرسه فیضیه یا حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیه السلام بروم .

سپس چند ماشین آمدند و مرا سوار نکردند و من حدیث نفس کردم که شاید مصلحت این باشد، این دفعه ماشین دیگری آمد سوار کرد بعد از تعارفات گفت : حالا در این گرما کجا می روید من قصه را برایش گفتم ایشان گفتند: جبهه رفته اید؟ گفتم چند ماه رفته ام ، و گفت : خوب است سریع ما را به مرکز بسیج برد از کنار ساختمان بسیج ایشان را با اصرار برگرداندم ، خودم رفتم داخل ساختمان ، شخصی را هم که اسمش را گفته بودند و حالا فراموشش کرده ام ، دیدم درها و پنجره ها را می بندند که بروند اشاره کردم : نبندید، رفتم نام همان شخص را پرسیدم ما را راهنمایی کردند، رفتم داخل فیضیه نیاز به تلفن را مطرح کردم . ایشان هم خدمات جبهه و فعالیت بسیج را سوال کرد و چون برای سربازی هم اقدام کرده بودم .

مدارك لازم نزدم بود و آنها را هم ارائه دادم سریع دو برگ کاغذ نوشت و به من داد و گفت : ببرید به مخابرات ان شاء الله مشکل حل خواهد شد. بنده گفتم ثبت نام تمام شده است .

ایشان گفتند: چون هفته بسیج بود یك هفته برای بسیجیان مهلت گرفته ایم . امروز روز آخر مهلت ما بود پنجره را می بستم بروم که شما صدا زدید که نبندید اگر شما بیست ثانیه دیر آمده بودی ما هم رفته بودیم و مهلت شما هم تمام شده بود، این جا بود که

متوجه شدم که من باید نهار را نیمه کاره می گذاشتم و آن شخص هم با سرعت بیاید ما را ببرد کارها به آسانی درست بشود تا آن لحظه آخر که او می خواست پنجره را ببندد، من آن جا برسم و این همه عنایات را غیر از توسل به آن عزیز دلبند حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیهم السلام و باب الحوائج الحسین علیهم السلام چیز دیگری نمی دانم در ضمن تلفن راهم قسطی کردند که در آن موقعیت نیاز زیادی به پول داشتم .

هشتم ربیع الثانی 1421 قمری

سالروز تولد امام ابا محمد الحسن العسکری علیه السلام

59 هفت زیارت عاشورا به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

یکی از فضلای حوزه علمیه قم که عالمی متقی و پرهیزکار می باشد، که طبق خواسته ایشان از بردن نامشان خودداری می کنیم ، کرامت زیر را به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند:

عیال این حقیر در تابستان سال 1377 شمسی مبتلا به تب شدیدی شد و این تب به هیچ وجه قطع نمی شد. حدود دو ماه پی در پی آمپول های قوی پنی سیلین می زد و انواع داروها را مصرف می کرد. ولی موثر واقع نشد و منجر به عفونت شدید خونی شد که پزشکان تهران و اصفهان و قم می گفتند ما باید ایشان را در بیمارستان بستری کنیم . سبب تب و این عفونت معلوم شود و الآ ممکن است منجر به ناراحتی دیگر شود.

و هر روز هم ایشان ضعیف تر می شود. و پزشکی که در تهران در بیمارستان خاتم الانبیا مراجعه کردیم ، همان موقع می خواست ایشان را بستری کند و گفت : ممکن است ایشان تلف شود. ولی من استخاره کردم ، بد آمد لذا صرف نظر کردم . در این مدت توسلات زیادی داشتم و دوستانم برای من توسلاتی داشتند. چون واقعا زندگی را برای من و سه اولاد دخترم که در سنین 12 و 7 و 2 ساله بودند تلخ کرده بود.

ولی با ناامید نبودم و دو نذر هم کرده بودیم ، یکی خودم و یکی مادر عیالم و آن که مادر عیالم کرده بود برای حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بود.

ولی خودم برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و یکی از دوستانم هم نذر کرده بود هفت زیارت عاشورا را به نیابت از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای شفای ایشان و دو حاجت خودش بخواند.

و یکی از این روزهای زمستانی دوستم به من تلفن کرد و گفت : فلانی بیا من قضیه ای دارم ، برایت بگویم تا دلت آرام بگیرد. گفت : دیشب یکی از هم شهرهای ما خواب دیده است که به فلانی یعنی شخصی که هفت زیارت عاشورا نذر کرده بود بگوید که حضرت ابوالفضل علیه السلام می گویند ما آن زن را عیال این جانب را شفا دادیم و ناراحت نباش و دو حاجت تو را هم دادیم . این خواب را هم برایم گفت ، چند روزی نگذشته بود که به لطف حضرت حال ایشان خود به خود رو به بهبود رفت .

و آزمایش ها انجام شد و عفونت کم شده بود، ما هم با استخاره داروها را قطع کردیم و دوباره آزمایش کردیم باز کم شد تا دفعه سوم به طور کلی رفع شده بود. و حال ایشان خوب شده بود که همه تعجب می کردند و می گفتند عنایت اهل بیت علیهم السلام یك ماه هم نشد که ایشان به طور معجزه به سفر عتبات مشرف شدند. و از حضرات معصومین تشکر کردند، خصوصا ابوالفضل العباس علیه السلام .

60. فقط از عمق قلب گفتم : یا اباالفضل

نامه یکی از ارادتمندان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جناب آقای ابوالفضل برزگر معروف به نعمت اللهی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

محضر مقدس استاد گران قدر حضرت حجة الاسلام جناب مستطاب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دانشمند محترم سلام علیکم .

در تاریخ 78/1/10 شمسی از دوستی جلد اول و دوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را در مسجد جامع قرچك ورامین خریدم و از معجزات آن حضرت می خواندم .

به یادم آمد 23 سال قبل که از روستای علی آباد قیصریه که در جاده ورامین تقریبا ساعت 8/30 شب بود که به ماشینی پیکان بار سوار شدم منزل برادرم که در قرچك واقع است چشم حقیر در برابر ماشین خیلی ضعیف است وقتی که در جاده ورامین به سمت قرچك می آمد پشت سر یك اتوبوس می آمدم که نور ماشین های جلو مرا خسته نکند.

ماشین نامبرده سبقت گرفت و من هم پشت سر آن ماشین سبقت گرفتم . که ناگهان دیدم که ماشین رو به رویی با ماشین فاصله ای ندارد و من دیگر چیزی متوجه نشدم . فقط از عمق قلب گفتم : یا اباالفضل ماشین حقیر که به سمت ورامین می آمد یك مرتبه ماشین سر به ته به طرف تهران شد. و به کرامت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کنار جاده پارك و خاموش شد. و جالب این است که حتی یك متر هم برای دور زدن برای ماشین من نبود.

حقیر چون ماه محرم و رمضان فرا می رسید. اهالی روستا را در مسجد جمع می کنم و با آن صدای خوبی ندارم برای اهل بیت علیهم السلام مدیحه سرایی و مرثیه خوانی می کنم .

در پایان از خداوند منان برای خدمتگزاران به اسلام و مسلمین آرزوی توفیق دارم . به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی .

61. من منتظر شما بودم

جناب حجة الاسلام عالم بزرگوار آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی ساکن تهران شش کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند ذیلا می خوانید:

برادر ارجمند، جناب مستطاب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت افاضاته).

شکر الله مساعیکم و اجرکم علی الله و بارك الله فیکم .

با ابلاغ تحیات و مودت ، از دو جلد کتاب نفیس و گرانبهای چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بهره کافی بردم و جدا لذت معنوی بردم . ان شاء الله آقا حضرن ابوفاضل عباس بن علی قمر بنی هاشم علیهماالسلام اجر کامل در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید وشفیع شما باشد. و خداوند متعال اجری جزیل و مزدی کامل عطا فرماید.

این چند سطر را نوشتم ، صرفا برای تشویق شما و تشکر و قدردانی و ازدیاد علاقه و محبت و اعتقاد علاقه مندان به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

1379/8/18 شمسی ، سید احمد حجازی گلپایگانی

1. مرحوم سلاله الاطیاب سید میرزا آقا برادر آیه الله مرحوم سید جمال گلپایگانی (قدس سره الشریف) حدود 1318 عازم نجف اشرف شده بودند. در نجف اشرف وسایلش رااز قطار برده بودند. وقتی در مسیر نجف اشرف یا کاظمین گفته بود به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شما این طور می پسندید که من با دست خالی منزل برادرم مرحوم آیه الله العظمی سید جمال گلپایگانی بروم . از نجف اشرف حرفی ندارم . بعد مقداری طی مسافت سیدی با آن خصوصیات گفته بود: آقا سید میرزا آقا شما کجابودید، من منتظر شما بودم . در مسیر کربلا معلی اثاثیه خودش را می بیند در گوشه ای و سید را نمی بیند. بعد متوجه می شود حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده است .

62. ما طرفداران خود را می شناسیم

2. شبی می خواستم به مجلس روضه بروم از چهار راه اتابك خیابان خاوران تا یك ربع دیگر می رسیدم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم رسم بر این بود که صد صلوات بفرستم آن که مرا با ماشین برد با یك سواری مدل 25 ساله مرا به مقصد رسانید خواستم کرایه بدهم کرایه نگرفت گفت : ما طرفداران خود را می شناسیم ، گفت :

شما به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل نشدید؟ عرض کردم : چرا ماشین دور زد برگشتم نگاه کردم ، نه ماشین دیدم و نه راننده هر دو از جلو چشمم غایب شدند.

63. با نذر چند شمع کارم درست شد

3. تاریخ 1379/8/18 شمسی در کنار خیابان شهید اسدی جنب آموزش و پرورش منطقه 15، خیابان خاوران ، صاحب جوشکاری می گفت : از سقاخانه و جنب جوشکاری من حاجت گرفتم . مدتی بیکار بودم . به هر طرف که می رفتم کارم درست

نمی شد، تا این که با نذر چند شمع به همین سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام کارم را درست شد و مغازه را درست کردم . و کار جوشکاری را ادامه دادم و وضعم خیلی خوب شد. و کارم بالا گرفت و از کارم راضی هستم و سقاخانه خیلی قدیمی است و مردم خیلی حاجت می گیرند.

64. شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند

4. ایام محرم الحرام 1416 هجری قمری بود روز 28 محرم وارد تکیه خلوص شدم در قم واقع است یکی از امنای تکیه حدود 57 سال داشت ، ایشان متصدی هیئت بود، گفت شب تاسوعا دو سال قبل زن و شوهر جوانی از تهران به هیئت ما در همین حسینیه آمدند غذا خواستند، گفتم : غذا تمام شده است . گفت : ته سفره چه دارید؟ عرض کرد چیزی نمانده است ، اما مقداری ته سفره تکه های نان هست .

گفت : همین دو لقمه کافی است . شوهر زن جوان گفت : ما بچه نداریم مانعی در ما وجود دارد، از کدام یك می باشد نمی دانیم و خداحافظی کردند و رفتند. و بعد از یك سال شب تاسوعا همان زن و شوهر آمدند و دارای فرزند پسری شده بودند و گفتند: این پسر بچه را از برکت و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داریم ، سال گذشته به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسل داشتیم و نذر هم برای حضرت کرده بودیم که ادا کردیم ، این است کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام .

65. فرزندم شفا گرفت

5. برای بیمار فرزندم سید امیر مهدی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم وجه ناقابلی در سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صندوق ریختم ، جدا شفای فرزندم را از حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفتم در شرایط خیلی بد و سختی بود الحمدلله شفا گرفت فرزندم .

بنده دائما کمك از حضرت می گیرم توسلاتم لذا قطع نمی شود، شب ها دو رکعت نماز هدیه به روح آن مظهر فضل و کرم و بخشش و سخاوت می کنم هر روز 133 بار صلوات و 133 بار صلوات برای ام البنین علیهاالسلام و 133 بار یا عباس بعد از 133 بار صلواه و 133 بار.

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام

و همیشه با ذکر صلوات از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از حضرت حاجت گرفته ام .

66. پرچمدار دشت نینوا

6. حاج احمد حجازی فرزند محمد علی ساکن سعید آباد گلپایگان برای حقیر روزی در منزل ایشان که هر ساله شش روز روضه برپا می کند و حسینیه ای ساخته است و یك نفری همه کاره حسینیه است .

نسبت به حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام پرچمدار دشت نینوا اعتقاد کامل دارد یك سال چند گوسفند را که شامل میش و بره بود بردند یا گم شدند عرض کردم . ای ابوالفضل العباس ، اگر گوسفندانم را به من برگردانیدی نصف گوشت فلان بره نذر شما روز عاشورا سر می برم .

ساعت پنج عصر بود، زنگ منزل را زدند و گوسفندان را داخل باربند آوردند، دیدم سیدی است ، رفتم جلو تشکر کنم ، از نظرم ناپدید شد.

67. حضرت اباالفضل پلنگ را می کشد

جناب حجة الاسلام المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید اباصالح (احسان الله) سبزواری تویسرکانی از عالمان با تقوی حوزه علمیه قم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام و نگاشتن پنج کرامت چنین مرقوم داشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام

اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام

1. چند سال پیش ، حدودا سال 1368 شمسی حقیر برای تبلیغ به اطراف شهر مشهد نزدیك چناران در ایام محرم یا صفر اعزام شدم . قضیه ای را از اهالی محل از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام شنیدم و آن مربوط به مردی بود که تازه فوت شده بود و جهت قرائت فاتحه سر قبر او هم رفتم .

اما اصل قصه : به پاسگاه نیروی انتظامی گزارش می رسد که حیوانی درنده در این ناحیه پیدا شده و هر چندی به گله گوسفندان حمله ور می شود و تلفات زیادی به مردم زده است . چوپان ها با سگ های خود هم حریف او نشده اند و حتی سگ ها از دیدن او نه تنها حمله نمی کنند بلکه متواری هم می شوند و تن به مبارزه با آن حیوان نمی دهند. بعدا معلوم شد که او یك قلاده پلنگ بی رحم و تیز چنگالی است ماموران پاسگاه هم بعد از دو سه بار گشت ، اعلام عجز و ناتوانی می کنند و می گویند از عهده ما خارج است بروید راه دیگری پیدا کنید.

در این میان به مردی که نامش را فراموش کرده ام ولی معروف به (آقا پهلوان) و خیلی قوی پنجه و زورمند بود، پیشنهاد می شود. یکی از اهالی به من گفت ما به آقا پهلوان گفتیم : بیا دل به دریا بزن و به جنگ این پلنگ برو، یا او را می کشی و مردم از شر او راحت می شوند یا پلنگ تو را می کشد و ما از دست تو راحت می شویم ! (البته از باب مزاح بوده).

بالاخره ، غیرت او را به جوش آورده و او را به جنگ پلنگ می فرستند. لذا، پهلوان اندازه یکی دو روزی نان و غذا و آب بر می دارد و در ساروقی می پیچد و آلاتی مثل تبر و غیر آن بر می دارد و از خانواده خدا حافظی می کند و به امان خدا راهی کوه و صحرا می شود.

اصل قضیه را خودش نقل می کند: حرکت کردم و به میان دره ای که بیشتر پلنگ در آنجا دیده می شد و پناهگاهش محسوب می شد روانه شدم (و هل من مبارز) می کردم . ساعاتی گذشت ، خبری نشد، و او را پیدا نکردم . لذا در کنار سنگ بزرگی در دامنه کوه نشستم و به پهندشت صحرا و قعر دره نظاره می کردم و در دل می گفتم کجایی ای پلنگ تا این که با صدای غرش مهیبی که دل هر جنبنده ای رامی لرزاند به خود آمدم ، اما او را ندیدم . تا یك باره به پشت سر خود نگاه کردم ، دیدم حریف ، روی سنگ بالای سر من دهان گشوده و مرا می طلبد. تبرم را محکم در دست گرفتم ، ولی از هیبت او وحشت کردم ، (البته بدون تعارف) و چون غافلگیر شدم درمانده شدم و او بالا بود و من پایین ، اختلاف سطح او را بر من بیشتر مسلط می کرد و مرگم را می دیدم ، که ناگهان حالت حمله به خود گرفت و گویا می خواست روی سر من بپرد. تا خیز برداشت به طرف من ، از جگر فریاد زدم : یا اباالفضل العباس ، یا قمر بنی هاشم ، خودت به فریادم برس . که یك باره پلنگ بر سر من پرید، ولی روی زمین افتاد و گیج شد و من از فرصت استفاده کردم و پریدم و با تبر بر فرق او کوبیدم که نقش زمین شد و با چند ضربه دیگر او را کشتم .

اهالی که منتظر (آقا پهلوان) بودند بعضی به من گفتند: عصر دیدیم آقا پهلوان می آید و لاشه ای را به دوش گرفته . نزدیك آمدیم دیدیم آن حیوان مرده است . گفتیم لابد شوخی می کند و چیز دیگری است آورده ، صدا زد: بیایید این هم پلنگ ! مردم باور نداشتند، بعضی می ترسیدند نزدیکتر بیایند، تا پهلوان اطمینان داد که مرده است و پلنگ به راستی کشته شده بود. قهرمان ظاهری قضیه ما سخن خویش را با این جمله به پایان رساند.

اهالی محترم ! من این پلنگ را نکشتم ، بلکه این پلنگ را مولا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کشت و اگر آقا به فریادم نمی رسید این پلنگ مرا تکه تکه کرده بود. خدا روح آقا پهلوان را در این شب جمعه شاد کند که درس خوبی به همه شنوندگان و خوانندگان قصه خود داد.

68. فرزند مرده یا نیمه جان از میان گونی بیرون آمد!

2. یکی از دوستان ورزشکار و رزمی کار به نام آقای (م) که از شاگردان مرحوم غلامرضا تختی بوده گفت : من خودم از حضرت عباس علیه السلام معجزه ای دیدم که برایم عجیب و آن این است که برای اولین بار قبل از انقلاب به کربلا مشرف شدم . در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ، دیدم یك عرب بدوی داخل حرم آمد و یك گونی که در آن بسته بود گذاشت و رو به قبر مطهر عباراتی عربی گفت و رفت و من چیزی نفهمیدم . از وقتی که او رفت ، من حواسم به آن گونی بود که چرا آن را گذاشت اینجا؟ محتوی آن چیست ؟

يك باره ديدم گونى تكان مى خورد و آمد شد زيادى آنجا شد و من چيزى نمى فهميدم تا اينكه همان مرد بدوى آمد و با حالت طلبكارانه تند در كيسه را باز كرد و يك بچه 8 - 9 ساله از آن بيرون آمد. من از دوست مترجم پرسيدم قضيه چيست ؟ گفت : اين عرب آمد به حضرت ابوالفضل عليه السلام گفت : فرزندم يامرده يا دارد مى ميرد، مال خودت ، من بچه مرده نمى خواهم و از حرم بيرون رفت . حالا آمده تشكر مى كند، زيرا فرزندش صحيح و سالم شده و دارد او را مى برد. در اين هنگام ، فرياد شادى و گريه آميخته به هم در حرم قمر بنى هاشم عليه السلام همه جا را گرفت و من اين را چون با چشم خودم ديدم هنوز كه به يادش مى افتم حالم را دگرگون مى كند و آقاى (م) در اين وقت چشمانش را اشك فرا گرفت .

ناگفته نماند كه امروز سالگرد در گذشت مرحوم غلامرضا تختى پهلوان شيعى ايرانى است ، كه اين دوست ما آقاى (م) از شاگردان وى بوده كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خواست يكى از معجزات خود را به او نشان دهد و پس از ساليان سال به ياد او باشد و چشمش اشكبار گردد. اشك يك پهلوان بااشك افراد عامى تفاوت دارد. يك پهلوان واقعى را ممكن است كودكى يتيم به گريه آورد يا ناله پير زالى خميده زانوى او را بلرزاند. اگر من نام تختى را مى برم نه به خاطر قهرمانى اوست و همين طور خيلى ديگر از مردم ، بلكه به خاطر جوانمردى است .

تختى فقرا و ضعفا را دوست داشت و اين يكى از صفات شيعه على عليه السلام است . كه خود فرمود: (اعطينا محبه الفقراء) هر كه بويى از مولا على عليه السلام به او رسيده چنين است ، فقير را دوست دارد.

قهرمانى مربوط به عالم جسم و ماده است كه براى عده اى حاصل مى شود، ولى جوانمردى مربوط به عالم ورای جسم و ماده است و از صفات روح است . اى ورزشكارانى كه به نام و به ياد على عليه السلام بهره اى از زمان را گذرانده ايد، بياييد به پيروى از على عليه السلام جوانمرد، بزرگوار، با گذشت ، مؤ من ، متقى ، با سخاوت ، و به على و اولاد على عليهم السلام و فرزندان آنها عشق بورزيد و اگر چنين هستيد به مادر و پدر خود دعا كنيد، خصوصا مادر، كه محبت على و اولاد على عليهم السلام با شير مادر آميخته است كه به طفل منتقل مى شود.

69. حضرت ابوالفضل عليه السلام در آمريكا فرياد رسى مى كند

3. يكى از بستگان از امريكا تلفنى مطلبى را به من گفت : گفت : من مشكلى داشتم در اين اثنا به ماه محرم وارد شديم و به زيارت عاشورا مبادرت مى كردم . تا شب تاسوعا يا عاشورا كه از مراسم مذهبى شيعه به دور بوديم ، با ناراحتى خوابيدم ، در عالم رويا ديدم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به خانه ما آمده اند و قيافه شان خيلى رشيدذ و تنومند با لباس سيادت ، و نورانيت خاصى داشت . ايشان عنايتى فرمودند كه من يادم نيست ، ولى صبح كه از خواب برخاستم بحمدالله مشكل برطرف شد و از آن جهت راحت شدم .

70. اصرار ما هم فايده نبخشيد

4. در ايام عرفه كه كربلا مشرف بوديم عده اى از همسفران را طبق برنامه به كنار فرات و بارگاه طفلان مسلم عليه الرحمه و رياحى بردند، ولى من و سه تن ديگر كربلا ماندیم و نرفتيم . آنها كه رفته بودند، آب فرات برداشته بودند ولى ما نه . من به مامور گفتم : ما را به فرات مى بريد؟ گفت : معلوم نيست ، بعيد است . وقتى كه مى خواستم از كربلا باز گرديم ، نزديك فرات كه من به يك مامور گفتم . گفت : باشد ان شاء الله ولى ديگر ماموران و راننده گفتند: خير، ما توقف نداريم . بين آنها اختلاف شد. بالاخره قبول نكردند و اصرار ما هم فايده نبخشيد.

بعد از حدود نيم ساعت بحث و مشاجره ، نتيجه منفى شد. تا اين كه من رفتم به آنها و راننده يك كلمه گفتم ، ديگر گويا لال شدند و آن اين بود كه با عتاب گفتم : اشكو منكم الى سيدنا وعمنا ابى الفضل العباس عليه السلام (شكايت شما را به آقا و مولا و عمويان عباس عليه السلام مى كنيم). سپس آمدم و نشستم و آنها هم سكوت كردند، ولى گويا اثر كرد. لذا وقتى به كنار فرات رسيديم ، راننده ايستاد و مامور گفت : فقط دو نفر پايين بروند كه من رفتم با سه نفر ديگر و يك مامور و آن لحظه ، لحظه بسيار خوبى بود. زيرا به ياد وجود مقدس حضرت عباس عليه السلام سقاى طفلان افتادم . وارد شريعه شدم ، دلم را غم گرفت ، درياى آب و عطش عباس ؟!

كه ديد كنار آبى سقا تشنه باشد

كه ديد پور كوثر لب خشكيده باشد

وارد فرات كه شدم با دو كف آب برداشتم و به دهان نزديك كردم ولى آن را ناخودآگاه ريختم ولى دوباره برداشتم و نوشيدم . سلام بر حسين عطشان كربلا و سلام بر سقاى تشنه كامان كربلا.

71. شفای سرطانی و باردار شدن عقیم از این آب و تربت

5. حیفم آمد این مطلب را در اینجا نیاورم ، ولو نقل آن گاه برایم درد سر دارد.

وقتی از کربلا باز گشتیم ، شخصی آمد و تقاضای آب فرات و تربت کربلا نمود.

مقداری تربت نزدیك خیمه گاه و از این آب که آورده بودیم به او دادم و رفت . بعدا تلفنی به من طلبی را خبر داد که بعدا حضورا شنیدم که از نظرتان می گذرد: گفت :

من برای خودم آب و تربت را گرفتم ، ولی خانواده ای که هفت سال بود از زندگی زناشوئی آنها گذشته بود، خبر دار شدند و از من تقاضا کردند این آب و تربت را به آنها بدهم . منهم آب و تربت را که در شیشه کوچکی بود به آنها دادم . این قصه در روستای سرابی تویسرکان که متصل به شهر شده اتفاق می افتد و از سوی دیگر مردی در تهران که مدتی به سرطان مبتلا بوده و تحت معالجه واقع شده و خوب نشده متوسل به اهل بیت می شود و بعد مدتی در خواب می بیند به جایی رفته در مسجدی (به نام مسجد ابوالفضل شاید) به افراد آب فرات و تربت امام حسین علیه السلام می دهند، قدری هم به او می دهند که بیماری اش خوب شود. وقتی بیدار می شود، بعد چند روز به روستای سرابی تویسرکان می آید. جهت دیدار به منزل دوستش می رود. می بیند شیشه کوچکی در تاقچه است ، می پرسد این چیست ؟ گفته می شود آب فرات و تربت کربلاست . یك باره به یاد خوابی که در تهران دیده می افتد و تقاضا می کند که از این آب و تربت به من بدهید و خوابش را نقل می کند. شاید هر کدام به اندازه یك قاشق چای خوری میل می کند.

1 - مرد؛ 2 - همسرش ؛ 3 - بیمار سرطانی که میهمان بوده .

هم زن و شوهر بچه دار شدند که الآن فرزند آنها حدود یکسال بیشتر است و هم بیمار خوب شد و شفا یافت . من در جایی منبر می رفتم ، گفتند آن خانم که بچه دار شده اینجاست ، من او را با بچه را بغل کردم و به تعدادی از دوستان اهل بیت نشان دادم که از برکت تربت امام حسین علیه السلام و آب فرات به بعض موالیان خود چه عنایاتی می کنند و الحمدالله علی نعمائه .

قم - سید اباصالح (احسان الله)

سبزواری تویسرکانی

72. با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام پس از 51سال تجرد ازدواج کردم

این جانب محمد حسین هدایت اهل اهواز، بعد از 51 سال تجرد قصد ازدواج نموده و هر جا که می رفتم موفق نمی شدم . تا این که در ایام پر برکت و فرخنده میلاد حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام به زیارت کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام مشرف شدم .

مراد دل خویش را با آن حضرت در میان گذاشتم اواخر ماه رجب که به اهواز بازگشتم به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و نذر کردم که اگر در ماه شعبان همسری خوب و شایسته نصیبم شد برای خدا سفره ای به نام آقا اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می گسترانم و دوستان و نزدیکان را به نام آن حضرت اطعام می کنم روز میلاد آن بزرگوار که در چهارم ماه شعبان واقع است ، یکی از دوستانم به نام آقای حاج غلام علی سخاوت به منزل من آمد و گفت : بیا با هم به دزفول برویم گفتم : برای چه ؟ گفت : موردی جهت ازدواج پیدا کرده ام که ان شاء الله امیدوارم به برکت امروز که میلاد آقا اباالفضل العباس علیه السلام است ، درست شود. من هم موافقت کرده و به همراه ایشان به دزفول رفتیم . در آن جا یکی از دوستانم به نام حجة الاسلام سید اسماعیل علوی از ائمه جماعات شهرستان دزفول رفتیم و ایشان گفت : دختری مدین از خانواده ای اصیل و مذهبی برای شما در نظر گرفته ام ، اگر موافقی به منزل آنها برویم تا شما را به آنها معرفی کنیم باهم به منزل دختر رفتیم و آنها پس از احوال پرسی گفتند که دختر ازدواج با شما موافقت کرده است .

به این ترتیب ، در روز جمعه آخر شعبان سال 1421 هجری قمری مطابق با چهارم آذرماه 1379 شمسی مراسم عقد انجام شد و اتفاقا همان روزی که به دنبال مقدمات عقد بودم به در منزل عروس خانم رفتم تا برگ آزمایش را به ایشان بدهم . گفت : امروز سفره اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام داریم ، تشریف بیاورید، و در این مراسم پر فیض شرکت کنید، این جانب وارد منزل آنها شدم و از سفره اباالفضل العباس علیه السلام استفاده کردم ، و این ماجرا را جزو کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دانستم و این پیوند فرخنده را مدیون آن بزرگوار می دانم .

73. پیرمرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم

جناب مستطاب سلاله السادات آقای سید محمد جدا که یکی از سادات شریف و از شخصیات بزرگوار قم می باشد طی نامه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت ارسال داشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

محافل و مجالس سید الشهداء علیه السلام دارای فیوضات معنوی فراوانی است که به صورت محسوس و نامحسوس وجود دارد و این افراد هستند که بر حسب تکامل حالات و مسائلی ایجاد می شود تا هر چه بیشتر و بهتر در این آستان پر فیض خالصانه ادای وظیفه کنند.

سال 1379 شمسی در ایام ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت صاحب الزمان علیه السلام سعادتی نصیب حقیر شد که توانستم در جوار تربت با صفای حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام باخیل مشتاقان کوی ولایت که در نمای خیابان و کوچه های کربلا با حالتی عارفانه و عاشقانه حلقه محبت زده بودند، سر بر آستان حسینی نهم .

قبل از غروب روز قبل ولادت ، وارد کربلا شدیم و با عجله و شتاب وسایل را در هتل محل اقامت گذاشته ، به طرف حرم پرچمدار صحرای کربلا حرکت کردیم تا با زیارت اسوه حق و حقیقت و جانباز راه ولایت و امامت ، اذن زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را دریافت کنیم .

حادثه ای به وجود آمد که برای ما درس بود؛ عده ای از کودکان به سوی ما آمدند و تقاضای پول نمودند، تقدیم کردیم ، مجددا چند نفر دیگر آمدند. راهنمای ما که سنی مذهب بود به بچه ها تندی کرد و بعد پیر مردی که همسفر ما بود به طرف کودکان رفته و با خشم آنها را دور نمود.

این اتفاق دقیقا مقابل حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام روی داد.

جمعی از همراهیان ما از جمله همان پیر مرد، به سوی حرم حسینی رفتند که بعد از زیارت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیایند، و ما هم به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفتیم .

صبح روز بعد وقتی داخل اتوبوس شدیم که به زیارت دو طفلان حضرت مسلم علیه السلام برویم ، پیرمدرد را با حالی بسیار نالان و رنجور مشاهده نمودم ، که می گفت : از دیشب حالم بد شده و نتوانستم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم .

حالم منقلب شد و به او گفتم : شما دیشب به بچه های بیچاره ، آن هم در کنار تربت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام تندی کردی ، به طور حتم آن بزرگوار از تو ناراحت شده و نظر به این که دوستت دارد فورا در تو اثر نموده ، و الآ مانند همان مامور سنی مذهب به طور کل متوجه نمی شدی .

پیرمرد بسیار ناراحت و منقلب شد و گفت : من سال ها آرزوی زیارت داشتم و همیشه می گفتم اگر کربلا بودم به یاری آن حضرت می رفتم چرا این جا اشتباه کردم و شروع به عذر خواهی از آن بزرگوار را نمود. به طرفه العین حالش تغییر کرد و کاملا بهبودی حاصل نمود.

لذا باید متوجه باشیم آن بزرگوار به تمام امور اشراف دارند و کوچکترین افعال و اعمال ما را می نگرند، پس بکوشیم به گونه ای باشیم که موجب ناراحتی آن عزیزان نشویم ، ان شاء الله خداوند ما را لحظه ای از اهل بیت اطهار علیهم السلام در ظاهر و باطن جدا نفرماید.

74. سی سال از این خواب می گذرد، هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانکرده است

2. مطلبی دیگر در خصوص زیارت کربلا

سال های گذشته ، قبل از انقلاب يك شب در موقع اذان صبح در عالم خواب به زیارت حرم با صفای حسینی رفتم و در آن حال و هوا داخل ضریح مقدس شدم و از چند پله پائین رفته ، سه قبر وجود داشت ، آقایی با صلابت و جلالت در آن جا حضور داشتند. سوال کردم : فرمودند: قبر وسط، مدفن آقا حضرت سید الشهداء علیه السلام است ، دیگری مزار پر نور حضرت علی اکبر علیه السلام و دیگری مزار طفل شش ماهه امام حسین علیه السلام ، حضرت علی اصغر علیه السلام است .

وقتی از حرم حسینی علیه السلام خارج شدم ، به آن آقا گفتم : می شود به زیارت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هم برویم ؟ فرمودند: ایشان را زیارت کردید، دیگر احتیاج به رفتن نیست که ناگاه احساس کردم آن وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشند.

حدود سی سال از این خواب می گذرد و هنوز عطر دلنشین آن خواب در وجودم لانه کرده است و در سال 1379 شمسی وقتی سعادت نصیبم شد در موقع زیارت بارگاه حسینی آن جا راهمان گونه مشاهده کردم که در خواب دیده بودم ، البته تنها فضای حرم و ضریح مقدس را، والا داخل ضریح امکان نداشت .

خداوندا، به ما لطفی کن در این زمان کسانی که راه حسینی را می روند و مظلوم واقع شده اند یاری کنیم تا ان شاء الله در مسیر و طریقت حسینی باشیم ، آمین .

تذکری به ارادتمندان و خادمان حضرت سید الشهداء علیه السلام

اگر می خواهیم مورد توجه خاص اهل بیت اطهار علیهم السلام قرار گیریم باید راه و روش آنان را در زندگی طی کنیم .

از مهم ترین ویژگی های ائمه اطهار علیهم السلام مبارزه با ظلم و ظالم بوده و ما هم که خود را دوستدار و شیعه آن بزرگواران می شماریم ، باید با همه وجود با ظالمان مبارزه کنیم و مظلومان را یاری نماییم .

اگر ظالم را یاری کنیم و بعد از ارادت اهل بیت اطهار علیهم السلام دم بزنیم دقیقا مخالف روش و سیره آن عزیزان عمل کرده ایم .

بیاییم این چند روزه دنیا را با سربلندی طی نموده و هیچ گاه در مقابل زورمداران سر خم ننماییم و همچون اول مظلوم عالم حضرت امیرمومنان علیه السلام با ظالم در ستیز دائم باشیم .

75. شفای زن دیوانه در حرم مطهر

یکی از موثقین می گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات ، روزی در صحن مقدس سالار شهیدان امام حسین علیه السلام دیدم جمعیتی از عرب ها جمعند در بین زنان شیون وولوله است . زنی را در وسط گرفته اند و او حرکات مضطرب و کارهای نامناسب انجام می داد و به شدت متحرك بود. زن ها هم برای حفاظت او در تلاش بودند. پرسیدم : چه شده است ، گفتند: این زن دیوانه است و از مداوا و درمان نتیجه نگرفته اند. می خواهند او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببرند و از حضرت شفای او را بخواهند. اما حریف او هم نمی شوند. از وضع آن زن بسیار ناراحت شدم ، به داخل حرم مطهر امام حسین علیه السلام مشرف شدم . و بعد از زیارت بیرون آمدم ، اما خبری از آنها نبود. به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم برای زیارت حضرت . در بازار دیدم همان جمعیت می آیند. و دسته جمعی مردان جلو و زن ها از پشت سر هلهله می زنند. گفتم : چه شده است ؟ گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام یك مرتبه آن زن مجنون به خود آمد. و خود را جمع و جور و منظم کرد به زنان همراه خود گفت : من حالم خوب است . من به آنها نگاه کردم که آن را بشناسم . ولی چون زن ها را منظم و با وقار در حرکت یافتم نتوانستم او را بشناسم .

76. فریاد زد یا اباالفضل !

جناب آقای حاج ابراهیم فرزند مرحوم حاج عبدالرسول عطار کاظمینی طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته اند:

در تابستان سال 1358 شمسی در شهر مقدس کاظمین در منزل جدید که تازگی در آن زندگی می کردیم . ناگهان ساعت 4 صبح از خواب بیدار شدم دیدم مادرم نگران و پریشان است ، گفتم چرا ناراحتی ؟ گفت : از خواب پریدم دیدم در و پیکر منزل همه باز است . گمان کنم دزد در منزل ما آمده .

گفتم : مادر اشتباه می کنی دیشب یادتان رفت درها را ببندید مادرم در جواب گفت : خیر. ما درها را بستیم و خوابیدیم بعدا خواست از پله برود به طبقه دوم که به یادش آمد که یك خانم از وابستگان ما نزدمان مبلغ پولی امانت سپرده که فریاد زد یا اباالفضل علیه السلام اگر دزد از ما چیزی نبرده ما گوسفندی نذر می کنیم و سر می بریم .

دزد در طبقه دوم بود خیال کرد که ما از همسایگان امداد می گیریم . دزد خودش را از طبقه دوم به پائین انداخت و فرار کرد و در همین زمان همسایه ها و فامیل ها که منزلشان نزدیك بود جمع شدند و به جست و جو دزد پرداختند. و دیدند که دزد در زیر

يك مينى بوس پنهان شده ولى نمى توانستند او را دستگير كنند. ناگهان دزد خودش بى اختيار به سوى منزل ما آمد و بالاخره او را دستگير كرديم و به اداره آگاهى تحويل داديم و در اعترافاتش گفت : من مدت 16 سال دزدى مى كردم و در اين كار مهارت داشتم ولى نمى دانم اين بار چه طور شد كه دستگير شدم و نتوانستم چيزى ببرم او در زندان به مرض روانى گرفتار شده و در حالت وخيمى به سر مى برد و اين را ما از كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى دانستيم و گوسفندى را كه نذر كرده بوديم به كربلا برده و قربانى كرديم .

77. بيدار شد آهنگ حرم آن حضرت كرد

صاحب كتاب (بطل العلقمى) داستان يكى از روضه خوانان را آورده است كه به بيمارى سل گرفتار شد و بسيارى از پزشكان براى مداواى او تلاش كردند اما از شفا يافتنش نوميد شدند و مرگ او را نزديك يافتند. او خود كه اين نظر پزشكان را شنيده بود، به سختى ضعيف و رنجور شد و همه راه هاى درمان را بر روى خود بسته ديد. در همين هنگام شبى در خوابى ديد كه به او گفتند حاجت خود را بر درگاه باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه السلام بجويد. او چون بيدار شد آهنگ حرم آن حضرت كرد. پس از آن كه به حرم رسيد و در جوار ضريح دراز كشيد آهسته آهسته درمان به وجود او راه يافت و به تدريج رو به بهبود نهاد و نشانه هاى شفا يافتن بر او آشكار گشت . ديرى نپاييد كه به كلى شفا يافت و اكنون نيز (زمان تاليف كتاب بطل العلقمى) زنده است . (157)

78. پيدا شدن كيف گمشده شاعر اهل بيت آقاى قيصر بارهوى مقيم لاهور

يك واقعه عجيب و غريب و شگفت آور كه از كتاب على عليه السلام قسمت دوم ، ص 114 به حواله تقويم اماميه لاهور نوشته شده بود. آقاى قيصر بارهوى از لاهور روانه مولتان براى روضه خوانى امام حسين عليه السلام بوده با اتوبوس به آن جا تشريف مى بردند. اتوبوسى كه بر آن سوار بود وقتى به شهر رسيد توقف كرد، راننده به مسافران گفت : مسافرانى كه عازم مولتان هستند از اتوبوس پياده و سوار اتوبوس ديگرى شوند.

بنده هم همراه با مسافران ديگر كه اعزام مولتان بودند به آن اتوبوس سوار شدم و اتوبوس حركت كرد. اتوبوس چند كيلومتر حركت كرده بود كه متوجه شدم كيف من كه در آن دفتر مرثيه خوانى بوده در اتوبوس قبلى جا مانده است يك دفعه دلم گرفت و نمى فهميدم چه كار كنم ؟ اگر بر گردم ممكن است اتوبوس از آن جا حركت كرده باشد يا كيفم را برده باشند. اگر مولتان هم بروم چگونه در آن جا روضه خوانى كنم .

در دلم از حضرت عباس عليه السلام علمدار كربلا كمك خواستم و گفتم : تو كه فرزند مشكل گشا هستى كمكم كن من براى روضه خوانى برادر شما امام حسين عليه السلام مى رفتم . مبتلا به مشكلى شده ام كه شما از آن با خبرى مولا عباس ، دفتر مرثيه خوانى مرا برگردان . در دلم به حضرت عباس عليه السلام متوسل شدم . اتوبوسى كه بر آن سوار بودم يك دفعه خراب شد. راننده ، اتوبوس را كنار جاده پارك كرد و همه مسافران از اتوبوس پياده شدند و راننده مشغول تعمير اتوبوس شد، كمى بعد از طرف شهر خانيوال اتوبوسى آمد و به فاصله چند متر جلوتر از ما ايستاد. يك نفر از آن پياده شد و نزد اتوبوس ما آمد و با صداى بلند نام مرا برد و گفت : قيصر بارهوى كيست ؟ وقتى نام خودم را شنيدم با عجله گفتم : من هستم . آن شخص كيفم را به من داد و گفت : كه در بين راه يك نفر اين كيف را به من داده و تاكيدا به من گفته است كه همين الان در بين راه به يك اتوبوس برخورد مى كنى كه در آن شخصى به نام قيصر بارهوى است ، اين كيف را به او بده بعد از دادن كيف رفت و در اتوبوس خود نشست و روانه شد. با رفتن آن شخص ، اتوبوس درست شد و مسافران سوار شدند و ما به سوى منزل حركت كرديم .

آنچه بر يك خبرنگار پاكستانى در هنگام زيارت حضرت عباس عليهالسلام گذشت

به حواله روزنامه دو جنگ به تاريخ 2 اكتبر 1981 ميلادى مكالمه نويس آقاى رئيس امروهوى يك منظره وجدانى بر ضريح مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خبرنگار ممتاز آقاى اقبال احمد صديقى ساكن يوكى پلازا فيدرل بى ايريا مركز (خيابان كراچى) از طرف روزنامه جنگ و اخبار جهان به عنوان نماينده به عراق رفته بود. در اين هنگام ، ايشان دچار يك منظره عجيب وجدانى و روحانى مى شود. 21 روز در عراق من بوده و در پاكستان 20 رمضان المبارك بوده .

او مى نويسد: ما در هتل دارالسلام واقع در خيابان سعدون اتاق شماره 36 ساكن بوديم وضو گرفتم لباس هايم را عوض كردم و در اتاق را قفل كردم با پله برقى پايين آمدم . به دو خبر نگار پاكستانى به طرف كربلا روانه شدم .

يك افسر جوان از وزارت فرهنگ عراق راهنماى ما بوده دلش از عقيده و محبت سرشار بود. ما ابتدا از جديدترين پل رودخانه دجله و فرات گذشتيم راهنماى ما كه دانشجوى دانشگاه بغداد (فوق ديپلم) بوده در بين راه درباره همه مقامات مهم اطلاعاتى در

اختیار ما گذاشت با وجود شلوغی ماشین ها ماشین ما با سرعت تمام می رفت بعد از پل السید دو قریه به نام عمودیه و اسکندریه وجود داشت و از این جا آثار کربلا نمودار شد ما داخل شهر شدیم ، شهر مملو از اتوبوس و افراد پیاده بود و ماشین ما نتوانسته جلو برود بالاخره ماشین را پارك کردیم و به حرم مطهر سیدنا امام حسین علیه السلام رفتیم . مدیر روزنامه جهاد پیشاور آقای شریف فاروقی و نماینده خصوصی روزنامه زن ها از اسلام آباد خانم شمیم الحق هم سفر ما بودند. با دل مضطرب داخل حرم مطهر امام حسین علیه السلام شدیم ازدحام آن قدر زیاد بود که (الله اکبر) آن شان و عظمتی که حق تعالی به این مقام اقدس و متبرك را اعطا فرموده است . دلباخته شبکه ضریح امام حسین علیه السلام را می بوسیدند و به حالت گریه و زاری دعا می کردند وقت نماز عصر شد. من از رفقا اجازه خواستم و در گوشه ای نشستم و نماز خواندم . بعد به همراه همه رفقا ایستاده ، مشغول به خواندن فاتحه شدیم . در این هنگام یك خنکی شگفت انگیز در دل و چشم هایم احساس کردم . همه فضا از بوی مهر و محبت شفقت معطر بود. وقت افطار نزدیك شد و ما آرزو داشتیم که از زیارت کردن بقیه شهدای کربلا محروم نمانیم چون زیاد شلوغ بود.

دست یکدیگر را گرفته روانه ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیهم السلام شدیم داخل حرم شدیم . آه چه جاه و جلال در آن مقام اقدس حاکم بود. از ازدحام زائران گذشته نزدیك صدر شدیم بالای در با الفاظ زیبا کنده شده بود: یا اباالفضل العباس به خاطر هیبت و عظمتش دلم تاب تاب می کرد و احساس می کردم من مانند آن بچه کم سن هستم کسی که روبه روی معلمش آمده باشد تکلیف خانه اش را انجام نداده .

اگر آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بپرسند: فلانی ، تا حالا چه کار می کردی چه جواب خواهم داد همه زندگیم جلو چشم باطن آقای ابوالفضل العباس علیه السلام آشکار است .

با این وضع پشیمانی و احساس خجلت زیارت کردیم در این هنگام ، وقت افطار شد. افطار کردیم و به هتل خود برگشتیم به اتاق خود رفتم و در را قفل کردم . یك دفعه صدایی آمد، گویا کسی دارد در را می زند با عجله بلند شدم ، در را باز کردم ، دیدم که یك آقایی است که قامتش خیلی بلند عمامه اش سبز رنگ ، ریشش مشکی ، سینه اش خیلی پهن ، دارد بر می گردد، بعد که خوب می خواستم نگاه کنم ، دیدم که پیدا نیست ، گریه کردم خیلی ناراحت شدم همه فضا معطر به بوی خوش شده بود. آه هر چه تلاش کردم و گشتم دیگر نتوانستم که آن وجود اقدس که این چنان شمایلی داشته باشد پیدا کنم پیدا نکردم .

80. نمك صحرایی به شن تبدیل شد

زمانی که عثمانی ها در عراق حکومت می کردند نمکی که به کشور عراق وارد می شد مالیات زیاد می گرفتند. در آن زمان یك مؤ من فقیر عرب از کشورهای دیگر به عراق نمك وارد کرد. وقتی به گمرك رسید مسئولان گمرك مانع از ورود آن شدند.

وقتی دیدند فقیر است می خواستند او را اذیت کنند. این مؤ من فقیر راه دیگری نداشت ، چه کار کند؟ یك مرتبه به ذهنش خطور کرد که از حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام که باب الحوائج است . کمك بخواهد لذا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شد ماموران وقتی اثاثیه و بار و بنه را باز کردند دیدند همه اش شن است . خیلی خجالت کشیدند و این مؤ من را رها کردند. و این قصه در عراق خیلی شهرت پیدا کرد. (158)

می گویند این جا همان محل بود که برای حضرت ابراهیم خلیل الله شن صحرایی آرد شد. (159)

81. حضرت اباالفضل را به برادرش قسم دادم

نامه حجة الاسلام و المسلمین آقای سید نجف رضوی بهبهانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام

با تقدیم عرض سلام خدمت برادر محترم جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی (وفقکم الله تعالی لمرضاته).

مدتی بود که این جانب به درد گردنی مبتلا شده بودم و کم کم زیادتر می شد تا این که حدود ده روز قبل ماه محرم بسیار شدید شد. در روزهای اول ماه محرم به حدی درد شدید شد که اگر به طرف راست یا چپ نگام می کردم بسیار ناراحت می شدم ، مخصوصا شب موقع خواب . بعضی ها که شبیه این درد را داشتند و به دکتر مراجعه کرده بودند بعد از عکسبرداری گفته بودند که آرتروز می باشد و باید مدتی زیر برق گذاشته شود تا زیادتر نشود و الا به طور کلی خوب نمی شود. وقتی این مطلب را شنیدم کتاب کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به یادم آمد. گفتم : من دوای دردم را پیدا کردم . چند روزی مرتب مشغول مطالعه آن کتاب شریف شدم تا این که یك وقت خیلی حالم منقلب شد و خیلی گریه کردم و به باب الحوائج حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و او را قسم دادم به برادر بزرگوارش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و مادر بزرگوارش حضرت ام البنین علیهاالسلام شب تاسوعای امام حسین علیه السلام بود که دیدم درد گردنم به طور کلی ساکت شد و

اصلا درد نمی کند. بعد از روز عاشورای امام حسین علیه السلام دیدم که درد گردنم برگشت اما نه به اندازه قبل ، خیلی ناراحت شدم ، به حرم بی بی کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بعد از زیارت به آن بی بی عرض کردم که بی بی جان ، عمویت حضرت ابی الفضل العباس به من شفای موقت داده بود و من شما را قسم می دهم به مادر بزرگوارت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و جد بزرگوارت حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام و عموی بزرگوارت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام که به عمویت بگویی که به من شفای کامل مرحمت فرماید. طولی نکشید که بعد از این کلمات در حرم مطهر کریمه اهل بیت متوجه شدم که درد گردنم به طور کلی خوب شد. این از برکت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام و حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها) واقع شد.

موخه 3 ربیع الاول 1422 قمری

بنده عاصی سید نجف رضوی بهبهانی

82. معجزه زنده قمر بنی هاشم علیه السلام

نامه مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام و نقل چهار کرامت

حضور دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) با اهدای تحیت ، استفسار حال مبارك و آرزوی دوام توفیقات عالی ازدرگاه حضرت باری و در ظل عنایات حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آنچه این جانب را بر آن داشت تا در تحقیق ، جمع آوری و ارائه کراماتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام به منظور درج در کتاب مستطاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ادای وظیفه نمایم نه تنها کسب مدال افتخار ثبت کرامات آن حضرت به روایت عاصی است ، که این خود کمترین در راه عشق آن محبوب است ، بلکه درجه اخلاص شما به آن طائر طیار عشق نیز ما را مشوق شد تا در این بحر بیکران طمع غواصی کنیم .

شش کرامتی که ارسال می گردد بدین شرح است :

1 - در خصوص اخیر، ماه مبارك رمضان گذشته از جریان شفا یافتن کسی ساکن شهر کرمان - که شرح آن خواهد رفت - توسط افراد موثق اطلاع حاصل کردیم ، از ایشان - توسط یکی از محترمان شهر که در همسایگی اش به سر می بردند - دعوت نمودیم تا در جلسه افتتاحیه منزلی به میمنت میلاد امام مجتبی علیه السلام شب نیمه ماه مبارك شرکت نماید و شرح شفا را خود بیان کند و مدعوین را وعده و وعید دیدار معجزه زنده قمر بنی هاشم علیه السلام دادیم .

ایشان در همراه تعدادی در جلسه شرکت کردند، ولی به سبب انقلاب روحی عجیبی که در او بود قادر به بیان موضوع نشد؛ بی اختیار اشك می ریخت و هق هق گریه می کرد و شرح ماجرا را به یکی از مجریان جلسه واگذار کرد.

در بیست و چهارم فروردین جاری که تلفنی مژده چاپ و انتشار جلد سوم چهره درخشان را دادید عرضه داشتیم حسن تصادف اینکه فردا در نظر داریم به همراهی حاج آقا ایلخانی مداح و معروف تهران و چند نفر را محترمان و دوستان به منزل ایشان برویم و از نزدیك ماجرا به گوش جان استماع کنیم که این توفیق نیز دست داد و جلسه حالی بود، خصوصا که با توسل به قمر بنی هاشم و اشعار دلنشین مداح محترم ختم گردید.

شفا یافته مورخه آبان 1379 شمسی

سیروس کلانتری فرزند فرزند زمان الله ، به شمار شناسنامه 189، متولد 1332، محل کسب : کرمان خیابان استقلال فروشگاه کرمان کیش .

کرامت ذیل به نقل حضرت حاج آقای شیخ عباس شیخ الرئیس (دامت برکاته)

دکتر اینجاست او را کجا ببریم ؟

2. مقارن با ایام عرفه 1421 قمری ، صبحگاهی درحرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم مشرف بودم . بایکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی ، که آثار تقوا و معنویت از چهره اش آشکار بود پرسیدم : شما که اینجا خادم هستید کراماتی هم دیده اید؟ گفت : اولا، تا جد سوم ما خادم این حرم بوده اند.

ثانیا، دختر دو ساله ای داشتم ، در همین حرم مطهر نشسته بودم ، خانمم خبر آورد بچه از بالای بام به زمین سقوط کرد، نمی دانم مرده یا از هوش رفته ، بیا او را به بیمارستان ببر. گفتم : دکتر اینجاست ، او را کجا ببرم ، او را بیاور. رفت و او را روی دست آورد. دقایقی چند کنار ضریح مطهر متوسل شدم ، کودك چشم باز کرد، بعدا او را بیمارستان بردیم ، گفتند صحیح و سالم است . آن دختر الان 32 سال دارد.

84. با قلبی شکسته ، متوسل به ابی‌الفضل علیه السلام شدیم

3. در پی درخواست اینجاب از صدیق گرانقدر آقای مهدی خراسانی ساکن بم . ایشان جریان شفای فرزند دوست شان را که در سال 1380 شمسی اتفاق افتاده است بدین شرح برایم فاکس نمودند:

ساعت 7/30 صبح بود، فرزندم از خواب بیدار شد اما نه مانند همیشه بلکه با صدای ضجه و ناله های بلند در ابتدا مادرش با این تصور که پسرم گرسنه است قصد شیر دادن به او را می کند که او هم امتناع می نماید. و مرتب به خود می پیچد. شربت نفخ معده هم برایش کار ساز نمی شود. بعد از تماس با من بلافاصله فرزندم را نزد خانم دکتر شیزی (متخصص کودکان در شهر بم) بردیم . با معاینه کودك تشخیص انسداد روده ها داده شد و برای اطمینان از ناحیه شکم دستور سونوگرافی و رادیولوژی داده شد.

با دیدن عکس ها و سونوهای دکتر اسماعیلی (رادیو لوژیست) تشخیص متخصص اطفال را تایید وحتی پیشنهاد مشاوره بایك پزشك جراح را داد.

تقریبا ساعت 3 بعد از ظهر بود که نزد دکتر آهنگران (متخصص جراحی) رفتیم . ایشان هم با دیدن عکس ها و سونو دستور مجدد رادیولوژی داد، اما این دفعه با ماده باریم را دادند (که غیر از تشخیص به باز شدن روده ها کمك می کند). ساعت 4/30 دقیقه عصر بود که آقای دکتر اسماعیلی عمل تزریق را پنج مرتبه انجام دادند. که نتیجه هر پنج بار منفی بود. ما مشاوره ای که پزشکان باهم انجام دادند دستور عمل جراحی را داده اما هیچ چیز را تضمین نکردند و با ناامیدی گفتند: می توانید کودك را به کرمان منتقل کنید. من پیشنهاد کردم او را شیراز ببرم که آنها حتی به کرمان رسیدن او را تضمین ننمودند.

با شنیدن نظر اخیر دکترها تمامی وجودم را سستی و لرزه فرا گرفت .

ساعت 7 شب بود، به اتفاق همسر و بقیه اعضای خانواده به سمت کرمان با اتومبیل حرکت کردیم . تمام مسیر راه بارندگی شدید بود و ترافیك ، بر خلاف انتظارمان که امید داشتیم مسیر را در زمان کوتاهتری بپیماییم طولانی تر شد.

اما کسی که کشتی خود را غرق شده می بیند چه دارد جز التجا و چه پناهگاهی بهتر از خاندان پاك نبوت . درحالی که امید ما رو به ناامیدی گرائیده بود با قلبی شکسته ، متوسل به ائمه اطهار به خصوص حضرت ابی الفضل علیه السلام شدیم و در دل راز و نیاز و تمنایی داشتم و فرزندم را از او خواستم و بی اختیار اشك هایمان سرازیر شد.

زمان حرکت با بیمارستان کرمان هماهنگ شده بود و اتاق عمل را آماده کردند، فرزندم در تمام مسیر از شدت درد به خود می پیچید و امان ما را بریده بود.

هنگامی که به کرمان رسیدیم ، در بیمارستان کودك در معرض معاینات قبل از عمل قرار دادیم . زمانی که آقای دکتر مدرسی نژاد (کشیك شب) به بالین فرزندم آمد سریعا شروع به معاینه نمود تا فوت وقت انجام نشود و عمل به تاخیر نیفتد.

ابتدا نتایج عکس ها و سونوگرافی را دیدند ولی در کمال تعجب وقتی کودك را معاینه کردند اظهار داشتند این شخص بیمار نیست و سراغ بیمار را می گرفتند.

گفتیم : همان است ، باورشان نمی آمد. چهره فرزندم لحظه به لحظه روشن تر می گشت و خنده بر لبانش نقش بست ! آری کسی که هیچ امیدی برای زنده بودنش نبود.

دکتر همان لحظه ما را مرخص کرد و با اطمینان کامل اعلام داشت که هیچ اثر بیماری در وجودش نیست . بیمارستان را ترك کردیم و صبح روز بعد مجددا برای معاینه آمدیم ، اما خوشبختانه نتیجه کاملا رضایتبخش بود. آری ، فرزندم سالم دوباره به لطف خدا و شفاعت ائمه اطهار به خصوص حضرت ابوالفضل علیه السلام به جمع ما برگشت .

بم - دکتر منصور اختر شناس

85. نجات راننده از مرگ حتمی باتوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

4. یکی از اهالی روستای گساویه از توابع شهر زرند واقع در استان کرمان نقل می کند:

تابستان 1369 شمسی یك تریلر 18 چرخ مخصوص حمل ذغال سنگ در محور زرند - هجدك به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود. با توجه به این که روستای مزبور در عمق دره مجاور جاده واقع است و با سطح جاده حدود 100 متر اختلاف و ارتفاع دارد عبور ماشین ها کاملا از داخل روستا قابل مشاهده و بلکه جلب توجه می نماید. ناگهان مشاهده کردیم تریلر فوق با سرعت ددر حال سقوط به پایین دره بر فراز روستا است . همه اهالی وحشت زده شدیم ، وقتی تریلر بر سطح زمین قرار گرفت سه تکه شده بود ما با فرشی (گلیمی) دوان دوان خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه او را حمل کنیم و یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد او را به بیمارستان منتقل کنیم . با کمال تعجب مشاهده کردیم راننده با پای خود از زاویه دریچه ماشین خارج شد در حالی که منقلب بود او را در بغل گرفتیم و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت .

گفت : آری در این شیب تند جاده ناگهان دیدم فرمان ماشین بریده ، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتم ، سقوط ماشین و مرگ حتمی بود. با انحراف ماشین از جاده چشمم به گلدسته های تکیه ابوالفضل علیه السلام روستا افتاد. در همان حال سقوط، به قمر بنی هاشم علیه السلام برای نجات از مرگ متوسل شدم که شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد قسمت پایین نهاد و هم اینك که سالم خارج شده ام هیچ تردیدی ندارم که معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است .

86. دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

5. پاییز 179 شمسی بود، ایام رجب المرجب شاید هیجدم مهرماه ، زخمی پشت پای چپم مشاهده کردم ، تصورم این بود که از ناحیه کفش آسیبی به پایم رسیده ، لذا اهمیتی ندادم ، با دردناك شدن پا و پیشرفت زخم و سیاه شدن اطراف آن در روزهای بعد به فکر معالجه جدی افتادم . به خانم دکتر صور اسرافیل متخصص داخلی مراجعه کردم . پرسید: سابقه قند داری ؟ گفتم : خیر

پس نباید مهم باشد، به چیزی حساسیت داشتی بهبودی می یابد. با گذشت ایامی چند سیاهی تا مچ پایم را فرا گرفت ، اگر چه به توصیه یکی از پزشکان جراح (آقای دکتر ستوده نژاد) برای مدت دو هفته در حالی که بالش زیر پایم قرار داده بودم در منزل بستری شدم ولی تا مفصل زانو پایم بر آمده شده بود و تماما سیاه و دردناك .

ابتدا لنگان لنگان راه می رفتم ولی ناچار به استفاده از چوب زیر بغل شدم . یك روز هنگام رفتن به دستشویی احساس کردم زیر پایم خالی شد و زمین خوردم . به دکتر سلاجقه مراجعه کردم ، گفت : در اثر لخته شدن خون ، اکسیژن به بافتها نرسیده است . دیگر پایم تا زانو احساسی نداشت نه درد و سوزشی و نه می توانستم حرکتش دهم ولی از زانو به بالا درد می کرد.

پس از انجام یك سری آزمایش جدید خطر را جدی تلقی کردند که پلاکت خون نیز خیلی بالاست و هر آن احتمال وقوع سکته مغزی می رود، باید اورژانسی بستری شوی و تشخیص و درمان تحت نظهر مستقیم پزشك انجام شود. یك هفته آخر درد زیاد شد نزد خانم دکتر فرهمند متخصص پوست رفتم ، گفت برو تهران . آقای دکتر فریدنیا متخصص خون و آقای دکتر رشید فرخی متخصص جراحی گفتند بایستی پایت را قطع کنند، چرا که دیگر عصب پا نیز از کار افتاده است . بالاخره متقاعد شدم که پایم قطع شود تصمیم گرفتیم عمل مزبور در تهران انجام شود. هم اینك چهل روز از شروع ناراحتی و پیدایش زخم می گذشت . برای فردا یکشنبه 29 آبان 1379 شمسی بلیط تهران تهیه شد چرا که عصر یکشنبه در بیمارستان دی نوبت دکتر داشتم . آن شب و شنبه شب با همه خداحافظی کردم ، دیگر در اتاقم نمی توانستم بخوابم ، احساس وحشت می کردم ، با مادرم گوشه حال جلو کریدور خوابیدم .

پایم خسته و دردناك بود، برخاستم ، خود را کشان کشان به شیر آب رساندم ، وضویی گرفتم و با حالت انقلاب عجیبی که در وجودم پیدا شده بود دو رکعت نماز هدیه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حال ایستاده با کمك چوب زیر بغل خواندم (البته این دو رکعت نماز را در طول زندگی به کرات به جا می آوردم) چهار دو رکعتی مستحب دیگر نیز خواندم ، یکی شان هدیه به روح پدرم بود. مادرم دیگر خواب رفته بود، من هم از شدت خستگی با وجود درد پای شدید و اضطراب ، اشك ریزان به منیر قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شده ، سر روی بالش نهادم و خواب رفتم .

87. جریان تشرف

6. هنوز اذان صبح نشده بود، در رویا دیدم نوری از ورودی هال به طرفم می آید، نور جمع و خیره کننده شد، از خواب پریدم ، چهره ای در میان نور پدیدار گشت آقایی زیبا رو با صورتی کم مو در سن 22 الی 23 سالگی (160) سوار بر اسب دیدم که به طرفم می آمد، اگر چه زبانم یاری نمی داد اراده کردم بپرسم شما کیستید؟

نگاهم به پرچمی پشت سر آقا افتاد، روی آن نوشته بود: (قمر بنی هاشم)

آقا با عظمت تمام از اسب پیاده شد، و قدم بر زمین نهاد، برایم حیرت انگیز بود که آن حضرت در شفای حقیر نزول اجلال فرمودند عجیب آن که اسبم سم راستش را بر زمین می کشید، شال سبزی فرق سر مبارك آقا را پوشیده بود و دو طرف آن چپ و راست صورت و روی گوش های مبارکشان را می پوشانید و از سینه شان می گذشت و تا پایین ادامه می یافت به نحوی که یك قسمت آن بر زمین کشیده می شد.

خطاب به بنده فرمودند: بلند شو، عرض کردم : نمی توانم ، دست مبارکشان را از روی روپوش بر ساق پایم گذاردند، احساس کردم پایم خیس شد آنگاه با دست مطهرشان دستم را گرفتند، برخاستم ، چه دست هایی ؟ چه دست هایی ؟

اطرافمان بیابان بود نه دیواری ، نه سقفی و نه ساختمانی مشاهده می شد. پدرم در حالی که در فاصله نسبتا دوری از ما ایستاده بود و لبخند می زد توجهم را به خود جلب کرد. آقا به من دست دادند و لبخندی بر لبشان نقش بست آری ، معنایش را فهمیدم ، یعنی خدا حافظ، شفایت دادم .

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

هنگام رفتن و سوار شدن بر اسب شال سبزشان روی دستم کشیده شد، فریاد بر آوردم : الله اکبر، الله اکبر

در این هنگام مادرم از خواب پرید وحشت زده پرسید: سیروس چه خبر شده ، چه کسی آمده ؟ گفتم : ابوالفضل ، ابوالفضل ، دیگر پایم درد نمی کند شفایم دادند گفت : بالا بزن ، دیدم فقط آثار کمی خون بسته از قبل بر ساق پا می نماید.

ادامه جریان از زبان مادر:

از خواب پریدم ، نوری که وصفش را نتوانم کرد همه جا را فرا گرفته بود، تمام ساختمان می لرزید مثل این که زلزله شده بود و عطر عجیبی فضا را آکنده بود. از آن لحظه تا اذان صبح (5 دقیقه بعد) و در ادامه تا 8 صبح اقوام و آشنایان از موضوع اطلاع یافتند و همگی جمع شدند ورد زبانشان استشمام عطر مطبوعی بود که فضا را پر کرده بود.

این همه تجزیه عباس است

(عین) عباس علمداری اوست

(با) همان بینش و بیداری اوست

(الف) قامت او ایثار است

(سین) سقایی آن سردار است

این همه تجزیه عباس است

فهم ترکیب نه در احساس است

(سید رضا شریفی)

88. متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل علیه السلام شده بودم

خانم منصوره سادات بروجردی ، سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند، ذیلا می خوانید:

1. این جانب منصوره سادات بروجردی کاظمینی (161) در حدود سال 76 و 1375 شمسی به بیماری سختی دچار شدم و روز به روز حالم بدتر می شد. این بیماری به شدت مرا ناتوان کرده بود، به پزشکان زیادی مراجعه کردم ، نوار آنسفالو گرافی از من گرفته شد و داروهای زیادی تجویز شد، ولی داروهایشان نتیجه بخش نبود و از من قطع امید کرده بودند، در حالی که خود و افراد خانواده ام دست به دامن ائمه اطهار، آل الله بودیم ، بیش از همه پدر و مادرم ناراحت بودند و من همچنان با این بیماری دست و پنجه نرم می کردم . خودم متوسل به امام حسین و حضرت اباالفضل علیه السلام شده بودم ، تا این که شبی که بر روی تخت دراز کشیده بودم و کاملا هشیار بودم و همه چیز رات به چشم می دیدم ، آقای نورانی و فوق العاده زیبا و رشید اندام را بالای سرم مشاهده کردم که دست در بدن نداشتند و به جای آن دو رشته نور سبز رنگ زیبا تا بالای سرم کشیده شده بود. نور سبز رنگ روی صورت من افتاده بود، گویی صورتم را نوازش می کرد در آن حال هاتفی به من گفت : ایشان آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و من با التماس از ایشان شفایم را در خواست می کردم . بعد از این منظره زیبا دیگر چیزی متوجه نشدم .

فردای آن روز وقتی این موضوع را به پدرم گفتم ، ایشان فرمود: تو به نظر آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام عمویت شفا گرفته ای . من بعد از این مکاشفه خیلی امیدوار گردیدم و رفته رفته حالم رو به بهبودی رفت تا این که سلامتی ام را از صدقه سر آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام به دست آوردم و این چنین بود که علاقه ام نسبت به آقا قمر بنی هاشم صد برابر شد و همواره یاد ایشان در درونم زبانه می کشد و با یاد ایشان زندگی می کنم .

89. یك جفت کتل نذر هیئت قمر بنی هاشم علیه السلام

2. کرامت دیگر این بود که یکی از خویشاوندان نزدیك ما خانم معصومه طباخ دچار بیماری سختی شد و کلیه هایش از کار افتاده بود و با داشتن فرزندی کوچك به زندگی سخت و دردناکش ادامه می داد، بعد از مدتی پزشکان تصمیم گرفتند که کلیه اش را پیوند کنند، اما بعد از پیوند کلیه ها باز هم مشکلات او حل نشد و هر ماه 2 تا 3 بار هر بار دست کم ، 5 الی 10 روز در بیمارستان بستری می شد. بچه کوچك او هم غصه می خورد تا عاقبت آن هم به شدت مریض شد، تات این که من دست به دامان پرمهر ماه بنی هاشم علیه السلام زدم و توسل ایشان را (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیك الحسین) می خواندم و آن نماز حضرت را (41 شب توسل به ساحت کثیر البرکات حضرت عباس علیه السلام) می خواندم . یك جفت کتل برای هیئتی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نذر نموده بودم و نذر کرده بودم که در صورت شفا یافتن ایشان هر دو جلد کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام تالیف حاج آقا خلخالی را بخوانم تا با معجزات آقا بیشتر آشنا شوم .

بعد از چند شب که توسلات را ادامه می دادیم شبی در عالم رویا حرم زیبا و منور قا را دیدم که من گردا گرد حرم می چرخیدم و گریه می کردم و شفای بیمارم را می خواستم . بعد از این مکاشفه از برکت پرچمدار حضرت امام حسین علیه السلام آن باب الحوائج آزمایش های بعدی او نتیجه خوبی را نشان داد و به دست ملکوتی آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داده شد.

90. به او گفتم آقا به اذن خدا مرده را هم زنده می کند

3. خانم سمیرا. ف 17 ساله دوست ما که در اثر مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت با خوردن 140 قرص قلب ، دست به خودکشی زده بود، مادرش سراسیمه به منزل ما آمد و در حالی که شیون می کرد می گفت سمیرا در اتاق سی سی یو بستری است و پزشکان گفته اند همه بدنش از کار افتاده فقط یك درصد بدنش کار می کند، هم تختی او که پسری 15 ساله است با خوردن فقط 40 عدد از این قرص ها مرده است من به او آرامش دادم و گفتم : از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام که باب الحوائج است بخواه شفایش بدهد. گفت : شاید او الان در بیمارستان مرده باشد. به او گفتم : آقا مرده را هم زنده می کند به اذن خدا. دست به دامن ایشان بشو، او متوسل به آقا شد و التماس نمود و دو گوسفند نذر ایشان نمود و همچنین نذر کرد در روز عاشورا به کسانی که برای عزاداران حسینی غذا می پزند کمك کند. با این امید به بیمارستان برگشت ، حالا بقیه ماجرا را از زبان خودش نقل می کنیم :

دکترها گفتند: تا ساعت 12 شب بیشتر زنده نمی ماند و من آقا را قسم داد چون ساعت 12 شد و پرستار گفت تا ساعت 1 تمام می کند و من با چشم گریان باز متوسل شدم . ساعت 1 گفت : تا ساعت 2 تمام می کند و همین طور یك ساعت به یك ساعت دکترها می گفتند الان تمام می کند تا این که صبح شد و دکتر به من گفت :

به همان کس که تا صبح التماس کردی باز هم متوسل شود که این از عجایب است که او زنده ماند. تا بعد از ظهر حال او بهتر شد و از اتاق سی سی یو خارج شد. دکترها برای این که بدانند مسمومیت تا کجا اثر کرده به دست و پای او سوزن فرو می کردند که آیا او متوجه می شود. اما پایش کرخ و سست بود. دکتر می گفت : مسمومیت روی پایش اثر کرده . باز التماس کردم

و گفتم : بزرگوار شما که او را از مرگ حتمی برگردانده اید، پایش را هم سلامتی بدهید، برای بار دوم دکترها امتحان کردند و او پای درد گرفت و از سستی در آمد به این ترتیب از خطر دوم هم گذشت و سامتی کامل او به برکت وجود نازنین ماه بنی هاشم علیه السلام برگردانده شد و در ضمن مشکلاتی که بین پدر و مادرش وجود داشت در پرتو همین توسلات و نذورات به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام حل شد و اکنون زندگی آنها با گرمی و محبت ادامه دارد

91. پدرم را آقا ابا الفضل العباس علیه السلام شفا داد

جناب حجه الاسلام المسلمین آقای حاج شیخ محمد صادق آل طاهر خمینی دامت برکاته نقل کردند.

یکی از خانوادهای متدین و مذهبی شهرستان خمین ، قضیه عجیبی برایم نقل کرد یکی از دوستانش مبتلا به مرض بسیار خطرناك که تمام پزشکان ایران جوان مریض را دیدند، شواری پزشکی تشکیل دادند و نتیجه ای در ایران گرفته نشد. مادر مریض معتقد به خاندان اهل بیت علیه السلام بود، ولی پدر اعتقاد به اهل بیت علیه السلام نداشت . و سرانجام با خرج سنگین بچه را به انگلستان بردند، آن جا هم نتیجه ای نمی گیرند و به ایران بر می کردند مادر بچه نذر می کند که اگر آقا قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم را شفا دهد، تا من زنده هستم سالی یك گوسفند در ایام شهادت روز تاسوعا اطعام می کنم و به مدت ده روز روضه خوانی کنم .

سخن پدر را بشنوید می گوید: خانم تمام پزشکان مریض را دیدند و حتی خارج از کشور جواب ناامیدی به ما دادند؛ حال ، کسی که یکهزار و سیصد سال قبل بر اثر یك جنگ خونین نابرابر به شهادت رسید، چگونه می تواند فرزند بیمار و گرفتار ما را شفا دهد؟

خانم جواب می دهد: ما هر چه داشتیم برای این بچه از گف دادیم ، با اتکای به خداوند متعال و توسل به ذیل عنایت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام ، خداوند قادر قهار حتما به ما رحم می کند.

پدر یك مرتبه تار و پود بدنش می لرزد و شروع به گریه می کند و رو به کربلا می ایستد و با چشمانی پر اشك ، متوسل می شود به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام . مدت کوتاهی می گذرد، با یك ناامیدی ، شبی را در مسجد جمکران قم که متعلق به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است ، به سر می برد، فردا صبح به منزل باز می گردد، از همسرش حال فرزند را می پرسد. جواب می دهد: همان طور است . در این بین از کسی شعری را می شنود که درباره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خواند، خیلی دلم سوخت ، گفتم : آقا تو را به جان مادرت به ما خانواده رحم کن . چند روز از این قضیه می گذرد، شبی صدای فرزندم را شنیدم ، دویدم میان اتاق ، دیدم پسرم دارد گریه می کند.

گفتم : چه شده است ؟

گفت : ای پدر مرا آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفا داده است . پدر جان من در عالم رویا جوانی زیبا دیدم که سوار اسب بود، ولی دست در بدن نداشت ؛ فرمود: آمده ام بنا به درخواست پدر و مادرت که دست توسل به ذیل عنایت سالار شهیدان زده است به خواسته شما جامه عمل بپوشانم ، همین جمله را به پدر بگو.

این بود معجزه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام درباره کسی که همه پزشکان ایران و انگلیس او را جواب گفته بودند، ولی از عنایات حضرت شفا پیدا کرد و سپس صاحب زن و فرزند شد و خداوند به او سه فرزند مرحمت نموده .

92. علامه امینی گم شده اش را پیدا می کند

روز جمعه 79/9/4 شمسی برای ختم مرحوم حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر محمد هادی امینی نجفی فرزند ارشد علامه حاج شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدیر رضوان الله تعالی علیه دعوت داشت پس از آن که مراسم ختم در رامجین ساوجبلاغ کرج پایان پذیرفت ، نگارنده به اتفاق جناب آقای مهندس حاج رئوف حریری نجفی از رامجین به طرف تهران حرکت کردیم ، جناب آقای مهندس حریری مطالب و نکته های جالبی از کربلای معلی و نجف اشرف نقل کرد، از جمله کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام برایم نقل کردند.

فرمود حضرت علامه امینی کتابی را دنبالش بود، خیلی می گردد پیدا نمی شود، تا این که یك شب به حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیهماالسلام متوسل می شود، همان شب حضرت راخواب می بیند و حضرت می فرماید: بروید کربلا از فرزندم کتاب را بگیرید. ایشان از نجف اشرف حرکت می کند به طرف کربلا، پس از آن که به کربلا می رسد، تقریبا از صبح تا ظهر در حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام عرض اخلاص و توسل پیدا می کند از کتاب خبری نمی شود.

به امید این که کسی کتاب رابرای ایشان می آورد می دهد ولی خبری نمی شود.

خود به خود می گوید: بروم به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، آن هم فرزند علی علیه السلام است . به حرم مطهر و باصفای حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام عازم می شود پس از عرض ارادت و زیارت در صحن آن بزرگوار می آید در حال قدم زدن بوده است ، اتفاقا به روضه خوانی که در کربلا معروف هم بوده است بر خورد می کند. او با علامه امینی احوال پرسی می کند. آن آقا روضه خوان به علامه امینی عرض می کند: چرا ناراحت هستید. می گوید: ما بین من و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مطلبی است ، به آقای امینی عرض می کند: برویم منزل چای درست کنم میل کنید تا فرجی باشد. او را به اصرار به منزل می برد و او را در منزل هدایت به طرف کتابخانه ای می کند. و علامه امینی در کتابخانه می نشیند و آن سید بزرگوار می رود برای آقا امینی چای بیاورد اتفاقا آقای امینی مرحوم یك دفعه گمشده اش را در آن جا پیدا می کند. و سپس بلند بلند گریه می کند.

آقا سید می ترسد و می گوید: نباشد او را مار و عقرب زده باشد. آری این بود عنایات حضرت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

93. در حرم آقا اباالفضل العباس علیه السلام

جناب مستطاب مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای سید حمید میر عباسی ، که یکی از افراد دلسوز و پر کار و در قسمت امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران است ، در روز سه شنبه 19 ذیقعده سال 1421 قمری مطابق 79/11/25 شمسی کرامتی را که خود سی سال قبل در کربلا مشاهده کرده است برای نگارنده نقل کردند:

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حدود سی سال قبل به قصد زیارت حرمین شریفین حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیهم السلام از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف شدم ، ایام زیارتی بود، چند روز در کربلا ماندگار شدم و خبر دار شدم که خداوند منان برادری به ما عطا فرموده و چون قصد کردم به نجف اشرف باز گردم درحرم آقا اباالفضل العباس علیه السلام بودم و همان طور که چشم به ضریح دوخته بودم ، گفتم : یا باب الحوائج ، لطفی نموده ، مبلغی را برای برگشت نیاز دارم تا به نجف اشرف برگردم . هنوز حرفم تمام نشده بود که شخصی ازمن خواست که یك مجلس روضه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام برایش بخوانم ، چون روضه را خواندم ، مبلغی به من داد. وقتی شمردم دیدم همان مبلغی بود که از آقا قمر بنی هاشم خواسته بودم .

94. این دارو از دارهای معمولی نیست

در روز شنبه هفتم ذی حجه ، برابر 13 اسفند ماه روز شهادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نگارنده در تهران با جناب آقای سید فائق ناصری ملاقاتی داشتم ، ایشان راجع به کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به فرزندشان چنین نقل کردند:

در سال 1372 شمسی فرزندم سید علی ناصری به بیماری آنسفالیت مبتلا شد.

این مرضی است که هر کس به آن مبتلا شود چاره برگشت ندارد. مجموعه تیم پزشکی بیمارستان پارس جوابش گفتند و همگی به اتفاق گفتند زنده ماندنش ممکن نیست . بعد از یك ماه که در حالت کما و تشنج بود یك روز مادرم علویه حشمت السادات هاشمی شیرازی (ره) به من گفت : بروید منزل همسر آیت الله امینی صاحب (الغدیر) و تربت (162) آقا سید الشهداء را با آب فرات که هزاران دعا به وسیله مرحوم علامه امینی (ره) و آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره) به این آب خوانده شده است بگیرید.

من به منزل آقا مراجعه کردم ، همسر مرحوم علامه امینی آن تربت و آب را به حقیر دادند. و خانم فرمودند که به اسم پنج تن آل عبا آب و تربت را مخلوط کرده و پنج قطره در دهان سید علی بریزید. وقتی به بیمارستان رفتم گفتند: کجا می روید.

گفتم : بالا سر فرزندم گفت : برای چه ؟ گفتم دارویش را به دست آورده ام . گفت : ما از شما دارو نخواسته ایم ؟ بنده در جواب گفتم : این دارو، از داروهای معمولی نیست . ایشان بلافاصله به حقیر گفت : برو بالا با هر اعتقادی که آمده ای در فرزندت پیاده کن . ما رفتیم کنار تخت آقا سید علی فرزندم دارو را به دهن فرزندم بریزم رئیس آی سی یو گفت : امکان ندارد شما این عمل را

انجام بدهید. این مریض زیر دستگاه و تحت نظر دکتر است . گفتم : می ریزم در سرمش گفت : این چه حرفی است ، شما اراجیف می گویید.

با رئیس تیم پزشکی تماس گرفت . دکتر که همان رئیس باشد اعلام کرد فرزند آقای ناصری که رفتنی است ، بگذارید هر کاری که می خواهد با مریضش انجام بدهد. یکی از پرستارها دلش به حال ما سوخت و گفت :

آقای ناصری اجازه بدهید من گوشه لبش را از زیر دستگاه باز می کنم ، شما دارو را بریزید، گفتم : یا علی وقتی که قطره اول را ریختم و گفتم یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیه السلام تا گفتم : یا فاطر بحق فاطمه ، یکدفعه دیدم گریه پرستاران و مردم شروع شد.

قطره چهارم و پنجم را هم ریختم و رو کردم به قبله و گفتم : خدایا، یك عمر در خانه ات علی علی گفته ام ، شما را به جان همسر و فرزندان علی علیه السلام این بچه را فلج نکن ، اگر صلاحت هست چراغ خانه ام را روشن کن و به من برگردان .

تبی که در درجه اش تشخیص داده نمی شد، تشنجی که به این فرزندم امان نمی داد، پس از گذشت سه روز تماما قطع گردید. یك روز حالت تهوع به بیمار دست داد. این جا بود که مریض را به بخش آوردند. آن شب اولش مادر عیالم که مادر بزرگ مادری آقا سیدعلی باشد. وقتی که صبح ملاقاتش کردم ، گفت : آقای ناصری بوی عطر را مشاهده کردید.

گفتم : چطور مگر؟ گفت : ساعت چهار صبح بود که آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آمدند داخل اتاق آقا سید علی و گفتند: چه کار دارید و چه می خواهید، این قدر داد می زنید؟ گفتم : آقا دردت به جانم و به سرم ، پسرم همه چیزش را از دست داده است ، بینایی و شنوایی مانند یك تکه گوشت شده و روی تخت افتاده است .

فرزندم را از زیر عبایتان رد کنید که تا درد بلایش بریزد و شفا پیدا کند.

مثل یك بچه شش ماهه از زیر عبا ردش کرد و گذاشت روی تخت . از آن روز به بعد دیگر سلامتی اش برگشت و رو به بهبودی گذاشت .

یك روز بینایی اش آمد، یك روز شنوایی اش آمد، و روز دیگر تکلمش آمد و پی در پی هر روز یك عضو بدنش خوب شد.

الحمدلله و المنه چیزی که غیر ممکن بود به وسیله خمسه طیبه آل عبا و فرزند رشید با وفای علی بن ابی طالب حضرت قمر بنی هاشم علیهم السلام ممکن شد و برای همیشه همه ما را شاد کرد.

شایان ذکر است که تمام مدارك و اسناد پزشکی مربوط به فرزندم سید علی را خواهرم با خودش به آمریکا برد، معاینه کردند، نظر دادند و گفتند: این تنها معجزه است .

95. بعد از ناامیدی از پزشکان ، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام جوان سرطانی را شفا داد

در سال 1363 شمسی روز پنجشنبه بنده به منزل حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی (ره) برای گوش دادن به روضه رفته بودم . من نشسته بودم که مرحوم آقا تشریف آوردند، طلبه ها بلند شدند و آقا نشستند. این حقیر رو به روی آقا واقع شده بودم . آقا فرمود: که شماها هم رو به خطیب بنشینید. ما نتوانستیم که سخن آقا را قبول کنیم ، زیرا ایشان پشت سر واقع می شدند، در چنین حال آقای صالحی خوانساری (حفظه الله) بالای منبر مشغول موعظه بودند، و آن هم در باب حضرت عباس بن علی علیهماالسلام ، ایشان خطاب کردند به حضرت آیه الله گلپایگانی و گفت : من در کربلا بودم و بعد تشرف به حرم سید الشهداء علیه السلام و قرائت زیارت نامه شریفه آن حضرت ، حرم مطهر را ترك کردم ، و روانه حرم مطهر باب الحوائج الی الله قمر بنی هاشم عباس بن علی علیهماالسلام شدم . وقتی وارد صحن مبارك شدم ، در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام باغچه کوچکی بود. من کناره باغچه قدری ایستادم ، و به طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام نگاه می کردم و ارتباط معنوی با آن حضرت برقرار شده بود که کسی به من سلام کرد. دیدم یکی از بازاری های مؤ من تهرانی است که با من دوست بود، جواب سلام او را گفتم و به او گفتم : زیارت قبول چه بی سر و صدا تشریف آورید، نگاهم افتاد به جوانی که رنگ از صورتش پریده و به شدت زرد شده بود و بی نهایت لاغر گردیده بود، گفتم : حاج آقا چه خبر و این جوان بیمار کیست ؟

تا این سوال را از او کردم اشك هایش جاری شد و گفت : حاج آقا این بنده زاده است و ایشان مبتلا به مرض سرطان شده و من او را بردم ، آلمان ، دکترهای فرانسوی نیز ما رامایوس کردند، و از فرانسه رفتیم آمریکا و دکترهای آمریکایی نیز به ما جواب منفی دادند. وقتی که از همه جا مایوس شدیم ، این پسر جگر مرا آتش زد، گفت : پدر حالا که مت از این مرض خوب نمی شوم ، خواهش می کنم که مرا به ایران برگردان که من در وطن اسلامی خودم بمیرم ، و در بین مسلمان ها دفن شوم و من از خدا

می خواهم که من در آمریکا از دنیا نروم . من با حسرت تمام فرزندم را ببرم عتبات عالیات که آخر عمر پیشوایان و امامان خود را زیارت کند و بعد به ایران ببرم . تا به اینجا رسید من به او گفتم : ای خوش انصاف آمدی ، اما دیر آمدی ، خدا به تو انصاف بدهد آن همه آلمان و فرانسه و آمریکا رفتی ، اما یك آن متوجه اباعبدالله و ابوالفضل العباس علیهماالسلام نشدی !

من این جملات را به او گفتم ، ناگاه دیدم یك عرب بادیه نشین آمد و به آن جوان نگاه کرد و به او گفت : انت شیعه ؟ و نگاه دوم را به پدر آن جوان بیمار کرد و گفت : انت شیعه ؟ شنو شیعه ؟!

با خشم و غضب دست آن جوان بیمار را گرفت ، و کشان کشان او را از بین ازدحام جمعیت به داخل حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام برد و من به دنبال آن دو حرکت کردم ، دیدم که چگونه از حضرت عباس علیه السلام حاجت خواست . نزدیك ضریح آن حضرت ایستاد و گفت :

یا اباالفضل ، انت عباس بن علی ، انت باب الحوائج الی الله خذ الشباب شاب جدا هذا الشاب مبتلا بالسرطان ، یا اباالفضل ، هذا الشاب ضیفك ، یا عباس ، انت باب الحوائج ان مات هذا انت شنو باب الحوائج .

می گفت و گفت ، چنان با شدت با حضرت سخن می گفت که تمام زوار داخل حرم شدند، همه گریه می کردند، من خودم به چشم خود دیدم که دست جوان از دست عرب رها شد، کنار ضریح حضرت افتاد، و من فکر کردم که افتادن پایان عمر جوان بود. مرد عرب دو دستی به ضریح حضرت عباس علیه السلام چسبید و با صدای بلند گفت : عباس ، اگر این جوان بیمار را شفا ندهی و این جوان بمیرد، دیگر تو باب الحوائج نیستی ، من تا زنده ام در حرم تو نخواهم آمد.

بعد با صدای آهسته گفت : عباس تو مولای منی ، از تو خواهش می کنم که این جواب غریب بیمار را شفا بده .

تا اینجا که رسید من دیدم که جوان مریض فریاد زد و حرکت کرد. بلند بلند گریه می کرد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مردم او را می بوسیدند و لباس هایش را پاره می کردند، تا به صحن رسید لباسش را مردم کلا پاره پاره کردند و به عنوان تبرك باخود بردند. کرامت را من خود دیدم . حضرت آیت الله گلپایگانی ، به خدا قسم سال هاست که از این قضایا می گذرد، هنوز این پدر و پسر زنده اند و در بازار تهران زندگی می کنند و از شیعیان خوب زمان هستند. در تمام این گفتار من می دیدم که اشك از چشمان مرحوم آیت الله گلپایگانی سرازیر بود، قطرات اشك پشت سرهم می ریخت . حقیر نیز کراماتی از حضرت عباس علیه السلام دیده و قبر مطهر آن حضرت را بیش از دویست و پنجاه مرتبه زیارت نموده ام ، خداوند، شیعیان را از پیروان حضرت عباس علیه السلام قرار دهد، ان شاء الله .

الاحقر حاج سید محمد ابراهیم حسینی صدر

ابن المرحوم سید میر حسن صدر الواعظین

دیدم آقایی بلند قامت و نورانی نشسته است

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر شاملو، امام جماعت مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طی یادداشتی به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام می نویسد:

درمیدان آزادگان قم ، بلوار شهید نواب صفوی ، بین کوچه 5 و 7 مسجدی به نام حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام حدود ششصد متر زمین آن ساخته شده و ساختمان طبقه فوقانی آن هم در شرف اتمام است . و افراد زیادی با توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گرفتاری هایشان رفع شد و بیمارانشان شفا یافته است و شفای مرض هایشان یکی از آن افراد خود حقیر هستم .

بنده قبلا صدای بسیار قوی داشتم . اما ناگهان صدای من طوری گرفته شد که حدود سه سال تمام مجالس ومنبر تعطیل شد. به طوری که اگر کسی در دو قدمی من بود صدای مرا نمی شنید.

چون من با برادر صادق آهنگران مداح رفیق بودم ، ایشان برای من از آقای دکتر احمدی که در بیمارستان پاستور تهران متخصص حلق و صدا بود وقت گرفت . با ایشان رفتیم در اتاق مخصوص آقای دکتر احمدی . او با وسایل پیشرفته دقت بسیار کرد. در آخر نتیجه گرفت که هیچ راهی ندارد جز عمل ، آن هم ممکن است موفق آمیز نباشد. و پس از عمل نیز مدت یك ماه دیگر احتیاج به دستگاه برق دارد که بتواند حرف بزند.

نزديك محرم بود. بنده مايوسانه به قم بازگشتم خيلى ناراحت بودم تا اين كه با دل شكسته به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام توسل پيدا كردم . نزديك صبح بود، خواب ديدم كه وارد مسجد شدم ، به داخل زير زمين مسجد رفتم ديدم آقايى بلند قامت و نورانى نشسته است . تا بنده وارد شدم سلام كردم . ايشان بلند شد و مرا در آغوش گرفته و سينه اش را به سينه من چسبانيد و جملاتى بيان فرمود.

نفهميدم چه فرمود. سپس بيدار شدم ، ديدم احساس سبكى مى كنم و درد سينه ام گويا تخفيف پيدا كرده است . از آن ساعت به بعد رو به بهبودى رفتم كه مجالس و منبرهاى محرم را شروع كردم و تا به حال احتياج به يك قرص هم پيدا نكرده ام . بعد از چند روز به آقاى آهنگران تلفن زدم . ايشان باور نمى كرد كه خودم دارم صحبت مى كنم وقتى كه ايشان قضيه را به دكتر گفته بود ايشان در جواب گفت : قضيه ايشان فقط معجزه بوده ، چون صداى ايشان باز نشدنى بود. از اين قبيل معجزات اين مسجد زياد داشته و من افسوس مى خورم كه چرا اين كرامات را از اول يادداشت نكرده ام .

خجل بود

عطش از آل پيغمبر خجل بود

فرات از ساقى كوثر خجل بود

به اشك ديده سقا نوشتند

كه سقا از على اكبر خجل بود

چهل منزل به روى نى از سكينه

سر عباس آب آور خجل بود

به روى نيزه چشمش دور مى زد

ولى اشك از زينب خجل بود

97. مدت سه شبانه روز كار من فقط گريه و زارى بود

جناب آقاى احمد رضا راستى ، از شهرستان داراب استان فارس ، طى نامه اى دو كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام مرقوم داشته اند، كه ذيلا مى خوانيد:

خدمت حجت الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى

سلام عليكم

اين جانب احمد رضا راستى ساكن شهرستان داراب استان فارس هستم . خاطراتى چند از بزرگ پرچمدار كربلا، حضرت ابوالفضل العباس ، باب الحوائج عليه السلام ، براى بنده پيش آمده است كه نقل مى كنم .

1. ابتدا اينكه بنده كتاب هاى تاريخى زيادى مطالعه كرده ام ، چه در مورد ائمه اطهار و چه تمدن گذشته ، اما هيچ كتابى همانند كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام در اين جانب اثر نداشته است ، و مى توانم بگويم كه گم شده خود را بعد از سال ها كه عمر از خدا گرفته ام پيدا نمودم و تا آخر عمر هم كلب آستان مقدسش خواهم بود.

اواخر زمستان سال 77 عصر يكى از روزها بود كه در مغازه نشسته بودم كه يكى از رفقا به نام آقاى قربان لطف آمد و گفت كتابى از قم فرستاده شده است ، بيا تا آن را بخريم ، بنده با شوق و ذوق رفته و آن را به مبلغ 1600 تومان خريدم و به مغازه برگشتم ، ابتدا مقدمه آن را كه خواندم ، ديدم خيلى جالب است لذا كتاب را بسته و گفتم كه در منزل آن را مى خوانم ، شب خانم و بچه ها در منزل نبودند و شروع به خواندن كردم ، جناب آقاى خلخالى ، مدت سه شبانه روز كار من فقط گريه و زارى بود از اين كه چرا خداوند بزرگ اين كتاب را زودتر به دستم نرساند.

خاطره اول : این جانب مدت 29 سال اصلا و ابدا با نماز و روزه سر و کار نداشتم . بعد از خواندن کتاب و با توکل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تا حالا که این نامه را می نویسم ، نمازم ترك نشده و به طور کلی بگویم که دنیا در نظرم پوچ و بی معنا شده است و بعد از رسیدن کتاب به دستم و خواندن آن انقلاب روحی عجیبی در من به وجود آمد که قابل تصور نیست .

98. به برکت نام نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم

2. خاطره دوم : بنده در مغازه ای کار می کردم که مغازه از آن شریکم بود.

آبان ماه 77 بود در منزل پدرم حاج فرهنگ راستی سرگرم تدارك آش حضرت زین العابدین علیه السلام بودم و همه سرگرم فعالیت بودیم بحمدالله آش پخت صبح آن را پخش کردیم . صبح آن روز به اتفاق آقای خاکپور معاون مخابرات داراب و پدر و مادرم و دیگران نشسته بودیم و صحبت از چگونگی توزیع آش شد که آیا به هر کسی که آمد رسید یا نه . در این بین خانم آقای خاکپور رو به بنده کرد و گفت که احمد رضا شما نذر می کنید؟ گفتم : چرا. اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کمك کند که قبل از عید سال 78 صاحب مغازه ای شوم هر سال مقدار 150 کیلو برنج به بالا نذر آن حضرت و برادرش شاه شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام می کنم ، به خدا قسم ، بعد از این که نذر کردم به مدت یك هفته بعد مغازه ای بزرگ نصیبم شد که ندانستم پول آن از کجا فراهم شد و بعد از آن به برکت نامی نامی حضرت باب الحوائج صاحب همه چیز شدم . و هر وقت هم که گرفتاری پیش می آید توسل به او گرفتاریم بر طرف می گردد.

تنها آرزویی که دارم رفتن به کربلای معلی و زیارت بارگاه حسین بن علی و حضرت ابوالفضل العباس علیهماالسلام است . در پایان باید متذکر شوم که در منطقه داراب اخیرا غاری به نام غار ابوالفضل العباس علیه السلام نام گذاری شده است . این غار در قدیم به نام غار قرآن مشهور بوده است تا این که شخصی به نام آقا محمد تاجی نژاد که مردی متدین و با خداست مدعی شده است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از سال ها پیش با ایشان در ارتباط بوده است و دلیل این که چرا قبلا مردم را مطلع ننموده می گویند که چون آمادگی در مردم جهت باور کردن این موضوع نبوده است آن را بر ملا نکردیم تا به امروز بنا به درخواست حضرت آن را افشا نمودم .

شایان ذکر است که تاکنون بیماران سرطانی ، شیمیایی و غیره و هر کسی که گرفتاری برای او پیش آمده است ، با رفتن به این غار و توسل به باب الحوائج شفا یافته و حاجت خود را گرفته است .

ان شاء الله اگر توانستم عکس آن را می فرستم .

والسلام

احمد رضا راستی

99. بودم و دیدم

جناب آقای حاج سید علی هاشمی در مصاحبه ای مشاهده خود را در کربلای معلی چنین نقل کرده است :

در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم و دیدم مردی با بچه فلجش آمد و با ناراحتی به عربی گفت : بعد از هفت سال که بچه خواستم این را به من دادی ؟ و بچه را به سوی ضریح پرتاب کرد. همین که بر زمین افتاد شروع به دویدن کرد و شفا یافت .

و نیز می فرمود: در حرم حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام فردی آمد و سوال کرد که هذا قبر الحسین علیه السلام ، این قبر امام حسین است ؟ چندین بار سوال خود را تکرار کرد. یك مرتبه جواب آمد: بله این قبر حسین علیه السلام است . آن مرد صیحه ای کشید و از دنیا رفت . (163)

100. من علمدار حسینم ! من سقای تشنه لبانم !

بعد از مدتی که امنای دولت متوکل از بریدن دست و کور کردن چشم و کشتن زوار مایوس شدند، این مطلب را صلاح دانسته و گفتند رعایای دولت دیوانه می شوند و بی جهت خود را به کشتن می دهند. دولت باید به دیوانگی آنها نگاه نکند. و به دست خود رعیت خود را تلف و ضایع نکند. صلاح در این است که مالیات زیادی برای زوار قرار بدهیم اگر مال رعیت را بگیری اصلح است تا جان آنها را بگیری ، زیرا به خزانه منفعت دارد.

مقصود از رعیت همان مال اوست آنها که این قسم طایفه بی عقلندبه خیال زیارت از اول سال زحمت می کشند پول جمع آوری می کنند به عنوان زیارت بیاورند و به دست خودشان می دهند.

پس همان وقت ، همه جا جار کشیدند که خلیفه به شیعیان حسین بن علی علیهماالسلام به سر مرحمت در آمده از کشتن و دست بریدن و چشم کندن آنها گذشت فرمود. هر کس به زیارت حسین بن علی علیهماالسلام برود و فقط در سر جسر بغداد صدا شرفی پول جواز بدهد و آزاد برود.

شیعیان خوشحال شدند، فوج فوج با کمال شوق از اول سال تا آخر سال زحمت کشیدند، پول جمع می کردند، و به زیارت می رفتند.

روزی متوکل در بالای قصر که بر جسر بغداد مشرف بود نشسته بود و زوار سید الشهداء علیه السلام را تماشا می کرد که می آمدند در کنار جسر هر یکی صد اشرفی می دهند و می روند. دید از راه عراق عجم يك پیر زالی همیان در پشت و عصا در دست با پای لنگان لنگان می آید، گاهی خسته می شود می نشیند، خدام خود را طلب نمود و گفت : بروید آن پیره زال را بیاورید.

رفتند او را به حضورش آوردند گفت : پیر زال به کجا می روی ؟

گفت : به کربلا به زیارت سید الشهداء امام حسین علیه السلام .

گفت : مگر قدغن ما را نشنیده ای ؟

گفت : چرا شنیده ام که خودتان اجازه داده اید.

گفت : صد دینار جزیه آورده ای ؟

گفت : بلی ، گفت : بیاور ببینم . پیر زال همیان خود را به زمین گذارده باز کرد، صد اشرفی در آورد به دست آن حرام زاده داد. متوکل گفت : تو که استطاعت صد اشرفی را داشتی پس چرا مال سواری نداری و پیاده آمده ای ؟

گفت : ای خلیفه ، قسم به خدا من استطاعت نداشتم ولیکن به خدمت کاری و رخت شویی و چرخ ریسی در این مدت پول جمع کرده صد اشرفی مال سلطان را مهیا کرده ام . خیالم این بود که کرایه مال و خرج راه را مهیا کنم و بعد از آن بیایم . در خانه خود نشسته بودم ، ناگاه صدای چاوشی کربلا بلند شد که می گفت :

(از تربت شهدا بوی سیب می آید) حسینی بر سرم افتاد، رگ ها و موهای بدنم از محبت امام حسین علیه السلام به حرکت آمد، بی اختیار شدم ، ترسیدم در عزم زیارت تعویق اندازم و عمر کفاف ندهد و آرزوی زیارت امام حسین علیه السلام را به قبر ببرم . پول باج را بگذارم و به گور بروم . پول باج را برداشتم ، بدون زاد و راحله پای پیاده به راه افتادم به گدایی ، به دریوزگی ، تا خود را به این جا رسانیدم .

ای خلیفه ، پولت را بردار تذکره ای به من بده ، زوار می روند، می ترسم در راه بمیرم و به آرزوی خود نرسم .

متوکل با آن غیظی که داشت حکم کرد آن پیر زال را از قصر به میان شط بغداد انداختند. پیر زال زیر آب فرو رفت آب او را بالا انداخت . به کربلا رو کرد و عرض کرد: ای دوای دردمندان ، ای فرزند زهرا، از راه دور آمدم به زیارت نرسیدم ادرکنی ، ای چراغ چشم عالمین ، ادرکنی ای حسین .

دید در روی آب سوار ماه سیمای نقابداری ایستاده گویا فرمود: ای پیرزال ، دست به من ده ، دستش به کنار دجله به زمین گذاشت . پیرزال عرض کرد:

ای جوان نقابدار، تو که هستی که مرا نجات دادی ؟

فرمود: پیرزال ، من علمدار حسینم ، من سقای علیهماالسلام . در این جا با دست بریده به فریاد پیرزال می رسد، اما وقتی که در صحرای کربلا دستش را از تن جدا کردند و بی دست ماند، اول به طرف خیمه ها رو کرد و عرض کرد (یا اخی ادرکنی)، بعد از آن به طرف نجف اشرف رو کرد و عرض کرد: یا ابتا ادرکنی ، بی دست شدم ، فریادم برس . (164)

101. اباالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

حضور محترم صدیق مکرم مولف گرانقدر کتاب های ارزشمند و مفید. مساعی در نشر کرامات و فضایل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی دام عزه .

در ایام فاطمیه دوم عازم مشهد بودم . در مسیر اصفهان به مشهد، با شخصی آشنا شدیم . او به من گفت : این آقا که جلو ما روی صندلی نشسته از آقا اباالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است . بنده رفتم از او پرسیدم و خواستم قضیه اش را نقل کند. اشك ، چشمانش را فرا گرفت و چنین گفت :

بنده معروف هستم به واحدی . اصالتا اهل شهر کرد ولی ساکن اصفهان هستم و الان باز نشسته بانك ملی هستم .

چند سال قبل بیماری به من عارض شد که یکی از پاهای من به شدت سیاه شد.

خیلی نگران شدم و فرزندم آمد مرا به بیمارستان برد. بعد از معاینات پزشکی دکتر نظر داد که پایم باید قطع بشود که سرایت به بالاتر نکند. من به پسرم گفتم : مرا منزل ببر که شب را در خانه باشم و فردا به بیمارستان بیایم آمدم منزل ، مقداری که از شب گذشت در اتاق مخصوص خودم تنها بودم و به فکر این که فردا چه می شود. به آقا حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و با صدای بلند گفتم : یا اباالفضل ادرکنی ، خوابم برد، در عالم خواب آقایی را دیدم نورانی با عمامه سبز وارد شد، فرمود: از جا برخیز، ناراحت نباش و دستی بر پای من کشید. من هراسان از خواب بیدار شدم ، دیدم پای من سفید شده و اثری از آن سیاهی ندارد. صبح شد، فرزندم آمد مرا به بیمارستان ببرد. گفتم : من کاری ندارم و خوب شدم ، ولی برای معاینه می آیم و دکتر مرا معاینه کرد. دکتر تعجب کرد و گفت : چه کردی که خوب شدی ؟

گفتم : حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد. الان هم چند سال می گذرد و اثری از آن در پایم وجود ندارد.

102. یا قمر بنی هاشم ! اگر این فرزند پسر باشد نامش راهمنام شما می‌گذاریم

نامه جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید ابوالفضل مدرسی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

جناب مستطاب حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی دام عزه العالی بعد التمجید و الاکرام .

از آن جا که جریان ولادت این حقیر و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را خواسته بودید لذا از لسان ابوین گرامی ام نقل می کنم :

والد گرامیم جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج سید محمد مدرسی می فرمود:

خداوند متعال دو فرزند دختر به ما مرحمت فرمود و فرزند پسر نداشتیم . لذا سالی از سال ها ایام محرم و صفر و ایام حزن اهل البیت علیهم السلام که به عتبات مقدسه مشرف شده بودیم و مادر شما حامله بودند، وارد بر حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم در حالی که دایی های محترم و حقیر اطراف مادر شما را گرفته بودیم تا در اثر ازدحام جمعیت مشکلی برای ایشان پیش نیاید. وقتی وارد بر حرم مطهر شدیم خطاب به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کردم : اگر این فرزند پسر باشد نامش را همنام شما می گذاریم و از آن بزرگوار خواستم تا از خداوند متعال بخواهد و حاجت ما روا بشود. در همین حین والده می فرمودند: من هم چنین خواهشی را از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام داشتم که شب در عالم رویا خدمت اخوی بزرگ خودم حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج سید حسن چهل اخترانی رسیدم و ایشان با دست خود خطی را دور بطن من کشیدند و فرمودند اگر چیزی دیگری هم بود مبدل به چیز دیگر شد. این بود خلاصه ما وقع نسبت به ولادت این حقیر. در خاتمه توفیقات روز افزون شما را در راه خدمت به مکتب تشیع از خداوند متعال خواهانم و السلام .

14 ربیع الثانی 1421 قمری

1379/4/26 شمسی

103. به چشم مشاهده نمودم

جناب مستطاب آقای صادق چلداوی ، از اهواز، دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده اند، ذیلا می خوانید:

حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی دامت برکاته

سلام علیکن ، این جانب صادق چلداوی مولف کتاب نور هدایت 18 ساله ساکن شلنگ آباد اهواز بعد از انتشار دو کتاب سودمند کرامات و معجزات حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام و حضرت رقیه سلام الله علیها و مطالعه آنها با توجه به درخواست حضرتعالی از کلیه برادران و خواهران دینی برای ارسال مشاهدات و مسموعات خویش در باب کرامت حضرت عباس علیه السلام به خود واجب دیدم سهمی درتکمیل جلد دوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام هر چند کوچك داشته باشم .

1. اولین کرامت را خود به چشم مشاهده نموده ام و مربوط به گستاخی يك فرد مسلمان به مراسم عزاداری حضرت سید الشهداء علیه السلام و توهین به افراد برگزار کننده این مراسم است . قضیه از این قرار است : در محرم الحرام سال 1416 قمری در منزل با پدر و برادر و پسر دایی نشسته بودیم . در این اثنا آقایی که از ذکر اسم او معذورم وارد منزل ما شد. متذکر شوم منزل ما 500 متر مساحت دارد و يك قسمت از آن را برای نگه داری گاو و گوساله گذاشته بودیم . آقای مذکور گوساله ای داشت که در منزل ما نگهداری می کرد. آن شب گوساله فحلی شده بود و قرار بود آن آقا گوساله اش را برای جفت گیری يك جایی ببرد. قبل از این کار نشست و شروع به صحبت کردن کرد. فامیل هایمان از قدیم الایام يك هیئت عزاداری در ایام عاشورا تشکیل می دادند. این آقا شروع کرد به توهین به افرادی که این مراسم را بر پا می کنند و گفت : این افراد با این مراسم شان مردم را اذیت می کنند. مگر امام حسین علیه السلام خواسته که آنها برایش عزاداری کنند و حضرت عباس علیه السلام خواست که فلانی در مراسم شبیه آن حضرت بشود حرف های توهین آمیز دیگر.

من به ایشان گفتم : اگر این مراسم عزاداری و شبیه خوانی برگزار نشود، دیگر به چه شکلی می توان مظلومیت امام حسین علیه السلام را به مردم نشان داد. با این حرف ها دست از حرف های توهین آمیزش برنداشت و بلند شد و رفت گوساله را باز کند که ببرد در این اثنا، گوساله که فقط سروصدا می کرد و به هیچ کس صدمه نمی زد آقا را بلند کرد و به زمین زد و از دست و سرش خون جاری شد. ما فی الحال دریافتیم که این حادثه نتیجه گستاخی این آقا نسبت به حضرت امام حسین و ابی الفضل العباس علیهماالسلام است . که در همان ساعت آن بزرگواران این آقا را تادیب کردند.

104. دیدم يك زیلو در هوا معلق است

2. معجزه دوم را به نقل از عموی بزرگوارم حاج ورسن الدهش چلداوی نقل می کنم که خود ایشان بعینه مشاهده و برایم نقل فرمودند. ایشان گفتند:

زمان سابق من چند بار حرم حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام را زیارت کردم . در یکی از این سفرها چندین مرتبه توفیق زیارت حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را پیدا کردم . دقیق یادم نبود در اولین یا آخرین باری که به حرم مطهر وارد شدم مشاهده کردم حرم شلوغ است به سرعت آمدم و از مساله استفسار نمودم . مردم را دیدم به بالای ضریح خیره شده اند. به من گفتند: به بالا نگاه کنید. به بالا کردم ، دیدم يك زیلو در هوا معلق مانده است . از حضار پرسیدم : جریان چیست ؟ مردم گفتند: این زن خواست در حرم مطهر نماز بخواند. با توجه به پاکی صد در صد حرم مطهر این خانم این زیلو را زیر پایش پهن کرد و خواست روی آن نماز بخواند که زیلو از زیر این زن کشیده شد و به بالای ضریح رفت . عموی این جانب با مشاهده این کرامت گفت با صلوات های مکرر بر محمد و آل محمد و مسرور از این کرامت با چشم خود حرم حضرت عباس علیه السلام را ترك کردم .

صادق چلداوی اهواز، 1377/5/12 شمسی

105. پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد

جناب حجه الاسلام آقای شیخ حسین اسلامی آذر شهری که یکی از اردتمندان خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

یکی از بزرگ ترین مباهات و ارکان اساسی اعتقادی و افتخارات بزرگ شیعه ، اعتقاد به ولایت تکوینی رهبران معصومین است . گاهی دست قدرت خداوندی در موارد حساس و مواجه شدن با خطرات جدی و وحشتناك از آستین اولیا و پیشوایان راستین به

در آمده و انسان یا انسان هایی را معجزه آسا از آن حادثه هولناك نجات می بخشد. واقعه ای که می خوانید نمونه ای از آن حوادث تکان دهنده و شایسته دقت است . حادثه در اواخر تابستان 1375 شمسی اتفاق افتاده است .

اسماعیل امامی اهل ورآباد قطعه چهار فرزند (شهریار) با یك وسیله نقلیه نیسان از بوئین زهرا به طرف ساوه اوایل شب به راه می افتد در سر راه دو نفر به التماس از او می خواهند که موتور آب آنها را به یك روستایی که در بی راه قرار دارد ببرد. اسماعیل امامی به علت تاریکی هوا و بی راهه بودن جاده سعی می کند آنها را رد کند و مسئولیت را نپذیرد ولی در اثر اصرار و التماس آن دو نفر که اگر آب نرسد مرزعه خشك می شود، به اکراه می پذیرد.

اسماعیل امامی نقل می کند که وقتی مسافتی پیش رفتیم و هوا کاملا تاریك شد، من دیدم صحنه عوض شد. آن دو نفر طناب و چاقو در آوردند و به خاطر سرقت اتومبیل قصد کشتن مرا دارند. یکی برای بستن دست و پای من طناب را آماده می کرد و دیگری چاقوی خطرناکی به هوا بلند کرد و دل مرا نشانه گرفت . من در آن لحظه حساس که از همه جا قطع امید کرده و مرگم را پیش چشمم مجسم دیدم ، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را فریاد زدم و گفتم : یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ! ناگاه دیدم آن مرد خطرناك دستش شل و سست شد به طوری که چاقو از دستش به زمین افتاد و من از فرصت استفاده کردم و پا به فرار گذاشتم . چون پای جان در میان بود به هر ترتیبی بود خود را رهاندم . پس از چند روز آن دو نفر را پلیس دستگیر کرد. در بازجویی شخصی که به قصد کشتن من چاقو را بلند کرده بود اظهار داشت کار ما این است ، باید یا طرف را بکشیم یا به حالی بیفتد نظیر کشته شدن که کار ما بعدالو نرود. و دردسر برای ما درست نکند و درباره تو هم من چاقو را برای کشتن بلند کرده بودم ، اما وقتی لب های تو تکان خورد من خود را در یك عالم دیگری دیدم . همه خانواده ام را جلو چشم من نگه داشته اند و آنها ملتمسانه از من می خواهند دست از آن کار بردارم و چنان لرزه بر اندامم افتاد که قادر به کنترل نبودم و مانند این که هیچ یك از اعضای بدنم در اختیار من نیست . آن گاه با تعجب از من پرسید: تو در آن حال چه گفتی که من به چنین وضع هولناك افتادم ؟ واقعه را فاضل ارجمند دوستم حجة الاسلام آقای رحیم مجموعی مستقیما از اسماعیل امامی برای من نقل کرد و من مناسب دیدم که مولف پر توان کرامات حضرت ابوالفضل و عاشق و محب اهل بیت حجة الاسلام ربانی آن را به برگ های زرین اثر خود بیاورد باشد که خدای منان در روز جزا شفاعت اهل بیت را نصیب ما گرداند.

حسن اسلامی

106. آقا جان فرزندم را از شما می خواهم

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی در یادداشتی 3 کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند، به ترتیب ملاحظه می فرمایید:

1. این جانب علی اکبر قحطانی حائری شب هشتم محرم الحرام 1421 قمری پس از مراجعت از مجلس عزای امام حسین علیه السلام متوجه شدم که پسر دوازده ساله ام به منزل نیامده است .

تا نزدیك صبح در کوچه ها و خیابان ها سرگردان و حیران بود که این عزیز را پیدا کنم . سرانجام معلوم شد تصادف کرده و در بیمارستان بستری است . و نوع بیماری هم ضربه مغزی می باشد. و امیدی هم به زنده بودن او نیست خیلی دلم شکست و مضطرب شدم و به حضرت عباس علیه السلام استغاثه نمودم و ایشان را صدا زدم و عرضه داشتم آقا جان ، فرزندم را از شما می خواهم و بالاخره پس از هشت روز بی هوشی در حالی که مایوس بودیم ، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شامل شد. و لطف حضرت شفایش داد.

السلام علیك یا اباالفضل العباس علیه السلام ورحمه الله و برکاته

علی اکبر قحطانی حائری ، سوم شوال المکرم ، 1421 قمری

107. شفای دختر روانی

2. جناب آقای حاج صالح منیری کربلائی نقل کردند که در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . دختری روانی را آوردند که دست هایش را بسته بودند، پدر و مادرش به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدند و می گفتند: تا او را خوب نکنی ما از حرم خارج نمی شویم و نذر کردند که اگر این دختر شفا یافت او را به یکی از خدام حرم مطهر ازدواج کنیم او شفا پیدا کرد او را دادند به یك سیدی از خدام حرم مطهر و عقدش راهم در حرم خواندند.

108. باران شدت گرفت

3. همچنین حاج صالح منیری نقل کرد: یك روز در حرم مطهر نشسته بودم . باران شدت گرفت به طوری که در حرم مطهر باران فرو ریخت و فرشهاتر شد و من در جست و جوی چیزی بودم که در پنجره بگذارم که باران داخل حرم نریزد. هر چه جست و جو کردم چیزی نیافتم یك مرتبه صدا زدم : یا ابوالفضل ناگاه چشمم به یك تخته خشك افتاد. در حالی که همه جا آب گرفته بود، ولی تخته خشك گویا اصلا باران او را نگرفته بود. البته آب از پنجره در حرم می ریخت .

109. آقا این فرزندی که به من دادیمال خودت

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمود شریعت زاده خراسانی طی یك نامه به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

روزی بعد از ظهر بود، معمولا عصرها به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام و شب ها به حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرف می شدم . وارد حرم مطهر شدم . درست در نظرم است که مقابل ضریح مقدس ایستاده بودم و زیارتنامه حضرت را می خواندم که یك مرتبه با صرو صدایی رو به رو شدم و دیدم زن عربی فریاد می زند: ابوفاضل ، ابوفاضل ، این فرزندی که به من عنایت کردی مال خودت باشد.

بچه ای رو دست داشت و سر بسیار بزرگی داشت که معمولی نبود، دیدم بچه را به طرف ضریح حضرت علیه السلام پرتاب کرد و بچه محکم به ضریح خورد در اثر این سرو صدا و برخورد این زن با حضرت ، زن و مرد اطراف او جمع شدند و تماشا می کردند. من خیلی دوست داشتم که ببینم این جریان به کجا کشیده می شود و آیا حضرت عنایتی می کنند یا نه ؟ ولی خجالت می کشیدم میان جمعیت بروم تا از نزدیك در جریان قرار بگیرم .

خلاصه از دور تماشا می کردم . یك مرتبه مشاهده نمودم آن زن عرب فرزند خود را در بغل گرفته خوشحال و از حضرت تشکر می کند و با یك احترام خاصی از حرم بیرون رفت . از کسانی که نزدیك او بودند پرسیدم جریان چه شد؟ گفتند: این خانم سال ها است ازدواج کرده ولی بچه دار نمی شده است . پزشکان به او گفتند که شما عقیم هستید این خانم پس از ناامیدی به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف می شود و به حضرت متوسل می شود که من از شما یك فرزند می خواهم و گریه زیادی می کند و خلاصه بعد از مدتی حامله می شود و سپس وضع حمل می کند به پسری ولی این پسر سری بزرگ و غیر معمولی دارد.

مشغول معالجه در کربلا می شود ولی نمی گیرد، نزد پزشکان بغداد می رود آنها هم جواب یاس می دهند و او را ناامید می کنند. این خانم تصمیم می گیرد، حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف شود و بگوید آقا این فرزندی که به من دادی مال خودت از روی ناراحتی و عصبانت و بچه را به طرف ضریح مقدس پرتاب می کند. به مجردی که بچه به ضریح می خورد و سپس روی زمین کنار ضریح می افتد، می بینند سر بچه کوچك شد و مثل بچه های معمولی شده و باد سر خالی شد.

مادر، بچه اش را از روی زمین بر می دارد و از حضرت تشکر می کند و سپس خدا حافظی و حرم شریف را ترك می کند و مرحوم پدر حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد علی شریعت زاده خراسانی واعظ معروف کربلا که در حدود چهل سال در صحن مقدس امام حسین علیه السلام منبر می رفتند می فرمودند: این ختم به تجربه رسیده است توسله به حضرت عباس علیه السلام اول دو رکعت نماز هدیه به آن حضرت (روحی له الفداء) و سپس 133 مرتبه بگوید:

(یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام ، اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام)

حوائج بر آمده خواهد شد انشاء الله .

محمود شریعت زاده خراسانی

4 شوال 1421 قمری

110. هر وقت صدایت زدم بیا

جناب آقا احمد آقا تولمی حائری فرزند مرحوم حجت الاسلام آقای شیخ محمد حسین تولمی حائری . پنج کرامت برای نگارنده نقل کردند در این جا به ترتیب می آوریم .

1. در شب 26 ربیع الثانی سال 1421 قمری مطابق تیرماه 1379 شمسی از مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسن حائری نقل کردند: در جوانی تقریبا مدت شش ماه بینایی خود را از دست می دهد و یك روز به برادرش آقاعبدالله حائری می گوید: برادر

جان ، مرا به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببر آن جا بگذار، هر وقت صدا زدم بیا مرا از حرم بیرون ببر.

برادرش او را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می برد، پس از توسل درحرم مطهر، نوری داخل ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام می بیند و صدا می زند بیائید مرا به منزل ببرید او را به منزل می برند و در منزل در اتاق طبقه دوم که قرار داشت می بیند اتاق طرف حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام برداشته شده و می بیند حضرت عباس علیه السلام سوار بر اسبی هستند و پاهای حضرت که در رکاب و زانوهای حضرت از گوش های اسب گذشته و ابروانش از ماه زیباتر است و این منظره را ما بین آسمان و زمین می بیند و سپس حضرت داخل اتاق می شود و می گوید: این جا بود که دیدم دیوار مقابل هم وجود ندارد. پس از این جریان ، می بینند دیوارها به حالت اول بازگشت و چشمش هم بینایی خود را به دست می آورد. و نگاه می کند که مادرش در آشپزخانه چراغ فتیله ای روشن کرده است . مادرش را صدا می زند. و می گوید: مادر چشمانم باز شد. مادر باور نمی کند. و می گوید: مادر، می بینم چراغ فتیله ای

را کجا گذاشته ای مادرش چون عرب بود همانند عرب ها هلهله می زند. جالب تر از آن می گوید: مادر، من از این جا در طبقه پائین سوزن را می بینم پدر از اتاق می آید بیرون و می گوید: این جا غریبه است ، چرا هلهله می کند.

افراد غریبه طلابی بودند که پدر به آنها درس می داده است . مادر می گوید: الحمدالله چشم های بچه ام باز شده .

111. این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو

2. شخصی بین کربلا و نجف به نام عبدالزهرا (حمال) از خدمه زوار بود و در مسیر راه برای زوار غذا می پخت . شخصی از رفقایش به او می گوید: که رفتی حضرت عباس علیه السلام را زیارت کردی فلس به تو دادند؟

می گوید: نه و چند نفر دیگر از رفقایش می آیند و به او می گویند. او می گوید خیر حضرت به من پولی نداد. به رفقایش می گوید: کسی به جایم بایستد و سپس من بروم فلس را از حضرت بگیرم و بیایم . به کربلا می رود و سپس داخل صحن مطهر می شود و می بیند که صحن مطهر پر از جمعیت است اتفاقا روز اربعین هم بوده است . می بیند ایوان طلا حضرت خلوت است و حضرت علیه السلام در رواق ایستاده است ، ولی ایوان هم چنان خلوت است ، اطراف حضرت کسی نیست . حضرت عبائی به دوش نازنین انداخته است . از آن عباهای که عرب ها به آن عبا می گویند (چلب دانی) عبای نقش دار، مقابل حضرت که می رسد، حضرت به ایشان می فرماید: این فلس خودت را بردار و زیارت کن و برو.

و می گوید: فلس را از زمین برداشتم و رفتم داخل و زیارت کردم وقتی بازگشتم دیدم حضرت در جایش نیست . همه جا هم پر از جمعیت است . وقتی سر کار خودم برگشتم رفقا گفتند: کجا بودی ؟ می گوید: رفتم زیارت کردم و حضرت این فلس را به من داد. رفقا می گویند فلس یعنی چه ما با تو شوخی کردیم و گفت : مگر شماها نرفتید به زیارت و حضرت به شما فلس داد؟ آنها باورشان نیامد که حضرت به او فلس داده باشد.

فلس نزد وی بود تا بعد از مدتی شخصی می آید و می گوید: آن فلس کجاست ؟ او هم می گوید: نزد من است و فلس را از او می گیرد و می رود.

112. دکتر با اصرار، نصف آن کبد را صد دینار خرید!

3. جناب آقای حائری همچنین از معلمی به نام آقای جنابی نقل کردند: در شهر حله زنی مریض بود و بیماری ریوی داشت مرض وی طوری شد که شوهرش او را بیرون کرد تا بچه هایش مریض نشوند و مدتی می رفت در منازل مردم لباس می شست . مردم هم فهمیدند و از او اجتناب کرده و بیرونش کردند. به بیمارستان شهر حله رفت ، در بیمارستان هم دکتر جوابش کرد، چون این زن جایی نداشت و مجبور شد در بیمارستان بماند و زیر تخت ها خودش را پنهان کند تا که او را نبینند.

و ضمنا از غذاهای آن جا هم استفاده می کرد. روزی دکتر او را دید و او را لگد زده از بیمارستان بیرون کرد و فراش ها او را به باغچه بیمارستان بعد از مدت کمی شاید دو ساعت از آن جا عبور کرد دید این زن سالم است و دستش یك کبدی است دارد می مکد. دکتر به وی گفت : چطور خوب شدی ؟ او گفت : شوهرم و مردم و شماها از من اجتناب و بیرونم کردید. من به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و گفتم : آقا جان ، یا جانم را بگیر و یا خوبم کنید.

بعد از این توسل دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و یك کبدی در دستشان است ، فرمودند: این را بمك خوب می شوی من هم داشتم می مکیدم که شما آمدید.

دکتر گفت : این کبد را به من بفروش . او قبول نکرد. دکتر با اصرار نصف آن کبد را صد دینار خرید.

113. ما خون دادیم نگفتیم زیاد است !

4. بنده در ماشین نشسته بودم و از نجف به طرف کوفه می رفتم . شخصی در ماشین سمت راستم نشسته بود گفت : اینها که آمدند با امام حسین علیه السلام جنگیدند مسلمان نبودند. گفتم اگر مسلمان نبودند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کی را مسلمان کرد؟

گفتم : آنها مسلمان نبودند. به دلیل این که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : (المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه)؛ یعنی مسلمان آن است که مردم از دست و زبانش در امان باشند.

مسلمان کسی دان به قول خدا

که از دست و زبانش همه ایمنند

ولی امام حسین علیه السلام از دست و زبان آنها در امان نبود. یك عربی از شخصیات طرف چپم نشسته بود به من تنه زد و گفت : حرف نزن ، گفتم : چرا به او نمی گویی حرف نزن به من می گویی حرف نزن ؟ گفت : درباره اهل بیت نمی شود سخن گفت .

گفت : در منزل روضه بودم ، روضه خوان مصیبت خواند. این قدر ما گریه کردیم که نزدیك بود کور بشویم فقط من در بین این جمعیت به روضه خوان گفتم : بس است کور شدم . شب در عالم رویا دیدم حضرت عباس علیه السلام با امام حسین علیه السلام آمدند، حضرت عباس علیه السلام به ناراحتی به من فرمودند: ما خون دادیم نگفتیم زیاد است و شماها اشك می ریزید و می گویید زیاد است ! حضرت خواست مرا بزند امام حسین علیه السلام مانع شد. از خواب بیدار شدم دیدم تمام بدنم شبه دمل پر شده است پس از مدتی خوب شدم . لذا اسم اهل بیت علیهم السلام را نمی شود بی خودی آورد.

114. ابروانش از ماه زیباتر بود

5. در شب 18 ربیع الثانی 1421 قمری جناب آقای احمد تولمی حائری فرمودند: شخصی در کوفه همسایه مغازه ام بود به نام رزاق علی کعکچی (یعنی نان روغنی فروش) گفت : در جوانی بسیار زیبا بودم و به بیماری ریوی دچار شدم و بیست سال طول کشید. به دکترهای متعدد رفتم از جمله دکتری هندی بود مخصوص آیه الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی (رحمه الله) و نیز دکتر مخصوص پادشاه عراق . وقتی نزد او رفتم او هم نظریه داد که ایشان 24 ساعت دیگر می میرد وقتی مرا آوردند منزل و در حیاط خانه گذاشتند و دوستان منتظر مرگم بودند. دیدم حتی کفن آوردند بالای سرم گذاشتند، و بعدا هم معلوم شد تابوتی هم در بیرون از حیاط حاضر کرده اند و زنم در کوچه نشسته و خاك به سرش می ریزد و گریه می کند.

من در این حال گویا به خواب رفتم ، دیدم انگار امروز روز عاشورا است . و من دهم در مسجد کوفه هستم و تعزیه خوانی هم داخل صحن مسجد کوفه می باشد و دیدم امام حسین علیه السلام با لشکرش سمت چپ به طرف قبر حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام و عمر بن سعد به طرف سمت راست با طرفدارانش به شکل شبیه خوانی ایستاده اند. دیدم یاران امام حسین علیه السلام از در مسجد به طرف مسجد در حرکت بودند از جمله حضرت ابوالفضل العباس و علی اکبر علیهماالسلام سوار بر اسب بودند. پاهای حضرت حضرت ابوالفضل علیه السلام در رکاب ولی زانوهایش از گوش های اسب گذشته بود و ابروانش از ماه زیباتر بود.

نزدیك در مسجد پیاده شد و سپس داخل مسجد شد و من پشت سرش با دست و پا رفتم ، دیدم حضرت مقابل اباعبدالله الحسین علیه السلام ایستاد مانند غلامی که مقابل اربابش قرار گیرد. آمدم دست هایم را باز کرده پاهای حضرت را بغل بگیرم ، و دست هایم به هم نرسید، از بس که حضرت رشید و تنومند بود. حضرت به سمت دیگری حرکت کرد، من پشت سرش رفتم رو باز التماس کردم و حضرت یك دست و یك پایم به طور معکوس گرفته و سه مرتبه بالا برده و زمین گذاشت و این جا بود که یك دفعه بیدار شدم ونشستم و مردمی که دور ور من بودند و گریه و زاری می کردند و مرا که به این حال دیدند (سهوت موت) یعنی لحظات آخری که انسان می خواهد جان بدهد حالش خوب می شود. گفتم گرسنه ام ، گفتند چه می خواهی ؟ گفتم ماهی می خواهم (و خبز طابك) یك نوع نان ضخیمی است که وقت پختن هم زیرش آتش قرار می دهند و هم رویش از بس که ضخیم است . و گفتم ترشی و پیاز هم می خواهم . شنیدم اطرافیانم گفتند. او که مردنی است ، هر چه می خواهد به او بدهید و اینها را که خواسته بودم به وسیله همسایگان تهیه کردند و به من دادند. من حسابی خوردم و سیر شدم و یك دفعه دیدم برادرم اسماعیل آمد و گفت : من نمی گذارم جلو چشمم برادرم بمیرد و پول قرض گرفته ام و ماشین آورده ام او به بغداد به دکتر ببرم . گفتم : من نمی روم .

گفت : نه ، باید بیایید. گفتم : پس مرا از راه کربلا ببرید، اقلا من اباعبدالله الحسین علیه السلام و قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام را زیارت کنم . گفتند: نمی شود. و من گفتم : من خودم را از ماشین می اندازم . آنها هم قبول کردند. رفتیم کربلا حرم اباعبدالله الحسین علیه السلام و حرم حضرت عباس علیه السلام . در حرم با عظمت حضرت ابوالفضل علیه السلام چسبیدم به ضریح مطهر و تکانی دادم به نظرم اگر بار دیگر این طور تکان داده بودم ضریح مطهر از جا کنده می شد. از آنجا هم به کاظمین رفتیم امام اباابراهیم موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهماالسلام را زیارت کردم و بعد از آن به بغداد رفتیم پیش دکتری که از یك ماه و یا بیست روز قبل می بایست نوبت می گرفتیم مردم صف کشیده بودند اتفاقا دکتر آمده بود بیرون در ایوان قدم می زد، چشمش که به من افتاد این محوطه پر از جمعیت بود در بین این همه مردم مرا صدا زد و گفت : اسمت چیست ؟ وقتی اسمم را گفتم دفتر را باز کرد و دید درست است و من مریض او هستم . به من گفت : چه کردی ؟ خوب شدی ؟ برادرم گفت : او که خوب نشده است . گفت : عکس ها کجاست ؟ عکس ها را نشان دادیم وگفت : دوباره عکس بگیرید. و عکس گرفتیم با قبلی ها مطابقت کرد و گفت : این عکس ها نیست و به بیمارستان نامه نوشت تا چهار مرتبه عکس گرفتند. برای این که مردم معطل شده بودند و اذیت می شدند قضیه خودم باحضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باز گو کردم و گفت : اول می گفتی .

آری ، این است نتیجه توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

همین مرد برای اربعین امام حسین علیه السلام ما بین کربلا و نجف چای و غذا درست می کرد و به مردم می داد.

مادر، در آستانه فلج کامل بود

روز غم انگیز بود، خواهرم به خانه مان آمد و سراسیمه گفت :

- دکترها قطع امید کرده اند.

- چرا؟

- نمی دانم . باید به تهران برویم .

او، پیش از این ، موضوع را به مادر گفته بود. مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد، از این موضوع به شدت متاثر و ناراحت می شود، اما چیزی به زبان نمی آورد.

درتاریخ بیستم بهمن ماه خواهر و شوهر خواهرم به تهران می روند. روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز باز گردد. اما در چهارم اسفند ماه خیر تاسف بار فوت او به خانواده مان رسید. از آن پس خواهرم و پنج فرزندش . تنها ماندند.

اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار در گذشت دامادش ، شوکه می شود و آنقدر بر سر و روی خود می کوبد که از حال می رود. دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سردردهای مادر شروع شد. او بارها می گفت :

- نمی دانم چرا سرم به شدت درد می گیرد.

- شاید سرما خورده اید. شاید فکر و خیال دارید.

- نمی دانم مادر، خیلی سرم درد می کند.

روزی که پسر خاله ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت . خبرهای ناگوار در فواصل اندك به او می رسید و دردهای مادر روز به روز تشدید می شد. آن روز هم مادر با شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد. مادر به راحتی نمی توانست روی پا بایستد. هر چه سعی کردیم او را وادار کنیم درخانه استراحت کند، زیرا بار نرفت و گفت :

- نه !... باید حتما در مراسم او شرکت کنم .

او را به زحمت به مراسم بردیم . همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفتگی حال مادر بودند. از همین رو با ایما و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم .

- مادر، بهتر است من و شما برویم .

- باشد دخترم ، برویم .

وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم ، یك دفعه دلم ریخت . او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی کرد. آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف شد، بیم ما بیشتر شد. از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رسانیدم . دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت :

- چیز مهمی نیست .

اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت ، شما بمانید تا من نسخه اش را بنویسم . از مطب بیرون رفتیم و او در غیاب ما گفت :

- این خانم سکته مغزی کرده و گویا خطر رفع شده است . به هر حال مراقبش باشید.

با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده ، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم تر می شد. نمی دانستیم چه باید بکنیم . یك هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم ، همسر برادرم گفت :

- حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده اند.

به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم .

- آقا، مادرم کجاست ؟

- مادرتان کیست ؟

- خانم گودرزیان ... من هم دخترش شهره هستم .

- الان دکترها مشغول معاینه ایشان هستند، باید صبر کنید.

مادر را از اتاق معاینه با ویلچر بیرون آوردند. خدای بزرگ ! چه صحنه دلخراشی بود. مادرم پیش از این مثل کوه استوار بود. حالا اما ناتوان و کم رمق روی ویلچر افتاده بود. بی اختیار اشك از چشمانم جاری شد.

- ایشان سکته مغزی کرده اند.

- اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده است . این مشکل چطور حل می شود؟

- این بی حسی و بر حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می یابد. به مرور خوب خواهد شد ولی باید امیدوار باشیدکه او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود.

برایمان مهم این بود که مادر بماند، حتی اگر مجبور می شدیم همه عمر او را به این حال ببینیم ، تحمل شرایط او باز هم آسان بود به توصیه دکتر از سر مادر عکس گرفتیم .

روز یکشنبه بیست و هشتم فروردین ماه به خانه برادرم رفتم تا عیادتی از مادر کرده باشم .

- حالت چطور است مادر؟!

چه سوال بی مفهمومی می کردم . او را می دیدم که ناتوان و بی رمق تر شده است . شاید دوست داشتم او به من دلداری بدهد و نگرانی ام را از بین ببرد. در چنین مواردی همه دوست دارند صاحب درد بشنوند که حالش خوب است و مشکلی ندارد، در حالی که شاید انتظار بیهوده باشد.

- خوب نیست مادر، حالم اصلا خوب نیست .

مادر به سختی راه می رفت ، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمك می کردند، با این حال چند قدم که راه می رفت ، ضعف به او مستولی می شد و رنگ چهره اش می پرید، در نگاه مادرم می خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت است . او گاهی می گفت :

- آخر عمری روی دست شما افتادم ، اسباب زحمت شده ام ، باید ببخشید.

حرف های مادر مثل نیشتر به جانمان می نشست . البته ناگفته نماند که او با وجود ناراحتی ، هنوز روحیه خوبی داشت . هرگز لبخند از لب های مادر دور نمی شد، او می گفت :

- دلم نمی خواهد آخر عمری دس و پاگیر باشم .

- شما هیچ وقت دست و پا گیر نبوده و نخواهید بود. این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنج ، تلاشم را آغاز کردم . همان روز از یکی از پزشکان وقت گرفتم و بعد از ظهر مادر رابه همراه خودم زهره به درمانگه شهید مطهری رساندیم . همان جا مادر را روی برانکار خواباندند و به داخل بخش بردند. حال مادر چنان وخیم بود که بیماران دیگر، نوبت خود را به او دادند و پزشك ، مادر را دید.

- مادرتان سکته مغزی کرده است . او را به بیمارستان نمازی ببرید و از سرش عکس بگیرید. نامه تازه دکتر را به همراه مادر به بیمارستان نمازی بردیم . شبانه از مادر عکس گرفته و قرار شد، صبح روز بعد، برای جواب به بیمارستان برویم . عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت :

- عکس چیز خوبی را نشان می دهد.

- منظورتان چیست ؟

- هیچی معلوم نیست . باید او را به یك متخصص مغز واعصاب نشان بدهید.

گویی کار به جاهای تاریکی کشیده شده بود. پزشکك معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می کردیم .

دکتر (ر) بعد از ملاحظه عکس ها گفت :

- ایشان سکته نکرده اند. به دلیل ضربه ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است . او باید هر چه سریع تر عمل بشود.

- عمل ...! آقای دکتر، یعنی تا این اندازه خطرناك است ؟

- به خدا امید داشته باشید. من به اتاق عمل می روم و شما هم بیمار را بیاورید.

به سرعت لباس مادر را عوض کردیم و از طریق بانك خون مقدار معینی خون تهیه نمودیم و مادر را به اتاق عمل رسانیدم . دکتر با دیدن ما با عصبانیت گفت :

- بیمار را دو ماه دیر آورده اید. حالا هم معطل می کنید؟

خیلی ترسیده بودیم . نمی دانستیم چه کنیم . نگاه دکتر و حتی اضطراب او به خوبی نشان می داد که بیماری خطرناك از تصور ماست . چرا او این قدر عجله کرده بود، نکند... دلمان نمی خواست فکر بد بکنیم ، اما فکر خوب هم به ذهنمان نمی آمد.

ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دست هامان به دعا و استغاثه بلند بود. خطر هر لحظه در کمین مادر بود و جز خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام هیچ کس نمی توانست ما را یاری بدهد.

- خدایا، مادرمان را از خودت می خواهیم ... یا امام علی علیه السلام به داد ما برس ، سلامت مادرمان را خودت به او برگردان ... یا ابوالفضل العباس علیه السلام مادر را نجات بده ... یا امای رضای غریب علیه السلام شفای مادر را از تو می خواهیم .

زهره خواهرم ، سفره حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرد. من یك گوسفند نذر کردم که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم . چه لحظات روحانی بود. چه دل هایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام امیدوار بودند.

ساعت نزدیك یك بامداد بود که یك نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت :

- خدا را شكر كنيد، حال مادرتان بد نيست . عمل موفقيت آميز بود. مادر را به اتاق (آى سى يو) (مراقبتهاى ويژه بعد از عمل) بردند و ما از خوشحالى روى پا بند نبوديم . وقتى مادر را به بخش منتقل مى كردند، رنگ و روى پريده اى داشت . شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت 7 با ما تماس گرفت و گفت :

- مادر مى تواند دستها و پاهايش را بلند كند... مادر خوب شده است .

همان روز يك گوسفند قربانى كرديم و روزهاى شاد زندگى مان به اعتبار دعاها و استغاثه ها آغاز شد. پزشك معالج مادر مى گفت :

زنده ماندن مادرتان چيزى مثل معجزه است . اگر او يك روز ديرتر عمل شده بود، شايد حتى در صورت موفقيت هم باز تمام بدنش فلج مى شد و آن موقع كارى از دست كسى ساخته نبود.

چند روزى كه از بهبودى مادر گذشت ، راجع به ضربه اى كه مادر را از پا انداخته بود، سوال كرديم . دكتر گفت :

- وقتى آن اندوه وارد شد، مادرتان چنان از خود بى خود شده كه ضربه هاى سنگين به سر خودش زده بود، به طورى كه خونريزى مغزى همان موقع شروع شده بود.

مادرم به لطف و عنايت خداوند در تاريخ چهارشنبه سى و يكم فروردين از بيمارستان مرخص شد و حالا صحيح و سالم زندگى را مى گذراند. من در پايان صحبتهايم يك پيشنهاد به همه خانواده ها دارم . در صورت بروز سردرد يا سرگيجه شديد در اثر زمين خوردگى يا وارد شدن ضربه ، حتما به پزشك مراجعه كنند و ضمنا هيچ گاه عنايتهاى الهى را ناديده نگيرند. هو الشافى . (165)

116. برو نزد برادرم حضرت عباس عليه السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، عالم متقى ، آقاى حاج سيد كاظم حسينى شاهرودى ، فرزند فقيه عاليقدر آيه الله العظمى آقاى حاج سيد محمد حسينى شاهرودى (دام ظله العالى)، داستان جدشان ، مرجع بزرگ جهان تشيع ، فقيه فرزانه ، آيت الله العظمى آقاى حاج سيد محمود حسينى شاهرودى (قدس سره)، متوفاى هفده شعبان سال 1349 هجرى قمرى را نقل كردند، ذيلا مى خوانيد:

جناب حجه الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد كاظم بادكوبه اى نجفى فرمودند كه مرحوم پدرم آيه الله سيد محمد باقر بادكوبه اى نقل مى نمودند كه سفرى پياده كربلا در خدمت آيه الله العظمى سيد محمود حسينى شاهرودى بوديم و بعد از ورود به كربلا در مدرسه بادكوبه بعد از گذاشتن وسائل سفر خواستيم حركت كنيم براى زيارت اباعبدالله عليه السلام . با همان حالت خستگى و پاهاى تاول زده وارد صحن حضرت اباعبدالله عليه السلام شديم در همان حال يك نفر زائر ايرانى كه متوجه شده بود آقايان به كربلا پياده مشرف شده اند. التماس مى كرد كه ثواب اين پياده را به من بفروشيد. مرحوم آقاى شاهرودى اعتنايى به در خواست او نكردند و به طرف مطهر متوجه شدند. بعد از زيارت به مدرسه بادكوبه آمديم و استراحت كرديم .

روز بعد خادم مدرسه آمد و گفت كه محمود شاهرودى و محمد باقر بادكوبه اى كجا هستند؟ يك نفر كارشان دارد. بعد از ملاقات متوجه شديم كه او همان شخص ديروزى است كه مى خواست زيارت را بخرد. او گفت : ديشب خوابى ديده ام كه مجلسى مى باشد كه حضرت اباعبدالله عليه السلام تشريف دارند و عده اى هم در اطراف آن جناب مى باشند. بنده با گريه خدمت حضرت آمدم و عرض كردم كه من مى خواستم ثواب پياده دو سيد پياده رو را بخرم و آن دو سيد نپذيرفتند. حضرت ابا عبدالله عليه السلام به شخص يا فرشته اى فرمودند: برو نزد برادرم حضرت عباس و آن شخص نزد حضرت عباس عليه السلام رفتم و ايشان هم در جايى نشسته بودند و در اطرافشان عده اى بودند. و آن شخص اين مطلب را از حضرت عباس عليه السلام پرسيد.

حضرت رو به ملكى كه آن جا رو كرد و فرمود: ثواب پياده دو سيد را چقدر مى نويسيد؟ فرشته آن زائر را گرفت به طرفى و گفت : چه مى بينى از دور گفت آسمان در بارش است . فرشته گفت : اگر خدا امر بفرمايد قطرات اين باران راحساب بكنم ما مى توانيم آن قطرات را حساب كنيم اماثواب پياده اين دو سيد را نمى توانيم حساب كنيم . (166)

در فضائل زائران حضرت اباعبدالله الحسين عليه السلام

فضايلى كه براى زاير است به حسب حالات و آن شانزده فضيلت است :

یکم : در حالت رفتن به زیارت ، چنان که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که خداوند را فرشتگانی است که موکلند بر قبر حسین علیه السلام پس چون کسی قصد زیارت آن مظلوم نماید خداوند گناهان او را به ایشان می دهد، پس چون یك گام برداشت همه آن گناهان را محو کنند، و در قدم دوم حسنات او را مضاعف نمایند، و همچنین در گام سوم و چهارم ، و همچنین تا این که بهشت بر او واجب شود، و چون بعد از نیت غسل کند ندا دهد او را خاتم انبیا که : ای مهمان خدا، بشارت باد تو را که رفیق من خواهی بود در بهشت ، و ندا کند او را علی علیه السلام که : من ضامنم که حاجات شما روا شود، و در راست و چپ او باشند تا مراجعت نماید. (167)

دوم : در حال مهیا کردن اسباب زیارت که آن سبب خوشحالی اهل آسمان هاست . (168)

سوم : هرگاه چیزی صاف نمایددر مهیا کردن اسباب زیارت ، پس به هر درهمی به قدر کوه احد حسنات به او دهند، و اضعاف او را به او رد کنند، و بلاها از او دفع شود، و در روایت ابن سنان آمده است که به هر درهم به او دهند هزار، و هزار و هزار تا ده مرتبه ، و رضای خدا و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤ منین و ائمه هدی از برای او بهتر است . (169)

چهارم : چون از منزلش بیرون آمد ششصد ملك از شش جهت به مشایعت او آیند. (170)

پنجم : چون به راه افتد بر هر چه قدم گذارد درحقش دعا کند. (171)، و به هر گاهی هزار حسنه برایش نوشته شود، (172) و اگر در کشتی شود و کشتی مضطرب گردد. ندا رسد خوش به حال شما که بهشت از برای شماست (173)، و اگر سوار باشد پس به هر گامی که مرکوبش بردارد هزار حسنه از برایش نوشته می شود. (174)

ششم : هر گاه آفتاب بر او تابد گناهانش را تمام کند چنانکه آتش هیزم را می سوزاند. (175)

هفتم : هرگاه از شدت گرما یا حرکت عرق کند، پس در مزار کبیر روایت شده است که به هر عرقی هفتاد هزار ملك خلق می شود که از برای زوارآن حضرت استغفار می کنند تا روز قیامت .

هشتم : چون آب فرات غسل کند به جهت زیارت ، بریزد گناهان ایشان ، و نداکند ایشان را خاتم انبیا که : بشارت باد شما را که رفیق می خواهید بود در بهشت ، و امیرالمؤ منین علیه السلام گوید: من ضامن قضای حوایج و رفع بلا از شما هستند در دنیا و آخرت چنانکه گذشت .

نهم : چون به راه افتد بعد از غسل خدا از برایش به هر قدمی که بردارد یا بگذارد صد حج مقبول ، و صد عمره مقبوله ، و صد جهاد که در پیش روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با بدترین دشمنان او کرده باشد. (176)

دهم : چون نزدیك کربلا رسد چند صنف از فرشتگان به استقبال او آیند، که از آن جمله چهار هزار نوشته اند که به یاری آن سرور آمدند در روز عاشورا، و مامور شدند که در همان زمین بمانند، و از آن جمله هفتاد هزار فرشته . (177)

دعای فرشتگان برای زوار

یازدهم : چون حضرت را زیارت کند آن جناب به او نظر کند پس در حقش دعا کند، و از پدر و جدش خواهد که برای او طلب مغفرت نمایند. (178) پس ملائکه برایش دعا کنند وهمه انبیا و مرسلین ، و نوشته شود از برایش ثواب جمیع عبادات ، چنان که گذشت ، و مصافحه کنند با او ملائکه ، و مهری بر صورتش زنند از نور عرش که این است زایر قبر حسین علیه السلام فرزند خانم انبیا و سید شهداء. (179)

دوازدهم : چون خواهد به وطنش مراجعت نماید متابعت کنند او را چند صنف از ملائکه خصوصا جبرئیل ، و میکائیل و اسرافیل ، وهمان چهار هزار ملك ، و هفتاد هزار که گذشت ، و بالخصوص دو ملاك به نزد او آیند، و به او گویند: ای ولی خدا آمرزیده شدی و تو از حزب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله هستی ، به خدا قسم که آتش را به چشم نخواهی دید و تو را نخواهد خورد، و منادی ندا کند که : خوشا به حال تو که بهشت از برای تو است . (180)

سیزدهم : هرگاه وفات نماید بعد از زیارت الی یك سال یا دو سال ، آن ملائکه بر جنازه اش حاضر شوند، و از برایش طلب مغفرت نمایند، (181) او را زیارت کند در حال موت یا در شب اول قبر. (182)

پس ای کسانی که در قبر غریب و تنها خواهید بود، و به وحشت آن مبتلا خواهید شد، و کسی به زیارت شما نخواهد آمد، که با شما مواجهه نماید، بلکه اگر کسی به زیارت شما بیاید، نزدیك قبر شما خواهد ایستاد به فاصله دو زراع خاك و گل ، پس هرگاه

زیارت کنی امام حسین علیه السلام را، البته آن جناب در آن حال به زیارت تو آید به طریق مواجهه ، و بر تو سلام خواهد کرد، پس آیا دیگر وحشت و خوفی از برای تو باقی خواهد ماند؟ و هر چند بیشتر زیارت کرده باشی ، و شوقت به او زیاده باشد او هم مکرر به زیارت تو خواهد آمد و مانوس تو خواهد بود.

حضور فرشتگان الهی در تشییع جنازه زوار

چهارم : از امام صادق علیه السلام نقل شده که هر گاه زائر در بین راه بمیرد، ملائکه در تشییع جنازه او حاضر می شوند، و کفن و حنوط از بهشت از برای او می آورند، و بر او نماز می گزارند، و از ریحان بهشت در زیر او فرش می کنند، و زمین قبر گشاده می شود از هر سمت به قدر سه میل ، و دری از بهشت به سوی قبرش می گشایند که از روح و ریحان آن بر او داخل می شود تا روز قیامت . (183)

پانزدهم : از امام صادق علیه السلام نقل شده : هر گاه در بین راه به او اذیتی رسد از حبس یاضرب ، در عوض هر روزی که حبس شود، یا غمی به او رسد، فرحی در قیامت به او خواهد رسد، راوی عرض کرد: اگر بعد از حبس او را بزنند به جهت قصد زیارت ؟ فرمود: به عوض هر زدنی یك حوری به او دهند، و به عوض هر دردی هزار هزار حسنه به او داده شود و هزار هزار گناه از او محو گردد، و هزار هزار درجه ترفیع یابد، و از کسانی باشد که در قیامت هم همصحبت با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشند تا مردم از حساب فارغ شوند، و حاملان عرش با او مصافحه نمایند و به او گویند: هر حاجت که می خواهی بخواه ، و ضارب او را بیاورند به مقام حساب ، و بدون سوال و جواب بازوی او را بگیرند و ببرند به نزد فرشته ای ، پس شربتی از (حمیم) جهنم و شربتی از (غسلین) به او دهند، و او را بر کوه های آتش مقام دهند، به او گویند بچش آنچه را از برای خود مهیا کردی به دست خود، که مهمان خدا و رسول را زدی و اذیت کردی . پس آن مضروب را به نزد در جهنم آورند، و بگویند: ببین زننده خود را، و آنچه به او رسیده است از عذاب الهی ، آیا سینه ات شفایافت ، و به قصاص خنود رسید؟ می گوید: حمد خدا را. (184)

شانزدهم : از امام صادق علیه السلام نقل شده : اولین قطره ای که از خونش ریخته شود جمیع گناهانش آمرزیده شود، و ملائکه طینت اصلیه او را می شویند تا در برابر پاك شود مانند طینت انبیا، از آنچه با او مخلوط بوده است از طینت کفار، و قلب او را بشویند تا اینکه منشوح گردد، و از ایمان مملو شود، و خدا را ملاقات نماید پاك و پاکیزه ، از جمیع معاصی و صفات رذیله ، و شفاعت او را قبول نمایند در حق اهل بیتش ، و هزار نفر از برادرانش ، و ملائکه با جبرئیل و ملك الموت بر او نماز کنند، و کفن و حنوط او را از بهشت بیاورند، و قبر او را وسیع نمایند، و چراغ ها در قبرش روشن کنند، و دری از بهشت به سوی او گشایند، و ملائکه تحفه ها از بهشت برای او بیاورند، و بعد از هیجده روز او را به حظیره قدس بالا برند، پس با اولیای خدا باشد تا نفخه صور او را دریابد، و بعد از نفخه دوم از قبر بیرون آید، پس اول کسی که با او مصافحه کند پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و امیرالمؤ منین و اوصیا و بشارتش دهند، و بگویند: با ما باشد، پس او را بر حوض بدارند، پس آب بیاشامد، و به هر که بخواهد بدهد. (185) (186)

117. عظمت زائر کربلا

مصنف کتاب سرور المومنین می نویسد:

برادر من ، شیخ جعفر بیان کرد که یك بار همراه با یك سید از کربلا به نجف به قصد زیارت می رفتیم . در بین راه به یك منزل عالی شان نظرم افتاد که دارای درخت های فراوان و سبز و باغ عظیم الشان بود.

من در فکرم افتادم که چندین بار از این راه آمده ام ولی منزل به این عظمت و زیبایی را ندیده ام . که دارای این چنین باغ و درخت هایی باشد. من در این فکر بودم و با سیدی که همسفرم بود مشغول صحبت بودم که شخصی بزرگوار و نورانی رو به روی ما آمد و گفت : این منزل مال ماست ، لطفا امروز میهمان ما باشید.

ما همراه با آن بزرگ داخل منزل شدیم . آه آن چه خانه ای بود، نمونه جنت بود.

همه اسباب آسایش و استراحت آن جا فراهم بود. در این خانه چه نعمت هایی بوده ، قبل از این ندیده بودم و حتی گوشم نشنیده بود. سبحان الله ! بالای درختان پرنده گان نغمه سرایی می کردند، نهرها جاری بود، درخت ها

با بار ثمرها سر افکن بودند. دماغم با بو معطر بود. داشتیم این عظیم الشان منزل را تماشا می کردیم که اتاقی در گوشه باغ از توصیفش قاصر است . در این اتاق مرد بزرگواری نشسته و از چهره اش عظمت عیان بود. سیمایش بسیار نورانی ، هیبت و وقارش بی نظیر بود.

مرد که در آن اتاق مسند نشین بود به سیدی که همسفرم بود که من اصلا با او آشنایی نداشتم ولی به خاطر همسفر بودنش مایوس شده بودم ، فرمود که این شیخ را که روضه خوان سید الشهداست به فلان اتاق ببرید و به او آب سرد و طعام خوش مزه ای بدهید و هر چیزی که احتیاج داشته باشد به او بدهید. سید مرا جایی برد و انواع و اقسام غذاها وجود داشت . من خوب سیراب شدم . بعد از صرف غذا، سید دم در برای خدا حافظی من آمد. وقتی که می خواست خداحافظی کند به ایشان گفتم : سید، سوگند به این شخصیت والا مقام که آن جا مسند نشین است ، به من بگو این اتاق کیست و نام این مکان چیست ؟ ایشان در جواب فرمود:

اسم این مکان وادی مقدس است و آن آقا که مسند نشین بوده نامش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . در این مکان مقدس عده ای از زائران مخلص سید الشهداء جمع می شوند و از این جا برای زیارت امام حسین علیه السلام می روند.

کرب و بلا حلقه ذکر خداست

کرب و بلا حلقه ذکر خداست

حق حق عشاق به شوق بلاست

یك طرف از خیل حرامی سپاه

سوی دگر شعشعه مهر و ماه

دشت و عطش ، آتش و خون باهمند

شعله و خورشید به هم محرمند

حضرت عباس ، علیه السلام

بسته کمر پیش امام همام

کای به فدای تو، شهادت بده

جام بلاغت به ارادت بده

گاه بلوغ است خدا را بریز

از خم اخلاص ، صفا را بریز

باده مخواه این همه خالی مرا

هست به می همت عالی مرا

تشنه آبم ؟ نه ؛ خدا شاهد است

تشنه مرگم ، و بلا شاهد است

هر چه بلا هست به جانم بریز

تا بشوم در طلبت ریز ریز

دست و دل و دیده فدای تو باد

این همه از بهر رضای تو باد

گر تو نباشی همه عالم مباد

سایه ات از اهل ولا کم مباد

گفت حسین بن علی با نگاه

سر پس پرده و اسرار راه

(ای تو علمدار سپاه حسین

ماه بنی هاشم و ماه حسین

وی قمر لشکر هفتاد و دو

تاج سر لشکر هفتاد و دو

می روی و می رود از دل قرار

می روی و مانده زمین ذوالفقار

می شکند پشت حسینت ولی

می شود اسرار علی منجلی)

بعد سخن ها که بدین سان گذشت

حضرت عباس هم از جان گذشت

شد دگر از دست ، توان و شکیب

نصر من الله و فتح قریب

معرکه ماند و علمی بی سوار

ناله و فریاد و غمی بی شمار

آب که از مشك با الفضل ریخت

آینه از اشك اباالفضل ریخت

آینه ها جلوه ساقی شدند

هر چه شکستند ایاغی شدند

گشت عدو باعث تکثیر نور

کرد خدا باز به نوعی ظهور

دشت ، پر از حضرت عباس شد

کرب بلا مزرعه یاس شد

عطر شهادت همه جا را گرفت

دست خدا دست خدا را گرفت

شد ز کفم باز توان و شکیب

نصر من الله و فتح قریب (187)

118. امام زمان علیه السلام فرمودند: عمویم ابوالفضل العباس علیه السلام اینجا ایستاده اند

الحمدلله رب العالمین و الصلاه و السلام علی خاتم النبیین محمد النبی الامین ، و علی آله الطیبین الطاهرین ، و لا سیما ابن عمه ووصیه امیرالمؤ منین صلوات الله علیهم اجمعین .

ضمن عرض سلام و تبرك به مناسبت فرا رسیدن عید غدیر خم به محضر مبارك دانشمند فاضل محترم جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته):

این جانب صالح آرایش در 29 اسفند ماه 1377 شمسی ساعت 30:10 به محضرتان رسیده و به دیدارتان شرفیاب شدم . همان جا چندین کرامت از مولا، ابوالفضل العباس علیه السلام که از علما شنیده بودم ، نقل کردم . جناب عالی فرمودید که آنها را با سندشان نوشته و ارسال نمایم . حسب الامر این جانب دو کرامت ذیل راخدمت محترمتان ارسال می نمایم تا آن را زینت بخش جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نمایید، ان شاء الله .

1. کرامت اول : سند نوار حاج منصور، شب دوازدهم ماه رمضان سال 1377 شمسی ، از زبان حجة الاسلام و المسلمین رجبی که در مسجد جامع قرچك در ماه مبارك رمضان نقل کردند.

عالمی امام زمان (ارواحناله الفدا) را درخواب می بیند که در محضر مبارکشان جناب قمر بنی هاشم علیه السلام نیز ایستاده اند. آقا حجة ابن الحسن علیه السلام دو دست نامه در دستشان بوده ، آن جناب یك دسته از نامه ها را می بوسید و زمین می گذاشت ولی دسته دوم را بر چشمان مبارکشان گذاشته و گریه می کردند، سپس به زمین می گذاشت . شخص عالم سوال می کند، یابن رسول الله ، حکمت این که چنین عمل می نمایید چیست ؟

امام علیه السلام در پاسخ می فرماید: نامه هایی که فقط می بوسم و زمین می گذارم نامه هایی است که ارباب حوایج به امامزادگان نوشته اند، اما نامه های دسته دوم را حاجتمندان به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته اند. عمویم این جا ایستاده اند و التماس می نمایند که جوابشان را بدهم و آنها را رد نکنم .

119. نگران نباشید، خودش بر می گردد

2. کرامت دوم : سند: به نقل از حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای میر کتولی از علمای قم که برای تبلیغ و نشر احکام در ماه مبارك رمضان به مسجد جامع قرچك تشریف می آوردند.

جناب حجه الاسلام میر کتولی نقل کردند:

گوسفندی از روستای ما گم می شود، صاحب گوسفند نزد پدرم می آید و می گوید گوسفندی با این نشان که نذر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بوده گم شده است . پدرم که سیدجلیل القدر و مستجاب الدعوه نیز بوده به ایشان می گوید: چون این گوسفند نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده ، نگران نباشید خودش بر می گردد. همچنان که ایشان فرموده بود گوسفند مزبور همان روز بر می گردد.

والسلام علی من اتبع الهدی

حقیر صالح آرایش

در خور ذکراست ، چون نام مقدس منجی انسانها، حضرت بقیه الله الاعظم ، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ، منتقم خون شهدای مظلوم در طول تاریخ ، بویژه مادر شهیده اش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها، اول شهیده راه ولایت و امامت ، که عظمتی بس فراوان دارد و درك آن برای ما میسر نیست مگر اینکه خود یوسف زهرا، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرماید: که مادرم اسوه من است . و نیز امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: تمام مردم متوسل به ما اهل بیت می شوند که حاجتشان را از خدا بگیریم و ما نیز متوسل به مادر مظلومه مان حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها شده و او را شفیع به درگاه خدای متعال برده تا او واسطه گردد که حاجات مردم را گرفته و به آنها بدهیم ، چون خود قرآن کریم می فرماید: (بسم الله الرحمن الرحیم ، یاایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله)، (188) در اینجا تیمنا و تبرکا توجه خوانندگان را به یك معجزه از حضرت ولی عصر حجت بن الحسن العسکری (روحی له الفداء) جلب می کنیم :

فیض حضور

در آن شب فراموش نشدنی و خاطره انگیز، او (جانم فدایش باد) که فرمود: بنویس (فیض حضور) و چنین نوشته شد.

هنوز کام روحم از آن شب روح افزا و جان پرور شیرین و مست است ، در حالی که دو سال از آن رویای صادقه می گذرد ولی لحظه های زندگی ام با او می گذرد و همیشه وهمواره با یاد او صبح و شامم را سپری می کنم ، روزی نیست که به یادش و دنبالش نباشم ، و اله و شیدایش هستم و در هر کوی و برزن در جستجویش ، پیش از این چنین نبودم ، گاهگاهی یادی از او می کردم و نامش را بر زبان می آوردم ، اما اکنون چنین نیستم ، و دلم می خواهد که در کنارش باشم ، زیرا با او بودن آرامش و صفا است و بی او بودن ، جز سرگردانی و پوچی چیزی نیست ؟ حکایت از آنجا آغاز شد، در یك صبح جمعه که مانند همیشه و به طور عادت به دعای ندبه می رفتم ، در دعا بعد از این که حالی و توجهی دست داد، و روحم صفا گرفت طبق معمول دعا که تمام می شد، پدرم چند دقیقه ای صحبت می کردند، و روایتی قرائت می نمودند یا تذکر اخلاقی می دادند و در نهایت ، روضه و مصیبتی خوانده می شد، آن روز در ضمن بیانات و گفته هایشان قضیه و حکایتی را نقل کردند در مورد فردی که امام زمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به او عنایت و توجه نموده و مشکل و گرفتاریش را بر طرف کرده اند، حکایت چنین بود: از قول حضرت آیه الله خزعلی نقل کردند که در چند سال پیش شخصی از اهالی اهواز فرزند دو ساله اش را گم می کند، و خیلی به دنبال او می گردد، در شهر اهواز و در بیمارستان و کلانترها و هر جایی که به ذهن وفکرش می رسد به جستجوی فرزندش می پردازد، چند روز از این قضیه می گذرد ولی هر روز از روز قبل سخت تر و دشوارتر بر این خانواده می گذرد و غمی بزرگ دل دل پدر و مادر جای می گیرد، مادر فرزند دیوانه وار شب و روزش را می گذراند و ضعیف و نحیف و مضطر به یاد فرزندش دائما اشك می ریزد و ناله می کند، متوسل به رسانه های گروهی کشور از قبیل روزنامه و رادیو و تلویزیون می شوند و عکس فرزندشان را همه جا پخش می کنند، ولی هیچ خبری از او نمی شود روزها و ماه ها از پی هم می گذرد و این پدر و مادر در داغ غم گمشده شان می سوزند و می سازند، امیدشان از همه جا قطع شده و نمی دانند چه کنند و به کجا پناه ببرند؟!

هر گاه صدای زنگ خانه به صدا در می آید، سراسیمه پدر و مادر به درب خانه می روند شاید که فرزندشان باشد ولی هیچ خبری نیست ؟ آرامش روانی خانواده به شدت به هم خورده و روزهای سختی را می گذرانند، ناله مادر شبها فضای خانه را غم انگیزتر کرده و پدر نمی داند چه بکند و به کجا برود!؛دو سال بدین منوال می گذرد و غم و اندوه در جان پدر و مادر کهنه می شود، لبخند و شادی از لبانشان رخت بر می بندد، و چهره غمگین و همیشه پر درد و رنجشان یادآور مصیبت فرزند گمشده شان است !

تا اینکه یك روز، پدر به قصد مسافرت به قم ، سفر می کند در شهر قم پس از زیارت حضرت فاطمه معصومه (علیهاالسلام علیه السلام شب به مسجد جمکران می رود، همان جایی که منتسب و متعلق به حضرت بقیه الله الاعظم حضرت مهدی علیه السلام است ، شب را در آنجا بیتوته می کند و نمی خوابد و نماز امام زمان و آداب مسجد را انجام می دهد؛ در حالی که نشسته بوده است ، با زبان دل شکسته ، حاجت خود را بیان می کند و می گوید: ای امام زمان ، ای مهدی جان ، معذرت می خواهم و پوزش می طلبم ، من برای فرزند گمشده ام همه درها را کوبیدم و رفتم جز کوی شما، به همه جا رفتم و به همه کس گفتم ، ولی از شما غافل بودم مرا ببخشید و عفو کنید، ای آقای بزرگوار، غم مرا مبدل به شادی کنید و فرزندم را به من برگردانید اگر فرزندم از دنیا رفته بود و به اجل خود مرده بود شاید، غم او را تاکنون از یاد برده و فراموشم شده بود، ولی این غم و درد مرا بیچاره و مضطر کرده و مادرش را دیوانه ، تو به فریاد ما برس ، ای فریادرس بیچارگان پس از چند دقیقه سکوت (خودش می گوید): شنیدم که از پشت سرم در گوشم می گوید: فرزندت زنده است برو تهران - خیابان اکباتان میلان ششم داخل میلان پلاك 38، فرزندت آنجاست ؟ تا برگشتم و نگاه کردم کسی را ندیدم جز چند نفری که مشغول نماز و دعا بودند، فهمیدم که آقا امام زمان علیه السلام بوده است ، برق امیدی در دلم زد، و خوشحال شدم ، هیچ شکی نداشتم که فرزندم به من برگردانده شد، صدای اذان صبح از ماذنه های مسجد جمکران مرا به خود آورد، پس از اینکه نماز صبح را خواندم ، از امام زمان تشکر کردم و عازم تهران شدم ، حدود ساعت 7 صبح بود که وارد ترمینال تهران شدم از آنجا یك ماشین دربستی کرایه کردم و سراغ آدرس رفتم ، پس از اینکه میلان ششم را پیدا نمودم ، شماره پلاك منزلها را می خواندم و با شوق و شوری غیر قابل وصف و هیجان زده دنبال گمشده ام می گشتم ، ناگهان چشمم به پلاك 38 افتاد، دستم بدون اختیار روی زنگ خانه رفت پس از لحظه ای درنگ ، صدای پاهای ضعیفی که به سوی در می آمد به گوشم رسید، تپش ضربان قلبم دو چندان شده بود، و نزدیك بود که قالب تهی کنم ، در همان لحظات کوتاه همه صحنه های غم از جلو چشمم رژه می رفتند، و گاهی شك و دو دلی به دلم راه می یافت که اگر اینجا نبود چه کنم ؟ ولی باز دوباره می گفتم این خیالات شیطانی است ، باور و یقینم این است که درست آمده ام و درب را درست کوبیده ام ، که ناگهان درب باز شد، و دختر چهار ساله ای را دیدم خوب که نگاه کردم ، دیدم فرزند خودم هست ، او را در آغوش گرفتم و شروع کردم به گریه نمودن ، قلبم آرام شد، از خوشحالی دلم می خواست پرواز کنم و زودتر او را به مادرش برسانم ، فرزندم تعجب کرده بود و نمی دانست چه کند، که در این هنگام خانم و آقایی با عجله و شتاب به طرف درب خانه

آمدند و گفتند: چه کار دارید؟ چه کسی را می خواهید؟! من گفتم : فرزندم را می خواستم که او را یافتم ، باتعجب گفتند: فرزند تو! اشتباه می کنی ! این بچه فرزند ماست .

گفتم : پس از دو سال در به دری و خون جگر خوردن ، و آه و ناله و درد اکنون فرزندم را یافته ام و مادرش در انتظار اوست ، و دیوانه وار شب و روز را سپری می کند، من خودم اینجا نیامدم بلکه باهدایت و راهنمایی مولایم امام زمان علیه السلام به اینجا آمده ام ! خواهش می کنم بیش از این امر عذاب ندهید و حقیقت را برایم روشن نمایید، در همین هنگام دیدم که آن خانم آهی کشید و گفت : درست است این فرزند شماست ، دو سال است که ما از او نگهداری می کنیم ، بفرمایید داخل خانه تا سرگذشت او را برایتان بگوییم ، واردخانه شدم پس از پذیرایی شروع به صحبت کردند: جالب اینکه از ابتدایی که فرزندم را در آغوش گرفته بودم یك لحظه از من جدا نشد، گرمی وجودش امید و حیات دوباره به من می داد. هر چه او را می بوسیدم ، قلبم قوت می گرفت و روحم تازه تر می شد. انگار که دوباره جوان شده بودم و همه غم ها و رنج ها و سختی ها و ناامیدی های دو ساله مبدل به شادی و آرامش و امید شده بود و اینجا بود که فهمیدم صبر میوه اش امید است و هیچ میوه ای شیرین تر از این نیست زیرا که گفته اند:

پایان شب سیه ، سفید است .

شوهر زن گفت : ما به اهواز سفر کرده بودیم ، در بازگشت هنگامی که سوار قطار شدیم کودکی خردسال که همین فرزند شماست را در میان سالن قطار دیدیم پس از این که یکی دو ساعت از حرکت قطار به طرف تهران گذشته بود دیدیم رئیس قطار به کوپه ها، یکی یکی سر می زند و سوال می کند این فرزند شما نیست ؟ این بچه گمشده است ! ما هم که سالیانی است بچه دار نمی شویم و خانه مان سرد و خاموش است و مشتاق بچه هستیم ؛ به همسرم گفتم خوبست بگوییم بچه ماست ؛ تا وارد کوپه ما شدند سریعا دویدم جلو و بچه را در آغوش گرفتم و گفتم بابا کجا بودی ؟ چقدر دنبالت گشتیم ؟! دیگر هیچ جای شکی برای رئیس و مامور قطار باقی نماند که بچه خود ماست ، خوشبختانه بچه نه احساس غریبی می کرد و نه گریه و نه چیزی می گفت ، کمی شکلات و آجیل به او دادیم ، کم کم نامش را پرسیدیم ، و بعد سوال کردیم چند خواهر و برادر دارد، با همان زبان کودکی حرف می زد، معلوم شد که برادر و خواهر هم دارد، دیگر ما خوشحال بودیم که خانواده این کودك خیلی ناراحت نخواهند شد چون فرزندان دیگری هم دارند و ممکن است مدتی غمگین شوند ولی به مرور زمان فراموش خواهند کرد، بچه را به خانه آوردیم و از او خوب پذیرایی نمودیم و تاکنون که دو سال می گذرد کسی نفهمیده که ما فرزند داریم و هیچگاه او را از خانه بیرون نبردیم ، و حتی همسایه ها نمی دانند، و همیشه درب حیاط را خودمان باز می کردیم ، نمی دانیم امروز چه شد، ما را غفلت گرفت ، و یکباره بچه خودش به طرف در حیاط دوید و در را باز کرد شاید امداد الهی کمکش کرده . این بود سر گذشت فرزند گمشده شما.

در این حال فهمیدم که فرزندم چگونه سوار قطار شده زیرا که خانه ما نزدیك راه آهن اهواز است ، این توی کوچه بازی می کرده ، و همین طور آمده و سوار قطار شده ، به هر حال از آنها تشکر کردم و خداحافظی نموده و فرزندم را برداشتم آمدم ایستگاه راه آهن و از آنجا عازم اهواز شدم ، وقتی که به اهواز رسیدم . و به خانه رفتم ، مادرش هنگامی که بچه را دید مات و مبهوت مانده بود به او نگاه می کرد و بی اختیار اشك می ریخت ، فرزندش را در آغوش گرفت ، فرزندی که پس از دو سال گمشدن ، اکنون آغوش گرم مادرش را احساس می کند، این بود سرگذشت فرزند گمشده ما و عنایت حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان حضرت مهدی علیه السلام به خانواده ما.

بعد از این که این حکایت شیرین و دل ربا را در دعای ندبه روز جمعه شنیدم ، حالی دیگر پیدا نمودم و تا شب به فکر امام زمان علیه السلام و توجه و عنایت حضرت بودم که آیا می شود به من هم توجهی نماید؟ و از الطاف خاصه حضرت بهره مند شوم ؟ ولی باز با خود می گفتم رفتن به سوی او، اخلاص می خواهد، اشك و زاری و لابه و خلاصه دل شکسته ! آیا می شود در عمر، یکبار، برای یك لحظه جمال دل آرای او را دید، فقط یك بار به فیض حضورش رسید، گاهی فکر می کردم که غیر ممکن است و ما را به این در، راهی نیست ولی چگونه صدها نفر، خدمتش رسیده اند، و بعضی ها چندین مرتبه او را درك کرده اند، پس می شود او را دید، با این شرط که زمینه و مقدمات حضور را باید فراهم نمود، هر چند که آن زمینه ها و مقدمات سخت است ولی بر هر مسلمان فرض واجب است که معاصی و حرام را ترك نماید و واجبات را انجام دهد و برای فرج حضرت مهدی علیه السلام دعا نماید، و خود را فردی آماده برای ظهور کند، و اساسا معنی انتظار همین است که آماده شویم و دل را از هر چه ناپاکی و زشتی و پلیدی است پاك کنیم و زمینه را برای ظهور حضرت فراهم آوریم ؛ انسان مهذب به تزکیه و تصفیه نفس ، و متعهد و متدین و متقی می تواند به فیض حضور برسد...

آن شب خوابیدم در عالم رویا دیدم که به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) در حرم آن حضرت مشرف شده ام ، ازدحام جمعیت بیش از اندازه بود نتوانستم خودم را به ضریح حضرت برسانم همان بیرون ، کنار پایه پائین پای حضرت ایستادم و شروع کردم به زیارتنامه خواندن پس از اینکه زیارت تمام شد، احساس تشنگی نمودم ، خادمی از خدام حضرت رضا علیه آلاف

التحیه و الثناء کنار درب حرم ایستاده بود، از او در خواست آب نمودم ، گفت : اینجا که آب نیست برو از حرم بیرون داخل صحن آن جا شیر آب است ، در همین هنگام جمعیتی که در آنجا کنارم مشغول دعا و زیارت بودند، در میان آنها سید جوان بلند و بالایی را دیدم که سبزه رو و خوش سیما بود، لیوانی را به من داد و گفت این آب ، و یکباره دیدم لیوان پر آب شد، پس از اینکه آب را نوشیدم ، در این فکر بود؛ آمدم گوشه ای نشستم که معروف به پیش روی حضرت است کنار جا قرآنی ها، دفتری در دستم بود، دیدم همان آقا آمد و فرمود: بنوس (فیض حضور) و ناگهان به خطی زیبا روی جلد دفتر نوشته شد (فیض حضور) سوال کردم آقا چه بنویسم ، فرمودند همین قضیه امروز را که شنیدی ، و بعد رفتند.

نیمه های شب بود که از خواب بیدار شدم ، در تمام عمرم چنین خوابی به این زیبایی و شیرینی ندیده بودم ، تمام وجودم پر از احساس شادی و شعف بود، و یك سرور ذاتی و درونی یافته بودم ، آنقدر کامم شیرین بود، که هنوز هم شیرین است و یاد آن رویا و خاطره جاودانه همانند چراغی پر نور در دلم روشن است .

بعد از آن خواب ، شکی برایم باقی نماند که آن آقا، حتما و مسلما مولایم حضرت صاحب الزمان ، ابا صالح المهدی علیه السلام بوده است . بر خود وظیفه دانستم که این قضیه و حکایت را به رشته تحریر در آورم . زیرا که خود حضرت فرمودند: بنویس و من هم نوشتم ، امتثال امر مولا را نمودم ، شاید که مورد قبول افتد و در نظر آید. و به حقیقت یکبار هم که شده در بیداری ، فیض حضورش نصیبم شود، آرزوی دیرینه و همیشگی ام این است که تا نمرده ام ، او را ببینم و بعد جان به جانان سپارم . تمام این حکایت و خاطره فراموش نشدنی را برای تیمن و تبرك بیشتر، روزها و شب ها به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم و در همان جا یعنی کنار جا قرآنی پیش روی حضرت نشستم و ساعت ها نوشتم تا بدین گونه در آمد، اگر نقصی در نوشتن از جهات ادبی دارد، خوانندگان عزیز باید ببخشایند و مرا عفو نمایند که ویراستاری صحیحی انجام نشده است چون با عجله و در ازدحام جمعیت و صدای دعا و زیارت و راز و نیاز مومنین نوشته شده است ، ولی خودم خوشحال و مسرور هستم که در فضای ملکوتی حرم حضرت رضا علیه السلام نوشته ام با دعا و مناجات زائرین حضرت ممزوج و مخلوط شده است و امیدوارم که این وجیزه کوتاه ذخیره ای بزرگ برای آن جهانم باشد. از همه خوانندگان عزیز که حتما از شیفتگان و عاشقان حضرت مهدی علیه السلام هستند، التماس دعا دارم و طلب عفو و بخشش از خدای متعال در خاتمه باید بگویم که : ای شیعیان و شیفتگان مکتب اهل بیت علیهم السلام تا می توانید برای فرج حضرت بقیه الله دعا کنید! تا می توانید به یاد او و در راه او باشید.

همواره و همیشه او را فراموش نکنید. و صبح و شام به یاد او باشید و عمر را بگذرانید تا می توانید در اصلاح فردی خود که تهذیب نفس و کسب تقوی الهی است بکوشید و از اصلاح اجتماعی و مبارزه و ستیزه با ظلم و جور و گناه غافل مباشید، از حرام بپرهیزید و به حلال و واجب الهی عمل کنید.

از نماز اول وقت و نماز شب و خدمت به خلق خدا غافل نشوید. این توصیه ها و سفارش ها برای فیض حضور تا روز ظهور است . والسلام علی من اتبع الهدی .

(اللهم انا نرغب الیك فی دوله کریمه تعزبها الاسلام و اهله و تذل بها انفاق و اهله)

مشهد مقدس - ساعت 8/38 دقیقه در حرم حضرت رضا (علیه السلام) صبح روز جمعه 18 شعبان 1415 قمری برابر با 1373/10/30 شمسی به پایان رسید. (189)

م - ع

لازم به ذکر است چون قصه فوق راجع به حضرت حجة بن الحسن العسکری حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشد بر آن شدیم که تاریخچه مقدس مسجد جمکران ، که تجلی گاه یوسف زهرا حضرت امام زمان علیه السلام می باشد، برای روشنایی چشم عاشقان و دوستداران آن حضرت بیان کنیم :

تاریخچه مسجد مقدس جمکران

بسم الله الرحمن الرحیم

(بقیت الله خیر لکن ان کنتم مومنین) (190)

(آنچه خداوند برای شما باقی گذارده ، برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید).

(به مردم بگو: به این مکان - مسجد مقدس جمکران - رغبت کنند و آن را عزیز دارند).

آشنایی با مسجد مقدس جمکران

مسجد مقدس جمکران در 6 کیلومتری شهر مقدس قم واقع شده و همواره پذیرای زائرانی از نقاط مختلف ایران و جهان می باشد. این مکان مقدس ، تحت توجهات و عنایات خاصه حضرت بقیه الله الاعظم - ارواحنا فداه - قرار دارد و آن حضرت از شیعیانشان خواسته اند که به این مکان مقدس روی آورند؛ چرا که این مکان دارای زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است .

لذا سزاوار است که زائران عزیز، از برکات این مکان مقدس ، حداکثر استفاده را ببرند و مراقب باشند که مسائل فرعی توجهشان را به خود جلب نکند و خود را در برابر حضرت مهدی (ارواحنا فداه) حاضر بینند و از انجام اعمالی که قلب مبارك آن حضرت را آزرده می سازد خود داری کنند.

شایان توجه است که علما و شیفتگان آن حضرت استفاده های فراوان از این مسجد مقدس برده اند. بنابراین ، سعی کنید در این مکان مقدس ، لحظاتی را با آن عزیز خلوت کرده و خالصانه برای ظهور مقدس حضرتش دعا کنید؛ چرا که برطرف شدن گرفتاری ها تنها با ظهور آقا امکان پذیر است .

الف : تاریخچه مسجد مقدس جمکران

شیخ حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من شب سه شنبه ، 17 ماه مبارك رمضان سال 1373 هجری قمری در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند:

(برخیز و مولای خود حضرت مهدی علیه السلام را اجابت کن که تو را طلب نموده است).

آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند. چون نیك نگاه کردم ، تختی دیدم که فرشی نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت ، تکیه بر بالش کرده و پیر مردی هم نزد او نشسته است . آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود که مرا امر به نشستن نمود. حضرت مهدی علیه السلام مرا به نام خودم خواند و فرمود:

(برو به حسن مسلم - که در این زمین کشاورزی می کند - بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است ، و از این پس نباید در آن کشاورزی کند).

عرض کردم : یا سیدی و مولای ! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم سخن مرا قبول نمی کنند!

آقا فرمودند:

(تو برو و آن رسالت را انجام بده ، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم ، و همچنین نزد سید ابوالحسن - یکی از علمای قم - برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است ، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید.

به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن بگزارند.

دو رکعت اول : به نیت نماز تحیت مسجد است ، در هر رکعت آن یك حمد و هفت بار (قل هو الله احد) خوانده می شود و در حالت رکو و سجود هم هفت مرتبه ذکر را تکرار کنند .

ب : نماز حضرت صاحب الزمان علیه السلام

دو رکعت دوم : به نیت نماز امام صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خوانده می شود، بدین صورت که سوره حمد را شروع کرده و آیه (ایاك نعبد و ایاك نستعین) صد مرتبه تکرار می شود و بعد از آن بقیه سوره حمد خوانده می شود، و سپس سوره (قل هو الله احد) را فقط یك بار خوانده و به رکوع رفته و ذکر (سبحان ربی العظیم و بحمده) نیز هفت مرتبه ، پشت سر هم تکرار می شود.

رکعت دوم را نیز به همین ترتیب می خواند. چون نماز به پایان برسد سلام داده شود، یك بار گفته می شود (لا اله الا الله) و به دنبال آن تسبیحات حضرت زهرا علیهاالسلام خوانده شود و سپس به سجده رفته و صدبار بگویند: (اللهم صل علی محمد و آل محمد).

آن گاه امام علیه السلام فرمودند: (هر که این دو رکعت نماز را در این مکان - مسجد جمکران - بخواند، مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد).

چون به راه افتادم ، چند قدمی هنوز نرفته بودم که امام علیه السلام دوباره مرا فراخواندند و فرمودند:

(بزی در گله جعفر کاشی است ، آن را خریداری کن و بدین مکان بیا و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن ؛ هر بیماری که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد).

حسن به مثله می گوید: من به خانه برگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم ، تا این که نماز صبح را خوانده و به سراغ (علی المنذر) رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم . در آن جا زنجیره های را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام حدود بنای مسجد را نشان می داد.

سپس به قم نزد (سید ابوالحسن رضا) رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم ، خادم او گفت : آیا تو از جمکران هستی ؟ بلی ! خادم گفت : سید از سحر در انتظار تو است . آن گاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت : ای حسن بن مثله ! من در خواب بودم که شخصی به من گفت :

(حسن بن مثله ، از جمکران نزد تو می آید، هر چه او گوید تصدیق کن و بر قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن).

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم . آن گاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم .

سید بلافاصله فرمود تا اسب ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم . چون به نزدیك روستای جمکران رسیدیم ، گله جعفر کاشانی را دیدیم ، آن بز از پس همه گوسفندان می آمد، به میان گله رفتم ، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبود و تاکنون آن را ندیده بودم . به هر حال ، آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کردم و هر بیماری که از گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارك و تعالی و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) شفا یافت .

ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سید زنجیرها و میخ ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت . هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل عنایت می فرمود. پس از فوت سید ابوالحسن ، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید. (191)

از سخنان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی نکرده و یاد شما را از خاطر نمی بریم که اگر جز این بود دشواری ها و مصیبت ها بر شما فرود می آمد و دشمنان ، شما را ریشه کن می کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدن تان از فتنه ای که به شما روی آورده یاری دهید. (192)

120. توسل به حضرت عباس علیه السلام در طلب باران

مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی که در سال 1377 شمسی بدرود حیات گفت در شهرستان قره ضیاء الدین که در حدود 70 کیلومتری شهرستان ماکو قرار دارد به منبر می رفت .

سال 1409 قمری در آن منطقه که به چاپیاژ معروف است خشك سالی شد و قطره ای باران نیامد، تمام رودخانه ها خشك شد و از شدت خشك سالی و کم آبی مزارع و درختان میوه از بین رفت و حتی شمار زیادی از وحوش بیابان نیز از بی آبی تلف شدند.

عصر روز تاسوعای سال 1409 قمری مرحوم حاج شیخ جمال الدین مجتهدی در مسجدی جامع قره ضیاء الدین روضه ای از حضرت ابوالفضل علیه السلام خواند و در منبر گفت : یا باب الحوائج و یا سقای کربلا، اگر آن روز فرزندان امام حسین علیه السلام از تو آب خواستند امروز هم فرزندان کوچك ما و حتی حیوانات وحشی بیابان از تو باران می خواهند، تا وقتی که باران نیامده من از این مسجد بیرون نخواهم رفت .

بعد از منبر پایین آمد و در محراب مسجد رو به قبله نشست و مشغول دعا و استغاثه شد به درگاه خداوند متعالی گردید و حضرت ابوالفضل علیه السلام را واسطه قرار داد.

هنوز دست های ایشان از دعا به پایین نیامده بود که مردم دیدند آسمان را ابر پوشانید، در صورتی که قبلا حتی یك قطعه ای ابر در آسمان نبود چند دقیقه بعد (کمتر از پنج دقیقه) باران شدیدی بارید.

باران رحمتی که تمام رودخانه ها را پر آب کرد و دشت و بیابان و مزارع را به نحو احسن سیراب نمود و مردم معتقد و متعهد آن منطقه این کرامت بزرگ حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را که در حدود کمتر از پنج دقیقه صورت گرفت با چشم خود دیدند و صدای (جان ها به فدایت یا عباس) همه جا را پر کرد.

121. آقا جان من همشیره ام را از شما می خواهم

عالمی متقی مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ حسن مؤ من کربلایی مقیم حوزه علمیه قم و در جلد اول چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، ص 401 نیز کرامتی از ایشان نقل شده است .

می فرماید: زمانی که در کربلا بودیم ، یك روز سه ساعت بعد از غروب به ما خبر دادند که همشیره ام سکته کرده است . بنده از منزل به قصد منزل همشیره حرکت کردم و در خیابان به طرف حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام ایستادم . با التماس به محضر آقا عرض کردم : آقا جان ، من همشیره ام را از شما می خواهم . دکتر آوردند، یك آمپول تزریق کردند، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همشیره شفا یافت .

122. علم را در آغوش گرفتم

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد سعادتی ، امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه السلام طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ، کرامتی را چنین نقل می کند:

محضر مبارك حضرت مستطاب جناب آقای شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته) سلام علیکم . سلامتی حضرت عالی را در پناه حضرت صاحب الامر حجة ابن الحسن المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از درگاه پروردگار متعال مسالت دارم و امیدوارم که آن وجود شریف جهت ترویج و نشر کرامات حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام موفق باشند. از آن جا که توفیق مطالعه کتاب محترم چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام تالیف آن جناب برایم حاصل شد و در خاتمه متذکر شده اید که اگر شخصی کرامتی دیده است مرقوم فرماید، لذا اطاعت امر شد و یکی از کرامات آقا قمر بنی هاشم که برایم حاصل شده به محضرتان تقدیم می دارم :

در تیرماه سال 1373 شمسی که برای تبلیغ ایام محرم در آمل بودم با اظهار و علاقه خواهران و برادران دینی قول دادم که از اول ماه صفر با خانواده به آن جا بروم . به کرج آمدم . در این ایام برای دختر سه ساله ام به نام زهرا اتفاق ناگواری رخ داد. به این صورت که میهمان شخصی بودیم . فرزند سه ساله میزبان در حدود ساعت دوازده شب سنجاق نسبتا بزرگی را به چشم دخترم از ناحیه سیاهی چشم فرو کرد. او را در بیمارستان فارابی تهران بستری نمودیم . از آن جایی که همیشه مادرش همراهش بود، من یك شب مادر را به منزل آوردم و خاله اش جهت مراقبت مصدوم در بیمارستان ماند. لحظات سخت و دشواری داشتم و نگرانی مادر و گریه هایش مرا وادار کرد که سوالاتی (از دکتر) بنمایم ایشان جواب گفتند که آن سنجاق آلوده بوده است . نظر پزشکان این بود که باید چشم تخلیه شود تا به چشم دیگرش آسب نرسد. آن شب را تا صبح به گریه و زاری گذراندیم . فردا مادر را به بیمارستان بردم شب که برای استراحت به روستای مشکین آباد کرج به منزل یکی از بستگان رفتم . صدای اذان مغرب بلند شد، چون منزل نزدیك مسجد بود بنده دیگر لباس روحانی ام را نپوشیدم و روانه مسجد شدم در حالی که وضو می گرفتم منقلب شدم . این مسجد به نام قمر بنی هاشم علیه السلام بود. داخل مسجد شدم ، و چشمم به علمی که در گوشه مسجد بود افتاد، خود را به آن رساندم و علم را در آغوش گرفتم و با بوسه و زاری آقا را قسم دادم . ای مولا، تاکنون بیست سال است که در آستانه این خاندان توفیق منبر و روضه خوانی برایم حاصل شده است ، اگر یك منبر من در نزد شما قرب دارد چشم فرزندم را از شما می خواهم و لا غیر.

دو نماز را با گریه و زاری با امام جماعت آن جا اقامه نمودم . شب که خوابیدم در عالم رویا ملاحظه کردم که کتابی در دست دارم و نشسته ام و از مقابلم سواری با اسبی سفید نزدیك شد و برایم مشخص بود که آقا قمر بنی هاشم علیه السلام است بدون آن که سخنی بگویم دیدم آقا از روی اسب به سمت راستش با چشم اشاره فرمود: بگیر یا بردار. صبح که از خواب بیدار شدم این خواب را یك جواب دانستم و زمانی که به بیمارستان مراجعه کردم دیدم که مادر فرزندم اولین روزی است که تبسم بر لب دارد.

سوال کردم : حال فرزندمان چطور است ؟ گفت : خدا را شکر، امروز که دکتر (تبریزی) آمد گفت : خانم ، طبق معاینات به عمل آمده ما می توانیم عفونت را بر طرف نماییم . اما نوری در چشم نخواهد بود و فرزند شما با یك چشم باید به زندگی ادامه دهد. چشم بیمار را تخلیه نمی کنیم .

می خواهم به عرض عالی برسانم که کرامت آقا شامل حال فرزندم شده که صد در صد بینایی خود را باز یافت و حتی به عینك هم نیاز پیدا نکرد.

شبی در آبان ماه سال 1376 شمسی با حجة الاسلام شیخ محمد ظهیری جایی مهمان بودیم ساعت سه نیمه شب بود که ایشان به سراغ من آمد و گفت : فلانی ، الان در خواب دیدم که من و شما و عده ای دیگر در کربلا هستیم و من شما را در سه راه سدر که از آن جا حرم امام حسین علیه السلام و هم قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده می شود نگران می دیدم ، شما می گفتید خوب بود در این زمین تکیه ای بسازیم و حالا که نشد. من در جواب می گفتم : آن زمین که در آخر خیابان سدر است را بسازیم . حجة الاسلام ظهیری گفت : چه عهد و پیمانی با آقا قمر بنی هاشم و امام حسین علیهماالسلام داری ؟ که مرا گریه گرفت و گفتم : من زمینی را در شهر بزغان نیشابور وقف تکیه کرده ام که از آن زمین حرم امام زاده که در آن جا هست دیده می شود. تاکنون نتوانسته ام جهت ایجاد ساختمان تکیه اقدام کنم .

خلاصه کلام ، بعد از مطالعه و مشاهده معجزات و کرامات آن حضرت بر آن شدم که مطالب را خدمت آن سرور مکرم ارسال دارم و جهت ایجاد ساختمان تکیه ابوالفضلی مشهد بزغان شهرستان نیشابور هم توان خود را به کار بندم .

دعا گوی شما شیخ محمد سعادتی فرزند مرحوم حجه الاسلام و المسلمین کربلایی شیخ محمد حسن سعادتی و اکنون در شهر وحیدیه شهریار در مسجد صاحب الزمان به اقامه نماز جماعت و امر تبلیغ مشغول هستم .

در خاتمه سلامتی حضرت عالی را از درگاه پروردگار متعال خواهانم .

الاحقر شیخ محمد سعادتی

امام جماعت مسجد صاحب الزمان علیه السلام

شهرك اسماعیل آباد و حیدیه شهریار

123. به عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام کوری شفا پیدا کرد

یکی از اعاظم نقل می کرد: کسی را در حرم یاصحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام دیدم که لباس هایش را پاره می کنند و کاغذی هم در دستش بوده که یك نفر هندی می گوید: سی اشرفی می دهم بده به من و او هم قبول نمی کند. مرد هندی اصرار می کند و او هم می گوید: وصیت می کنم در داخل کفنم بگذارند. از ماجرا پرسیدم ، گفتند: کوری بوده و سه روز به حضرت عباس علیه الصلاه والسلام متوسل شده ، نتیجه حاصل نمی شود، پولی داده تا او را به حرم حضرت ابی عبدالله علیه الصلاه والسلام می برند (البته به قصد شکایت). تا آن جا وارد می شود کاغذی به دستش داده باز به حضرت عباس علیه السلام حواله می دهند. می گوید: چشمم راه را نمی بیند و پول هم ندارم که به راهنما بدهم . می فرمایند: به قدری که این راه را بروی چشمت می بیند. بالاخره مرد نابینا آمده تا داخل حرم مطهر حضرت عباس علیه الصلاه والسلام شد. در آن جا دستی به سینه اش زده ، و می گویند: حضرت عباس علیه السلام شفایت داد که یك دفعه چشمانش باز و بینا می شود.

124. تو را به جدت مرا شفا بده

این جانب سید مرتضی موسوی کربلایی در سال 1370 شمسی به سرطان خون دچار شدم . تمام دکترها از بهبودی من قطع امید کرده بودند و پدر و مادرم هم دیگر به من اهمیت نمی دادند و همسایه ها با نگاهی تحقیرآمیز به من نگاه می کردند. تا این که خودم به خواندن زیارت عاشورا مشغول شدم . در سال 71 بود که شب تولد آقا قمر بنی هاشم علیه السلام ، موقع نماز مغرب فردی آمد و گفت : که شما فردا ظهر ساعت 30:12 در حرم حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام باشید تا من بیایم . من روز بعد همان موقع در حرم بودم که دیدم این آقا تشریف آوردند و به من گفتند: بیماری ات چیست ؟ گفتم : سرطان ، بعد به من گفتند: اگر می خواهی شفا پیدا کنی چیزی نذر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کن و دعا کن ما ظهور کنیم ، من اصلا در آن موقع متوجه نبودم که ایشان آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند و بعد که از ایشان جدا شدم متوجه شدم که ایشان حضرت بقیه الله الاعظم هستند. خیلی گریه کردم و همان روز بعد از ظهر یك گوسفند و مقدار پنج هزار تومان نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام کردم . سال 1373 شمسی روز تولد آن حضرت موقع نماز ظهر و عصر بود که خود ایشان را دیدم ، آقا

تشریف آوردند و به من گفتند: دوست داری شفا بگیری ؟ من گفتم : آری آقا، چون مردم مرا خیلی سرزنش و تحقیرم می کنند. و گفتم : آقا شما سید هستید؟ گفتند: بله گفتم : تو را به جدت مرا شفا بده . ایشان با پایشان به پهلو و دل من مالیدند و من روز بعد به دکتر رفتم ، دکتر گفت : شما چکار کردی که شفا گرفتی ؟ من جریان را برایش تعریف کردم و ایشان خیلی گریه کردند و به من کرامت و بزرگواری حضرت شفا گرفتم و امیدوارم که خدا تمامی بیماران مسلمان را شفا بدهد.

سید مرتضی (محمد مهدی) موسوی کربلایی

125. تو حافظ و نگهبان ماشین من باش

ایام اربعین ابا عبدالله علیه السلام بود، و از دهی به نام قره جاقیه از قرای تفرش عازم قم بودم . سوار یك نیسان بار شدم . راننده ماشین فردی به نام ولی الله قزلقاشی از اهالی تفرش بود. در راه از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام سخن به میان آمد، داستانی عجیب را که خود گوینده بعینه دیده بود برایم نقل کرد و گفت :

روزی که من این ماشین را خریدم ، بین خود و حضرت ابوالفضل علیه السلام قرار دادی بستم و گفتم : ای پسر حضرت علی علیه السلام ، تو یار و یاور من باش و من و ماشین را از خطرات حفظ کن ، من هم از این ماشین هر چه در آمد داشتم یك در صد آن را در راه تو خرج می کنم . پس از آن ، با این عقیده کار می کردم و به قول خودم وفا می نمودم . ده سال بود که اتفاقی برای من نیفتاده بود، یك روز از روستای قره جاقیه و قز لقاشی رودبار تفرش به حصارك کرج می آمدم - که فعلا هم در جا ساکن هستم - شب بود، ماشین را جلو خانه ام پارك کردم و خوابیدم صبح اول وقت دیدم در می زنند گفتم : کیست ؟ گفتند: آقا، لطفا در را باز کنید در را باز کردم و گفتم : بفرمایید، گفت : آقا این ماشین مال شماست ؟ گفتم : بلی چطور مگر؟ گفت :به زیر ماشین یك نگاه کن نگاه کردم ، دیدم یك جوان تقریبا بیست ساله در زیر ماشین من جان داده است ، چشمهایش از حدقه در آمده و خون از بینی اش جاری است . خوب که نگاه کردم ، این جوان بدبخت سه حلقه از لاستیك های ماشین مرا در آورده است و به جای آنها آجر چیده است ، می خواسته لاستیك چهارم را هم در بیاورد، که آجرها در رفته واین جوان بدبخت در زیر ماشین جان داده است !

راننده مزبور می گفت : حاج آقا من صد در صد عقیده دارم این حادثه از کرامات حضرت ابوالفضل باب الحوائج علیه السلام است ، چون همان طور که گفتم ، من با آقا قرارداد بسته بودم که آقا تو حافظ و نگهبان ماشین من باش ، من هم به عهد خود وفا می کنم .

این داستان را این جانب رحیم مجموعی بخشایشی مستقیما از گوینده شنیده و او عکسی را که از ماشین و جوان مرده انداخته بود، به من نشان داد.

1378/1/4 شمسی

رحیم مجموعی بخشایشی

126. یا کاشف الکرب را بسیار بگو

عالم فرزانه مروج و حامی مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام جناب آقای شیخ حسن بصیری (دامت توفیقانه) چند کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید.

1. ایشان از جناب آقای حاج ملا علی بکائی نقل می کند که می گفت : من اذکار و اورادی داشتم از جمله یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام ... بود که در عالم رویا به من فرمودند این ذکر را بسیار بگو: نیز نقل می کرد: شب اول صفر 1420 قمری بین خواب و بیداری بود که گوینده را کاملا می دیدم . به من فرمود: این ورد (یا کاشف الکرب) را بسیار بگو. همچنین این آقا نقل می کرد: از اجاره نشینی سخت ناراحت بودم ، به حضرت عباس علیه السلام متوسل شدم . در آن روزها خانه ای را در همسایگی ما به چهار هزار تومان فروخته بودند. بالاخره در عالم رویا آن بزرگوار علیه السلام را زیارت کردم که دست مبارك را به شانه راست من نهاده سه مرتبه فرمودند: آن خانه مال تو شد و بعد از چند روزی از مقابل دکان فروشنده می گذشتم مرا صدا کرده و گفت : آن معامله بیجا فسخ شد، بیا من آن خانه را به تو بدهم . گفتم من دو هزار تومان دارم ، چگونه به نصف قیمت معامله می شود؟ در این اثنا همسایگان دکان جمع شده به مبلغ دو هزار و چهار صد تومان معامله را قطع کردند و خانه مال من شد. آری ، این است نتیجه توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

127. قاتل را در راه تبریز می کشند

2. در قریه سید تاج الدین چند صد خانواده از سادات موسوی علیه السلام زندگی می کنند. قریه مزبور در نزدیکی شهر خوی واقع است .

در آن جا قتلی صورت می گیرد. زن برادر مقتول ، برادر مقتول را به شکایت وادار می کند. آن مرد هم پس از آن که جوراب و چارق را به پا می کند از شکایت منصرف شده رو به قبله ایستاده ، عرض می کند: خدایا، اگر برادر من مجرم بوده به جزای خود رسیده ، و الا تو خود حاکم باش ، من شکایت خود را به درگاه تو کرده و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را هم مامور می خواهم و سپس برگشته جوراب و چارق را بیرون می آورد، اما به فاصله چند روز قاتل را در راه تبریز می کشند و قاتلش هم معلوم نشده و خونش هم به هدر می رود. و مقتول سه زن نکاحی داشته که نزد زن مقتول اول آمده ، می گویند: بیا با دست خود بر سر ما شال عزا بینداز تا قلبت آرام گیرد.

جان فدای آن که لطفش بی حساب

قهر او هم افکند در تاب و تب

حاجت عهر مستمند آرد یقین

ظلم ظالم را کند نقش زمین (193)

128. دست های مرا به کربلا از تن جدا کرده اند

3. مطابق معمول در کرمانشاه آخرین روضه خوان که روضه اش را تمام کرد. عموم اهل مجلس به پا خاسته یا اباالفضل گویان به سر و سینه زنان متوسل می کنند. تاجر محترم و متدینی که چند سال فلج بوده کسانش او را آورده جلوی منبر جایش داده بودند. در حالی که آخرین روضه خوان روضه خود را تمام کرده و اهل مجلس برخاسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودند و شیون و شوری تمامی مجلس را گرفته و آن آقای معلول در جای خود متاثر و ناراحت بوده و فریاد یا اباالفضل سر داده بود، آقایی بزرگوار ظاهر شده می فرماید: تو چرا نشسته ای ؟ برخیز، عرض می کند: من فلجم و قادر به ایستادن نیستم . باز فرموده : برخیز، عرض می کند: دستم را بگیر تا برخیزم . فرموده بود: مگر نگفته اند که دست های مرا در کربلا از تن جدا کرده اند؟! فریادی کشیده و بی هوش شده و بالاخره چشم را باز کرده و خود را سالم در می یابد.

129. شخص بزرگواری مرا نجات داد

4. مرحوم مغفور، واعظ مشهور آقای تربتی (رحمه الله) نقل می کرد:

زنی با داماد و دخترش پیش من آمدند و آن زن چون گذرنامه نداشت در خرمشهر به مانعی برخورد کرده بود. بالاخره کمك های مقدور نموده و به کربلا رفتیم ، باب حرم حضرت عباس علیه السلام پیش من آمده می گفت : به این حضرت عباس قسم که بلم سواری من سرنگون شد و من به شط افتاده و مشرف به هلاك بودم ، به این حضرت متوسل شده ناگه شخص بزرگواری مرا نجات داد و به بلم دیگر نشاند و از نظر غایب شد.

130. بدون ذکر نام ابوالفضل از منبر پایین نیا

5. جناب آقای حاج ملا علی ملا زاده یکانی - که فعلا درحال حیات است و همشهری و رفیق بسیار عزیز ما و روحانی صاف و پاکدل است - می فرمود: حضرت زهرا (سلام الله علیها) را درخواب زیارت کردم و به من امر فرمودند: هرگز بدون ذکر نام ابوالفضل العباس (علیه الصلاه والسلام) از منبر پایین نیا.

این آقا بسیار رویاهای عجیب دارد که محل ذکر آنها نیست .

131. نجات من به وسیله حضرت عباس علیه السلام

6. در زمان ما روضه خوانی مشهور و معروف به ملا عباس (رحمه الله) بود. من در تمام هشتاد سال عمر خود در هیچ محلی مانند او را در روضه خوانی ندیده ام و مشهور است که وی از مجلس و مسجد می روند و مردم هنوز از گریه و زاری فارغ نشده اند. خدا را (جلت عظمته) شاهد می گیرم که این حقیقت راخودم مشاهده نمودم و در وقفات عزاداری بعضا فقط دو سطر شعر می خواند.

بعد از وفات وی ، حضرت آیه الله آقای حاج سید علی اصغر آقا صادقی (رحمه الله علیه) او را درخواب دیده و احوال پرسیده بود و او چنین جواب داده بود که : هرگاه حضرت عباس علیه السلام دستم را نمی گرفت من نجات نمی یافتم (رحمه الله علیهما).

132. خانه فرزندم تاریك است

7. در شهر سلطان پور یك یادگاری به نام درگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بنا شده است . این مقام ملکوتی بیرون از آبادی قرار دارد. رئیس نیروگاه برق منطقه ، یك شب به خانه رفت ، دید برق خانه اش خراب شده است . هر چه تلاش کرد برق را روشن کند روشن نشد و بالاخره مجبور شد همان طور در تاریکی بخوابد.

در عالم رویا دید یك شخصیت بزرگی به ایشان فرمود: تو به فکر خانه خودت هستی ، ولی خانه فرزندم تاریك است . پرسید شما که هستید و خانه فرزندتان کجاست ؟ آن شخصیت بزرگوار فرمود: خانه فرزندم در این شهر و در فلان محل قرار دارد. رئیس نیروگاه برق از خواب بیدار شد و به آن محل رفت ، دید شب تاریك است و هیچ کس در آنجا نیست .

به نظرش آمد که خواب مزبور حقیقت ندارد. دوباره به منزل برگشت ولی از رویایی که دیده بود آرامش نداشت و خوابش نبرد. صبح فردا دستور داد به این یادگار برق کشیده شود.

مامورین آمدند و به آنجا برق کشیدند. مردم محل سوال کردند: چه خبر است و ماجرا از چه قرار است ؟! رئیس نیروگاه خواب خود را تعریف کرد و مردم فهمیدند این یك بشارت است .

از آن زمان تاکنون چندین هزار نفر از این مقام شفا گرفته اند و بیست و چهار ساعته جمعیت زیادی در آنجا حضور دارند و به عنایت حضرت ، از خداوند متعال شفا می گیرند. تعداد زیادی نیز شیعه اثنی عشری شده اند و این مقام در حال حاضر مقبول خاص و عام قرار دارد.

133. به برکت حضرت عباس علیه السلام صاحب فرزند شدند

جناب مستطاب مروج الاحکام و مبلغ الاسلام آقای حاج شیخ عباس آزرم (زیدت توفیقانه) که از وعاظ محترم و کم نظیر بود الحمدلله فعلا در حال حیات و ساکن و اهل این شهر است و مدتی قبل از انقلاب در مهاباد به عنوان روحانی محل سکنا داشت ، نقل می کرد:

8. یك نفر مرد سنی که ریاست سد مهاباد به عهده او بود و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله آن بزرگوار به خواسته های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره اطعامی گسترده و ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله یك مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی بودند. و از بانیان سد. ایشان بعد از حضور در آن مجلس استفسار کرده و فهمیده بودن که شیعیان شخصی به نام حضرت عباس علیه السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به وسیله آن بزرگوار از درگاه الوهیت خواستارند و آنهاهم اولادی نداشته ، نذر می کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام عنایت فرموده ، در حضور جناب محترم آقای آزرم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندو آب به دین اسلام مشرف شده و سفره هزار نفری گسترده و اطعام می نمایند. برای این که زنش حامله و فرزند پسری زیبا متولد می گردد. این قضیه در مجله مکتب اسلام هم منتشر شده است .

134. چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمد رضا خورشیدی مازندرانی در تاریخ 12 جمادی الثانی 1418 هجری قمری طی مکتوبی کرامت زیرا به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند که با هم می خوانیم . ایشان مقدمتا اظهار داشته اند:

9. مناسب است برای ادای حق و قدردانی از مقام نوکران بارگاه عرش آشیان قمر بنی هاشم علیه السلام ، و همچنین برای یادآوری بزرگی مصیبت سالار شهیدان ابی عبدالله الحسین علیه السلام ، این جریان جالب را که از مرحوم ابوفاضل سید محمد تقی مستجاب الدعوه ، درباره پدرشان شنیده ام برای خوانندگان گرامی نقل کنم . ایشان می فرمود:

پدرم ، سید رضا مستجاب الدعوه ، سمت کفشداری حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام را بر عهده داشت . در میان خدام حرمین شریفین آقا اباعبدالله الحسین و قمر بنی هاشم علیهماالسلام به خیر و صلاح معروف بود. لذا در یك وقتی از اوقات که قرار شد

سرداب اصلی قبر عزیز زهرا سید الشهداء علیه السلام را غباروبی کنند (خوانندگان محترم توجه دارند که قبر مطهر سید الشهداء و همچنین قبر شریف قمر بنی هاشم علیهماالسلام در سردابی درست زیر همین ضریح قرار دارد) برای این کار سراغ پدرم (سید رضا) آمدند و ایشان پس از تشرف به حرم سیدالشهداء علیه السلام و به جا آوردن تشریفات مرسوم و پس از آنکه درب مخصوص سرداب مطهر را به روی ایشان باز کردند (دربی که ممکن است در چند سال یکبار برای شخصیتهای بزرگی مانند مراجع عظام باز گردد) جارویی دردست گرفت و تنها وارد سرداب شد.

خدام درب را از پشت بستند و منتظر ماندند تا طبق عادت ، مرحوم سید رضا پس از اتمام غبارروبی بیرون بیاید، ولی هر چه منتظر ماندند از وی خبری نشد. خیلی مدت طولانی شد دلهره و اضطراب خدام زیاد شد که خدایا نکند صحنه ای یا اتفاقی برای سید رضا پیش آمده باشد. ناگزیر برای روشن شدن وضعیت ، درب سرداب را باز کردند که بلافاصله چشم آنها به بدن بیهوش سید رضا خورد که نزدیك درب روی پله دوم و سوم افتاده بود او را بلند کرده ، به وسط صحن آوردند و با زحمت تمام به هوش آوردند. اما با کمال تعجب دیدند وقتی که به هوش آمد مرتب به اطراف نگاه تند و تیزی می کند و می گوید: چه شد؟! چه بود؟! چه شد؟! و گریه می کند و بیقرار است . هر چه هم علت امر را می پرسند، نمی تواند جواب بدهد. حدود يك ساعت از این قضیه گذشت تا قدرت بر تکلم یافت و سپس ماجرا را چنین تعریف کرد:

زمانی که برای غبارروبی از پله های سرداب به پایین می رفتم ، به محض آنکه قدم به پله دوم و سوم گذاشتم دو صدای زنانه را شنیدم که با سوز عجیبی ناله می زدند. خوب که توجه کردم ، دیدم صدای زنانه ای می گوید: پسرم حسین ! و صدای زنانه دیگری می گوید: برادرم حسین !

بی اختیار شدم پاهایم سست شد و بیهوش بر زمین افتادم دیگر هیچ نفهمیدم تا اینکه خودم را در اینجا دیدم (یعنی شما مرا به هوش آوردید).

حقیر گوید: در روایات هم وارد شده که از هنگام شهادت سرور آزادگان امام حسین علیه السلام تا دامنه قیامت ، هر روز حضرت زهرای اطهر سلام الله علیها از عرش به قتلگاه حسین علیه السلام نگاه می کند و مصائب وی را از نظر می گذراند. و ناگاه فریاد شیونی سر می دهد که همه انبیا و ملائکه را به گریه در می آورد و... (روایت طولانی است). جان عالم ، فدای لب تشنه ات ای حسین فاطمه علیهماالسلام !

135. حضرت عباس علیه السلام شفایم داد

10. آقای احمدی که معاصر و از آشنایان و از خوانین و ملاکین محترم شهر ماکو و مردی روشن فکر و مدتی مریض و بستری بود، نقل می کرد:

وقت صباحی چوپان ما آمده گفت : آقا، در خواب دیدم که شما از طرف مقابل می آیید و من گفتم : ای وای آقا چرا ایستاده اید، می افتید، گفتید: نه ، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفایم عطا فرموده و من هم در آن حال گوسفند معینی را نذر آن حضرت کردم و الان همان گوسفند را آورده ام تا ذبح کرده و تقسیم کنیم . آقای احمدی می گفت : همان روز همان گوسفند را ذبح و تقسیم کردیم و من هم بعد از مدت ها بستری بودن از جا برخاستم .

136. اظهار ندامت

آقای حاج حسن چوب فروش که از محترمین و متدینین شهرستان خوی می باشند نقل کردند:

11. به قصد زیارت در کربلای معلا بودم که سخت بیمار شده از خوردن و خوابیدن بمانده و به دکتر مراجعه کردم . سپس خود به خود متنبه شده به حرم حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام مشرف شده ، ابتدا اظهار ندامت و عذر خواهی کردم از این که به دکتر مراجعه کرده ام و سپس استشفا نموده گریه کردم . یکی از همسفران که در حرم بوده و متوجه حال من بوده ، پیش آمد و مرا به خوردن غذا دعوت کرد و با اشتهای کامل غذا خوردم و در همان حال شفا یافتم .

137. تمام مشکل حل شد

آقای حاج تیمور ترك نقل می کرد:

12. به قصد زیارت عتبات عالیات وارد کربلای معلا شدیم و رفیق ما از ملت ترکمن مرد صاف و ساده ای بود که پول های اسکناس او داخل روغن افتاده بود و خراب شده بود و بی پول و بیچاره شده بود و هیچ يك از صرافان بازار به کمترین قیمت از

او قبول و خرید می کردند. آن مرد به حرم حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام مشرف و متوسل شد. تا برگشته به منزل وارد شد، عربی آمده پول خارجی خواسته و تمامی اسکناس های روغن کشیده او را به قیمت و ارزش خود خریده و برد. در نتیجه تمام مشکل آن مرد ساده لوح غریب حل شد.

138. عریضه به حضرت عباس علیه السلام

13. علویه شوکت دختر آقا میر محمد راثی گردن بندی که شامل سیزده عدد نیم پهلوی بوده گم کرده بود و بسیار جست و جو کرده و نتیجه حاصل نشده بود. سرانجام ، عریضه ای به حضرت عباس علیه السلام می نویسد. بعد از سه ماه همان گردن بند را آورده و به خانه شان تحویل داده اند.

139. مرا شرمنده نفرمایید

14. در اطراف بغداد مردی پسری معلول داشته که اطبا به او جواب رد و یاس داده بودند. پدر بچه گفته بود: اما من مایوس نیستم و او را به کربلا آورده حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام رفته و زیارت کرده و از آقا اجازه خواسته به آستام مقدس حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام آورده در کنار ضریح مقدس او را قرار می دهد و عرض می کند: فدایت شوم ، من به قبیله وعده داده ام ، مرا شرمنده نفرمایید.

بعد از ساعتی پسر معلول پدر را صدا می کند و می گوید: مرا بلند کن . پدر می گوید: فرزندم ، قادر نیستی . پسر جواب می دهد: نه ، مرا شفا دادند و گرسنه هستم . پدر دستش را گرفته و به ایوان منزل آورده و می پرسد: چه شد؟ عرض می کند: آقایی بزرگوار علیه السلام که بدنش پر از زخم بود و بی دست بود بر من ظاهر شد و فرمود: برخیز که شفا یافتی .

140. به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شود

15. مرحوم کربلایی مجید رحیمیان که از اهالی تازه محله خوی بود و او مردی پاکدل بود، وقتی زوار کربلا دسته جمعی یا پیاده حرکت می کردند به هیجان آمده و با زوار بدون تدارك قبلی رهسپار شده و پولش تمام شده و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و به حرم مطهر می رود و درد دل خود را به حضرت می گوید و بر می گردد. دو نفر از همراهان وی او را دیده می پرسند: کجا بودی ؟ مرحوم مشهدی قاسم شهانق (شهانق منطقه بسیار بزرگی از شهر خوی است) و در همان حال باز مشهدی قاسم البته مردی ناشناس بوده و به کربلایی مجید پیشنهاد پول می کند. چون این شخص ناشناس بوده ، کربلایی مجید پول را قبول نمی کند و بالاخره اصرار از حد گذشته و می گوید: حواله ای به تو و در خوی محله شهانق ، کوچه فلانی آورده پس می دهی . کربلایی مجید پول ها را گرفته سفر خود را به آخر رسانیده و برگشته و هر چه او را جسته پیدا نکرده است .

141. اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شمامی گیریم

این جانب حسین حاجی آقا بزرگی ، ساکن قم ، 45 متری صدوق کوچه 21، پلاك 64، کارمند بانك ، از کرامت و لطف حضرت ابوالفضل علیه السلام برای شما می نویسم . شایان ذکر است که بنده مسایل را قدری مفصل توضیح می دهم ، اما شما خلاصه و یا به صورت محرمانه بدون ذکر نام چاپ کنید. در سال 1374 همسر بنده که از سادات است در یکی از شب ها ناگهان دچار خونریزی شدیدی گردید و ما او را به بیمارستان ایزدی بردیم و آن جا او را بستری نمودیم . پس از گذشت پنج روز و انجام آزمایش های لازم اعلام نمودند که باردار است . لیکن به لحاظ خونریزی شدید باید استراحت مطلق کند. و نباید هرگز از منزل خارج شود.

به همین دلیل زیر نظر دو پزشك در منزل استراحت مطلق می نمود و بنده به طور مرتب و ماهیانه شخصا به دکتر مراجعه کرده وضعیت ایشان را به دکتر اطلاع می دادم . او هم موکدا می گفت : امیدی به بچه نداشته باشد، و فقط مواظب همسرت باش . حدود شش ماه به همین صورت گذشت . در یك شب چهار شنبه شخصا به مسجد جمکران رفته بودم . در خاتمه دعای توسل از آقا خواستم که تکلیف من را یکسره کند. پس به منزل آمدم و خوابیدم و پس از نماز صبح در خواب دیدم که یك آقای سید قد بلند و رشید و نورانی به طرف من آمد و یك بچه بسیار زیبا را به دست من داد و گفت : این را برای تو آورده ایم . من امتناع کردم ، اما ایشان تاکید کرد این پسر است و متعلق به تو است و باید او را از من بگیری . من بچه را گرفتم ، بسیار زیبا بود. غرق جمال بچه بودم که دیدم از آن آقا خبری نیست . از خواب بیدار شدم و همسرم را از خواب بیدار کردم و خواب خود را برای او تعریف کردم . همسرم نیز گفت : من هم امشب خواب دیدم خانمی بسیار با وقار و با حجاب ، پسر بچه ای را به من داد و گفت : ما دوست داریم این بچه را به تو بدهیم ، اما تو باید اسم این بچه را ابوالفضل بگذاری ؛ زیرا ما اسم ابوالفضل را روی آن

گذاشته ایم . بنا به اظهار همسرم ، من در عالم خواب ناراحت شدم و گفتم که بچه اگر مال من است اسم آن را من انتخاب می کنم که آن خانم گفت : در این صورت از بچه خبری نیست و رفت و بچه را پیش من گذاشت . وقتی از خواب بیدار شدم که درد از بدنم خارج شده و با وجود هفت ماه بارداری و بستری بودن احساس سلامت و شادابی می کنم . به همین منوال تا ماه نهم گذشت . روزی به مطب دکتر مراجعه کردیم و دکتر به ما گفت : جهت معاینه به بیمارستان ایزدی برویم . به آن جا رفتیم ، همسرم به داخل رفت تامعاینه شود و برگردد. درحالی که اصلا درد زایمان نداشت ، ناگهان دیدم پس از پنج دقیقه پرستار بیمارستان در حالی که لباسهای همسرم را به من می داد تبریك گفت و گفت که فرزند شما پسر است . من به او گفتم : شما اشتباه می کنید، همسر من بنا به گفته دکتر سزارین می شود. او گفت : فقط خدا خیلی با شما بوده و ایشان بلافاصله در حالی که درد نداشت زایمان طبیعی نمود.

پس از مرخصی از بیمارستان ، من پس از دیدن بچه مشاهده کردم که این بچه دقیقا شبیه همان است که آن آقا در خواب به من داده بود. بالاخره ، قضیه نام بچه مطرح شد. و من اصرار داشتم اسم بچه سجاد باشد، زیرا فرزند اولم را سعید نام گذاشتم ، ولی همسرم می گفت که اسم او را محمد می گذاریم زیرا نام برادرش که شهید شده محمد بود ومختصر مشاجره ای بین ما بر سر نام سجاد و محمد برای بچه بود که در روز هشتم تولد بچه مجددا همسرم در عالم خواب دیده بود که آن خانم مجددا آمده و دارد بچه را به زور از ما می گیرد، ولی خانم من امتناع می کند. لذا آن خانم اظهار می کند که این بچه را ما به شما دادیم و اسم آن را هم ما انتخاب می کنیم ، اگر غیر از اسم ابوالفضل صدایش بزنید ما این بچه را فورا از شما می گیریم .

همسرم از خواب بیدار شده و با هیجان من را بیدار کرد و گفت : دیگر اسم بچه من نه محمد است ، نه سجاد، اسم او ابوالفضل است و همین امروز برو به همین نام برای او شناسنامه بگیر و سپس خواب خود را تعریف کرد.

نکته دیگر این که وقتی برای تایید صورت حساب هزینه بیمارستان نزد دکتر رفتم ، ایشان گفت : اشتباهی صورت گرفته ، هزینه بیمارستان کم محاسبه شده ؛ زیرا عمل سزارین هزینه بیشتری دارد. من به او گفتم : عمل زایمان طبیعی بوده و سزارین نبوده و ایشان گفت : شما و بیمارستان هر دو اشتباه می کنید. سپس از مطب خود به بیمارستان تلفن کرد و پس از گفت و گو با بیمارستان گفت : یا تو یا خانم تو پیش خدا خیلی اجر و قرب دارید، بروید و خدا را شکر بکنید؛ زیرا علم پزشکی گواهی می دهد که در این مورد بارداری اولا بچه زنده نمی ماند و اگر بماند ناقص العضو می شود و ثانیا، حتما از طریق عمل سزارین این کار امکان پذیر است .

نکته دیگر این که این بچه فوق العاده عجیب و مهربان و خوش زبان و دوست داشتنی در بین فامیل و همسایگان و خودمان می باشد. امیدوارم که آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام همیشه وهمه جا یار و کمك کار مسلمین باشد و به شما که در تهیه و چاپ کتاب فعالیت دارید توفیق سلامت وخدمت بیشتر عطا کند.

77/5/21 شمسی

با عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خطر وقوع زلزله برطرف شد

در اهواز از طریق تلویزیون در اخبار خوزستان اعلام شد که رز چهار شنبه 77/5/26 شمسی زلزله ای با ریشتر بالا در اهواز و چند شهر دیگر استان رخ خواهد داد ولی احتمال آن در روز پنج شنبه و جمعه بیشتر است و این احتمال تا روز دوشنبه نیز ادامه دارد به طوری که حتی ساعت وقوع آن را نیز پیش بینی کرده بودند و دستورهای ایمنی در همین زمینه به مردم داده شد. این خبر به طور گسترده در ذهن مردم پیچیده و ترس و دلهره عجیبی در دل ها انداخته بود. مسوولان مدارس با دانش آموزان را با نکات ایمنی و طریق برخورد با زلزله آشنا می کردند و بعضی مدارس آن روز را تعطیل کرده بودند. در بعضی از شهرهای استان ، مردم به خارج از شهرها رفته بودند و همچنان ترس و اضطراب و نگرانی در بیشتر مردم دیده می شد.

من در همان روز که این خبر را شنیده بودم ترس عجیبی سراسر وجودم را فرا گرفته بود و با یادآوری زلزله های مختلفی همچون زلزله منجیل و اردبیل و دیگر نقاط کشور که خرابی و کشته های بسیاری به بار آورده بود به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم و دو رکعت نماز به ایشان هدیه کردم ونذر کردم که اگر این زلزله اتفاق نیفتاد و مشکلی به بار نیامد همین معجزه را نوشته و برای جلد دوم این کتاب به آدرس مذکور ارسال کنم که خوشبختانه فردای آن روز که عید غدیر هم بود از تلویزیون اعلام شد که چنین زلزله ای اتفاق نخواهد افتاد و این مشکل به طریق معجزه آسایی برطرف شد و سبب آرامش همگان شد. جا دارد برای قدردانی از معجزات و عنایات و کرامات ابوالفضل علیه السلام چند مورد دیگر را ذکر کنم .

143. چهل روز زیارت عاشورا هدیه به حضرت ابوالفضل علیه السلام

1. چندی پیش مشکلی بزرگ و خطری ناگوار پیش آمده بود که اگر ادامه پیدا می کرد عواقب ناگواری به دنبال می داشت . من نذر کردم چهل روز زیارت عاشورا بخوانم و ثواب آن را به محضر حضرت ابوالفضل علیه السلام هدیه نمایم . اززمان شروع ادای نذر شاید سه روز گذشته بود که مشکل برطرف و خطر جدی رفع شد که البته من طبق نذر تا چهل روز زیارت عاشورا هدیه کردم .

144. روضه اباالفضل شفای دردها

2. بیماری داشتیم که از درد ناحیه شکم رنج می برد گاهی از شدت درد بی تابی می کرد، گویی می خواست زمین را گاز بگیرد. به چندین پزشك مراجعه کرده بود و داروهای فراوانی هم مصرف می کرد ولی همچنان این درد ادامه داشت . در جایی مردی بود که روضه ابوالفضل العباس علیه السلام و امام حسین علیه السلام می خواند، مبلغی به او دادیم و گفتیم برای حل مشکل ما و شفای مریضمان روضه بخوان . آن آقا روضه را خواند و چندی بعد خیلی زود درخواب دیدیم که آن مریض شفا پیدا کرد و الان هم در وضعیت خوبی به سر می برد.

145. رفع مشکل با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

3. خود من هر وقت در جایی اضطراری و موقعیتی هستم که خطری یا مشکلی یا حاجتی برایم پیش می آید به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوم و ذکر یا کاشف الکرب ... را چندین بار می خوانم که خیلی سریع به لطف ایزد منان و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیماری برطرف و یا مشکل و حاجت رفع می شود.

در ایام محرم معمولا گوسفند نذری و یا طعامی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و امام حسین علیه السلام هم داریم که تقدیم به ایشان می کنیم .

146. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مادرم را شفا داد

آیه الله آقای حاج سید ضیاء الدین امامی فر دزفولی دامت برکاته طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

مادر این جانب روزگاری به مرض سرطان گرفتار شده بود. به پزشکان بسیاری برای معالجه ایشان مراجعه کردیم ، اما معالجه نشد.

این جانب مانند دیگر اعضای خانواده درفکر بودم که چه کنیم که مادرمان بهبودی حاصل کند و شفایابد تا اینکه درنظرم آمد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باب الحوائج است . لذا با قلبی شکسته در حالی که اشك در چشمانم حلقه زده بود شفای مادرم را از آن بزرگوار طلب نمودم و گفتم چنان که مادرمان شفا یابد گوسفندی می خرم و به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام میان فقرا تقسیم می کنم . بحمدالله طولی نکشید که مادر ما شفا یافت . ما هم گوسفندی خریدیم و ذبح کردیم و به نام آن بزرگوار در بین مردم مستحق تقسیم کردم .

گره گشایی ابوالفضل مظهر حی و دود

همان که در لشکر حسین عزادار بود

به راه مولای خود جان به خدایش سپرد

نقش ، محبت خود میان دل ها نمود

حاج سید ضیاء الدین امامی فر دزفولی

147. شفای کودك چهار ساله

سید جلیل القدری نقل می کند که به اتفاق خانواده و فرزندم به زیارت عتبات عالیات رفتیم . فرزندم چهار سال بیش نداشت و بیمار شد و حالش وخیم شد.

پزشکی را به عیادتش آوردم . نسخه نوشت و در حال رفتن به من گفت :

حال بچه بسیار بد است و امید بهبودی برای او نیست . من نخواستم همسرم متوجه بشود ولی از اتاق دیگر شنیده بود. بی درنگ چادر بر سرش کرد و گفت :

الان می روم و کارش را درست می کنم ! همسرم رفت و پس از لحظاتی طفلم سر از بستر برداشت . گفت : آقا جان مرا در آغوش گیر!

تعجب کردم که کودك بی هوش چگونه به هوش آمد. از من آب خواست و به او آب دادم . از من پرسید که مادرش کجاست ؟

گفتم : می آید. هنوز که در عالم تعجب بودم همسرم وارد شد و با دیدن کودك او را در آغوشش گرفت و به من گفت : دیدی کار را به چه آسانی تمام کردم ! گفتم : چه کردی ؟ و کجا رفتی ؟

گفت : به حرم مطهر مولایمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم و گفتم :

با ابوالفضل ، من زوار تو هستم ، اگر باب الحوائج نبودی من به این آستان روی نمی آوردم . شفای فرزندم را از تو می خواهم و گرنه جواب پدرش را چه بدهم ؟

همین را گفتم و از حرم بیرون آمدم و حال می بینم که فرزندم را آن بزرگوار شفا داده است . (194)

148. در باز شد دوباره بسته شد

حاجی رضا خرمیان که از متدینین کربلا و پیوسته ملازم مجالس حضرت سید الشهداء علیه السلام است نقل کرد: شبی پس از خاتمه مجلس حضرت سید الشهداء علیه السلام متوجه افتاد، دیدم زائری عرب در حالی که نان و کباب بر روی دست دارد در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام ایستاده درحالی که درب بسته است و او در می زند. نزدیك رفتم و به او گفتم : مگر در خانه ات را می زنی ؟ او پاسخ داد زن و بچه ام داخل صحن هستند و من آمدم برای آنها نان و غذا تهیه کنم با در بسته مواجه شدم . من گفتم : اینها در وقت معین در را می بندند و می روند و الان پاسی از شب گذشته و امکان باز کردن در نیست . سرانجام من گذشتم در حالی که او در را می کوبید. چند قدمی که رد شدم صدای باز شدن صحن را شنیدم برگشتم ، دیدم بله در باز شد و دوباره بسته شد. معمولا صبح ها به حرم مطهر امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف می شوم . صبح روز بعد ر جست و حوی همان زائر بودم که چگونگی باز شدن در را از او جویا شوم . آمدم دیدم سینی که در آن نان و کباب بود بر بالین سر خانواده اش است . پرسیدم : چگونه در باز شد؟ گفت : من فقط باز شدن و بسته شدن را دیدم و کسی را ندیدم . شك و تردیدی نیست که عنایت این خانواده شامل دوستان می شود. این قضیه را جناب آقای حاجی رضا خرمیان در کربلا شاهد بوده است .

علی اکبر قحطانی

149. متوجه شدیم مریض شفا یافته است

جناب آقای حاج حبیب الله اشعری نقل کردند:

تقریبا چهل سال قبل بود که من به اتفاق همسرم برای زیارت به عتبات عالیات مشرف شدیم و کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده کردیم . توضیح ماجرا آنکه :

شبی در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودیم . وقتی بود که خدام حرم مطهر می خواستند درهای حرم را ببندند. مریضی را دخیل بسته بودند. خدام حرم مطهر می خواستند مریض را بیرون کنند ولی صاحب مریض مانع از این کار بود. ما به طرف ایوان آمدیم که به منزل برویم . ناگاه دیدیم صاحب مریض همراه مریض با خوشحالی از حرم بیرون می آیند! اینجا بود که متوجه شدیم مریض شفا یافته است .

150. توسل به قمر بنی هاشم و علی اکبر مرا شفا داد

نگارنده گوید: بنده در محرم 1420 قمری در شهرك کهریزك ساوج بلاغ کرج منبر می رفتم . مردم ده می گفتند این روستا مورد توجه حضرت قمر بنی هاشم و علی اکبر علیهماالسلام است و یك نفر به نام آقای نجف نژاد از آن جا شفا گرفته است . او را خواستم ، حضورا مطلب را این چنین شرح داد:

این جانب بیمار شدم و به بیمارستان حضرت سجاد علیه السلام نزد دکتر سپهری رفتم . پس ازمعاینات تشخیص دادکه باید شیمی درمانی بشوم . مرا عمل کردند و تکه برداری هم نموده بودند. دکتر و اطرافیان به من نمی گفتند، ولی من از روی قاعده فهمیدم که این کارها را برای بیمار سرطانی می کنند. نجف نژاد نسخه اش را بر می دارد و نزد دکتر می برد، و به او می گودی که این نسخه مال یکی از بستگان ماست حالا بفرمایید که بیماراش چیست ؟

دکتر می گوید: این نسخه دلالت دارد بر این که صاحب نسخه سرطان دارد و شش ماه بیشتر زنده نمی ماند.

در همان جلسه یکی از افراد حاضر در آنجا نیز گفت : من در قهوه خانه آقچه حصار آقای نجف نژاد را دیدم در کنار خیابان روی آسفالت نشسته غذا می خورد. گفتم : آقا چرا این جا نشسته ای ؟ گفت : من شش ماه بیشتر زنده نیستم چرا این طور به این آزادی غذا نخورم .

پس از مدتی ایام محرم فرا رسید. بنده که برای دفع ادرار در بدنم بود، با آن وضع در عزاداری (شبیه خوانی) شرکت کردم و دومین جلسه در شبیه خوانی شب اربعین امام حسین علیه السلام شبیه خوان ، شبیه علی اکبر علیه السلام را می خواند. همان جا به آن حضرت متوسل شدم و شفا پیدا کردم . آن ساعت که مجری دستور داد که اذان گفته شود و علی اکبر به میدان برود فورا دویدم و خود را به پای علی اکبر رساندم و نذر کردم که هشت در صد کار کرد ماشین را در راه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خرج کنم . پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و نذر در کنار علی اکبر علیه السلام به کنار مجلس آمدم و ناگهان دیدم شفا گرفته ام .

151. آن حضرت را چند بار صدا زدم

نامه جناب آقای سعید ترشانی کاشمری به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

باعرض سلام و خسته نباشید خدمت شما.

غرض از مزاحمت این بود که می خواستم بگویم که این جانب سعید ترشانی ساکن کاشمر، کتاب شما را با عنوان چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام خواندم و چنان مجذوب آن شدم که تا به حال دوبار آن را مطالعه کردم و هر با مرا دگرگون نموده و اطلاعات مفیدی را به دست آورده ام . حضرت عالی در آخر کتاب از خوانندگان خواسه اید که کرامات حضرت را برایتان بنویسند و بفرستند. بنده هم تصمیم گرفتم عنایتی که آن حضرت به من کرده را برایتان باز گو کنم تا آن را در کتابتان بنویسید، شاید موردنظر و مقبول واقع گردد.

جریان از این قرار بود که در تیرماه سال 1374 شمسی به خدمت سربازی رفتم و روزها و شب ها را سپری کردم تا این که چون در نیروی انتظامی منطقه تالش (از شهرهای استان گیلان) خدمت می کردم پاسگاهم عوض شد و به پاسگاه لیسار تالش رفتم و آن جا چند ماهی گذشت و حدود تقریبا شش ماه به آخر خدمتم بود که می خواستم به مرخصی بروم . پس از مرخصی به کاشمر تلفن کردم که من می آیم که خبر دادند پسر خاله ام فوت کرده است . از این ماجرا ناراحت شدم و تصمیم به رفتن گرفتم ، ولی پیش از رفتن به قزوین رفتم تا دایی خود را که مشغول درس خواندن در دانشگاه می باشد را ببینم . همان روز که به قزوین رسیدم خاله ام از شهر زنگ زد و به دایی ام گفت : که عموی سعید فوت کرده است و این خبر از اولی برایم ناگوارتر بود چون خیلی او را دوست داشتم .

بالاخره بعد از سفره قزوین و تهران به کاشمر رفتم و در آن جا معده ام درد شدیدی گرفت ه خواب را از چشمانم گرفت . نیمه شب با مادرم به بیمارستان رفتیم و دو عدد آمپول به من زدند و دردم کمی بهبود یافت . مرخصی ام تمام شد و به محل خدمتم باز گشتم . در آن جا مسجدی بود به نام (مسجد عباسیه) که واقعا من به آن مسجد اعتقاد دارم و به جرات می توانم بگویم که هیچ مسجدی را مثل آن نمی دانم . و من وقتی چند از بچه های آن جا که از دوستانم نیز بودند در آن جا نماز شب می خواندیم و آن مسجد جایگاه من بود در مواقع دلگیری و تنهایی آن جا بود که روح معنویت را در من تقویت نمود. چند روزی گذشت و دوباره آن درد شدید در من هویدا شد و تاب و توان از کف دادم تا به پزشك مراجعه کردم و او به من گفت : زخم معده است و سرم و آمپول و دارو تجویز کرد ولی هیچ کدام اثر نکرد و دردم زیاد شد به طوری که اشك مرا در آورد و من به خود می پیچیدم و در داخل پاسگاه آرام و قرار نداشتم تا این که به بچه های پاسگاه گفتم که من به مسجد می روم ، چون تصمیم گرفتم از حضرت ابوالفضل علیه السلام که مسجد متعلق و تزیین یافته به نام مبارکش بود متوسل شدم و داروی دردم را بگیرم . خلاصه آن جا رفتم و چشم را به عکس آن حضرت که روی اسب در رود فرات است دوختم تا این که همراه با درد خود و اشك هایم به آن حضرت توجه من جلب شد و یاد کربلا افتادم و آن حضرت را چند بار صدا زدم . در این موقع بود که یکی از دوستانم که اهل همان محل بود به مسجد آمد و شنیده بود که من بیمارم و عیادتم آمده بود و خلاصه - خدا نگهدارش - چند شکلات و آبمیوه داد و

خوردم و بعد رفتم خوابیدم ولی یادم هست که در عالم خواب و بیداری از دردنزد آن حضرت شکایت کردم . حدود نیم ساعت خوابیدم ولی باور نمی کنید که وقتی بلند شدم دیگر از آن درد خبری نبود و دیگر آن درد ریشه کن شد. خدا را شکر کردم و از آن حضرت تشکر کردم و با خوشحالی رفتم ولی تا چند روز نگران بودم که شاید دوباره درد سراغم بیاید ولی دیگر خبری نبود. این کرامت آن حضرت در مورد من بود. ولی این را هم بگویم که خدای ناکرده هر موقع به نام آن حضرت قسم دروغ می خورم درد معده مرا می گیرد ولی فورا پشیمان می شوم و از آن حضرت معذرت خواهی می کنم و درد ساکت می شود.

و از شما که این کتاب را چاپ کردید متشکرم و از شما درخواست می کنم که اگر جلد دوم آن را دارید برایم پست کنید.

سعید ترشانی از کاشمر

152. عنایات حضرت شامل حالم شد

نامه حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام :

حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی (دامت برکاته)

سلام علیکم

1. درمورد کرامات حضرت ابوالفضل العباس بن علی علیهماالسلام مطالبی خواسته بودید و در صدد تالیفی بر آمدید گرچه آثار عدیده و نفیسی از خود که از مفاخر فضلا و مولفین شیعه مقیم حوزه علمیه مقدسه قم هستید. این جانب گرفتاری که برایم پیش می آید خداوند را به حضرت ام البنین علیهاالسلام همسر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام قسم می دهم . مخصوصا روضه حضرت عباس بن علی علیهماالسلام از خیلی گرفتاری ها و بن بست ها نجاتم داده مخصوصا در حوادثی همه زندگی و دارایی من از بین رفت . اما عنایت حضرت عباس بنعلی علیه السلام شامل ما شد.

153. گفتم یا اباالفضل ادرکنی

2. قضیه دوم : جدم مرحوم سید میرزا آقا گلپایگانی نقل می کرده است :

وقتی در حرم حضرت عباس بن علی علیهماالسلام در کربلای معلا در سنین 75 سالگی رفتم . آن قدر جمعیت زیاد بود که احساس می کنم دارد قفسه سینه ام می شکند و خفه می شوم ، در این حال گفتم : یا ابوالفضل ادرکنی ، یا علمدار حسین ، یا ابوفاضل ادرکنی . آقا آمد و راه را باز کرد. سید جلیل القدی آمد و جمعیت را کنار زد و راه را برایم باز کرد.

154. به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شود

3. قضیه سوم : مربوط به مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آخوند حاج شیخ محمد حسین دانشور کلوچان گلپایگان می شود که در سال 1382 قمری در گلوچان یکی از روستاهای شمال گلپایگان فوت کرد.

فرزند ایشان نقل می کرد زمستانی ایشان - یعنی مرحوم پدرم - به کنار رودخانه جهت روضه خوانی و اداره مجالس ماهیانه با حیوان مسافرت می کرده از مسیر امامزاده ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام در دوازده کیلومتری شمال گلپایگان به طرف خفتان می رود. چند گرگ به ایشان حمله می کنند گرگ های گرسنه به ایشان حمله می کنند تا این که ایشان به حضرت ابوفاضل بن علی علیهماالسلام متوسل می شود و او را می بیند. حضرت آخوند را تا کلوچان - حدود 5 کیلومتر - همراهی می کند. اول نمی شناسد، اما بعدا متوجه می شود آقایی که او را همراهی کرده حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده است .

فرزند مرحوم دانشور برای حقیر نقل می کرد:

یکی جلد از چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام توسط یکی از دوستان تهرانی به دستم رسید. بسیار زحمت متحمل و متقبل شده اید ان شاء الله از شفاعت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام ما و شما و همه محبین آن حضرت بهره مند شوند. همچنین از ادعیه حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداه) همه ما و شما بهره مند گردیم و ظهور آن حضرت نزدیك گردد و موانع ظهور آن حضرت مرتفع گردد.

والسلام . سید احمد گلپایگانی الحجازی

155. مبلغی مقروض بودم

نامه ای دیگر از حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد حجازی گلپایگانی :

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای ربانی خلخالی (دامت برکاته)

سلام علیکم

4. مبلغی مقروض بودم . شب های تاسوعا و عاشورای 1418 هجری قمری مقداری شکر و قند چند بسته چای برای هیئت مسجد شهید نواب صفوی بردم . از برکت حضرت ابافاضل علیه السلام پسر شجاع حضرت علی علیه السلام به راحتی دو شب منبر رفتم و پول قابل توجهی به من دادند که دین خود را ادا کردم . جالب این است که پیش از آن دو شب روحانی محترم منبر می رود، بعد مریض می شود و بستری می شود و به جای او من می روم .

بعد روز عاشورا همان روحانی را ملاقات کردم ، از تربت حضرت امام حسین علیه السلام داخل استکانی ریختم به قصد استشفا مقداری خورد و بیماراش برطرف شد.

156. بیمه سقا خانه ...

5. فرزند خردسال پسرم سد امیر مهدی حجازی که کسالتی داشت با توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام که نمودم مقدار پول قابل توجهی در داخل صندوق سقاخانه ریختم که مصرف سقاخانه شود، بحمدالله رفع کسالت از فرزند عزیزم سید امیر مهدی شد. ایشان را با کمك به سقاخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام بیمه کرد.

157. با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام مشکلم برطرف شد

حضور محترم حجت الاسلام و المسلمین آقای خلخالی (دامت برکاته)

سلام علیکم

6. این جانب سید احمد حجازی در سال 1369 شمسی مشکلی برایم پیش آمد که تا سال 73 گرفتار بودم . در منزل یکی از همسایگان منزل پدرم (حاج احمد حجازی) جوانی به نام نصرت الله حجازی در حادثه در یکی از شهرهای استان اصفهان فلج شد. ایان هر ساله در فصل زمستان روضه خوانی داشت . در سال 73 که حقیر دو منزل و ماشین را از دست داده بودم و دل شکسته و ناامید بودم در مجلس روضه شرکت کردم . آخرین روز روضه بود که مجلس خیلی با حال بوده و پر معنویت بودم . والده ام به حاج احمد گفت : برای فرزندم دعا کنید. در همان مجلس خدا را به حضرت ابوالفضل علیه السلام علمدار شهید امام حسین علیه السلام قسم داد و برای فرزند خودش که فلج بوده و پیش از ده سال فلج بود توسل ها به حضرت ابوالفضل علیه السلام مشکلم برطرف شد و فرزند ایشان که فلج بود توانست بر روی صندلی بنشیند و بعد از دو سال زبان باز می کند و کلمه آقا را می گوید. والسلام

158. نصف یك گوسفند نذر حضرت عباس علیه السلام

آقای حاج احمد حجازی فرزند علی از گلپایگان نقل کرد:

در سال 1373 شمسی ایشان گفتند: گوسفندانم گم شده بودند. خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض کردم اگر گوسفندانم پیدا شد نصف یکی از گوسفندان را نذر حضرت عباس بن علی علیهماالسلام می نمایم . بعد از تفحص ، گوسفندان راداخل بهاربند - محل آغل گوسفندان - پیدا کردیم . خیلی خوشحال شدم .

والسلام

سید احمد حجازی

159. گفتم بگو یا اباالفضل او که یاوردل شکستگان است

در اردیبهشت ماه سال 1360 شمسی فرزندم آرش سیاست به علت یك بیماری ظاهرا ریوی در بیمارستان غازی شیراز به مدت پنجاه روز بستری بود که طی این مدت این جانب به عنوان همراه با ایشان بودم . روزهای اول به واسطه آزمایش های متعدد و

شروع دوران درمان برای این جانب عادی بود، لیکن مدتی که از بستری شدن و دوران درمان گذشت ، هر وقت از پزشك معالج ایشان درباره بیماری ایشان صحبت می شد پاسخ صریح به ما داده نمی شد. بیماری مرموز فرزندم دیگر برای من و مادرش محرز شده بود. از ایما و اشاره ها و محبت زیاد پرستاران به آرش وحشت داشتم . نهایتا با اصرار من و در خواست فراوان از پزشك معالج خواسته شد که بیماری فرزندم برای ما مشخص گردد. آقا و خانم دکتر بخش اظهار داشتند فرزند شما مشکوك به بیماری خونی است که طی مدت 40 روز گذشته برای ما تقریبا معلوم شد. در همین رابطه درخواست آزمایش خواص شده . ان شاء الله تا سه روز آینده انجام و نوع بیماری خونی مشخص شود. جسم من و همسرم روی پاهایمان سنگینی کرد. در جا کنار دیوار شل شده و روی دو زانو جای گرفتم .

فرزند خود را نگاه کردم بچه هفت ساله احساس کرده بود که چه وضعیتی داریم ، کنجکاوانه متوجه حرکات ما بود، دنیا دور سرم تاب می خورد. با همه سنگینی جسم احساس سبکی و بی حسی می کردم ، جرات نداشتم چشم از او بردارم ، جوابی نداشتم به او بدهم ، در مقابل او شرمنده بودم که نمی توانستم برایش کاری کنم ، خودم را سرزنش می کردم . درعرض چند ثانیه هنوز طنین صدای دکتر در گوشم موج می زد. در همان شرایط ناگهان یاد او افتادم ، یاد کسی که همیشه با من بود، یاد یاور، یاد کسی که از دوران بچگی با او آشنا شدم و هیچ وقت از ذهنم خارج نشده بود. بچه بودم که اسم او را همیشه می شنیدم ، از او می ترسیدم ، خیلی به او ایمان داشتم ، اسطوره شفاعت بود، خانواده همیشه به ایشان متوسل بودند. حتی زمانی که می خواستند از جای بر خیزند اسم او را به زبان می آوردند (یا ابوالفضل) آری ابوالفضل العباس علیه السلام علمدار امام حسین علیه السلام ، اسطوره شجاعت و مقاومت ، یاور امام حسین علیه السلام و سردار کربلای حسینی . این بود که ناگهان به یاد آقا افتادم ، کسی که همیشه در ذهنم بود. جای داشت او را صدا کنم و به او متوسل شوم . شرایط مناسب بود: دل شکسته ، اشك در چشم حدقه زده . انتظار هم زیاد نبود، او را که می شناختم . از او خواستم ؛ چرا که از او ساخته بودم . صدایش زدم و آرش را به او سپردم . هنوز صدای پزشکان دو گوشم بود: سه روز دیگر مشخص می شود، لیکن سه دقیقه بیشتر طول نکشید، صدای زنگ تلفن افکارم را پاره کرد. اسم آرش را در مکالمه تلفنی شنیدم ، پرستاری که گوشی تلفن را برداشته بود پیام داد:

(آقای سیاست : آرش را برای آزمایش به طبقه پایین ببر).

عجیب ! قرار بود سه روز دیگر آزمایش انجام شود، چه شد، در فاصله سه دقیقه بعد از صحبت پزشك آزمایش باید صورت گیرد. به همسرم که گریان بود گفتم : بگو یا ابوالفضل ، و بلند شو، او آمد، بلند شد، او جواب ما را داد. در همین فاصله سه دقیقه او خود را رساند، او که یاور دل شکستگان است .

آرش را به آزمایشگاه و رادیولوژی بردم . متخصص رادیولوژی بعد از سی دقیقه ما را در جریان امر قرار داد: ناراحتی جزئی ریوی . جواب آزمایش اختصاصی در ظهر همان روز آمد: مشکل خون نیست .

عجیب که یك ماه بستری بودن آن همه آزمایش چه بود، سرما خوردگی که با یك گل گاوزبان حل می شود، چرا یك ماه ، چرا این همه آزمایش و خون گرفتن طی روز، خیر، چیزی دیگری بود.

دکتر ریاضی تعجب کرده بود، خانم دکتر بخش تعجب می کرد دکتر اسماعیلی یادش به خیر تایید کرد سرما خوردیگی و عوارض آن بوده است .

اما نه نمی دانم که (او) چه کرد در خون آرش چه کرد من از او ممنونم و همیشه به یاد او خواهم بود. (195)

علی سیاست ، کارمند بانك صادرات ، ساکن شاهرود

160. مرده زنده شد

این جانب کربلایی مرتضی عدیلی اهل اقلید فارس در چند سال قبل که راه عتبات عالیات باز بود، با چهل نفر زائر برای زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مشرف شدیم . در بین راه ماشین ما چپ شد، یك نفر از زائران که سخت مجروح بود طولی نکشید که مرد و بنده رو کردم به طرف حضرت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام و عرض کردم که آقا جان زوار شما به امید زیارت شما می آید، امید او را ناامید کردی ! و خیلی دلم سوخت . این جا بود فورا از معجزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرده زنده شد. (196)

161. حضرت عباس علیه السلام فرمود: من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم

جناب حجت الاسلام آقای سید علی اختر زیدی هندی از یك زائر شیعه که از بندر بمبئی به طرف کربلا می رفته نقل کردند:

دریا طوفانی می شود. ملوان کشتی به مردم می گوید: من کاری از دستم ساخته نیست که شما را نجات بدهم ، به فکر خودتان باشید.

یکی از شیعیان در این گیر و دار مشغول پختن غذا بوده است . در این جا افسر انگلیسی به این شیعه اهانت می کند و می گوید: مردم در هلاکت هستند، شما دارید غذا می پزید! او به افسر می گوید: شما مشغول کار خودتان باشید و با من کاری نداشته باشید. یك دفعه این شیعه و ملوان می بینند شخصی از دور دارد می آید سوار بر اسبی است ونیزه ای هم در دست دارد و اسب روی آب را می رود و سم اسب وقتی به آب می خورد و آب را به طرف آسمان می پاشد، به این سبب طوفان درست می شود.

آن بزرگوار با نیزه ای که در دست داشته به کشتی می زند، چون کشتی موتورش هم خاموش شده بود. اسب سوار خطاب به کشتی می فرماید: مگر نمی دانی داخل کشتی زوار امام حسین علیه السلام هستند و من ضامن هستم که سالم آنها را به مقصد برسانم .

در این هنگام طوفان برطرف شده وهمه نجات پیدا کردند. سپس افسر انگلیسی آمد و عذر خواهی کرد. زائر در پاسخ گفت : من در کتاب خوانده ام که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ضامن زائران است و کار ما دعا کردن و تقاضای نجات از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود عنایت حضرت هم آن شد که ما را نجات داد و شما نجات آن بزرگوار را دیدید.

در فضایل وشمایل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

خورشید بود پرتوی از روی اباالفضل

جمشید بود بنده ای از کوی اباالفضل

خوشبوی تر از مشك فشارم به مشام است

صد مرتبه خاك در مشکوی اباالفضل

خادم شب و روز است ز جان حضرت جبریل

در روضه جانبخش چو مینوی اباالفضل

نه گنبد دوار به هنگام جلالت

باشد به مثل نه توی اباالفضل

شد ماه بنی هاشم از آن روی که چون ماه

نیافت به شب طلعت نیکوی اباالفضل

مانند دو خنجر که به یك قبضه نشانی

پیوسته به بود دو ابروی اباالفضل

چون پای نهادی به رکاب فرس او را

از گوش زانوی اباالفضل

آن گونه که از حیدر کرار به میدان

فرار عدو بود ز نیروی اباالفضل

بر چرخ برین اختر طوسی زده پهلو

تا از دل و جان گشته ثنا گوی اباالفضل

162. ناگهان شمشیر از غلاف در آمد

جناب مستطاب فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد مفتی الشیعه مطلب ذیل را به مولف این کتاب لطف کردند، که در پشت یکی از قرآنهای خطی کتابخانه ایشان نوشته شده بود:

جوانی عرب از آل رسول صلی الله علیه وآله و سلم در روضه مطهره حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بود. ناگهان شمشیری از غلاف خود در آمده از بالای قبه مبارکه با یك کشکول در جلو پای سید افتاد. این معجزه در روز عرفه ، نهم ذی الحجه الحرام 1312 هجری قمری اتفاق افتاد و عموم زوار اردبیل به آن شهادت دادند. این معجزه در تاریخ ثبت شد و همه ساله در آن روز در اردبیل و کربلا جشن و چراغانی برپاست .

163. معجزه حضرت عباس علیه السلام که در حسن آباد تهران واقع شده است

شخصی مسلمان و شیعه دوازده امامی نقل می کرد:

در همسایگی ما بنده ای از بندگان خدا را دیدم خیلی ناراحت و پژمرده بود، از احوال ایشان سوال کردم ، درد دلی جانسوز برایم نقل کرد. در عین حال مسلمان و شیعه نبود و گفت : بچه ای از خانواده ما بیمار شد، این طفل پسر بچه ای بود دو ساله و مورد لطف و علاقه بنده بود. او را نزد پزشکان متخصص حسن آباد و تهران بردم ، آنها داروهای بسیاری تجویز کردند، اما نتیجه ندیدم و مایوس شدم . در آخر بچه را به خانه بردم و منتظر مرگش بودم .

این شخص مسلمان و شیعه گفت : ما یك دکتر واقعی و حقیقی داریم که او دکتر عباس است ، هر کس به او متوسل شود، او در پیشگاه خداوند مقام بزرگی دارد. این ایام محرم ، ماه عزاداری سرور سالار شهیدان حضرت اباعبدالله علیه السلام است ، مردم مسلمان و شیعه علاقه زیادی به ائمه - مخصوصا به امام حسین علیه السلام - دارند از قضا روز تاسوعا متعلق به قمر بنی هاشم علیه السلام است . مردم حسن آباد در روز تاسوعا هیات و دسته جات را حرکت می دهند. از قضا روز تاسوعا که به اسم قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بود، هوا بارانی بود، گویا خداوند می خواست برای حضرت عباس علیه السلام عزاداری کند. شما چند متر پارچه مشکی خریده ، روز تاسوعا زیر پای دسته جات بینداز به اندازه ای که گلی شود آن را روی سر بیمار بینداز. همچنین هر سال نذر کن چند گوسفند به نام حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام و روز تاسوعا مقدار سه من برنج دم کن و به عزاداران قمر بنی هاشم و دسته جات غذا بده . این شخص جهود می گوید: من این کار را کردم ، خداوند متعال توسط حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرزندم را شفا داد. روز تاسوعا پارچه سیاهی زیر پای دسته جات انداختم ، گلی شده بود. همان را روی بچه ام انداختم . صبح رفتم بچه دو ساله ام را دیدم پارچه را کنار زدم . دیدم طفلم به رویم لبخند می زند و می گوید: بابا من خوب شده ام .

این یکی از معجزات واقعی قمر بنی هاشم است .

استاد اخلاقم سید طبیب جزائری در شب پنج شنبه درمنزل خودش به مناسبتی این معجزه را برای ما نقل کرد.

این جانب شیخ حسین جعفری رودسری محرم امسال به صحنه کرمانشاه رفتم ، در آن جا برای ما نقل کردند: مدتی است باران نیامده و گندم های ما خشك شده . من هر شب از شب های محرم بعد از ختم جلسه و منبر دعای باران می کردم و این قضیه معجزه حضرت عباس علیه السلام را نقل کردم . آن شب تاسوعا از برکت وجود قمر بنی هاشم به قدر کافی باران آمد. حتی صاحب خانه ام از اهل روستای چقاجانعلی می خواست من را از خواب بیدار کند.

164. عصر عاشورا تربت امام حسین علیه السلامتبدیل به سرخی شد

یك روز بعد از درس آیه الله العظمی صافی در بیت مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی در محضر آیت الله صافی بودم ، جناب حجة الاسلام و المسلمین عالم فرزانه و متقی ، مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، آقای سید حسین شیخ الاسلامی برای حضرت آیه الله صافی نقل کرد:

قبل از محرم امسال به زیارت مرقد منور حضرت رقیه علیهاالسلام رفتم وقدری تربت امام حسین علیه السلام آورده بودم . صبح روز عاشورا رفتم تربت را نگاه کردم ، دو دانه از تربت امام حسین علیه السلام سرخ شده بود، نشان بچه هایم دادم ، کم کم ساعات روز عاشورا می گذشت ، تا عصر عاشورا تربت گلی امام حسین علیه السلام تبدیل به سرخی شد. من این تربت امام را به آیه الله العظمی میرزا جواد تبریزی و چند نفر دیگر از مراجع نشان دادم ، همگی تعجب کردند. این هم یکی از معجزات امام حسین علیه السلام از اثر تربت امام حسین علیه السلام است .

حسین جعفری ، کرفتان رودسر

165. يك پنجه برنجی كه روی آن نوشته شده بود (علمدارابوالفضل)

جناب آقای احمد مهر بخش نقل می كند:

در سال 1375 شمسی برای خرید دستگاه چاپ سه بار به مسكو سفر كردم . در سفری برای خداحافظی به خدمت آیه الله سید محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی مشرف شدم تا از راهنماییهای ایشان بهره مند گردم . ایشان قرآن هایی با ترجمه روسی به من دادند تا به مردم آن سامان اهدا كنم . يك جلد آن را به آقای (نیكو اینومنیچ) مدیر كل شركت سازنده دستگاه چاپ اهدا كردم . در سفر بعد وقتی مرا دید بسیار اظهار خوشبختی كرد و گفت :

من و همسرم كه رئیس آموزش و پرورش است ، مرتب این كتاب را مطالعه می كنیم و نكته های بسیار باعظمتی را از این كتاب درك كردیم . این قرآن برای ما بسیار مورد توجه و احترام بوده است .

این دوست ما می نویسد: ای كاش افراد خیر خواهی اقدام به چاپ ونشر این كتاب در روسیه می نمودند.

در سفر سوم در مسكو مشكل اداری برایم پیش آمد. نزد رئیس اداره رفتم ، وقتی وارد اتاق شدم ، چشمم به چیز عجیبی افتاد: روی میز رئیس يك پنجه برنجی كه روی او نوشته شده بود (علمدار ابوالفضل) قرار داشت .

ابتدا حدس زدم آن را به عنوان يك شی ء زینتی روی میزش گذاشته ، ولی بعد از آن سوال كردم ، جواب داد: من شیعه هستم و معجزه و كرامت های بسیاری از آن حضرت دیده ام ، این پنجه را به خاطر همین امر به همراهم دارم . وقتی اطلاع از حال من و تشیع و علاقه ام به (حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) پیدا كرد، احترام فوق العاده ای به من گذاشت و درهر مشكلی كه داشتم چنان كمكم می كرد كه این مختصر گنجایش شرحش را ندارد. آری در كشوری كه 70 سال از هر گونه تبلیغ مذهبی محروم بوده است ، ائمه معصومین و اولادشان علیهم السلام این چنین برای افراد مستعد جلوه گری می كنند و صراط مستقیم حق را پیش رویشان می گذارند. (197)

166. گوسفند گریه می كرد

خطیب بزرگوار حامی و مروج مكتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین حیدری كاشانی فرمودند:

یكی از برادران مورد اعتمادم از قول عبدصالح خدا، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی نقل كرد كه در سال 1360 شمسی در خدمت حضرت آیه الله العظمی حاج سید رضا بهاء الدینی جایی می رفتیم . در مسیر قصابی گوسفندی را خوابانیدهع بود ذبح كند، آقا با سرعت جلو رفت ، دست مرد قصاب را گرفت و قیمت گوسفند را داد و فرمود: او را بگذارید محرم برای حضرت ابوالفضل علیه السلام سر ببرید. قصاب هم پذیرفت . بعد آقا به من فرمود: گوسفند گریه می كرد و می گفت من نذر حضرت ابوالفضلم . این ها می خواهند مرا در عروسی سر ببرند. (198)

كتاب شریف چهره درخشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را كه كتابی مفید و سودمند است مولف محترم در جمع آوری آن زحمت فراوانی متحمل شده عید غدیر سال 1417 هجری برابر با 1376 شمسی مطالعه می كردم ، كرامات متعدد و بسیاری كه از آن وجود مبارك بروز و ظهور كرده ، مرا به درخواست از حضرتش مشغول نموده گفتم :

كرامت كن به ما عباس عباس

بده ما را شفا عباس عباس

نموده قلب ما را تیره و تار

معاصی خدا عباس عباس

چنان در كفر و عصیانم كه گوئی

ندارم من حیا عباس عباس

زبی دستی چو شد كار تو مشكل

شدی مشکل گشا عباس عباس

جوانمردان عالم را تو دادی

ز خود درس وفا عباس عباس

ندارد عالم ایجاد چون تو

به جان کردی تو جا عباس عباس

چو دادی جان خود را بهر جانان

به جان کردی تو جا عباس عباس

به مولایت که مولای دو کون است

ز اصحاب کسا عباس عباس

نگاه مرحمت بنما به مخلص

بود کلب شما عباس عباس

وفای سگ او را نباشد

به او بنما عطا عباس عباس

مس او با نگاهی کیمیا کن

تو را حق خدا عباس عباس

کرم بنما تن و جانم فدایت

مران از خود گدا عباس عباس

در تاریخ 20 ذی الحجه 1417 هجری مطابق با 1376/2/8 شمسی صبح با یاد و ذکر حضرت ابوالفضل یا اباالفضل گفتم :

سرو جانم فدایت یا اباالفضل

بنازم من وفایت یا اباالفضل

ندیده چشم گردون در همه دهر

صفایی چون صفایت یا اباالفضل

زمین و آسمان و پهنه آن

بود خوان عطایت یا اباالفضل

هزاران لعن بر آنها که بودند

پی جور و جفایت یا اباالفضل

مریض جسمی و روحی است مخلص

امید او شفایت یا اباالفضل

مران ما را از دربار رفیعت

محبان کن رعایت یا اباالفضل

در آن روزی که و انفسا بلند است

تو ما را کن شفاعت یا اباالفضل

به جان تشنگان سقا تو ما را

به محشر کن سقایت یا اباالفضل

بود چشم امید ما به سویت

از اول تا نهایت یا اباالفضل

حسین حیدری کاشانی

تخلص به مخلص

167. دختر کور نمی خواهم

جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ مصطفی خبازیان که در سانحه هوایی به لقاء الله پیوست - خداوند او را با مولایشان محشور نماید - از یکی از آشنایان خودش نقل می کند، که او گفت :

خواهر من در سن هشت سالگی نابینا شد. به همه پزشکان مراجعه کردیم ، نتیجه نگرفتیم . پدرم و مادرم با خواهرم از ایران به کربلا مشرف شدند و با ورود به عتبات عالیات مادرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام می رود و خواهرم را به ضریح مقدس دخیل می بندد. می گوید: به همین عبارات : ابوالفضل ، حاشا به کرمت ، شفایش دادی ، دادی و گرنه دختر کور نمی خواهم مال خودت !

هنوز از در حرم خارج نشده بود که متوجه می شود خواهرم دارد صدا می زند و می گوید: مادر بیا، مادر بیا، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد.

. قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داد

راوی می گوید: با رفیقم در دفتر در گاه نشسته بودیم که دیدیم چند زائر آمدند.

یکی از آنان پرسید: من نذری کرده بودم و اکنون حاجتم برآورده شده است ، حال چه باید بکنم و وظیفه من چیست ؟

پس از بررسی ، معلوم شد که شوهر این خانم ، سرطان داشته است و حتی برای معالجه به انگلستان هم رفته و دکترها جوابش گفته بودند، اما عنایات قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام او را کاملا شفا داده است .

169. پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم

ملا آقا در بندی (199) به آذربایجان رفت ، و وارد تبریز شد. روز تاسوعا فرا رسید، در مجلس عزای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام منبر رفت و گفت :

مردم امروز می خواهم برای شما درباره شخصیتی سخن بگویم که از تمام فرشتگان افضل و برتر است الا چهار فرشته ، جبرئیل ، اسرافیل ، عزرائیل ، و میکائیل . بعد کمی فکر کرد و گفت :

از این حرف برگشتم و گفته ام را شکستم . می خواهم از عظمت کسی صحبت کنم که از تمام ملائکه حتی از این چهار ملك مقرب هم بالاتر است ، بله او از همه کروبیین برتر وافضل است جز فرشتگانی که حاملان عرش خدا هستند.

بار دیگر قدری درنگ نمود و جوانب مطلب را سنجید سپس گفت :

باز هم از حرفم گذشتم و سخنم را پس گرفتمت شخصیتی که صحبت امروز پیرامون مقام اوست ، مرتبه اش از تمام کروبیین حتی از هشت فرشته حامل عرش هم بالاتر است .

مردم متحیر و در شگفتنند که ملا آقای در بندی چه منظوری دارد و می خواهد چه بگوید؟!

مطلب که به این جا رسید، ناگهان پرده از راز برداشت و گفت : مردم می خواهم امروز از قمر بنی هاشم ، اباالفضل العباس علیه السلام بگویم ، اوست که از تمام فرشتگان حتی از چهار ملك مقرب درگاه ربوبی و از هشت فرشته حامل عرش الهی افضل و برتر است .

سپس چنین ادامه داد: امروز می خواهم درباره مقام و مصایب حضرت عباس بن علی علیه السلام سخن بگویم تا در پیراهنی که به تن دارم عرق کنم و این پیراهن را برای شب اول قبرم نگهدارم و ذخیره آخرتم قرار دهم .

ملا آقا در بندی پیرامون فضایل و مصایب حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خیلی موثر و پر سوز صحبت کرد، حال و انقلاب عجیبی سراسر مجلس را فرا گرفت ، نوحه و ناله مردم بی سابقه بود، تاسوعای آن روز در تبریز غوغا کرد.

وقتی این عالم با اخلاص از منبر فرود آمد، مردم با چشم های گریان و حالی منقلب و پریشان ریختند و ملتمسانه پیراهنش را گرفته تکه تکه کردند و به قصد تبرك بردند، هر کس تکه ای برداشت ، یك قسمت هم برای خود ایشان ماند که می خواست برای شب اول قبرش ذخیره کند.

یکی از علمای بزرگ نجف گوید:

آن روزگار من در تبریز جزء محصلان علوم دینی بودم ، یك رشته هم از آن پیراهن به دست من رسید، آن را همراه خود داشتم تا به نجف رفتم . در نجف هر بیماری را که از معالجه مایوس می گردید و هر مریضی را که پزشکان بغداد از درمان او ناتوان بودند و جوابش می کردند، نزد من می آوردند. من همان تکه پیراهن آغشته به عرق ملا آقای در بندی را که از قمر بنی هاشم علیه السلام گرفته و به اسم اباالفضل العباس علیه السلام در آن عرق کرده بود در آب می زدم و به آن مریض می دادم . او می خورد و شفا پیدا می کرد.

داستان چه داستان بهت انگیزی است ؟! اباالفضل العباس علیه السلام چه شخصیتی است ؟! یك رشته از آن پیراهنی که ملا آقای در بندی روز تاسوعا به تن داشته و مصیبت قمر بنی هاشم علیه السلام را خوانده البته با آن علم و تقوا و اخلاص او و با آن صفای دل و مراتب محبت و ارادتش به اهل بیت علیهم السلام چنین اثر اعجاب آور و اعجاز انگیزی داشته که سالیان دراز، بیماران صعب العلاج را شفا داده و امراض درمان ناپذیر را درمان بخشیده است . (200)

170. کسی که دست ندارد یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است

مطلب زیر از کتاب خسته دلان در ژاپن (ص 235 و 272) تالیف آقای عباس مشهدی نقل می شود:

سراسر این کتاب داستان جوانی به نام (رحیم) است که از تهران به قصد کار به ژاپن می رود. مدتی در آن جا بیکار می ماند و روزگار را به وضع نابسامانی سر می کند در جست و جوی کار به جاه های مختلفی سر می زند و با افراد مختلفی تماس می گیرد، ولی نتیجه ای نمی گیرد، تا آن که کم کم پس اندازش هم رو به اتمام می گذارد.

ماجرا به یك شب بارانی منتهی می شود که او در زیر باران با دوچرخه به چند کارخانه سر می زند و از آنها سراغ کار می گیرد، ولی ناامید باز می گرعلیهماالسلام زیرا در مسیر بازگشت ، باران شدید، در حالی که راه را گم کرده ، دوچرخه هم پنجر می شود و وسط مسیر در جای ناشناخته ای از حرکت باز می ماند.

دکه چوبی مخروبه ای توجه او را جلب می کند، در حالی که همه لباس هایش از باران خیس شده به آن جا پناه می برد. داخل دکه بسیار کثیف و نامناسب و هوا به شدت سرد بوده و باران از سقف و اطراف نفوذ می کرده . کم کم خود را در آستانه مرگ می بیند، در حالی که یکه و تنها است ، بدون آن که حق دوستانش بدانند او در کجاست .

او که در کشور خود زندگی نسبتا محترمانه و مناسبی داشته ، با دیدن چنین وضع رقت باری ، بسیار منقلب می شود و در حالی که باران اشك فریادش را همراهی می کرد، از اعماق قلب شکسته اش ناله می زدند.

یا آقا حضرت ابوالفضل ، کمکم کن و مرا ازاین سرگردانی نجات بده ، تویی که کلید گشاینده تمام حاجاتی ، تویی که مرا هیچ وقت ناامید نکردی ، تو را به جان برادر عزیزت ، ناامید نکن ؛ قول می دهم همیشه غلامت باشم . تورا به جان مولایت دستم را بگیر، ای دست گیر بی دست .

رحیم ، سرش را میان دستانش گرفت و با صدای بلند گریست ، خیلی وقت بوده این چنین گریه نکرده بود، ولی شرایط آن شب و درماندگی و سرگردانی اش دل او را به درد آورده بود و نمی توانست جلو اشك هایش را بگیرد. در همین لحظات ، اتومبیلی مقابل دکه ترمز کرد و یك نفر ژاپنی از آن بیرون آمد و از رحیم خواست که سوار ماشین شود. رحیم که سخنان ژاپنی را نمی فهمید، فقط از برخورد محبت آمیز او فهمید که می خواهد به او کمك کند از آن جا که او را نمی شناخت ، متحیر بوده که دنبال او برود یا نه ؟ از سوی دیگر، اضطرار شدیدی که بر او حاکن بود، حکم می کرد از آن جا بیرون رود. در این حال ، مرد ژاپنی دست او را گرفت و از دکه به طرف ماشین خود راهنمایی کرد، سپس لباس های جدیدی به او داد تا لباس های کاملا خیس خود را عوض کند.

رحیم پس از عوض کردن لباس ها خواست دوباره به دکه باز گردد، ولی ژاپنی اشاره کرد که سوار شود او سوار شد. اتومبیل حرکت کرد. پس از طی مسافتی ، مقابل منزلی توقف کرد و وارد خانه شدند. در آن جا پس از نماز و پذیرایی از او آن شب را تا صبح خواب راحتی کرد.

مرد ژاپنی ، همان روز صبح ، رحیم را نزد رئیس خود برد و برای کار در هتل با حقوق و مسکن و سه نوبت غذای مجانی استخدام کرد، که چنین شرایطی تقریبا برای کارگران در ژاپن محال بود. بعدها دوستان قبلی او که در آن شب او را گم کرده بودند، با او ملاقات کردند و از او پرسیدند که آن شب چه اتفاقی افتاد و آیا چگونه پس از این همه بیکاری توانست برای خود کاری پیدا کند؟ او در پاسخ گفت :

درست است ، من زبان ژاپنی بلد نیستم حرف بزنم ، ولی کسی هست که با هر زبانی حرف بزنی ، حرف تو را می فهمد و دستت را می گیرد.

از رحیم پرسیدند: او کیست ؟ رحیم پاسخ داد: اول خدا، بعد آن کسی که دست ندارد و یاور دل شکستگان و درماندگان و خسته دلان است !

آن شب با برکت ، عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و برکات بسیاری به دنبال آورد، اولا رحیم نزد صاحب کارخانه به قدری محبوبیت پیدا کرد که او را به عنوان مدیر کل کارخانه ومسوول تام الاختیار آن با حقوق بسیار زیاد منصوب کرد و خانه و ماشین وموبایل و تمام وسائل یك زندگی مرفه را هم در اختیار او گذاشت .

از سوی دیگر، با ارتباط صمیمی که بین رحیم و خانواده صاحب کارخانه برقرار شد، او موفق گردید آنان را به تشیع راهنمایی کند، تا آن جا که خود صاحب کارخانه و همسر و پسر دخترش همگی شیعه شدند. همچنین مساله ازدواج رحیم با دختر صاحب کارخانه که شیعه شده بود مطرح شد و طی مراسم مفصلی این ازدواج انجام شد.

جالب تر این که برکت حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام نه فقط رحیم ، که بیش از چهل نفر از ایرانیان را شامل شد، که به در خواست صاحب کارخانه و انتخاب رحیم ، با محل سکونت و غذا مشغول کار شدند و از بیکاری و دربه دری نجات یافتند. چند نفر از آنان که با همسرانشان به ژاپن آمده بودند، نیز توانستند محل آرامی برای زندگی پیدا کنند و این چنین بود پاسخ اشك های رحیم که در آن شب بارانی گفت : (دستم را بگیر ای دست گیر بی دست).

مشکی پر از اشك

با لب خشکیده از بهر تو می کوشم حسین

تا ننوشی آب من هرگز نمی نوشم حسین

در کنار آب با لب تشنگی جان می دهم

لیك بر تن جامه ذلت نمی پوشم حسین

ناله معصومی این کودکان تشنه لب

می رسد از خیمه گاه هر لحظه بر گوشم حسین

می کشم بر گونه ها مشکی از آب دیدگان

از همان وقتی که مشك افتاد از دوشم حسین

تشنه جان دادم کنار آب لیکن تا ابد

از برای تشنگان چون چشمه می جوشم حسین

پاسداری می کنم بر حفاظت از خیام

تا رمق دارم به تن هر لحظه می کوشم حسین (201)

171. خواهرم درحال وضع حمل بود

شخصی به نام کربلایی موسی زنجیر نقل کرد:

خواهرم درحال وضع حمل بود و قریب الموت و تمام فامیل گریه و ناله و زاری داشتند. من به طرف قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دویدم ، زیر درخت سدری که درآن جا بود خدا را به مقام و منزلت ابوالفضل العباس و برادرش و امام زمانش امام حسین علیهماالسلام قسم دادم و شفا و آسانی وضع حمل خواهرم و سلامتی او و فرزندش را با گریه و ناله در خواست نمودم . وضع عجیبی داشتم و از خود بی خود شده بودم که شخصی دست به شانه ام گذاشت و گفت : بیا که ابوالفضل علیه السلام کرامت فرمود، خواهرت و فرزندش هر دو سلامت هستند و فرزند سالم به دنیا آمده است .

172. ما این آب را برای او می بریم

جناب آقای یوسف خادم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طی نامه ای جریان شفای خودش را به دست حضرت ابوالفضل العباس به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین مرقوم داشته است :

من در شهر دارالمومنین گرگان زندگی می کنم ، شهری که مردم آن ارادت خاصی به ائمه اطهار به خصوص به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارند. این جانب در زمستان 1348 بر اثر سرما و برف زیاد، دچار سرمازدگی دست و پا شدم به طوری که کاملا از ناحیه پا دچار فلج شدم . به تمام پزشکان گرگان مراجعه کردم ، فایده نکرد؛ ناچار برای معالجه به تهران رفتم ، ولی نتیجه ای نگرفتم ، همه گفتند خوب شدنی نیست . از آن جایی که من ارادت خاصی به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام دارم و پدرم نیز متولی حسینیه حضرت ابوالفضل علیه السلام در گرگان است ، خواب نما شدم که بروم در سقاخانه دخیل شوم تا شفا بگیرم . یکی دیگر از بستگان نزدیك من هم خواب دید که مهمان دارد؛ یك سید بزرگوار و یك خانم محترمه که در دست آن آقا شیشه آب زلالی هست که خیلی از آن مراقبت می کند. گفت : بروم به این آقا بگویم مقداری از این شیشه آب بده بروم گرگان ، بدهم به برادر زاده ام که فلج شده بخورد و شفا بگیرد. همان طور که آماده شدم که به آقا بگویم ، آقا فرمودند: خانم کاری دارید؟ گفتم : بله ، بیماری داریم در گرگان ، جوان است ، فلج شده ، نمی تواند راه برود. اگر ممکن است مقداری از این آب را بده تا به ایشان بدهم ، شاید شفا بگیرد. آقا فرمودند: پسر خادم را می گویید؟ گفتم : بله آقا. فرمودند: ما این آب را برای او می بریم و ماموریت ما هم همین است ، می رود در سقاخانه دخیل می شود، شفا می گیرد شب تاسوعای حسینی بود که دخیل شدم . آقایی به من مراجعه کرد و گفت : تو هنوز خوب نشدی ؟

گفتم : خیر. گفت : غصه نخور شفا می گیری . بعد به من دستوری داده ، گفت : این دستور را انجام بده که خیلی ساده بود و من طبق دستور آقا عمل کردم . روز عاشورا پاهایم حرکتی کرد و توانستم با زحمت زیاد بایستم . خلاصه من در آن روز بوسیله حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در سقاخانه میدان شفا گرفتم و خوب شدم .

جای تعجب این جا است که پزشکان گرگان وقتی شنیدند باور نکردند. به اتفاق مادرم که آن موقع زنده بود خدمت دکتر رسیدیم . او مرا به دقت معاینه کرد و اثری از فلج یامریضی در من پیدا نکرد. گفت : خانم ، برای پسرتان چه کار کردید؟

مادرم گفت : دکتری پسر مرا شفا داد که هر بیماری را که در دکترها جواب کرده باشند شفا می دهد، آقا ابوالفضل العباس علیه السلام .

گرگان فلکه مازندان

173. آن آقا که زخم فراوان داشت

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد صادق آل طاهر، امام جماعت مسجد جامع خمین طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام دو کرامت مرقوم فرموده اند که ذیلا می آوریم :

آقای مشهدی عبدالله می گوید: سال ها مبتلا به بیماری بسیار سختی بودم . در ایام عاشورا به فرزندم گفتم : مرا امشب به مسجد ببرید تا به برکت سید سالار شهیدان از این بدبختی نجات پیدا کنم .

فرزند مشهدی عبدالله ، پدر را روی شانه های خود می گذارد و به مسجد می برد. مشهدی عبدالله می گوید: پروردگارا! اگر من به برکت آقا و سید شهیدان شفا یافتم ، چهار گوسفند نذر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام نمودم . پای منبر مشغول گریه و ناله بودم . مرحوم آیه الله شیخ عبدالوهاب برهانی روی منبر از شهادت روضه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می خواند. من هم با دلی پر درد توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام داشتم . کاملا برایم همه چیز روشن شد، دیدم سه نفر آقا وارد مسجد شدند. دو نفر از آن بزرگواران سید بودند و نور جبین آنها تمام مسجد را روشن کرده بود. یك نفر از آنها که مرا به خود جلب کرده بدنش زخم فراوان داشت . نفر دوم هم فرق سر مبارکش شکافته شده بود و دست در بدن نداشت .

نفر سومی ، روحانی بود و در خدمت این دو بزرگوار ایستاده و دفتری در دست داشت . نام تمام عزاداران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را یکی یکی نوشت تا نوبت به من رسید. یك نگاه بسیار عمیقی به من نمود و رو کرد به آن روحانی و گفت اسم تمامی عزاداران را نوشتید؟

آن روحانی عرض می کند: بلی ، اسامی همه را نوشتم . آن آقا که زخم فراوان داشت رو کرد به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام و فرمود: همه رانوشتید؟ عرض کرد: بلی سیدی و مولای .

مشهدی عبدالله می گوید: از پشت سر صدا زدم : پدر و مادرم فدایت ، نظر لطف و عنایتی به این بنده ناچیز و خدمت گزار خاندان عصمت و طهارت بنمایید. آقا جان ، مدت چند سال است مبتلا به مرضی شده ام ، هر چه داشتم خرج کردم ، نتیجه نگرفتم .

وقتی آقا صدای مرا شنید رو به سوی بنده ناچیز نمود و بالای سرم ایستاد و به آن روحانی فرمود: اسم مشهدی عبدالله را بنویسید.

رو کردم به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام که دست در بدن نداشت ، تا از پسر زهرا علیهاالسلام سید الشهداء بخواهد تا نزد پروردگار متعال واسطه شود که خدا مرا شفا دهد، یا مرگم را برساند تا از این بدبختی نجات پیدا کنم . آقا قمر بنی هاشم علیه السلام رو کرد به برادرش و عرض کرد: آقاجان ، تو را به جان مادرم فاطمه زهرا علیهاالسلام مرحمتی به این بنده خدا بفرمایید، یا این که لقب باب الحوائجی را از من بردارد. حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود به مشهدی عبدالله بگو ازجای خود حرکت کند. با صدای بلند به من فرمود: مشهدی عبدالله ، خدای متعال شما را به برکت خاندان رسالت و امامت شفا عنایت فرمود.

مشهدی عبدالله رو می کند به آن روحانی که آقا اسم شما چیست ؟

می فرماید: من شیخ احمد کایکانی هستم ، فرزند ابوالقاسم ملقب به ناظم الشریعه . از خواب بیدار شدم ، کسی را در میان مسجد ندیدم . من که سال ها مبتلا به مرض بودم و قادر به حرکت نبودم ، مردم ریختند اطراف من و گفتند: مشهدی عبدالله ، شما را چه کسی شفا عنایت فرمود؟

عرض کردم : آقا قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام سقای داشت کربلا.

174. فقط توانستم بگویم : با اباالفضل

جناب حجة الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای آل طاهر که در رمضان المبارك 1421 هجری قمری حادثه ای برایشان رخ داد که با عنایت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است ، حال مطلب را از خودش می شنویم .

ایشان می فرماید: این حقیر مبتلا به ناراحتی قلبی هستم ، روز هفدهم ماه مبارك رمضان 1421 مطابق 1379 شمسی در مسجد جامع مشغول گفتن احکام خداوند متعال بودم ، یك مرتبه ایست قلبی برای این حقیر پیش آمد. در آن لحظه فقط به نظرم رسید که توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیدا کنم . فقط توانستم این جمله را بگویم : (یا ابوالفضل). به طور مسلم اگر فعلا زندگی می کنم . نظر لطف سقای کربلا عباس بن علی علیهماالسلام است .

الاحقر محمد صادق آل طاهر

امام جماعت مسجد جامع خمین

175. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از دست گرگها نجاتم داد

جناب حجت الاسلام حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای شیخ علی اکبر مهدی پور، طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام چنین می نویسد:

سال ها پیش به هنگام تشرف به مشهد مقدس ، در کتابخانه مبارکه عسکریین علیهماالسلام به خدمت دانشمند گرامی حضرت حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای علوی رسیدم ، از هر دری مطلبی گفته شد، تا صحبت به معجزات و کرامات قمر بنی هاشم (علیه السلام) کشیده شد. ایشان داستان بسیار زیبایی را نقل فرمودند و این حقیر تقاضا کردم که آن را بنویسند و به من مرحمت کنند تا در کتاب ارزشمند (چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام) ثبت گردد.

هر باری که برای عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج به آستان مقدس مشرف شدم ، دیدار ایشان میسر نشد تا در روز شهادت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها ایشان به قم مشرف شدند و داستان مزبور را این گونه نقل فرمودند:

شخصی به نام آقای (علیجان) هست که الان زنده است و در بخش (دارج) از توابع (سده) واقع در میان (قائن) و (بیرجند) به شغل طبابت مشغول است و از احدی پولی به عنوان ویزیت دریافت نمی کند، زیرا با حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل علیه السلام چنین تعهدی کرده است و داستان ظریفی دارد.

آقای علیجان روزی در وسط بیابان با سه گرگ درنده مواجه می شود، او که هیچ وسیله دفاعی نداشته ، به دیواری که آنجا بود، خودش را می رساند، به آن دیوار پشت خود را تکیه می دهد، تا گرگ ها او را محاصره نکنند و فقط از یك طرف حمله کنند.

حمله شروع می شود، هر یك از گرگ ها به سوی او حمله می کنند، او نیز با تمام قدرت از خودش دفاع می کند، تا دیگر رمقی برای او باقی نمی ماند.

هر گرگی که به او حمله می کند، دو گرگ دیگر کنار می ایستند، آن گرگ خسته می شود و کنار می رود، دیگری با او گلاویز می شود، آنگاه سومی تهاجم آغاز می کند.

او پس از آنکه زخم فراوان بر می دارد، خطاب به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) عرضه می دارد:

(یا اباالفضل ، اگر مرا از دست این گرگ ها نجات بدهی ، من تعهد می کنم که هرگز از احدی پول ویزیت دریافت نکنم).

تا این جمله را بر زبان جاری می کند، یك مرتبه گرگ ها به او پشت می کنند و از او دور می شوند.

تا کنون آثار جراحات وارده در سینه و شکم این شخص باقی هست و حاج آقا علوی برای اینکه نقلش مستند باشد، رنج سفر بر خود همواره کرده ، تا (دارج) تشریف برده و آثار زخمها را با چشم خود دیده است .

بازوی لشکر شکن

آمدن آن ماه که خوانند مه انجمنش

جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکنش

آیت صولت و مردانگی و شرم و حیا

روشن از چهره تا بنده و وجه حسنش

ز جوانمردی و سقایی و پرچمداری

جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش

و آنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش

میوه باغ ولایت به سخن لب چو گشود

خم فلك گشت که تا بوسه زند بر دهنش

کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز

که شد از خار اجل چاك چو گل پیرهنش

آنچنان تاخت به میدان شهادت که فلك

آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش

همچو پروانه ای دلباخته از شوق وصال

آنچنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

خواست دستش که رسد زود به دامان (رسا)

از کرم پاك کن از چهره غبار محنش

176. انتظاری که به گل نشست

انتظار سخت و کشنده ای بود. لحظه به لحظه هم بیشتر می شد و وجودم را پر می کرد، احساس خفگی و بی تابی آزام می داد، دلم می خواست چشم می گشودم و او می آمد اما... .

هر روز همین وقت ها می رسید، خورشید که وسط آسمان می ایستاد، صدای اذان که از ماذنه ها به شهر عطر می پاشید، مدرسه ها که تعطیل می شد، مدرسه ای ها که دسته دسته می آمدند... او هم می آمد و انتظار هر روزه ام را پایان می داد و من غرق در او می شدم ، دلبندم بود، پاره تنم بود، امید و آرزویم بود.

نیامد آفتاب هم خمید و چین برداشت ، مثل قامت و پیشانی من ، چشم هایم (دو دو) می زد و شوروی اشك به لب هایم هم می رسید اما او از راه نرسید. درد روی درد، انتظار روی انتظار و اضطراب ، انگار قرار بود از پا در بیایم .

آستانه در را رها کردم و دویدم به خانه . در میان سر در گمی اندیشه به ذهنم رسید که بروم سراغ دوستانش ، چادرم را به سر انداختم و هراسان زدم بیرون ، مرغ سرکنده ای را می مانستم که نمی داند کدام سو برود، کشیده شدم به سوی خانه ای ، همیشه با او می آمد، ضجه زدم :

- فرشته از مدسه آمده یا نه ؟

- مادر فرشته مثل من منتظر و بی تاب ناله سر داد:

- نه ، من هم منتظرم !

هنوز اضطرابش را به درستی مزمزه نکرده بودم که صدای دختر کش آبی بود بر آتش دل او و آتشی بر دل من .

فرشته به آغوش مادر پرید، انگار حسادتم شد، کشیدمش پایین و گویی او عامل نیامدن (ریحانه) است تند پرسیدم :

- ریحانه کو؟!

انگشت اشاره اش را به لب گزید و سکوت کرد، این بار پر خشم پرسیدم :

- گفتم ریحانه را ندیدی ؟!

دخترك انگار ترسید، دو قدم به عقب برداشت و قامت کوچکش کوچکتر شد.

(من و منی) کرد و مادرش را نگریست ، از نگاه زن خواندم که به دخترش التماس می کند جواب مرا بدهد، او هم مثل من مادر بود دیگر! درد مادری را می دانست . دخترك نفس زنان و بریده بریده گفت :

- ریحانه ...

- وایستاد، انگار از گفتن شرم داشت ، نالیدم :

- ریحانه چی ؟! بگو دیگه !

کاش دخترك می فهمید من یك مادرم ، کاش می دانست من هستم و همان یکدانه دختر، کاش می دانست همان یکدانه دختر من که تمام آرزویم بود عشقم ...

- همه کلاس اولی ها آمدند یا فقط تو آمدی ؟

انگار با دل و اندیشه دخترك کم شد که گفت :

- همه آمدند، ریحانه هم آمد...

چرخید و نگاه به مادرش کرد در یك آن گفت :

- افتاد توی چاه .

و بعد هم به اشاره به بیرون خانه و راه مدرسه اشاره کرد.

مردم ، توی دلم یك چیزی نیست شد. دنیا دور سرم چرخید. دیوانه وار از خانه ای که خبر به چاه افتادن دخترکم را داده بودند بیرون دویدم به سوی مدرسه . در راه همه نگاهم می کردند، چیزی نمی فهمیدم ، دیوانه بودم ، دخترکم در چاه افتاده بود.

رسیدم به انبوه آدم ها، حلقه زده بودند، زدم به میانشان و رفتم جلو، رسیدم به چاه ، افتادم روی خاك ها و نگاهم را دواندم به سیاهی چاه ، ظلمات بود. دلم می خواست بیفتم توی چاه ، دست هایم را کشیدند و مرا به عقب بردند، ضجه زدم . خون گریستم و فریاد زدم :

- یاعباس ! منم خواهر جوانت زینب ! خودت رحم و دیگر چیزی نفهمیدم .

نمی دانم خواب بود یا بیداری . صورتم خنك شد، نگاهم به آسمان آبی بود و بر آفتاب خیره شد، نسیمی ملایم نوازشم داد. نگاهم را آوردم پایین ، ریحانه - دخترکم که به چاه افتاده بود - نشسته بود روی پاهایم ، سر و صورتش خاکی بود و موهایش آشفته .

دستم را به صورتش کشیدم ، خودش بود، لبخندی خسته و درد آلود بر لب داشت ، مردم اطرافمان حلقه زده بودند و نگاهمان می کردند، دوباره دست کشیدم به صورت ریحانه ، باورم نمی شد، بلندش کردم ، ایستاد، سراپایش سالم بود، به آغوشش کشیدم ، بوسه بارانش کردم ، انگار از نبردی عظیم با امواج دریا رهیده و در پناه ساحل بودم .

اگر مادر هستید خودتان را به جای من بگذارید، جوان باشی ، یکدانه دختر شیرین زبان هم داشته باشی که کلاس اولی است ، ظهر از مدرسه نیاید و تو در انتظار و اضطراب غرق شوی ، بعد هم خبر رسد که به چاه افتاد، بیایی بالای چاه و... دخترك روی پاهایت بنشیند و مردم هم عشق تو را به دخترك ببینند، چه حالی پیدا می کنی ؟!

مردم به تدریج می رفتند و اطرافمان خلوت می شد که شوهرم آمد، مرا و ریحانه را نگریست ، دست هایم را گرفت و بلندم کرد، بعد هم ریحانه را در آغوش کشید و بوسید، عده ای هنوز مانده بودند و دلداریمان می دادند، شوهرم هم راه افتاد که برویم ، ریحانه به یکباره بی تابی کرد، می خواست از آغوش پدرش پایین بیاید، شوهرم او را زمین گذاشت و هر دو به او خیره شدیم ، ریحانه به این سو و آن سو نگاه می کرد، لا به لای جمعیت می گشت ، حیرانش شدیم ، دنبال چه کسی می گشت ؟!

به سویش رفتم ، انگشت به دهان گرفته بود، پرسیدم :

- دنبال کی می گردی مادر؟

با نگاهی کنجکاو مرا نگریست و گفت :

- او آقاهه کو؟!

سر در گم پرسیدم :

- کدوم آقاهه ؟!

ریحانه بی توجه به من در حالی که به سوی لبه چاه می رفت و گفت :

- همون آقاهه دیگه ! همون که تو فرستادی پیش من که مواظبم باشه .

متعجب و حیران گفتم :

- من ؟! من که کسی رو نفرستادم .

ریحانه قیافه حق به جانبی گرفت و گلایه وار گفت :

- مامان دروغگو! اون آقاهه خودش گفت من رو مامانت فرستاده .

کلاف سر در گم اندیشه ام لحظه به لحظه بیشتر به هم می پیچید، ریحانه از کسی حرف می زد که روح من هم از آن بی خبر بود. مردمی که در حال رفتن بودند برجا میخکوب شدند، شوهرم به کنار ریحانه آمد و مثل بقیه محو او شد. نا و توان حرف زدن نداشتم ، شوهرم حرف دلم را بر زبانش آورد و گفت :

- بابا جون ! اون آقاهه چه قیافه ای داشت ؟

ریحانه به دستهای خودش اشاره کرد و گفت :

- اون که اومد پیش من خیلی خوشحال شدم ، نشستم کنارش ، چون خیلی می ترسیدم باهاش حرف زدم . بهش گفتم آقا دست من رو بگیر و ببر بیرون ، اون آقاهه گفت مامانت فقط به من گفته مواظبت باشم ، اون که می دونست من دست ندارم . به دست هایش که نگاه کردم دیدم دست نداره ، دلم می خواست بدونم اون آقاهه کیه ، بهش گفتم شما کی هستی ، اون آقا گفت : من عباسم ، برادر زینب علیهماالسلام .

همه چشمها خیس بود و...

آب آور کودکان اباالفضل

زینب به عزا نشست برگرد

دل می بردم ز خود خدایا

شعرم غزلم چه شد خدایا

دل رفته ز دستم ایها الناس

من مانده ام و دو دست عباس

من مانده ام و دیده پر از اشك

در تشنگی گلوی یك مشك

گفتم به دل ای غزل کجایی

تا شرح غمش بیان نمایی

یك جام بنوش ای دل من

از باده ناب کربلایی

نه حال غزل ندارم امشب

عباس ترا دچارم امشب

شب بود و دل خدا پرستان

شمر آمد و داد امان به دستت

ای آبروی علی نرفتی

گفتند بیا ولی نرفتی

وقتی که جواب (لا) شنیدند

یك دست تو را ز تن بریدند

یك دست اگر صدا ندارد

کس چون تو چنین وفا ندارد

مشك توبه سوی می پرستی است

لبریز شراب ناب هستی است

این مشك اگر بدون آب است

امید سکینه و رباب است

وقتی که زشط صدا نیامد

از خیمه یکی تو را صدا زد

کای ساقی تشنه کام ای مرد

بی آب به سوی خیمه بر گرد

سقای بریده دست برگرد

پشت پدرم شکست برگرد

آب آور کودکان اباالفضل

زینب به عزا نشست برگرد

تو رفتی و سوز تشنگی رفت

این حرف سکینه است برگرد

177. یا علمدار کربلا پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم

ساعت هفت صبح سه شنبه ، هشتم شهریور ماه بود که آقای مولایی لباسش را پوشیده و آماده رفتن شد.

لحظه خدا حافظی از همسرش ، نگاهی به اتاق کوچك پسرشان محمد رضا انداخت و گفت :

- از امروز دیگر محمد رضا را زودتر از روزهای قبل بیدار کن .

خانم مولایی سری تکان داد و با نوعی دلخوری گفت :

- بیدارش کنم که بیشتر شیطنت و بازیگوشی کند. نه بهتر است که خواب باشد تا من به کارهایم برسم .

آقای مولایی ، این بار با لحن قاطع و هشدار دهنده ای گفت :

- خانم جان ، امروز و فردا است که مدرسه ها باز بشود، بنابراین باید در دو سه هفته آینده ، او را به سحر خیزی عادت بدهی که مهرماه ، مشکلی نداشته باشیم . یادت رفته سال قبل ، یك هفته اول مهر با چه مکافاتی او را بیدار می کردی تا روانه مدرسه اش کنی ؟

- نه یادم نرفته ، اما خب ... به چشم ... همین که زنگ ساعت هشت به صدا در بیاید، او را بیدار می کنم .

لبخندی از رضایت بر لبان آقای مولایی نشست و با عجله روانه محل کارش شد.

خانم مولایی در دل ، همسرش را به خدا سپرد و به طرف آشپزخانه بازگشت تا مقدمات ناهار را فراهم کند.

عقربه ساعت شمار روی عدد هشت قرار گرفته بود که صدای هشت ضربه پیاپی زنگ ، در فضای خانه طنین انداز شد. خانم مولایی براساس قولی که به همسرش داده بود به سراغ محمد رضا رفت .

حدود نیم ساعت طول کشید تا محمد رضا توانست رختخواب خود را ترك کند.

او که بیشتر از دو ماه را تا ساعت ده صبح خوابیده بود، حالا برایش خیلی سخت بود که زودتر از معمول بیدار بشود.

چیزی به ساعت 9/5 نمانده بود که چند تا از همبازی های محمد رضا به سراغش آمدند، به این ترتیب او رفت تا به بچه های محله بپیوندد که بازی هر روزه خود، فوتبال را شروع کنند.

نیم ساعت پس از آن بود که صدای زنگ تلفن در فضای خانه پیچید. خانم مولایی ، آشپزخانه را ترك کرد و شتابان به سوی تلفن رفت . هنوز چند لحظه ای از مکالمه تلفنی نگذشته بود که پسر عمه محمد رضا هراسان و فریاد کشان وارد خانه شد. او در حالی که بر سر و صورت خود می زد به خانم مولایی گفت :

- زن دایی معصومه . بدو که رضا را برق گرفت . اگر کمی دیر برسی ، رضا می میرد!

خانم مولایی ، برای چند لحظه مات و متحیر به پسر بچه خیره شد و سپس تلفن را رها کرد و فریاد زنان به بیرون دوید. اشاره یکی از بچه های محله او متوجه شد که پسرش به پشت بام خانه رفت است . با عجله پله ها را دو تا یکی کرد و خودش را به پشت بام رساند. محمد رضا در چند قدمی اش قرار داشت . دو رشته سیمی که به احتمال قوی بر اثر جرقه ، پاره شده بوده در دستان محمد رضا قرار داشت . پسر بچه ، با رنگی سفید و بدنی خشك شده ، هیچ ایری از حیات بروز نمی داد.

خانم مولایی ، با دیدن این صحنه فقط توانست فریاد بزند:

- یا اباالفضل ... یا علمدار کربلا... پسرم را صحیح و سالم از تو می خواهم .

سپس بر سر زنان از هوش رفت . همان لحظه گروهی از همسایه ها هم خودشان را به پشت بام رساندند، اما هیچ کس جرات نداشت قدمی جلو بگذارد و برای نجات جان محمد رضا اقدامی کند.

همان لحظات یکی به فکرش رسید که به کمك دو تکه چوب ، می توان سیم ها را از بدن محمد رضا جدا کرد و بلافاصله رفت تا چوب بیاورد. اما همان موقع ، رعد و برقی زده شد و برق منطقه قطع شد. به این ترتیب ، یکی از همسایه ها به سرعت جلو رفت و دو رشته سیم را از بدن پسر بچه جدا کرد و او را که کاملا بی حال بود روی دست گرفت .

همین موقع ، خانم مولایی ، با کمك چند تن از همسایه ها به هوش آمد و بلافاصله فریاد کشید:

- پسرم ، پسرم چه شد؟ یا ابوالفضل (علیه السلام) او را نجات دادی ؟

و تازه اینجا بود که به صدای بلند شروع به گریستن کرد. در این موقع ، صدای ضعیف محمد رضا به گوش رسید که گفت :

- مادر گریه نکن ، حال من خوب است .

و به دنبال آن ، صدای صلوات جمع ، فضا را عطرآگین کرد.

دقاقیق پس از آن بود که محمد رضا را به بیمارستان منتقل کردند. بلافاصله آزمایشات لازم به عمل آمد و پزشکی که پسر بچه راتحت نظر گرفته بود، به همراهان او گفت :

- انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است . فقط یك سوختگی سطحی در دست های

کودك مشاهده می شود. آن طور که شما شرح حادثه را دادید. هیچ چیز جز یك معجزه ، او را نجات نداده است .

خانم مولایی ، با شنیدن این حرف ها، لبخندی بر لب نشاند و زیر لب نجوایی کرد که برای اطرافیان مفهوم نبود. (203)

سودای علمدار

بر خیز دلا که دیده بیدار کنیم

بر نوحه گران یار دیدار کنیم

تا جاری علقمه به لبیك شتاب

سر در سر سودای علمدار کنیم (204)

ماه و خورشید

خروش و ناله آوای حرم شد

نگاه مهربانان غرق غم شد

ز مرگ سرخت ای ماه عطشناك

بمیرم قامت خورشید خم شد

178. در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودم

(آقای آقا جانپور) در ارتش خدمت می کند. او هر روز صبح آفتاب طلوع نکرده به محل کار خود می رود و غروب به منزل باز می گردد.

از مدت ها قبل به دلیل تدارکات بسیار مهم و محرمانه به (آقا جانپور) ماموریت می دهند که خود را به مناطق جنوبی جنگ برساند.

او به همراه کلیه پرسنل و همکارانش به محل ماموریت اعزام می شود.

هیچ کس نمی داند چه حادثه ای در انتظار است . (آقای آقا جانپور) گاه در خلوت نگران همسر باردارش است که تنها و به دور از بستگان در یاسوج زندگی می کند.

(خدایا خودت مراقب او باش . همسرم را به تو می سپارم).

(فقط یاد خدا او را آرام می کند). روزی که نامه همسرش را به او می دهند، همه در آماده باش کامل بودند.

(آقای آقا جانپور) با خواندن نامه همسرش چنان روحیه می گیرد که قصد دارد برای انجام کارهای خطرناك داوطلب شود. همسر مهربان او یادآور شده بود که فرزندانم به وجود پدر قهرمانشان افتخار می کنند و من در برابر مردم سربلند و با افتخار قدم می زنم .

توباعث افتخار همه ما هستی . نگران کودکمان هم نباش . او در آینده به دنیا می آید و منتظر پدرش می ماند.

اشك از گونه های (آقای آقا جانپور) سرازیر شد و خود را مهیای نبردی جانانه کرد.

غروب همان روز نبرد آغاز شد و در مدت کوتاهی بخش عظیمی از میهن مان از لوث وجود بعثی ها پاك شد.

سپاهیان اسلام خرمشهر قهرمان را آزاد کردند و (آقای آقا جانپور) هم که در این افتخار سهیم بود پس از بیرون ریختن سربازان بعثی به یاسوج بازگشت .

دو ماه بعد از فتح خرمشهر، فرزند (آقای آقا جانپور) به دنیا آمد. او دختری زیبا و معصوم بود. پدر نام فرزندش را (زهرا) گذاشت . (زهرا) همه وجود (آقای آقا جانپور) بود، علاقه آن دو، روز به روز بیشتر می شد، به طوری که پدر کمتر روزی می توانست دوری دخترش را تحمل کند.

(در یکی از روزها خواهر بزرگ زهرا، او را به بیرون از خانه می برد و روی یك سکو که نسبتا بلند بود قرار می دهد. زیرا آن موقع به زحمت می نشست . دختر بزرگ آقای آقا جانپور یك لحظه حواسش به اطراف پرت می شود و زهرا در همین زمان کوتاه از جایش حرکت می کند و به زمین می خورد.

سر زهرا به شدت به بتون آرمه محکمی که در مسیر بود برخورد می کند و از هوش می رود). زهرا به کمك خواهرش ، بی هوش بی خانه رسانده می شود.

(یا حضرت ابوالفضل ...) چه بر سر (زهرا) آمده است . (زهرا) همان لحظه به هوش می آید و مادر که دستپاچه است و نمی داند چه کند، به انتظار ورود همسرش می نشیند، مردخانه تا دقایق دیگر پیدایشان می شود. (آقای آقا جانپور) وقتی در جریان ما وقع قرار می گیرد، نگاهی به دخترش می اندازد او را بی هوش می یابد.

(زهرا) هر چند وقت یك بار به هوش می آید و استفراغ می کند، به سرعت پدر متوجه خطر می شود و (زهرا) را به (بیمارستان هلال احمر) یاسوج می رساند. پزشك بیمارستان به محض معاینه (زهرا) می گوید. سمت راست بدن دخترتان فلج شده است .

فلج ؟!... نه !... چرا؟...

او را باید به (بیمارستان نمازی شیراز) ببرید.

(موقع حرکت به سمت شیراز، پدر متوجه بی حرکت بودن دست و پا و صورت سمت راست زهرا شد). از این رو تصمیم گرفت هر چه زودتر خودش را به شیراز برساند.

فاصله یاسوج تا شیراز، یکصد و هشتاد کیلومتر است و جاده پیچ و خم زیادی هم دارد.

(آقای آقا جانپور) به همراه همسرش و یك دوست خانوادگی راهی (بیمارستان نمازی شیراز) می شوند. موقع رفتن یکی از پزشکان می گوید: فلج شدن بچه حتمی است . فایده ندارد او را به شیراز برسانید.

پدر ناامید از آنچه شنیده ، با سینه درد آلود و گلوی بغض دار و چشم هایی که به اشك نشسته ، پشت فرمان راه را تا شیراز سینه می کند (در همان حال که دلشکسته و محزون است ، به حضرت ابوالفضل (علیه السلام) متوسل می شود و گونه اش را از اشك تر می کند و با حنجره بغض آلود او را می خواند.

با ابوالفضل العباس ... یا مظلوم ... شفای دخترم را از خودت می خواهم . اشك از گونه پدر سرازیر شده واو نمی داند که همسر و دوست خانوادگی هم همپای او اشك می ریزند. دل ها شکسته است . امیدی جز ائمه اطهار علیهم السلام نیست . دل که می شکند، هر جا که باشی ، دعا به عرش می رسد. صدای تو را ملائك می شنوند و اگر گوش جان را شکسته باشی صدای بال ملائك را در اطراف خود حس می کنی . ملائکی که دعای تو را به آسمان می برند و به عرش کبریایی می رسانند).

چهل کیلومتر از یاسوج دور شده اند که (ناگهان صدای دوست خانوادگی آنها که زهرا را در آغوش گرفته ، بلند می شود. زهرا خوب شد... دست و پایش تکان می خورد.). این صدا و این خبر دلنشین ، چنان ذوق را در تن پرد نشاند که همان جا ترمز کرد. زهرا را در آغوش گرفت و دست و پایش را به دقت نگاه کرد و آنگاه آن را به سینه فشرد و با همه وجود گریست .

حالا چه می کنی ؟ این را همسرش پرسید و او گفت :

باید به شیراز از برویم و ببینیم دکتر چه می گوید: با این سخن دوباره سینه جاده را شکافتند و راه شیراز را در پیش گرفتند. دو ساعت بعد، در بیمارستان ، پزشك متخصص پس از معاینه دقیق زهرا دستور داد از سر عکس رنگی بگیرند. عکس ساعتی بعد آماده شد. پزشك پس از معاینه دقیق گفت :

(خیلی عجیب است یکی از رگ های مغز قطع شده است . مقداری خونریزی شده ولی معلوم نیست چطور دو سر رگ دوباره به هم جوش خورده و خونریزی هم قطع شده است .

دو سر رگ چنان به هم وصل شده اند که من تا امروز سراغ ندارم پزشکی در سراسر دنیا چنین پیوندی زده باشد).

به پزشك گفتم : (در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) متوسل شده بودم).

دکتر لبخند مهرآمیزی زد و گفت : (شما به بهترین پزشك دنیا پناه برده اید. به هر حال سلامت فرزندتان مبارك باشد).

حالا باید چه کنم ؟ او را به حیاط بیمارستان ببرید و دو ساعت صبر کنید اگر استفراغ کرد به نزد من بیاورید. اگر استفراغ نکرد به شهرتان برگردید.

دو ساعت انتظار به پایان رسید و آقای آقا جانپور به همراه همسر و فرزندش و دوست خانوادگی شان راهی یاسوج شدند.

الان بعد از چندین سال زهرا در کلاس سوم راهنمایی درس می خواند. او از کلاس اول ابتدایی تا سوم راهنمایی ، رتبه اول را کسب کرده و هنوز هم وقتی از پدر و مادرش می شنود که به (شفاعت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بهبودی یافته ، از خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام تشکر می کند).

ما استجابت دعای خانواده آقا جانپور و سلامت دخترشان را تبریك گفته و آرزوی طول عمر با عزت برایشان داریم . (205)

دست و دریا

کنار دل و دست و دریا اباالفضل !

تو را دیده ام بارها، یا اباالفضل !

تو از آب می آمدی مشك بر دوش

و من در تو غرق تماشا اباالفضل !

اگر دست می داد، دل می بریدم

به دست تو از هر دو دنیا اباالفضل !

دل از کودکی از فرات آب می خورد

و تکلیف شب آب بابا اباالفضل !

تو لب تشنه پر پر شدی شبنم اشك

به پای تو می ریزم اما اباالفضل !

فدك مادری می کند کربلا را

غریبی تو هم مثل زهرا اباالفضل !

تو را هر که دارد زغم بی نیاز است

و فا بعد از این نیست تنها اباالفضل !

تو یا غیرت و آب و دست بریده

قیامت به پا می کنی یا اباالفضل ! (206)

179. یا قمر بنی هاشم دل این کنیزت را شاد کن

اواخر پاییز سال 1377 بود. افراد خانواده آقای الهی ، پس از پشت سر گذاشتن روزی پر کار، همگی درخواب ناز به سر می بردند.

نیمه های شب بود که سکوت حاکم بر فضای خانه را، صدای ناله خانم الهی درهم شکست . با اوج گرفتن ناله ها، اهل خانه ، یکی پس از دیگری از خواب بیدار شده ، با نگرانی و اضطراب خود را به اتاق خواب مادر رساندند.

خانم الهی که از حالت طبیعی خارج شده بود، حتی نمی توانست پلك های

خود را باز کند. لحظاتی بعد، آقای الهی و دو تن از فرزندانش ، مادر را به اتومبیل انتقال داده ، با عجله روانه نزدیکترین بیمارستان شدند.

پزشك کشیك ، به خاطر کمبود امکانات ، نمی توانست تشخیص درستی از ناراحتی بیمار بدهد، بنابراین فقط دو آمپول آرام بخش تجویز کرد و پس از تزریق آمپول ها، خانم الهی به خانهع بازگردانده شد.

افراد خانواده ، تا صبح نتوانستند آرام بگیرند، چرا که هنوز خانم الهی در حال اغما بود و هر لحظه که می گذشت ، وضعش نامساعدتر می شد.

با طلوع آفتاب و از راه رسیدن روز، خانم الهی به بیمارستان مجهزتری منتقل شد. در آنجا بود که مشخص شد بیمار دچار سکته مغزی شده ، طرف چپ بدنش از کار افتاده است .

آزمایشات مختلف و عکسبرداری ، بر نظرات پزشك معالج صحه گذاشت . بنابراین لازم بود که خانم الهی برای مدتی بستری شده ، تحت مراقبت باشد.

حدود پنج ماه از آن شب فراموش نشدنی سپری شده بود. خانم الهی هنوز تحت نظر بود و مدام داروهای مختلی مصرف می کرد.

ماه محرم از راه رسیده بود که یك روز خانم الهی دچار تشنج شد و سپس به حال اغما فرو رفت . چند تن از اعضای خانواده ، بلافاصله دست به کار شدند و با سرعت او را به بیمارستان رساندند. پزشك معالج خانم الهی ، پس از معاینه و انجام چند آزمایش گفت ، عروق سمت چپ بدن بیمار دچار گرفتگی شده ، بنابراین باید طی یك دو روز آینده تحت عمل جراحی قرار بگیرد. امید بهبودی خانم الهی ، فقط چند در صد بود، و در صورتی هم که عمل نمی شد، نیمه بدنش برای همیشه از کار می افتاد. این نقص ، چه بسا باعث مرگ خانم الهی می شد.

اولین روز هفته بود که خانم الهی از همسرش خواست تا او را به منزل ببرند. اصرار آقای الهی برای ماندن همسرش و نیز انجام عمل جراحی ، بیهوده بود. خانم الهی که به سختی می توانست حرف بزند، گفت :

- اگر قرار است بمیرم ، چه بهتر که درخانه خودم و در میان فرزندانم آخرین نفس ها را بکشم .

آقای الهی ، برخلاف میل باطنی ، چون نمی خواست روی حرف همسرش حرفی بزند، به ناچار او را به خانه انتقال داد.

فردای آن روز، هنگام غروب بود که دسته های عزادار درکوچه ها و محله ها به راه افتادند صدای طبل و سنج و نوحه های حزن انگیز، خانم الهی را به حال و هوای دیگری فرو برد. او، در حالی که مدام اشك می ریخت ، از فرزندانش خواست که کمکش کنند تا در آستانه در بنشیند و از نزدیك شاهد عزاداری دسته های سینه زن و زنجیر زن باشد.

لحظاتی بعد، خانم الهی در اندوهی عمیق فرو رفت و روزهای تاسوعا، عاشورا و صحنه کربلا را در لوح ضمیر خود به تصویر کشید.

اشك ریزان ، سوار بلند بالایی را دید که از این خیمه به آن خیمه سر می زند و تلاش می کند مشك خالی اش را پر از آب کند. خانم الهی بی اختیار از ته دل نالید: ای علمدار کربلا - ای سقای تشنه کامان ، تو را به ناله های دل زینب قسمت می دهم که خودت شفایم را بده ...

ساعاتی بعد، در سکوت و تاریکی مطلق شب ، همه به خواب فرو رفته بودند. نیمه های شب بود که فریادهای هراسان خانم الهی ، همه را از خواب پراند. تمام اعضای خانواده ، دور بستر خانم الهی جمع شدند. او که تمام بدنش به لرزه افتاده بود، بی توجه به اطرافیان شروع به صحبت کرد:

- یا قمر بنی هاشم ... دل این کنیزت را شاد کن و اجازه نده بچه هایش یتیم بشوند. یا ابوالفضل العباس ... ای سقای تشنه لب ...

خانم الهی ، مرتب حرف می زد و اطرافیان ، هاج و واج به دور و بر نگاه می کردند.

بعد از دقایقی ، وقتی خانم الهی به خود آمد و متوجه شد که همه در کنارش هستند، با شادمانی گفت :

- دیدید آن سوار سبز پوش را دیدید... متوجه شدید چه نور خیره کننده ای اطرافش را نورانی کرده بود... دیدید که دست مبارکش را به سرم کشید و گفت : دیگر لازم نیست به دکتر مراجعه کنی .

وهای های گریه فرصت حرف زن را از او گرفت .

لحظاتی پس از آن بود که رایحه ای بهشتی در فضا پخش شد.

موهای سپید و سیاه مادر، آغشته به این عطر دل انگیز بود.

صبح آن روز، وقتی به پزشك مراجعه کردند تا به او بگویند که مادرشان دیگر نیازی به عمل جراحی ندارد، پزشك جوان با دیدن دست و پای جان گرفته خانم الهی و سلامتی کامل او، نا باورانه سر به سوی آسمان کرد و گفت :

- خدایا، خداوندا، به قدر شکوه و جلال و عظمتت شکر... من می دانم که بازگشت سلامتی بیمارم ، جز معجزه خودت ، چیزی دیگری نمی تواند باشد. (207)

غمین بر بام خاور بود خورشید

میان خون شناور بود خورشید

فراز نی سخن می گفت هر چند

جدا از ملك پیکر بود خورشید (208)

180. با اباالفضل جانم فدای دست های بریده ات ...

ساعت ده صبح یکی از آخرین روزهای شهریور ماه بود. آقای خدا دوست و همسرش بر خلاف همیشه در خانه به سر می بردند. قرار بود با گرد آمدن گروهی از افراد فامیل ، دسته جمعی برای خرید عروسی بروند. عروس ، خواهر آقای خدا دوست و داماد هم برادر کوچك خانم خدا دوست بود.

ساعتی بعد، هنگامی که همه دور هم جمع شدند زمان ترك خانه فرا رسید. به این ترتیب ، سه چهار تا از بچه های هفت هشت ساله فامیل که به عقیده بزرگترها دست و پا گیر بودند، به ماهرخ دختر هجده ساله آقای خدا دوست سپرده شدند.

دقایقی بعد، همین که آخرین سفارش انجام شد و بزرگترها رفتند، خانه به مکان تفریح و محل بازی بچه ها مبدل شد. ماهرخ که به تازگی دیپلمش را گرفته بود و هنوز طعم شیرین موفقیت در کنکور را زیر دندان داشت . با دقت تمام مراقب بچه ها بود که خدای ناکرده دست به خطا نزنند و برای هیچ کدامشان اتفاق ناگواری پیش نیاید.

حدود سه ساعت تمام سر و کله زدن با بچه ها ماهرخ را به راستی کلافه کرده بود، بااین حال او باز هم چهار چشمی مواظب بچه ها بود که بلایی سر خودشان نیاورند.

در یك لحضه شیارهایی از خون در میان خاك و شن به راه افتاد. همین لحضه بزرگترهااز رارسیدند و با پی بردن به موضوع بلافاصله ماهرخ را به در مانگاه رساندند.

پس از آنکه صورت و بینی متورم و مجروع ماهرخ پاسنمان شد. او تازه متوجه شد که هیچ کدام از دندانهای جلوی او در جای خود نیستند! به اولین دندانپزشکی که مراجعه کردند. جوابی مایوس کننده شنیدند:

- از دست من کاری ساخته نیست . مگر آنکه بخواهید دندان مصنوعی بگذارید.

آنها به چندین پزشك دیگر سر زدند، اما نتیجه ای نگرفتند و شب مایوس و ناامید به خانه بازگشتند. ماهرخ که دختری سبزه رو و جذاب بود. حالا قیافه ای کریه و آزار دهنده پیدا کرده بود.

فردای آن روز دوباره راه افتادند تا به سراغ چند متخصص دیگر بروند. یکی از آنها مبلغ خیلی کلانی در خواست کرد و دیگری گفت دو ساعت پس از افتادن دندان دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست .

در این گیر و دار عموی ماهرخ ناگهان به یاد دکتر جوانی افتاد که به تازگی در مطب تازه تاسیس خود شروع به کار کرده بود.

آقای خدا دوست ، با آنکه باور نمی کرد از دست پزشك جوان کاری ساخته باشد. پیشنهاد برادرش را پذیرفت و به این ترتیب بدون فوت وقت ، خود را به مطب تازه تاسیس رساندند.

پزشك جوان ، با خوشرویی تمام از آنها استقبال کرد و پس ازمعاینه دهان ماهرخ . با اطمینان گفت :

اگر از افتادن دندان ها پیش از 24 ساعت گذشته باشد کاری نمی شود کرد. اما اگر کمتر از این زمان باشد، با توکل به خدا، از عهده اش بر می آیم .

وقتی معلوم شد که فقط 20 ساعت از حادثه گذشته است ، پزشك جوان گفت :

- هر چه سریعتر بروید و در مکانی که حادثه رخ داده است دندان های دخترتان را پیدا کنید و بیاورید. فقط توجه کنید که نباید دندان ها را پاك کنید. همانطور با خاك و خاشاك به اینجا بیاورید.

در راه دل خانم خدا دوست مثل سیر و سکه می جوشید. او با خود می گفت : نکند دندان ها را پیدا نکنیم . نکند یکی دو تا از آنها تا به حال گم گور شده باشند. با این افکار بود که او چشم هایش را روی هم گذاشت و در دل گفت : یا ابوالفضل العباس (علیه السلام) تو را به جان جد اطهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسم می دهم ما را از خانه ناامید برنگردان . همین جا نذر می کنم که اول ماه یك صفر ابوالفضل (علیه السلام) بیندازم . یا ابوالفضل جانم فدای دستهای بریده ات ...

دقایقی بعد، آنها در پاگرد خانه ، با دقت و احتیاط تمام ، به دنبال دندان های شکسته ماهرخ بودند. این جستجو، بیش از چند دقیقه وقت آنها را نگرفت ... و زمانی که آنها برای بار دوم قدم به مطب پزشك جوان گذاشتند، فقط 21 ساعت از حادثه گذشته بود.

پس از سه ساعت تلاش ، هر دندان در جای خود قرار گرفت . پزشك جوان ، با پایان گرفتن کار، از آقای خدا دوست خواست که 48 ساعت دیگر به مطلب مراجعه کنند. همچنین افزود که امکان دارد دندان ها عفونت کنند و ماهرخ در بیمارستان بستری شود، اما به لطف خدا هرگز چنین اتفاق ناخوشایندی رخ نداد.

دو روز بعد خانواده خدا دوست در مطب بودند پزشك جوان وقتی دهان ماهرخ را باز کرد و به وارسی دندان هایش پرداخت ، لبخندی از رضایت بر لب نشاند و گفت :

- آقای خدا دوست ، باور کنید خود من کمترین امیدی به پیوند خوردن دندان های دخترتان نداشتم . در آن لحظات ، فقط نام و یاد خدا بود که به من قوت قلب می داد. الان هم مطمئن هستم فقط معجزه خداوندی موجب پیوند دندان ها شده است .

قطره اشکی از شوق ، بر گونه ماهرخ جاری شد... و خانم خدا دوست به یاد اول ماه بود که سفره اش را بیندازد. (209)

شرمنده ام زبان دلم وا نمی شود

خون واژه ای به وصف تو پیدا نمی شود

می خوانمت به نا م و نمی دانمت هنور

فهمیدنت نصیب دل ما نمی شود

در کربلا نبوده ام و می کنم دعا

گردم شهید عشق تو، اما نمی شود

زینب نگرد دشت پر از لاله را چنین

ای خواهرم شهید تو پیدا نمی شود

گنگم هنور و کار دلم حسرت است و بس

شرمنده ام زبان و دلم وا نمی شود (210)

181. یا علمدار کربلا به داد پدرم برس

سید کاظم موسوی کربلایی یکی از خادمان و ارادتمندان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس علیهماالسلام در کربلا بود؛ سیدی با اخلاص ، متواضع و خیر خواه مردم بود، آزارش به کسی نمی رسید و بسیار ساده زیست و صاف و صادق بود و عمری در جوار مراقد مقدس امامان معصوم علیهم السلام در عراق سپری نمود، که با آمدن بعثی های ظالم ، او و خانواده اش و بسیاری از شیعیان دیگر مجبور به ترك خانه و کاشانه خویش نمودند و بالا جبار راهی ایران کردند.

روزها می گذشت و حسرت بازگشت به وطن به دل همه ماند، غروب آفتاب که می شد، احساس غربت و تنهایی چند برابر جلوه می کرد، شوق آن دیار مقدس همه را حیران و افسرده کرده بود و راهی جز صبر و تضرع و زاری به درگاه قادر متعال نبود.

در این یر و دار و انبوه غصه ها و مرارت ها، پدر به بیماری نامعلومی مبتلا گشت ، سر درد شدید، اختلال حواس ، و ضعف و عجز پدر را به تدریج ناتوان و فرسوده کرد. به چندین پزشك در شهر قم مراجعه کردیم و کسی نتوانست تشخیص دهد که آن بیماری چیست ؟ او را به بیمارستان ... منتقل کردیم و 18 روز در آن جا بستری نمودیم و با آن همه آزمایش و عکس برداری ، نتوانستند بیماری او را تشخیص دهند و هر کدام چیزی می گفتند و سرانجام مرخص کردند. پدر همچنان زجر می کشید و بی درمان مانده بود.

آخر الامر بعضی از آشنایان و دوستان اشاره کردند که او را نزدیك جراح متخصص در تهران ببریم ، ما نیز فوری او را نزد دکتر برقعی که پزشکی ماهر و باهوشی بود، بردیم . فی النور تشخیص داد و گفت ایشان مبتلا به تومور مغزی است و باید فورا عمل شود! ما نیز فرصت را غنیمت شمردیم و او را بستری کردیم . برخورد کارکنان و پرستاران بیمارستان خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم عال بود؛ خصوصا دکتر خوش اخلاص و حاذق ما که مرتبا به پدر سر می زد و سفارش های لازم را توصیه می نمود.

عمل جرای خطر ناك بود، خصوصا برای مغز، خیلی ها گفته بودند که این عمل بعید است موفق باشد و در صد موفقیت آن ناچیز است . ترس و اضطراب دل های کوچك فرزندانش که قد و نیم قد بودند را فرا گرفته بود. همه نالان و گریان به این طرف و آن طرف می چرخیدند، و ابر سیاه ناامیدی سایه اش را بر قلب آنان گسترانده بود. در این گیر و دار دوستی عزیز به نام آقای پاینده نماز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را پیشنهاد نمود تا بخوانیم و 133 بار جمله

يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه السلام

اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه السلام

ما نيز با دل شكسته و از همه جا ناامید، دستهایمان را به سوی قادر متعال دراز نمودیم و یقین داشتیم که خداوند ما را یتیم نخواهد کرد. در این لحظات بسیار حساس و خطر ناك نماز خواندیم و 133 بار آن ذکر شریف را با آه و ناله و اشك و بغض تکرار کردیم و عاجزانه از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواستیم تا پدرمان را شفا دهد و عملش موفقیت آمیز باشد.

معجزه نازل شد و کرامت پدیدار گشت ، مگر می شود آن علمدار با سخاوت کسی را از درگاهش ناامید برگرداند و حاجتش را برآورده نسازد! حاشا و کلا، او پسر حیدر کرار است و قمر بنی هاشم است .

پدر را از اتاق عمل خارج نمودند و لبخند ملیح بر لبان خشکیده ما نشست ، عمل موفقیت آمیز بود و در همان ساعات اولیه بعد از عمل به هوش آمد و سر حال بود و انگار نه انگار عملی به این بزرگی برایش انجام دادند. همه چیز عادی بود و باور نکردنی ، همه چیز حاکی از کرامت و معجزه سپه سالار قافله کربلا بود، دیگران که باورشان نمی شد، مات و مبهوت ماندند و انگشت به دهان . سبحان الله ! و الحمدالله .

این سید بزرگوار و با صفا چهار سال دیگر عمر با برکتی کرد و در کنار فرزندانش زندگی کرد تا این که در سال 1373 دار فانی را وداع نمود و به سوی معبود خویش شتافت . روحش شاد و روانش پاك .

182. خانه ای همانند بهشت بود

در کتابی به نام معجزات حضرت عباس علیه السلام که یك پاکستانی آن را نوشته است می خوانیم که برادرش شیخ جعفر می گوید:

برای زیارت حضرت امیرالمؤ منین علی علیه السلام همراه یك سیدی جلیل القدر از کربلا عازم نجف گشتیم .

در بین راه یك ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید که ، من کرارا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده ام ، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می باشد؟ در همین وقت کسی در آنجا پیدا شد و گفت : این منزل از آن من است ، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزلم بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگوار، که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم . خانه ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن موجود بود.

همه جا سبز و خرم بود. مرغان خوش الحان ، نهرهای جاری ، درختهای پرمیوه ، گلهای خوشبو و عطرهای جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه ، کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد که با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اولی ، از نظر ساختمان و تزیین خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم یك شخصیت بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط آن منزل جلوه گری می کرد.

بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. نیز به سیدی که همراه من بود توجه فرموده ، گفتند: این سید را، که ذاکر سید الشهداء است ، به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذاز وی پذیرایی کنید. هر چیزی که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت . من طعام را خوردم تا سیر شدم سپس آن سید را قسم دادم که آن مسند نشین صدر خانه کیست ؟ و این چه مقامی است ؟ سید فرمود: اسم این مقام (وادی مقدس) است و اسم آن جناب نیز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این منزل مال آن عزیز است .

اینجا مقامی است که در آن همه شهدای کربلا جمع می شوند و به محضر حضرت سید الشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام می روند.

من به ایشان گفتم در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه السلام شنیده ام که می گویند: در کربلا هر دو دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطع شده بود. سید گفت : بلی بدون شك چنین بوده . به او گفتم برای رخصت آخر، مرا پیش آن حضرت ببرید تا با چشم خود ببینم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد. لحظه ای که چشم من به دست بریده آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود. دشمنان ، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشك آب را تکه تکه ساختند که با رنج

بسیاری آن را از آب پر کرده بود. آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پرنم ، برادر خود امام حسین علیه السلام را صدا زد و گفت : ای مولایم ، ای حسینم ، تمام امیدهایم به خاك سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه ها موفق نشدم و اجلم فرا رسید.

ایشان می گوید: با شنیدن این بیت ، حضرت علیه السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ ، خدا به شماها صبر بدهد. من مصیبتهایی را دیده ام که اصلا شما از آن اطلاع ندارید.

183. محل علاج تمام دردهای لاعلاج

مولف کتاب الخلفاء و تفسیر کربلا، محقق بصیر آقای فروغ کاظمی ، می گوید:

ماه ژوئن سال 1976 میلادی حس کردم که انگشتان دست چپ من دارد فلج می شود. نزد دکترهای مختلف رفتم ، ولی سودی نداشت و نصف دستم فلج شد.

بالاخره نزدیك دکتر مشهور در بیمارستان شهر رفتم که دکتر ابن سی مصرانام داشت . به دستور ایشان ، از دستم عکس گرفتند و از عکس معلوم شد که دو استخوان پشت و یك استخوان گردنم از دایره کار خود تجاوز کرده اند و مانع جریان خون در رگهای دست چپ می شوند. دکتر با دیدن عکس گفت وضع شما خیلی خطرناك است . و لذا مواظب باشید گردن را (به وسیله ابزار طبی) راست نگه دارید.

در این حال متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده ، به درگاه آمدم . زیرا می دانستم این درمانگاه محل علاج تمام دردهای لاعلاج است . به محضر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام توسل جستم و عرض کردم : مولای من ، اگر این مرض من خوب شدنی نیست ، پس مرگم را برسان ، و گرنه کرامت و عنایت خود را نشان بده !

پس از آن به خانه آمدم و خوابیدم . شب را به آرامی گذراندم و صبح احساس کردم که در دست فلج شده ام . حالت برق گرفتگی ایجاد شده است . خلاصه ، طی مدت سه روز، دستم کاملا شفا یافت و اکنون که 17 سال از آن جریان می گذرد، هیچ دردی در دستم احساس نمی کنم و حتی توانایی دست چپم بیشتر از دست راست می باشد!

184. من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد

حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای سید علی مدرسی ، از وعاظ محترم قم ، کرامت ذیل را مرقوم داشته اند:

آیه الله آخوند ملا معصوم علی همدانی - رضوان الله تعالی علیه - یکی از علمای بزرگ و وارسته شیعه بودند که در آستانه پیروزی انقلاب در گذشتند. ایشان نقل کردند:

زمانی که در کربلا بودم ، بچه ای از بالای مناره پرت شد. پدرش با دست اشاره کرد و گفت : بمان ! بچه در هوا معلق ماند. کنار گنبد حضرت عباس علیه السلام ، نردبان آوردند بچه را گرفتند به زمین آوردند. پس از این جریان فهمیدم که پدرش آدم فوق العاده ای است به سراغ او رفتم پرسیدم شما چکاره اید؟ گفت من حمالم و بار می برم . از اول جوانی تصمیم گرفتم ، هیچ گناهی نکنم و نکردم . یك عمر خدا فرمود من اطاعت کردم ؛ حال یك دفعه هم من از خدا خواهش کردم و او محبت کرد.

185. شفای پس از توسل

جناب مستطاب حجة الاسلام و المسلمین آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی وحیدی گلپایگانی دامت برکاته نقل کردند:

قبل از عید نوروز سال 1380 شمسی با خانواده به عتبات عالیات مشرف شده بودیم ، همسرم در عراق مریض شد، بعد از آنکه چند روزی معالجه کردیم موثر واقع نشد و صدمه های زیادی دیدیم . از بس مستاصل شدم گفتم : خداوندا! صحیح و سالم اقلا به ایران برسیم ، یك روز قبل از حرکت به طرف ایران من و همسرم از قافله جدا شدیم و به حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام و سپس به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم ، هر کدام با حضرت جدا جدا حرفهایمان را زدیم . حاجیه خانم خطاب به حضرت عباس علیه السلام نموده گفتند: اگر شفایم ندهید شکایت شما را به پدرت علی علیه السلام و مادرت فاطمه زهرا علیهاالسلام می کنم . آنا درد مرتفع شد و شفا یافت ، وقتی که به سلامت و مقضی المرام به ایران بازگشتیم حاجیه خانم در تهران خواب دید که در مسجد کوفه در مقام امام زین العابدین علیه السلام هستیم ، خانمی خیلی محجبه و مجلله پاکتی در بسته به ایشان به عنوان قبولی اعمال داد، که لاك و مهر شده بود.

186. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در بیداری مشاهده نموده

حجه الاسلام و المسلمین آقای سید شهاب الدین حسینی قمی ، در نوشته ای در تاریخ 76/1/8 شمسی مرقوم داشته اند:

پدر بزرگوارم آیت الله آقای سیدابوالفضل حسینی ، که از عباد وزهاد و علمای کهنسال و بقیه الماضین بودند، کرارا برای من به طور خصوصی و نیز در محافل عمومی در زمانی که اشخاصی از خودی و برادران عزیزم و دیگران در خدمتشان بودیم ، کراماتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل می فرمودند که به طور خلاصه به قسمتی از آنها اشاره می شود:
فرمودند: در سن حدود ده سالگی به مرضی صعب العلاج مبتلا شدم که خیلی از آن رنج می بردم . مادرم ، که از خانمهای متدینه و اهل نماز و ذکر و روضه بود، خیلی از کسالت من ناراحت بود و برای من دعا می کرد.

یادم هست روزی مادرم به مجلس روضه ای که در همسایگی خانه ما بود رفته بود و من تنها در خانه و با حالت بیماری به سر می بردم . ناگهان دیدم در طرف راست من افراد مهاجمی که تعدادشان حدود 20 نفر بود، با قیافه های عجیبی در چند قدمی من ظاهر شدند و می خواستند به طرف من حمله کنند که وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برق آسا سوار بر اسبی زیبا و با قامتی رشید و نورانی ولی دستهای مبارکشان بریده و زانوهای مبارکشان از زین و سر اسب بالاتر (همان گونه که وصفشان در کتابها ذکر شده و وعاظ باز گو می کنند) ظاهر شدند و با یك حرکت آن بزرگوار، افراد مهاجم فرار کردند.

مجددا از سمت چپ من مهاجمین دیگری که این بار تعدادشان کمتر بود حمله کردند، که دوباره با یك حرکت و نهیب آن حضرت فرار کردند و باز مرتبه سوم همان افراد اول از سمت راست حمله کردند که باز هم با نهیب شدیدتر آن حضرت فرار کرده و دیگر بازنگشتند و این جانب مورد عنایت و لطف و بزرگواری آن حضرت قرار گرفتم .

مادرم وقتی از مجلس روضه و توسل برگشت و شرح حال خود را برایش بازگو کردم به شکرانه این عنایت بزرگ بسیار خوشحال شد. آن عالم وارسته و بزرگوار به دفعات تاکنون مورد توجه عجیب حضرات معصومین ارواحنا فداهم قرار گرفته اند و از آن جمله ماجرایی است که چندی قبل اینچنین نقل فرمودند: خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم . آن حضرت محزون و ناراحت بودند. مقام والای حضرت علی علیه السلام به من افتخار همنشینی بخشیده ، من مانند فرزند دست بر شانه مبارکشان گذاشته بودم و آن حضرت برای شفای دردم کاهو با روغن زیتون آماده می فرمودند، که قاشقی از آن را خوردم و نتیجه فوری آن را هم دیدم ، و اگر کسی بیشتر عاشق و طالب دیدن و شنیدن است باید حضورا خدمت ایشان رسد تا از بیان گرم و نفسهای پاکشان استفاده معنوی و روحانی ببرد.

من این مشاهدات بزرگ و کم نظیر را در بسیاری از محافل و مجالس علما و بزرگان وروی منبرها و در همه جا و همیشه نقل کرده ام و هر کس از هر گروهی شنیده ، اشکش جاری شده است و از مقام منیع آن حضرات معصوم طلب حاجت و کمك کرده است .

187. پناه درماندگان

از شیخ محمد سعید آل آقا نقل شده است که گفت :

در کربلا یك مرد و زن نو عروس زندگی می کردند. یك شب شوهر آن زن دید همسرش خلخال در پای ندارد. زن فراموش کرده بود که خلخال را در کجا گذاشته است و در نتیجه شوهرش او را تهدید به کشتن کرد. زن ، از ترس شوهر، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن پناه درماندگان ، پناهنده شد و شب را در آنجا ماند. آخر شب خادمین حرم برای جارو و نظافت آمده و به وی می گویند: خانم ، از حرم بیرون روید، ما در اینجا کار داریم .

زن می گوید: تا حاجت نگیرم ، نمی روم !

پس از آنکه واقعه را می فهمند، می گویند: ما همراه تو برای شفاعت نزد شوهرت می آییم . می گوید: محال است از اینجا بروم و سپس های می گرید و می گوید: یا اباالفضل (دخیلك). در این حین گاوی را دیدند که شتابان خود را به صحن مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام رسانید و در آنجا استفراغ کرد و خلخال آن زن را، که صبح همراه با علفهای باغچه شان خورده بود، بیرون آورد. (211)

188. حاجت شما را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برآورده ساخت

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم ثقفی زید عزه العالی سه کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند:

1. چند سال قبل یکی از محبان مخلص اهل بیت علیهم السلام موسوم به آقای هدایتی مجلسی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام داشت . مجلس طرف صبح تشکیل می شد و لذا صبحانه هم می دادند. یك روز بنده به قصد شرکت در آن مجلس به منزل ایشان رفتم و ایشان از دیدن من خوشحال شد. بعد از سلام و علیك ، به ایشان گفتم سلام لربی طمع نیست ! حاجتی هم دارم که آمده ام . آقای هدایتی گفت : حاجت شما را حضرت ابوالفضل علیه السلام برآورده ساخت . از آنجا بیرون آمدم . حاجتم در واقع ، گرفتن بلیط قطار برای رفتن به اهواز بود که در آن زمان کار آسان نبود. سپس به یکی از دوستانم در ایستگاه قطار زنگ زدم ، و در خواست خود را با او در میان گذاشتم . گفت : اجازه بده ببینم می توانم کاری بکنم ؟ بعد با مسئولین بلیط قطار اهواز تماس گرفته برایم بلیط تهیه کرد، آن هم بلیط درجه یك را! خلاصه در ظرف دو سه دقیقه ، به برکت آن مجلس قمر بنی هاش علیه السلام بلیط برای ما تهیه شد.

189. روبروی حرم قمر بنی هاشم علیه السلام با کسی دعوا می کند

2. داستان دوم در کربلا واقع شده است . شخصی به نام هادی حمال ، که یکی از اشرار کربلا محسوب می شد و بسیار فرد شرور و وقوی یی بود، یك روز در حالیکه توجه نداشته است روبروی حرم قمر بنی هاشم علیه السلام با کسی دعوا می کند و با مشتی او را به زمین می زند. سپس متوجه می شود که شخص مضروب و کتك خورده ، از سینه زنهای قمر بنی هاشم علیه السلام بوده و کتك زدن وی نیز جلوی حرم صورت گرفته است . (هادی حمال) شور جرئت نمی کند داخل حرم بشود، و هر کار می کنند وارد حرم بشود، از ترس اینکه مبادا حضرت او را بزند وارد نمی شود! مقصود این است که ، اشرار و بدها هم در کربلا از حضرت ابوالفضل علیه السلام حساب می برند و می ترسند و جدا معتقد به این معنا هستند.

190. الان به صانع و خدای این جهان ایمان آوردیم

3. داستان سوم را ایشان از جناب مستطاب حجه الاسلام حاج سید محمد علی جواهری نقل کردند که از دوستان حاج آقا ثقفی و بنده هستند و این جانب ، سید مصطفی حسینی ، هم از ایشان شنیده ام . این کرامت هم مربوط به کربلاست .

شخصی بود که از نظر اعتقادی فردی ضعیف الایمان محسوب می شد و هر چه آقای جواهری بر وجود صانع و خداوند دلیل و برهان می آورد آن شخص ضعیف الاعتقاد قبول نمی کرد. روزی به آقای جواهری می گوید: من این حرفها را نمی فهمم ، اما اگر شما به قمر بنی هاشم علیه السلام قسم بخوری که خدای وجود دارد می پذیرم ! آقای جواهری مذکور با کمال شرمندگی از ساحت خداوند و عبدصالح وی ، حضرت ابوالفضل علیه السلام ، قسم یاد می کند که : به قمر بنی هاشم سوگند، این جهان صانع و خدایی دارد. شخص ضعیف الاعتقاد می بیند آقای جواهری قسم به قمر بنی هاشم علیه السلام خورد و بلایی نازل نشد، می گوید الان به صانع و خدای این جهان ایمان آوردم .

غرض ، حضرت ابوالفضل علیه السلام شخصیتی است که این طور مورد اعتقاد طبقات مختلف مردم ، حتی اشخاص ضعیف الایمان ، است .

191. آقایان ، حضرت عباس علیه السلام آن دختر را شفا داد!

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسین موسوی دو کرامت از پدر محترمشان به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نوشته اند:

1. این جانب حاج سید بابا موسوی نجاتی ، در سال 1347 هجری شمسی ، همراه با ده نفر از برداران و اقوام و عشیره خود، عازم کربلا شدیم و چون همسفران من همه مثل خودم ، قاچاق به کربلا آمده بودند، معمولا در حین زیارت با هم بودیم . یکی از روزها، که من و سایر همسفران در یکی از رواقهای حرم حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام بودیم ، دیدیم یك فرد عرب دختری حدودا هشت ساله را کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آورده ، با یك شال سبزرنگ محکم به ضریح مطهر بست . حال دختر به حدی بد بود که قابل ذکر نیست . از شدت بیماری ، تمام اعضای بدنش طوری می لرزید که هیچ بیننده ای قادر نبود چند دقیقه مستمرا به او نگاه کند. شدت اضطراب و لرزش بدن او فضای حرم مطهر را منقلب کرد، و مردم بلا استثنا به حال او گریه می کردند. پدر دختر می گفت : از دکترها مایوس شده ام .

من چون ناراحتی قلبی داشتم ، حرم را ترك کردم و به مسافر خانه رفتم ، ولی رفقا در حرم ماندند. پس از نیم ساعت یکی از همسفران به نام حاج محبعلی باباخانی از اهالی کلیجه زنجان ، که فعلا درحال حیات است ، باهیجان خاصی وارد مسافرخانه شد

و در حالیکه یك تکه پارچه سبز در دستش بود، با حالت خاصی گفت : آقایان ، حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام آن دختر مریض را که در حرم مطهر دیده بودید، شفا داد، و ما لباس او را پاره پاره کرده تقسیم نمودیم . این ، پاره ای از شال سبز رنگ اوست !

192. تو مداحی نکن !

2. نیز در همان سفر، به چشم خود دیدم که ، در کنار ضریح حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام یکی از سادات محل به نام سید رضی شدیدا به یك مداح اهل بیت که اهل تبریز بود اعتراض کرد که ، تو مداحی نکن و نخوان ! و آن مداح تبریزی دلشکسته نشست و دیگر مداحی نکرد و نخواند، ولی سید رضی هم دیوانه شد و پس از حدود پنج سال ، هنگام دفن یکی از سادات محل به نام سید عادل و لیارانی بشدت گریه کرد و حالش خوب شد!

193. عمری دوباره در سایه دو کرامت

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ علیرضا صابری یزدی ، ساکن قم ، ماجرای دو کرامت شگفت را به شرح زیر مرقوم داشته اند که ذیلا می خوانید:

آنچه ذیلا می خوانید، ماجرای چندین بیماری خطرناك است که با ترحم پروردگار و مرحمت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بهبود پیدا کرد.

1. آغاز سخن ؛

2. نظریات دکترها قبل از شفا یافتن ؛

3. نظریات دکترها بعد از شفا یافتن ؛

4. جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ؛

5. نمونه ای از ارتباط؛

6. نکاتی جالب و شنیدنی درباره این بیماریها.

از آنجا که حضرت آیه الله العظمی جناب آقای حاج شیخ لطف الله صافی و چند نفر از فضلای محترم حوزه علمیه قم ، حضرات حجج اسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی و جناب آقای حاج شیخ احمد قاضی زاهدی و جناب آقای فاتحی از این جانب خواسته بودند که جریان بیماری و شفای خود را مشروحا بنویسم ، لذا بر آن شدم نخست اشاره ای به اصل بیماریها داشته باشم و نظریات چند تن از اطبای متخصص را قبل و بعد از شفا یافتن همراه با نظر پرستاران بیمارستان نقل نمایم ، سپس جریان دیدن حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام درخواب ونیز توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را توضیح دهم ، تا لطف و کرامت حضرت زهرا علیهاالسلام و عنایت و مرحمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به این جانب ، مفهوم و ارزش واقعی خود را پیدا نماید.

این جانب علیرضا صابری اهل یزد ساکن قم ، در سال 1366 هجری شمسی به چندین بیماری خطرناك مبتلا شدم . از قبیل : سرطان خون به نام آنمی ، عفونت دریچه قلب ، سکته خفیف مغزی ، که دکترها عموما جواب مایوس کننده داده بودند و طول حیات و زندگی مرا 24 ساعت تا یك هفته پیش بینی کرده بودند و تمامی فامیل نیز از خوب شدنم ناامید شده بودند.

در تاریخ 1366/4/3 شمسی در بیمارستان کامکار قم بستری شدم و در همین روز کشت خون انجام شد.

66/4/11 شمسی از قول پرستاران : حال عمومی بیمار رضایت بخش نیست .

66/4/12 شمسی مشاور چشم پزشکی : یکی دو روز قبل ، سکته خفیف مغزی پیش آمده بود و تا 8 ماه کسی متوجه نشده بود!

66/4/13 شمسی از قول پرستاران : حال بیمار چندان خوب نیست .

نظریات دکترها قبل از شفا یافتن من

پسر خاله ام آقای بمانعلی شاکری در بیمارستان فرخی یزد کار می کند. آزمایش خون مرا به آقای دکتر صدری متخصص قلب و آقای دکتر عرب عجم متخصص خون نشان داده بود و گفته بود که : پسر خاله ام ، به علت داشتن بیماری قلبی و هونی در قم بستری شده است ، شماها اگر می توانید برای ایشان کاری بکنید. ایشان را بیاوریم یزد بستری کنیم تا اقوام و بستگان بهتر بتوانند به ایشان خدمت کنند و از نظر ملاقات هم راحت باشند. آقای دکتر صدری پس از دیدن آزمایش جواب مایوس کننده داده بود، و آقای دکتر عرب عجم هم گفته بود:

- این مریض ، یا مرده است ، و یا تا بخواهید ایشان را از قم به یزد بیاورید می میرد!

یکی از مسئولین بیمارستان در تهران به یکی از اقوام ، موقعی که می خواستند مرا در تهران بستری کنند، گفته بود: صرف نمی کند، این مریض را بستری کنید.

نظریات دکترها بعد از شفا یافتن

آقای دکتر عرفانی ، متخصص داخلی در قم گفت : صابری ، تو از خطر بزرگی گذشتی ، برو خدا را شکر کن ، تو آن روز مرده بودی ؛ یك مرده متحرك . کسی دیگر، کار تو را درست کرد! و با دست اشاره نمود به جمله یامن اسمه دواء و ذکره شفاء که قاب گرفته و در مطبش نصب کرده بود.

آقای دکتر اعتمادی ، متخصص مغز و اعصاب در مشهد، گفت : خیلی به خیر گذشته یا خیلی خداوند رحمت کرده ، بعضی انفاکتوس مغزی می شوند و از هر دو چشم نابینا می گردند.

آقای دکتر علی اکبر مرشد، جراح مغز و اعصاب در تهران ، گفت : خیلی شانس آوردی . گفتم : چطور؟ گفت : چون که عیب کلی نگرفتی .

آقای دکتر واثقی ، متخصص قلب در قم ، گفت : یادت هست در آن سال (سال 1366) خیلی خدا به تو رحم کرد، چون دریچه قلبت عفونی شده بود؟ !

یکی از دوستانم (حاج آقای مصباح) که به دکتر عرفانی مراجعه کرده بود گفت : آقای دکتر عرفانی با یك دکتر دیگر درباره شما صحبت می کرد. در ضمن صحبت به آن دکتر گفت : همان مریضی که پرونده اش را دیده بودی ، حالا خوب شده ؛ پس معلوم است که آن بالاها (اشاره به طرف آسمان) خبرهایی هست ! ایشان همچنین می گفت بیماری تو اعتقاد مذهبی دکترها را قویتر نمود.

در سال 1368 شمسی دو سال بعد از مرخص شدن از بیمارستان ، آقای دکتر سید محمد حسن مرتضوی شاهرودی فرزند مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیه الله العظمی آقای سید محمد حسینی شاهرودی دام ظله العالی (نوه مرحوم آیه الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی) به این جانب پیشنهاد کردند که بیا، نامه ای بنویسم یك بار دیگر برو تهران بیمارستان امام خمینی (ره) قلب شما را چك کنند. قبول کردم . نامه ایشان را به همراه کارت مخصوصی که داشتم ، برای بیمارستان بردم . آقای دکتر تا نگاهش به آن کارت و نامه افتاد، پرسید: حاج آقا خونت را چکار کردی ؟ گفتم : خون مرا شفا دادند! ایشان اول به طور مسخره آمیزی گفت : می خواستی بگویی قلبت را هم مشغول اکوی قلبم شد. چند نفر دکتر دیگر هم شاهد بودند، که ناگهان ، همان آقای دکتر با لبخندی گفت : حاج آقا، مثل اینکه برای قلبت هم یك کاری کرده اند! و پس از این اقرار، یکی از دکترهای حاضر گفت : من به ماوراء الطبیعه ایمان دارم .

چند وقت پس از از خواب دیدن و خوب شدن بنده ، پسر خاله ام آقای بمانعلی شاکری به آقای دکتر عرب عجم ، متخصص خون ، گفته بود: آقای دکتر، پسر خاله ام که مریض بود و بیماری خونی داشت ، خوب شده است . در مرحله اول ، دکتر باور نکرده بود. پس از قسم و تاکید زیاد، باور کرده بود و پرسیده بود: اگر حرف تو را در یك کنفرانس پزشکی مطرح کنم ، مرا دروغگو در نمی آوری ؟! خلاصه ، دفعه بعد برایم خبر آورد که ایشان گفته است که من آن آزمایش خون را (آزمایشی که روز اول دیده بود) به عنوان سرطان خون در دانشگاه یزد مشغول تدریس هستم که یك مریض (هموگلوبین) خونش به 2/75 می رسد و از مرگ نجات پیدا می کند!

آقای دکتر عرفانی پس از خوب شدنم گفتند: گلبولهای قرمز خونت خودبخود معدوم می شد! و برای اولین دفعه که ایشان نگاهش به آزمایش جدید افتاد - بعد از شفا یافتن - حالت تعجب و بهت زدگی به ایشان دست داده فرستاد پرونده مرا آوردند و آزمایش جدید را با آزمایشهای قبلی مقایسه کرد و پرسید می دانی هموگلوبین خونت چند بوده است ؟ !

گفتم : نه ، گفت : هموگلوبین خونت 4/5 بوده و حالا 10/6! سپس گفت : صابری ، اگر خون تو این طور بماند تو دیگر خوب شده ای !

اینك جریان توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آقای صابری سپس خطاب به مولف کتاب افزوده اند:

دوست گرامی ، برادر محترم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی ، سلام علیکم .

با آرزوی سلامتی و طول عمر برای جناب عالی جهت خدمات بیشتر به اسلام و اهل بیت علیهم السلام ، به عرض می رساند:

از آنجا که فرمودید کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را جمع آوری می نمایید و از بنده خواستید جریان توسلم را بنویسم ، به استحضار می رسانم :

در مورد بهبودی حال این جانب که آقایان دکترها هم آن را غیر عادی تلقی کرده و از لطف و مرحمت خداوند دانستند، باید خاطرنشان سازم که این کرامت و بزرگواری را در مرحله اول می توان به حضرت زهرا علیهاالسلام در مرحله بعد به حضرت ابوالفضل علیه السلام نسبت داد.

پس از نقل جریان خواب ، نوبت به شرح توسلم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رسد که جریان آن از این قرار است :

بعد از اینکه مرا از بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران (بخش خون) مرخص نمودند، کارت مخصوصی (که ظاهرا به عموم مریضان آن بخش می دادند) به من دادند که براساس آن معمولا بیماران آن بخش هر چند وقت یك بار می بایست مراجعه کرده و خون خود را آزمایش کنند و در صورت نیاز نیز خون تزریق نمایند.

در آن زمان از اصل بیماریهایی که مبتلا شده بودم خبر نداشتم ، فقط از اینکه مثلا هر ماه یك بار می بایست برای کنترل خون به تهران بروم خیلی ناراحت بودم . قبل از رفتن به تهران نذر کردم که اگر به تهران رفتم و دیدم خونم خوب شده است و به من نگفتند هر ماه بیا تهران ، تا زنده هستم هر سال در راه خدا یك گوسفند می کشم و ثوابش را هدیه به روح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می کنم . در روز دوشنبه 1366/6/30 شمسی ساعت 8 صبح خود را به بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران رساندم . پس از مدتها این طرف و آن طرف زدند، ما را به جای مخصوص معرفی کردند.

اولین دفعه بود که برای کنترل خون خود مراجعه می کردم و لذا نمی دانستم قضیه چیست ؟! هر کدام می پرسیدند: حاج آقا، شما برای چه آمده ای ؟ تا اینکه وارد اتاق انتظار شدم ، یکی می گفت : آقا، اگر می توانی برو خارج . گفتم : برای چه وراهش چیست ؟ گفت : برای پیوند مغز استخوان و افزود کسی که خونش به شما بخورد می بایست همراه شما بیاید تا از اومغز استخوان بگیرند و به مغز استخوان شما پیوند بزنند.

شخص دیگری پرسید: دفعه اول است که آمده ای ؟ گفتم : بلی . گفت : آقا، وارد اتاق که بشوی آقای دکتر که شما را ببیند اگر حال شما خیلی بد باشد دیگر نمی نویسد برو آزمایش فوری ، بلکه دستور می دهد به شما خون تزریق کنند، ولی اگر حال شما خیلی بد نباشد می نویسد برو آزمایش . من هم با یك ترس و لرزی وارد اتاق شدم ، سلام کردم و همه اش در این فکر بودم که آیا دکتر به من می گوید برو آزمایش ، یا می گوید برو خون تزریق کن !

آقای دکتر پس از جواب سلام ، نگاهی به من کرد و نوشت شما بروید آزمایش .

در اینجا یك مقدار دلم قرص شد و قلبم آرام گرفت . با خودم گفتم خوب ، مثل اینکه اوضاعم خیلی بد نیست !

خلاصه ، رفتم آزمایش و جواب آن را برای آقای دکتر آوردم . نگاهی کرد و گفت : هموگلوبین خون شما 10/6 می باشد و فعلا خون شما طبیعی است و احتیاج به تزریق خون ندارید، تاریخ می زنم 66/8/4 شمسی حدود یك ماه دیگر بیایید.

دفعه دوم ساعت 8 صبح تاریخ 66/8/4 شمسی وارد بیمارستان امام خمینی (ره) در تهران شدم . آقای دکتر زمانیان پور، متخصص خون ، وقتی نگاهش به من افتاد با خنده گفت : هان بنزین زیاد کرده ای ! و نوشت رفتم آزمایش . جواب آزمایش را که دید، گفت : آقا، دیگه نگران خونت نباش ، خون شما 13 و خوب است و طبیعی شده است . ولی از آنجا که متوجه شدم (سی

بی سی) شمارش ترکیبات خون را با دست انجام داده اند خودم مطمئن نشدم و گفتم : آقای دکتر، برج 9 یك بار دیگر می آیم . تاریخ 66/9/4 شمسی را نوشت .

دفعه سوم ، اوایل وقت وارد اتاق دکتر شدم . پس از معاینه قلب به آقای دکتر گلزاری گفتم بنویسید که بروم آزمایش خون . گفت : آقا، تو هموگلوبینت 15 می باشد، به آزمایش احتیاج نداری . رفتم به آقای دکتر زمانیان پور گفتم : ایشان گفت : حالا که آمده ای ، من می نویسم بروی آزمایش بدهی . در آزمایشگاه به آن کسی که خون می گرفت گفتم : روی عللی حتما باید سی بی سی با کامپیوتر انجام شود. قبول کرد. بعدا معلوم شد که دستگاه هم خون بنده را 12/8 نشان داده است ، و دکتر گفت : آقا، دیگر لازم نیست که شما برای کنترل خون به تهران مراجعه کنید.

از آن به بعد تا به حال که حدود 6 سال می گذرد، به فضل پروردگار و عنایات ائمه اطهار علیهم السلام هیچگاه برای آزمایش و کنترل خون به بیمارستان مذکور یا جای دیگر مراجعه نکرده ام ، الحمدلله رب العالمین .

نمونه ای از ارتباط

از سالها قبل علاقه شدیدی به حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام در دلم پیدا شده و هنوز هم ناخودآگاه ، گهگاه کلمه یا زهرا علیهاالسلام بر زبانم جاری می گردد. مدتی قبل از بیماری فقط برای رضای خاطر آن بی بی ، دو سه کار کوچك انجام دادم که روی عللی نمی خواهم به طور عموم آنها را مطرح سازم ، ولی باید بگویم هشتاد در صد شفای من از ناحیه حضرت زهرا علیهاالسلام و به خاطر آن کارها می باشد.

اما درباره حضرت ابوالفضل علیه السلام ، قبل از نذر کردن دو کار کوچك انجام دادم که آنها هم بی نقش نبودند:

1. ذکر معروف (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیك الحسین علیه السلام) که می بایست 133 مرتبه خوانده شود. این ذکر را خود مکرر خواندم و به دیگران نیز در بیمارستان یاد دادم .

2. در خلال بیماری ، به علت آنکه گاهی از مواقع در یك دستم سرم وصل بود و در دست دیگرم سرم خون و در نتیجه هیچ کدام از دستهایم در اختیار من نبود، به یاد حضرت ابوالفضل علیه السلام و لحظات بسیار سختی که برادر بزرگوارش حضرت سید الشهداء علیه السلام بر بالین آن جناب حضور داشت افتاده و این زبان حال حضرت خطاب به علمدار کربلا را با خود می خواندم :

از من دو دست بر کمر و، از تو بر زمین

دست دگر کجاست که سویت دراز کنم

چشم تو پر ز خون و، ز من هست اشکبار

چشم دگر کجاست که سویت نظر کنم

نکاتی جالب و شنیدنی

1. سال 1366 شمسی سالی بود که باران رحمتها و نعمتهای الهی با مراحم ائمه اطهار علیهم السلام یکی پس از دیگری بر سرم می بارید، و یا سالی که امواج نعمتها و نقمتهای خداوند یکدفعه مرا در بر گرفت !

2. شبی که فردای آن می خواستم در بیمارستان کامکار قم بستری شوم ، به یکی از دوستان گفتم اگر ائمه اطهار علیهم السلام مرا شفا ندهند من دیگر برای آنان کتاب الحکم الزاهرة نمی نویسم (الحکم الزاهرة مجموعه ای است از احادیث و روایات در موضوعات مختلف اسلامی و فضایل اهل بیت علیهم السلام) و ظاهرا در اولین روز بستری شدنم در بیمارستان به آقای دکتر عرفانی گفتم : آقای دکتر، من شفایم را از ائمه علیهم السلام می گیرم !

3. در ایام بیماری هیچگاه دعا و توسل و احیانا نذر و تصدق ، از ناحیه خودم ، مادرم ، همسرم ، اقوامم و نیز چند تن از علمای محترم و بسیاری از دوستان و برادران عزیز روحانی و ایمانی ، قطع نمی شد.

4. آن طور که به من گفته بودند عفونت دریچه قلب به غیر از جراحی چاره ای دیگر ندارد، ولی عفونت دریچه قلب من به فضل پروردگار و مراحم ائمه اطهار علیهم السلام بدون عمل جراحی خوب شد.

5. آنفاکتوس ، سکته خفیف مغزی ، کرده بودم و تا 8 ماه کسی متوجه نشده بود، تا اینکه یك روز در صف نماز جماعت ، یکی از برادران که در طرف چپ من نشسته بود و می خواست مصافحه کند دست خودش را به طرف این جانب دراز کرد. ولی از آنجا که من دست او را نیدیدم به او را ندیدم به او دست ندادم ، و یکوقت متوجه شدم که وی برای جلب توجه مرتب به زانوی من می زند، همان لحظه احساس کردم که چشمهایم طرف چپ را نمی بیند. یکی دو روز گذشت ، به دکتر چشم پزشك مراجعه کردم و گفتم : آقای دکتر من طرف چپ را نمی بینم . پرسید: از کجا متوجه شدی ؟ جریان را گفتم . از دقت و مواظبت من تحسین کرد و دستور داد یك عکس رنگی از مغز گرفته شود و به اصطلاح (سی ، تی ، اسکن) از مغز سر به عمل آید. سپس توصیه کرد که به دکتر مغز و اعصاب هم مراجعه نمایم .

پس از انجام (سی ، تی ، اسکن) و مراجعه به دکتر مغز و اعصاب ، معلوم شد حدود 8 ماه قبل سکته خفیف مغزی کرده بودم و کسی متوجه نشده است . خلاصه ، یك روز به دکتر معالجم گفتم : آقای دکتر، من که مریض بودم ، چرا شما متوجه نشدید که من سکته کرده ام ؟ هر دو دست خود را علامتی حرکت داد و گفت : فلانی ، فکر همه ما (دکترها) روی خون تو متمرکز بود که خونت چه کاری به دستت نمی دهد!

6. در آن زمان که سکته کرده بودم ، تا مدتی در بیمارستان کامکار قم بیشتر مواقع در حالت اغما و بیهوشی به سر می بردم و لذا مطلقا به هفته ، روز و ساعت توجه نداشتم ، یکوقت متوجه شدم پرستار وارد اتاق شد، پرسیدم : امروز چند شنبه است ؟ گفت : دو شنبه . گفتم : ساعت چند است ؟ گفت : ساعت 4 است ، همین قدر توجه داشتم که روز دوشنبه روز ملاقاتی است ، گفتم : پس چرا امروز ملاقاتیها نیامدند؟ گفت : آقا، ساعت 4 صبح است !

7. روزهای اولی کرده بودم صددرصد نور چشمم را از دست دادم و لذا تا چند روز عیادت کنندگان خود را فقط با صدا تشخیص می دادم ، ولی به فضل پروردگار و مراحم ائمه اطهار علیهم السلام اینك بیش از پنجاه در صد میدان دیدم باز شده است .

8. در بیمارستان کامکار قم ، بعضی از روزها که پرستاران می آمدند فشار مرا بگیرند، از آنجا که در بدن من چندان خونی نبود تا شماره ای را معین کند، ظاهرا دستگاه هیچ عددی را نشان نمی داد، یا خیلی خیلی کم نشان می داد. لذا وقتی از آنان می پرسیدم شماره فشار من چند است ؟ یا جواب نمی دادند و یا می گفتند: مثل دیروز است !

9. پس از گذشت 24 روز، در روز 66/4/27 شمسی برای ادامه معالجه ، مرا از قم به تهران منتقل کردند. در آنجا نیز زمانی که برای آزمایش می خواستند از من خون بگیرند، بعضی از مواقع با یك زحمتی روبرو می شدند و گاهی چند نفر به هم کمك می کردند، چون که خونم به حداقل خود رسیده بود.

10. اوایلی که به نحو اعجاب انگیز شفا یافته بودم و هنوز این امر برای همگان مخصوصا آقایان دکترها ثابت نشده بود، تامدتی با کلمات تناقض آمیز دکترهای قم و تهران روبرو بودم : وقتی که به تهران می رفتم ، دکترها پس از معاینه می گفتند: حون شما خوب است ، هر چه هست قلب شماست . و چون به بیمارستان کامکار در قم بر می گشتم و دکترها مرا معاینه می کردند، می گفتند: قلب شما خوب است ، هر چه هست خون شماست !

11. بسیاری از دوستانم ، بازگشت سلامتی مرا عمری دوباره برایم توصیف کردند.

12. جالب و قابل توجه اینکه در اوج آن هم بیماریهای سخت ، و شعله های سوزان آن همه کسالت و مرض ، تنها کسی که در جریان آن همه خطرات و بلاها قرار نداشت لذا متوجه عمق خطر نبود، خودم بودم . البته می دانستم خون و قلبم مساله دارد ولی هرگز مساله را تا آن اندازه پیچیده و خطرناك تصور نمی کردم . و تنها چند ماه پس از بهبودی بود که بتدریج از زبان این و آن (اقوام ، دوستان و دکترها) به عمق و شدت مرضم پی بردم و فهمیدم که چگونه لطف حق مرا یار شده و خدای بزرگ و مهربان این عبد عاصی راشفا داده است . اینك بحمدالله به زندگی عادی خود مشغولم و اگر خدای عزوجل و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپذیرند خدمتگزاری کوچك برای آنان خواهم بود.

به هر حال ، این بود مختصری از جریان چندین بیماری واقعا خطرناك و پیچیده ، و آن هم ترحم پروردگار و مراحم حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و لطف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که شامل حالم گردید و این جانب خاضعانه در برابر پروردگار رئوف و مهربان سر تعظیم فرود می آورم و شکر سپاس او را به جا می آورم ، الحمدلله رب العالمین و از بی بی دو عالم ، پاره تن رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم و از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز کمال تشکر و امتنان را دارم .

194. پس از مدتی مشکلش حل شد

راجه صاحب (پادشاه) آف کتوارا گرفتاری یی در دادگستری داشت ، به درگاه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام توسل جست ، پس از مدتی مشکلش حل شد و نذر خود را انجام داد و در تعمیرات جدید درگاه شرکت نمود.

چشم شهلا باز کن

چشم شهلا باز کن آخر منم ای شیر من

عرصه میدان برادر جای خواب ناز نیست

با دل خونین لب سوزان و زخم بی حساب

همچو خوابیدن برادر در خور شهباز نیست

سیر کردن در دو گیتی در هوای عاشقی

جز تو هرگز جان من بی بال و پر پرواز نیست

گر هزاران آدم و حوا سر آرد از زمین

با دیگر عاشقی مانند تو جان باز نیست (212)

195. شفای دوست

چند سالی است که با مردی صبور و سخاوتمندی آشنا شدیم ، صفات حمیده او همیشه مرا جذب او می کرد و شیفته اخلاقش می ساخت . دلش از مهر و محبت و خیر خواهی لبریز بود، گویا در این زمانه همانند او بسیار اندکند و نایاب ، به هر کس که نیازمند بود، کمك می کرد و از مساعدت و بذل و بخشش کوتاهی نمی کرد و حضوری فعال در مآتم و مجالس اباعبدالله الحسین علیه السلام داشت و از هیچ گونه کمك و مساعدتی در این راه دریغ نمی ورزید و عاشق اهل بیت علیهم السلام بود.

این شخص آن قدر برای من عزیز و درعین حال عجیب است که حتی فرزندانش هم از نیات خیر او و مساعدت هایش بی خبر بودند و کارش مخلصانه لله و بی ریا و بی توقع بود.

بعد از یکی دو سالی که با ایشان آشنا شدیم ، یك مرتبه شنیدیم که ایشان در بیمارستانی در تهران بستری شده و حال خوشی ندارد. شنیدن این خبر برای من سخت و دشوار بود. خود را برای زیارت ایشان آماده ساختم و به سوی تهران حرکت کردم . به بیمارستان که رسیدم ، وحشت مرا فرا گرفت و قدم های من سنگین تر می گشت .

واقعیتی تلخ بود و امری دشوار، این جا چقدر ساکت و آرام است ، جز صدای کلاغ های که از این درخت به آن درخت می پریدند چیز دیگری نبود، بیمارستان بزرگ بود. و بخش های متعدد داشت . بعد از گشتن و پرسیدن به اتاق ایشان رسیدیم ، اتاقی خلوت و ساکت که دو تخت بیشتر نداشت . اولی بیماری بر آن بود که فقط اسکلت استخوانی اش نمایان بود و بس و دومی خود رفیقم .

آقای عباس مداح زاده کربلایی ، باز نشسته اداره آموزش و پرورش ، آن مرد متدین و با اخلاص ، با حالتی رقت بار و باور نکردنی بود، لاغر و نحیف ، عاجز و درمانده . اما محبت و مهربانی همچنان از چشمان نواز شگرش می بارید. بعد از اسلام و احوالپرسی با ایشان بغض گلویم را گرفت ، ایشان به بیماری خطرناك (سل) مبتلا شده بود که تدریجا انسان را ضعیف و لاغر می کرد و از کار می انداخت .

بعد از دقایقی خدا حافظی کردم و بیرون آمدم ، اما به فکر آن عزیز بودم ، رو به آسمان نمودم با دلی شکسته و قلبی امیدوار به اجابت دعا... .

- خداوندا! این آقا را شفا ده ... .

لحظاتی با خود فکر می کردم و برای ایشان آه و حسرت می کشیدم ، و با خود می گفتم : آیا می شود ایشان را دوباره بین جمع دوستان دید و شکفتن لبان با طرارتشان نگاره شد؟

- آه ! آیا چه دنیایی بی وفاست که نه به بزرگ و نه به کوچك رحم می کند.

- آه ! چه زود این زمانه می گذرد و ایام جوانی را با خود می برد، گویا انسان خواب می بیند نه حقیقت !

همان طور که داشتم با خود فکر می کردم و با خودم صحبت می نمودم به یاد حسینیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کربلائی ها افتادم که در شهر مقدس قم در خیابان باجك واقع بود. حسینیه ای بی آلایش و بی ریا، بدون تشریفات و بدون زرق و برق ، سالی دوازده ماه درهای آن به روی عاشقان اهل بیت علیهم السلام هر شب باز است و هر شب روضه خوانی و مختصر شامی می دادند. حاضران آن بیشتر بینوایانی بودند بیچاره و بی کس ، فقر و غریب که جز به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به کسی دیگری امید نداشتند. حال آنان دل هر مسلمانی را به درد می آورد، از نگاه های معصومانه شان و کمر خمیده شان حکایت از در به دری و مشکلات زندگی و جور و ظلم زمانه خبر می کرد.

آری ! آن جا انسان های اخلاص و بی ریا را می توان به خوبی پیدا کرد. انسان هایی که از دنیا رو برتافته و با مظاهر پر زرق و برق دنیوی وداع نموده اند و چیزی از دنیا در بارشان نیست .

همان جا با خدای خودم نذر کردم و از او خواستم که این آقا را شفا دهد و نذرم هم به صاحب اصلی این حسینیه یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ادا خواهم نمود ان شاء الله .

- یا حضرت قمر بنی هاشم ! خودت شفیع ما باش و شفای این آقا را از خدا بخواه ...

بار دوم که به تهران رفتم ، دیدم حال ایشان بهتر شده است و گفتند که دکتر قرار است برای او مرخصی بنویسد تا از بیمارستان مرخص شود و به خانه اش برگردد.

شادی تمام وجودم را فرا گرفت ، از خوشحالی می خواستم پرواز کنم . خدایا شکرت که این آقا را شفا دادی . حقا که ابوالفضل علیه السلام باب الحوائج است و کسی را ناامید نمی گذارد. ای علمدار کربلا حقا که تو یار و مددکار بی پناهان هستی و فریادرس درماندگان و بیچارگان .

آری ! آقای عباس مداح زاده کربلایی بعد از آن زمان روز به روز بهتر شد و چهار سال از آن واقعه می گذرد و ایشان سالم و تندرست است و همیشه خندان و سرحال است . این هم یکی از کرامات و معجزات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است .

به امید آن روزی که جوانان این مرز و بوم به اصالت خود برگردند و را از چاه باز شناسند و ایمانشان به اهل بیت علیهم السلام روز به روز بیشتر شود و لحظه ای از این امامان جدا نشوند، ان شاء الله .

فصل دوم : عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام بهاهل سنت (شامل 4 کرامت)

196. انار رفت بالا

1. سلام بر شما. مادر من شیعه ، پدرم سنی است مادرم مرا به مردی شیعه شوهر داد. اما پدرم راضی نبود به خانه شوهرم می رفتم مادر شوهرم غذا درست می کرد ولی من گفتم من سنی هستم و غذای شما را نمی خورم . شوهرم قرآن را پنهانی کنارم گذاشت و یك مهر غیبی کنارم افتاد، آن را برداشتم ، دیدم که روی او نوشته : الله ، محمد، علی ، فاطمه ، حسن ، حسین علیهم السلام .

شب دیگر خواب دیدم درون تکیه امام حسین علیه السلام هستم ، درون تکیه یك درخت انار بود که دو انار داشت ، وقتی خواستم بگیرم انار رفت بالا یکدفعه صدایی بلند شد که تو شیعه شو تا من انار را به تو بدهم .

شب دیگر خواب دیدم با سگ ها درگیر شدم ، و حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمد کنارم و دست مرا گرفت . و مرا درون باغ برد. بعد یك هفته دیگر خواب دیدم که یك لشکر و سپاه بود و طرف دیگر برف و باران و گل ، یك نفر که عمامه سبز و یك عصای سوخته داشت به من گفت : می خواهی کدام طرف بروی ؟ من گفتم : به طرف برف و باران . گفت : برو به طرفی که لشکر و خواندن است ولی من قبول نکردم و من راه خود را در پیش گرفتم . وقتی پایم را درون برف ها گذاشتم ، درونش گیر کردم و نمی توانستم در بیایم . خیلی گریه و ناله کردم و گفتم : یا علی و همان مرد برگشت و به من گفت : بگو

لعنت بر غاصبین و من هم یك مرتبه گفتم و او مرا نجات داد و چهل سال است که من شیعه شده ام و دو پسر شیعه ام هم شهید شدند و شوهر شیعه ام هم شهید شده است .

197. حضرت ابوالفضل علیه السلام از این میهمانها خیلی دارد

2. درحرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام زن دیوانه ای که با زنجیر بسته شده بود به مردم حمله ور می شد. همه از ترس این که مبادا آسیبی به آنها وارد شود به کنار دیوار پناه برده بودند. یك عرب مقابل ضریح ایستاده و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می گفت : یوبوفاضل ... یوبوفاضل ... و یك چیزهایی به عربی می گفت ، من نفهمیدم که چه می گوید، کفشدار حرم ایرانی بود و با من آشنا بود و مرا صدا زد. گفتم : این عرب چه می گوید؟ لبخندی زد و گفت :

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از این مهمان ها خیلی دارد. گفتم : چه دارد می گوید؟ گفت : این زنش است ، دیوانه شده آمده است به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گوید: تا فردا صبح اگر شفایش دادی دادی ، و گرنه من می دانم با پدرت علی چه کار کنم .

من خیلی تعجب کردم و گفتم : عجب جسارتی !

کفشدار به من گفت : برو حرم امام حسین علیه السلام اول صبح ، فردا که صبح جمعه است بیا ببین ابوالفضل چه جور آقایی است و چه جور کریمی است .

گفت : به حرم امام حسین علیه السلام رفتم و تا اول اذان صبح آن جا بودم ولی دلم توی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که آن جا چه خبر شده و چه اتفاقی افتاده است .

گفت : نماز خواندم و با عجله برگشتم ، دیدم اوضاع حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به کلی عوض شده است و از زنجیر خبری نیست . دیدم این زن زنجیری مقابل ضریح نشسته و دستانش را به حالت تواضع گرفته است و صورتش نورانی شده همه نگاه می کنند و اشك می ریزند. زیرا دیده بودند که جریان از چه قرار بوده است . دوان دوان پیش رفیقم آمدم . او به من گفت : دیدی گفتم برو فردا بیا!

بعد گفت : یك چیز مهمتر هم برایت می گویم و آن این که این زن و مرد هر دو سنی بودند.

198. مخالفین اهل بیت علیهم السلام عبرت بگیرند

باسمه تعالی و له الحمد

السلام علیك یا اباعبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائك

3. جناب مستطاب عالم عالی قدر و مورخ فضایل اهل بیت علیهم السلام حجت الاسلام حاج شیخ علی ربانی خلخالی (ایده الله) کتابی که در فضائل و معجزات و کرامات مولانا و سیدنا ابوالفضل العباس علیه السلام (سلام الله علیه) و شمه ای از مثالب اعدای آن بزرگوار تالیف نموده اند، این جانب نیز قضیه ای که از معجزات آن حضرت در رد فضایل منکران ایشان در سال های اخیر اتفاق افتاده برای ثبت در این شریف و برای عبرت دیگران یادآور می شوم :

در اوایل محرم حدود چهار، پنج سال اخیر در لبنان مسوول سابق جنبش توحید که فعلا برای ملاحظاتی از ذکر صریح اسم او معذور هستیم قبل از 7 محرم در مجلسی که اعداء اهل بیت عصمت حاضر بوده اهانت به مقام والای سقای تشنگان کربلا نموده و عزاداران آن حضرت را تخطئه صریح نمود، که همان شب بدون هیچ گونه مرض و کسالت به هلاکت رسیده و به اربابانش ملحق گردید.

والسلام

صفر المظفر 1422

محمد حسین م . نجفی

199. چه شبی به نام حضرت اباالفضل علیه السلام می باشد؟

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی نقل کردند: در مجلس روضه ای که در منزل آیه الله آقای حاج میرزا احمد دشتی تشکیل شده بود ثقه الاسلام آقای شیخ محمد محمودی دشتی کرامتی که در حسینیه حاجی حسین الدشتی واقع در یکی از مناطق کویت می باشد چنین گفتند:

4. در یکی از روزها طبق معمول برای انجام وظیفه منبر وارد حسینیه شدم . دو خانم که از اهل بیت سنت بودند دم در حسینیه ایستاده بودند. متولی حسینیه توضیح داد که این دو زن سال گذشته آمدند و سوال کردند چه شبی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ؟ گفته شد که شب هفتم محرم الحرام . لذا همان شب آمدند و حاجات خود را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خواستند. یکی از آنها مدتی بود ازدواج کرده بود و بچه دار نمی شد و دیگری دختری 14 - 15 ساله داشت که مبتلا به مرض صرع بود و غش عارضش می شد و اکنون هر دو نفر به حاجت خودشان رسیدند و حالا آمده اند نذرشان را ادا کنند و وفای به عهد نمایند. ربیع الاول 1421 قمری

فصل سوم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به مسیحیان(شامل 13 کرامت)

سهم من از همه خوبی های دنیا: یکی دل عاشق

من همیشه دوست داشته ام برای اقلیت های مذهبی هم چیزهایی بنویسم . برایم تفاوتی نمی کند که آنچه می نویسم درباره خود آنان باشد یا نه ! تنها می خوسته ام مخاطب بخشی از نوشته هایم آنان باشند.

این بار فرصتی پیش آمده ، مغتنم . می خواهم درباره خانواده یی ارمنی قلم بزنم هر چند این سخن برای شما مسلمانها هم خالی از فایده نیست .

تعجب می کنید اگر بگویم خانواده یی ارمنی هر سال ماه محرم که فرا می رسد، همچون مسلمانان ، خانه خویش را کتیبه زده ، سیاهپوش می کنند. علم و کتل می آورند و مجلس عزای حسینی بر پا می کند.

آیا مجلسی را دیده اید که در آن ارامنه و مسلمانان شال عزا به گردن آویزند، کنار یکدیگر بایستند، سینه بزنند و در رثای سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام اشك از دیده فرو ریزند؟ اگر ندیده اید، امشب را با من همراه باشید.

شب عاشورای سال 77 است . در محله ما جای سوزان انداختن نیست . لحظه لحظه دسته های سینه زنی و زنجیر زنی می آیند و می گذرند.

وسط خیابان اسپند دود کرده اند. صدای سنج و طبل و دهل باآوای عزاداران آمیخته و درهر گلو بغضی نهفته است .

نوحه ها را از زبان هم می گیرند:

امشب وصیت نامه عشاق امضا می شود

فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می شود

همه سیاهپوش ، همه عزادار، آنها که به تماشا آمده اند از پیاده روها تا پشت بامها ایستاده اند.

زنی می آید، با کودکی در آغوش . طفلی شش ماهه با سربندی زیبا بر پیشانی و نمادی از خون بر گلو.

پیر مردی خیره نگاهش می کند، مژه یی بر هم می زند و اشك تا لابه لای محاسن سپیدش می غلتد.

- یا علی اصغر حسین !

... و من با عجله می روم . اهل خانه می پرسند: کجا؟

می گویم : به مجلس استثنایی ، تو همه تهرون منحصر به فرد!

- شام می آیی ؟

- نه بابا، شب عاشورا کی شام می آد خونه ؟

با نخستین تاکسی عازم می شوم و نشانی را یك بار دیگر مرور می کنم : سهروردی شمالی ، خیابان ... همه شواهد و قراین حکایت می کنند که در این خیابان مجلسی برپاست . گوشه به گوشه خیابان را فرش گسترده اند. میزبانانی این سو و آن سو به مهمانان خویش خوشامد می گویند. من از پیش می دانم که صاحب مجلس یك ارمنی است . اما هر چه می گردم او را نمی یابم .

واعظی به وعظ مشغول است . مطالبش را جوری تداراك کرده که به درد ارامنه هم بخورد. به وقت روضه ، آنان نیز سینه می زنند و هم اشك می ریزند!

وقت شام می شود. سفره یی عریض و طویل می گسترند و همه بر سر آن می نشینند.

گذر سالهای متمادی تجربه کافی در اختیار میزبان ارمنی ما نهاده است که حساب مهمانان مسلمان خویش را نیز بکند. از این رو در این مجلس ، آشپز مسلمان و ظروف ، همه یکبار مصرفند. از قاشق و چنگال گرفته تا کاسه و لیوان .

وقت رفتن ، اندکی صبر می کنم . در این مجلس کاری دارم که هنوز به انجامش نرسانده ام ! سراغ صاحب مجلس را می گیرم . نشانم می دهند. دستش را می گیرم ، به گوشه یی می برم و با صمیمیت از او می پرسم : می دونم کار داری ، گرفتاری ، اما یه سوال : شما که مسلمون نیستی ، عزاداری امام حسین علیه السلام چرا؟

سوالم را پاسخ نمی دهد. به مثابه یك میزبان دلسوز نخست می پرسد: شام خوردی ؟ وقتی خیالش از این ناحیه راحت می شود، می گوید:

(من و خانومم سالها بود عروسی کرده بودیم ، اما بچه دار نمی شدیم . هر چه بیشتر تلاش می کردیم ، کمتر نتیجه می گرفتیم . به هر دکتری بگین سر زدیم اما انگار نه انگار!

وضع مالیمون بد نبود، اما بیشتر پولمون می رفت برای دوا و دکتر! هر چی می گذشت بیشتر احساس غریبی می کردیم .

... تا یه روز یکی از رفیقای مسلمونم بهم گفت : فلانی تو که همه کار کردی بیا یه چیزی هم نذر امام حسین مسلموناکن ، اگه نتیجه گرفتی ، چه بهتر؛ اگر هم نگرفتی ، ضرر نکردی !

حرفش به دلم نشست . می دونستم شیعه ها عاشق امام حسین اند. پیش خودم عهد کردم اگر بچه دار بشم ، هر سال شب محرمو برای امام حسین مجلس بگیرم .

... چیزی نگذشت که خدا یه پسر بهمون داد. همون شاخ شمشاد که می بینی کنار اون درخت و ایستاده .

صدایش می زنند. دلش پی مهمانان خویش است . ترجیح می دهم بیش از این زحمتش ندهم .

این هم شب عاشورای امسال . خدا قبول کند.

مجلس را که ترك می کنم ، با خود می گویم :

سالار شهیدان حسین بن علی علیهماالسلام تنها برای ما مسلمانان نیست . برای هر کسی است که از خوبی های دنیا هنوز یك دل عاشق برایش مانده است . (213)

200. شنیده بودم شما آخوندها روز نهم محرم روضه اباالفضل علیه السلام می خوانید

جناب حجه الاسلام و المسلمین ، مروج و حامی مکتب محمد و آل محمد علیهم السلام آقای حاج شیخ محمد فاضل تبریزی در یادداشتی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

1. یکی از کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام که خود این جانب از زبان یك نفر مسیحی به نام سلیمان در تبریز شنیده ام ، این قضیه است : در یکی از محله های تبریز به نام احراب ، مسجدی است معروف به مسجد ملا علی اکبر که من سال ها در آن مسجد امامت کرده و جلسات خطابه زیادی داشته ام . آن مسجد دقیقا در حد فاصل دو محله مسلمان نشین و ارمنی نشین است .

در ایام محرم به خصوص روز نهم و دهم ماه مردی را می دیدم که برای شرکت در مراسم عزاداری به مسجد می آمد، ولی داخل مسجد نمی شد، بلکه در کفش کن ، مسجد می نشست و حتی از چای که برای عزاداران می آوردند، استفاده نمی کرد. از اول تا آخر سخنرانی گوش می کرد و موقع روضه خواندن هم بسیار گریه می کرد. خلاصه ، حالات او غیر عادی و تعجب آور بود.

اهالی محل برایم توضیح دادند که این مرد مسیحی است و سلیمان نام دارد. و چون می داند طبق عقاید مذهبی مسلمانان ورود مسیحیان به مساجد خوشایند نیست ، داخل مسجد نمی نشست و به همین دلیل هم چای نمی خورد.

روزی من به شوخی به او گفتم : آقای سلیمان نکند تصمیم گرفته ای که مرا ارمنی کنی ، و یا ان شاء الله خودت آمده ای که مثل من آخوند و روضه خوان شوی ، سلیمان شروع به گریه کرد و گفت : نه خیر، نه شما ارمنی خواهی شد، و نه من آخوند و روضه خوان برای من اتفاق افتاده و هر وقت که شما روضه می خوانی و صدای شما را می شنوم خواه ناخواه به یاد آن داستان می افتم گریه می کنم و لذت می برم . برای همین به این جا می آیم . و در کفش کن می نشینم . گفتم داستان چگونه است ؟

گفت : من سال ها راننده کامیون و ماشین های سنگین بودم . در یکی از سفرها قرار بود. بار برنج را که از میان جاده رودخانه جاجرود و در دماوند به مقصد برسانم . ظاهرا در ارتفاعات بالای کوه باران زیاد باریده بود که باعث به راه افتادن سیل شده بود.

وقتی در حال عبور از رودخانه بودم ناگهان متوجه صدای مهیب و وحشتناکی شدم که به طرف من می آمد. بعد از چند لحظه دیدم از بالای رودخانه سیل بزرگی به طرف من در جریان است . سرعت جریان آب به حدی است که من دیدم نه ماشین را از جلو آب می توانم نجات دهم و نه حتی خودم را یك مرتبه این جمله را گفتم : ای ابوالفضل العباس مسلمان ها، مرا نجات بده !

روح مسیح را شاهد می گیرم و به انجیل و قرآن قسم می خورم هنوز هم نمی دانم آیاماشین را بکسل کردند از جلو کشیدند و یا از عقب هل دادند و من را از جلو سیل نجات دادند.

کامیون به سرعت از رودخانه بیرون آمد و سیل بعد از گذشتن من رد شد، حدود نیم ساعت آن جا نشستم و جریان سیل را تماشا می کردم و شدیدا گریه می کردم . ولی علت گریه ام را نمی دانستم و چون شنیده بودم که روز نهم ماه محرم شما آخوندها روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می خوانید، برای همین می آیم و این جا می نشینم و آن خاطره برایم جلوه می کند.

201. ... و حاجتم روا شد...

آقای حاج میر عابدین سیدی اهل قره ضیاء الدین که حقا از اخیار و ابرار است . نقل می کند:

2. روز تاسوعا برای عیادت بیماری منتظر ماشین بودم که جوانی ماشینش را نگه داشت و من هم سوار شده به مقصد رسیدم . خواستم پولی بدهم نگرفت و گفت : من مسیحی هستم و مشکلی داشتم از مقدسات خود نتیجه نگرفتم و ناچار روز تاسوعا به مسجد رفتم و نذری کردم که در این روزهای عزاداری مسلمان ها را رایگان خدمت کنم و حاجتم روا شود.

202. به برکت اباالفضل علیه السلام همه مسلمان شدند

3. جوانی مسیحی در شهر تبریز، سرطان گرفته و معالجات موثر نیفتاد. تا روز تاسوعا وارد مسجد می شود و به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و شفا می یابد. سپس خود و اطرافیانش به دین اسلام مشرف می شوند.

203. ارمنی مرا موحد کرد

4. آقای حاج رحیم امینی اصفهانی نقل کردند، در ایام فاطمیه سال 1420 قمری که بنده سوار یك کامیون بنز خاور از اصفهان به قم می آمدم تقریبا ده فرسخ که آمدیم راننده ابدا حرفی نزد.

راننده که ارمنی بود گفت : در یکی از مسافرت هایم با همین صحنه ای برایم پیش آمد که نزدیك بود ماشین به دره سقوط کند. یك دفعه صدا زدم : یا اباالفضل مسلمان ها، به دادم برس .

ماشین به برکت اسم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام در پرتگاه میخکوب شد و نجات پیدا کردم .

204. حضرت عباس علیه السلام فرمودخلیل بلند شو

جناب حجة الاسلام و المسلمین عالم فرزانه آقای حاج شیخ علی کورانی لبنانی ساکن حوزه علمیه قم در تاریخ 78/1/19 شمسی در منزل آیه الله العظمی مرحوم حاج سید محمد رضا موسوی گلپایگانی (ره) فرمودند:

5. شخصی به نام خلیل ابو راشد (مسیحی) در کویت مشغول کار بود. او سخت بیمار شد و پس از این بیماری سخت فلج شد. پزشکان معالج وی جوابش کردند و گفتند:

حالا که مردنی هستی ، به لبنان برو.

گفت : این جا بمیرم بهتر است ، جنازه ام را به لبنان ببرید. و به وی گفتند: حداکثر یك ماه دیگر زنده می مانی . شب تاسوعا فرا رسید، یکی از همکاران او، او را می بیند که وضعش خیلی خراب است . به او می گوید: شما چرا به حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل نمی شوید پاسخ می دهد. من به تمام قدیسان متوسل شده ام اما نتیجه نگرفته ام باز به او می گوید: شما به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شو.

در جواب می گوید: شما برایم متوسل شوید که حرف شما را گوش می کنند. می گوید: خودت متوسل بشو چون خاندان اهل بیت علیهم السلام کریم و بزرگوارند. برای این عزیزان مسیحی کلیمی و شیعه و... فرقی نمی کند این جا بود که خلیل (ابو راشد) خودش به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود و همان شب تاسوعا می خوابد. درخواب شخصی را با لباس سفید و قیافه زیبا و بلند قامت می بیند و می فهمد که این همان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است آن انسان ملکوتی آمده و می فرماید: خلیل ، بلند شو. خلیل می گوید: نمی توانم . آقا می فرماید: می توانی ، بلند شو. مریض فلج از خواب بیدار می شود و می بیند الحمدلله به دست دستگیر عالم حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام شفا گرفته است .

پس از این خواب و گرفتن شفا به دکترهای قبلی مراجعه می کند و دکترها همه تعجب می کنند و می گویند: این قصه چیز غیر عادی است . شایان ذکر است ، در اثر فلج که پس از آن مریضی سخت اوپیدا کرده بود، بچه دار هم نمی شد اما پس از این که شفا پیدا کرد، خداوند به او فرزندی عنایت فرمود و اسمش را عباس گذاشت . الان عباس ابو راشد در لبنان زندگی می کند.

205. ارمنی به نذرش وفا کرد

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای علم الهدی می گوید:

6. شنیده بودم که ارامنه در گرفتاری های شدید به ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل می شوند تا این که این حقیقت را به چشم خود دیدم . سابقا بین میدان سوم اسفند و بیمارستان امام رضا علیه السلام که به نام خیابان رازی است ، خندق بود که سمت چپ آن گاراژ باربری به نام دینشان پطرسیان و متعلق به ارامنه بود. روزی از مدرسه باز می گشتم . دیدم جمعیتی از فقرا در آن جا جمعند، جلو رفتم دیدم گوسفند بزرگی را قصاب مسلمان سر بریده و مشغول تقسیم آن است . با تعجب پرسیدم : از گوسفند قربانی اشاره کردند به فردی از ارامنه که مختصری در راه رفتن لنگ بود و نامش (باروی شکری) بود. گفتند: پای او زیر کامیون رفته و استخوان هایش از چند موضع شکسته و خورده شده است برای بهبودی اش استاد رضا شکسته بند مرحوم که پدرم آقای افتخاری شکسته بنده است و پشت باغ نادری دکانی داشت ، مراجعه کرده است . برای شفای خود نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز کرده بود چون از بهبودی مایوس شده بود و بنا شد که پایش را قطع کنند حالا که شفا یافته و به نذر خود وفا کرده است . (214)

206. یا اباالفضل مسلمانها...

جناب آقای سید عطاء الله احمدی اصفهانی که قبلا هم از ایشان کرامت نقل کرده ایم از جناب آقای واحدی نقل کرد:

7. در نزدیکی اصفهان شبی وارد قهوه خانه ای شدم . دیدم آن جا یك گوسفند بسته اند. به صاحب قهوه خانه گفتم : این گوسفند را چرا بسته ای ؟ گفت : این نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است . به او گفتم : تو که مسیحی هستی ، با اباالفضل مسلمان ها چه کاری داری ؟

گفت : آقا من را از مرگ نجات داده است .

شبی بسیار سرد بود و آن شب برف زیادی هم آمده بود. از قهوه خانه بیرون آمدم . چند قدمی که رفتم دیدم یك گرگ گرسنه به من حمله کرد. من از خود دفاع می کردم و گرگ هم مرتب به من برف می پاشید تا مرا خسته کند. هیچ راه خلاصی از دست گرگ نداشتم . یك مرتبه صدا زدم : یا اباالفضل مسلمان ها، به فریادم برس . یك مرتبه دیدم یك آقایی سوار بر اسب مقابلم نمایان شد. تا آن گرگ چشمش به او افتاد سرش را پائین انداخت و رفت . من از آن وقت تا به حال در هر شب تاسوعا یك گوسفند برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام نذر می کنم و تمام زندگی ام و ادامه حیاتم مدیون عنایات آن بزرگوار هستم .

207. با اسم فرزندم مرا صدا زد

8. جناب آقای واحدی نقل کردند: همسایه ای داشتیم ارمنی (مسیحی)، بچه ای داشت که سخت بیمار شده بود. از همه جا ناامید، در خانه ما آمد و گفت : شما مسلمان ها در وقت گرفتاری ها به کدام آقا متوسل می شوید؟ من گفتم : به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

از ما خدا حافظی کرد و رفت و در خانه اش گریان شده و سپس به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل شد می گفت : همان شب بچه ام به خواب رفته بود و درخواب دیده بود که شخصی نورانی وارد اتاق شده و با اسم فرزندم را صدا زد و نذر عمل می کنم .

208. شرکت با اباالفضل یعنی چه ؟

9. ایشان در کرامتی دیگر می نویسد. در سفری که به تهران رفته بودم ، در بین راه به قهوه خانه ای رسیدم و برای نماز در آن جا توقف کردیم . وقت حرکت ، کمك راننده کامیون به من سلام کرد و آشنا در آمد. بعد از احوالپرسی صاحب کامیون با کمك راننده آمد، من به چهره او نگاه کردم و او را ارمنی یافتم . دیدم روی شیشه جلو کامیون نوشته بود: شرکت با ابوالفضل آهسته به کمك راننده گفتم : این صاحب ماشین است ؟

گفت : بلی گفتم مسلمان است ؟ گفت : نه آشوری است .

گفتم : شرکت با ابوالفضل یعنی چه ؟

گفت : به او گفتم شما که مسلمان نیستید پس شرکت با ابوالفضل یعنی چه ؟

به من گفت : از زمانی که من این ماشین را خریده ام با ابوالفضل شما شرکت کردم ، تا به حال نه تصادفی کردم و نه ضرر دیدم .

گفتم : شرکت او چگونه است ؟ گفت : درست نمی دانم ، اما هر چند سرویس یك گوسفندی می خرد و مسلمانی سر گوسفند را می برد و به فقرای معینی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقسیم می کند.

ایام تولد حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام سال 1421 قمری

الاحقر سید عطاء الله احمدی اصفهانی

209. به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم

10. پسر یکی از تجار مشهد در آلمان دانشجو است . برای پدرش نوشته بود: پدر، برای من بنویس که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از امامان است یا از امام زادگان ؟ چون من با یکی از همکلاسی هایم که مسیحی است بر این موضوع بحث داریم برای این که روزی من با او و همکلاسی دیگرم سوار ماشینی بودیم . در جاده کوهستانی بسیار مرتفعی که در دو طرفین کوه و دره عمق بود، ماشین سرعت زیادی داشت و ما از پیچ سرگردنه غافل بودیم . همین که به آن مکان رسیدیم (میان کوه و دره عمیق) ماشین به طرف دره عمیق به سرعت جلو می رفت و چاره ای از دست ما بر نمی آمد که یك بار من بی اختیار گفتم : یا اباالفضل ، پدر ماشین با یك وجب به لب دره بدون این که به مانعی برخورد کند، در جا ایستاد. ما سه نفر با ترس و لرز آهسته از ماشین پیاده شدیم و کنار جاده در دامنه کوه نشستیم و بسیار مضطرب و وحشتزده بودیم هر ماشینی که می رسید و این منظره را می دید با شدت و تعجب و شگفت به ما می گفت : چه کردید که این گونه نجات یافتید؟ بعد از این که مقداری آرامش یافتیم سوار شدیم و به منزل باز گشتیم .

یکی از رفقای مسیحی به من گفت : آن که صدایش زدی و به فریاد ما رسید کیست ؟ گفتم : یکی از امامان ماست . دیگر رفیق مسیحی گفت : در خانه ما هر گاه کار مشکلی و محالی پیش آید از وسائل عادی مایوس شویم ، به همین ابوالفضل شما رجوع می کنیم و نجات خود را و رهایی مشکل را از او می خواهیم و نجات می یابیم .

یك روز از مادرم پرسیدم این شخص کدام یك از بزرگان مسیحیت است ؟ گفت این آقا یکی از امام زادگان مسلمین است . حالا پدر برای من بنویس که امام است یا فرزند امام ؟

امروز روز ابوالفضل است

11. روز تاسوعا یکی از هیئت های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی ها در آن جا ساکن می باشند می روند. یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول می شود ناگهان می بیند در خانه ای باز شد و یك مرد ارمنی بیرون آمد. از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می کند، و می گوید: چه خبر است ؟

آن مرد عزادار می گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . مرد ارمنی می گوید من پسر بچه ای دارم که دست های او فلج است ، مرا راهنمایی کن که از ابوالفضل العباس علیه السلام شفای او را بگیرم مرد می گوید:

امروز روز ابوالفضل العباس علیه السلام است برو بچه ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال .

مرد ارمنی هم با عجله و با حال گریه و زاری فرزندش را می آورد و دستانش را به علم می مالد و به آن حضرت توسل پیدا می کند و منقلب می شود و می گوید: چه شده ؟ می گوید: به مردم گفتم : کاری به او نداشته باشید، او را به حال آوردیم سوال کردیم : چه شده ؟ چه شده ؟ گفت : مگر نمی بینید بچه ام دستانش را بالا و پایین می آورد و شفا پیدا کرده است . (215)

دید افتاده تنی در بحر خون

مسیحی در میان آن سپاه

شد مسیحا را یکی پشت و پناه

گفت نصرانی که این کار من است

زان که گویند آن مسیحی را دشمن است

دید افتاده تنی در بحر خون

بر تن پاکش جراحات فزون

از زمین تا طاق ، طاق نه فلك

به صف بر سر زنان فوج ملك

دید عیسی را که بر سر می زند

مریمی دیدی که زاری می کند

انبیا را دید گریان یك طرف

اولیا با آه و افغان یك طرف

211. شفای دختر ارمنی

12. در سال 1328 شمسی در تهران با یك نفر جوان آشوری آشنا شدم . او به قهوه خانه می آمد و من نیز پاتوقم در ایام بی کاری همان جا بود. این آشنایی رفته رفته مبدل به دوستی گردید و او جوان ورزشکار و از من سه سال بزرگتر و راننده یکی از افسران باز نشسته شهربانی بود.

پس از مدتی مرا به عروسی خواهرش که در خیابان سعدی چهار راه سید علی به طرف سه راه سپسالار برگزار شده بود دعوت نمود. من در آن مجلس با عده ای از هموطنان خوب و مهربان ارامنه که هم سن و سال خودم بودند دوست شدم که درمیان آنها با جوانی بلند بالا و زیبا و با گذشت و با صداقت به نام اندرانیك آشنا شدم و با گذشت زمان دوستی مان محکم تر شد.

جوانی است و هر کس به دنبال دوستی می گردد. خصوصا که گرفتاری زن و بچه و خرج خانه نباشد. به هر حال رفت و آمد ما در خیابان به منزل ایشان کشیده شد و با خانواده پر جمعیت آنها آشنا شدم . پدر دوست من در خیابان فرصت نزدیك میدان فردوسی بنگاه چوب فروشی داشت و اگر اشتباه نکرده باشم فامیل آنها میناسیان بود و دو برادر، آن تشکیلات را اداره می کردند و از لحاظ مالی وضعشان توپ توپ بود.

دوست من خواهری داشت به نام نینا که تقریبا 17 تا 18 ساله بود، دو تا برادر در یك خانه ای بزرگ در خیابان شاهرضای آن روز کوچه دبیرستان انوشیروان دادگر زندگی می کردند.

مادری پیری داشتند (مادر بزرگ) که خیلی مهربان و سر زبان دار بود من هم مانند اندرانیك به او مامان می گفتم و او خیلی به من محبت می کرد.

ایام عزاداری محرم رسیده بود و من ساکن خیابان چراغ برق (امیر کبیر) بودم و در سرچشمه و خیابان ناصر خسرو تکیه زده بودیم . تکیه سرچشمه هیات عزاداران یکی از دهات اطراف شبستر بود و ما در ناصر خسرو مسافرخانه اسلامبول مراسم را برگزار می کردیم که خدا صاحبش را رحمت کند که با چه گشاده رویی ده روز محرم دست از کاسبی می کشید و اختیار مسافرخانه را به دست ما جوانان می داد.

به شب تاسوعا نزدیك شده بودیم ، نمی دانم شب هفتم یا هشتم بود که بعد از ظهر برای دیدن یکی از دوستانم به قهوه خانه فوق الذکر رفتم و آن دوست آشوریم را منتظر خود دیدم .

پس از سلام و احوال پرسی گفت : اندرانیك دو روز است که دنبال تو می آید و کار واجب و خیلی فوری دارد، گفته اگر فلانی را دیدی بگو حتما سری به خانه ما بزند. من مجبور شدم از همان جا به خانه آنها رفتم . وقتی زنگ را زدم و یکی از خواهرهایش به دم در آمد دیدم سر اندر پا سیاه پوشیده ، در حقیقت ناراحت شدم ، گفتم اندرانیك کجاست ؟ گفت همین الان صدا می کنم و رفت و اندرانیك آمد او نیز سیاه پوش بود. گفت : کجا هستی ؟ چند روز است مامان دنبالت می فرستد تو را پیدا نمی کنم .

گفتم خوب تو می دانی که روزهای عزاداری امام حسین علیه السلام است و من سرم در تکیه هیات گرم است و اما هنوز از گلایه تمام نشده ، مامان نیز به استقبال آمد او نیز سیاه پوش بود و من از این که الحمدلله پیر زن سلامت است خوشحال شدم .

وارد سالن گردیدم دیدم همه جا پارچه سیاه زده اند و دو سه تا پرچم سیاه که روی آنها نام امام حسین علیه السلام ، ابوالفضل العباس علیه السلام ، صاحب الزمان علیه السلام ، یاعلی علیه السلام نوشته شده ، در وسط سیاهی زده اند. من با تعجب به این منظره نگاه می کردم و با خود می گفتم نکند من اشتباهی به این اتاق و به این خانه وارد شده ام ؟ چون این جا به خانه نصارا شبیه نیست .

ولی زود از اشتباهم بیرون آوردند و مامان شروع به صحبت کرد که از فردا صبح که تاسوعا است دو روز ما عزاداری و احسان داریم . اندرانیك را فرستادم تا بیایی کمك کنی . تعجب من بیشتر شد. نمی خواستم سوال کنم ولی در انتظار شنیدن ماجرا بودم که مادر بزرگ تعریف کرد:

نینا چند ماهی مریض و بستری بود، هر دکتر و بیمارستان بردیم جواب یاس گرفتیم تا این که سال گذشته شب عاشورا دسته های سینه زنی در خیابان راه افتاده بودند و ما نیز مثل تمام مردم به تماشای آنها ایستاده بودیم که یك دفعه من به میناسیان گفتم ، مرد چطور می شود بر وی نینا را با چرخ به داخل این دسته ها بیاوری و ما از امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام شفای او را بخواهیم .

میناسیان با تعجب به من نگاه کرد و گفت اگر دخترم شفا پیدا کند هر چه بخواهی در راه آنها انجام خواهم داد و به سرعت به منزل رفت و او را در چرخ دستی گذاشت و به داخل دسته های عزاداری آورد و نمی دانم روی چه احساسی فریاد زد: یا علی ، یا حسین ، یا عباس ، یا امام زمان من یك نفر ارمنی هستم بچه ام دارد از دستم می رود و نجات او را از شما می خواهم .

این حرف توفانی در میان عزاداران ایجاد کرد و همه به سر و سینه می زدند صدای یا صاحب الزمان علیه السلام به آسمان می رفت . هر کسی دست به دامن یکی از بزرگان شده بود. ما نیز به همین حال بی اراده فریاد می زدیم و گریه می کردیم نمی دانم نیم ساعت یا یك ساعت دختره با چرخ در میان دسته های عزادار بود، بعدا او را به خانه آوردیم و همان صبحش که عاشورا بود دختره رو به بهبودی گذاشت و الان که نینا را می بینی همان مریض مردنی است که سال گذشته در همچو روزی او در حالت مرگ بود ما نذر کردیم که دختره خوب بشود هر سال دو روز از صبح تا شب عزاداری کنیم و احسان بدهیم .

فردا اولین سال است و الحمدلله تو هم که مسلمان پاکی هستی در این کار ما را کمك کن چون ما ناشی هستیم کاری نکنیم که آقایان از ما ناراضی باشند و این گفته اینقدر صادقانه و بی ریا بود که مرا به گریه انداخت .

دست به کار شدم . اول دو سه نفر بچه مسلمان از کوچه و خیابان پیدا کردم یکی را مسوول شربت کردم ، آن دیگری را مسوول پخش آب نمودم و آمدم به قهوه خانه سه نفر کارگر از قهوه خانه برداشتم که این دو روز در آن جا کار بکنند. آنها قبلا وسایل ناهار و شام و صبحانه را تهیه کرده بودند و با سه چهار نفر کارگر و آشپز از خیابان فرصت که در آن موقع غذاخوری در آن جا قرار داشت صحبت کرده بودند که بعد از شام قرار بود بیایند.

خلاصه ، آن سال روز تاسوعا و عاشورا به جای این که در تکیه خودمان خدمت نمایم در خانه آن آدم های صدیق به آستانه اباعبدالله الحسین علیه السلام عرض ادب نمودم و این برنامه چندین سال دوام داشت که بعدا به علت مسافرت به آذربایجان از آنها خبری نداشتم و بعدا نیز پرس و جو کردم گویا به ارمنستان کوچ کرده بودند. ما الان نیز شاهد خیرات و احسان و نذر برادران غیر مسلمان خود هستیم که با نیت پاك دست به دامن ائمه اطهار علیهم السلام زده اند و حاجات خود را گرفته اند. (216)

212. ناگهان دستی ظاهر شد

مرحوم آیه الله آقای حاج سید علی اصغر آقا صادقی که هم دوره آیه الله العظمی میلانی و آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی و علامه سید محمد حسین طباطبائی (اعلی الله در جاتهم) در نجف اشرف بودند، نقل می کرد:

13. چند نفری در صحن مبارك مشغول گفت و گو بودیم که یك نفر وارد شد و بهت زده به اطراف نگاه می کرد تا پیش ما آمده سوال کرد که قبر امام عباس علیه السلام کجاست یا کدام است ؟ ما ناراحت شدیم که به زیارت آمده ، اما امام و غیر امام را نمی شناسد و شروع به توبیخ و ملامت او کردیم . تا گفت : مرا مذمت نکنید، من مسلمان نیستم تا این مسایل را بدانم . گفتیم : اگر مسلمان نیستی این جا چه می کنی و چه کار داری و چرا آمده ای ؟ گفت : مگر نشنیدید روزنامه ها نوشته بودند که یك کشتی در فلان دریا غرق شده ؟ گفت : من هم سوار همان کشتی و مسیحی بودم و به هلاکت افتاده و به هر طرف متوسل شده نتیجه نگرفته و مایوس دست از جان شسته کانه ملهم شدم که مسلمانان در مواقع سختی به حضرت عباس علیه السلام متوسل می شوند. من هم به آن حضرت متوسل شده عهد نمودم در صورت نجات اول به زیارت آن بزرگوار بروم که ناگهان دستی ظاهر شد و گریبانم را گرفت و در کنار دریا بر زمین گذاشت و غایب شد. من هم برای این که به عهد خود وفا نموده و حق آن بزرگوار را ادا نموده باشم به این جا آمده ام .

فصل چهارم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به کلیمیان(شامل 3 کرامت)

213. من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزاداری کردی

جناب مستطاب ، عالم فرزانه ، دانشمند محترم آقای حاج شیخ حسن عرفان ، طی مکتوبی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام نقل کردند:

1. همهمه ای بر پا بود، درس هنوز آغاز نشده بود، لحظه های دیر پای انتظار به کندی می گذشت .

ناگهان زبان ها در کام ماند سایه سنگین سکوت ، ابهتی خاص به مجلس بخشید.

حضرت آیت الله سید حسین خادمی (رحمه الله علیه) برای تدریس وارد مدرس مدرسه صدر اصفهان شدند.

همه به پا خاستند، آیت الله در جای ویژه خود نشستند قلم ها سر خط آماده دویدن بر روی کاغذها بود که ناگاه آیت الله با نگاهی پرسشگرانه پرسیدند: آقایان ! درس را شروع کنم یا به نقل حکایتی که دیشب اتفاق افتاده بپردازم ؟

شاگردان گفتند: نخست حکایت را بفرمایید.

آقا فرمودند: دیشب به مناسبت شب میلاد حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجدمان محفل جشنی بر پا کرده بودیم . مداحان مدیحه سرایی می کردند، مجلس آذین بندی و چراغانی شده بود و من در آستانه انجمن نشسته بودم . ناگاه شخصی پیش من آمد و گفت : یك یهودی دم در ایستاده است و می گوید: به حضرت آیت الله بگویید: من یهودی هستم ، لیکن برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر دارم . می خواهم در شب میلادش شیرینی بدهم اکنون هزینه آن را ازمن می گیرند. و خودتان شیرینی تهیه می کنید یا خودم شیرینی بخرم و شما توزیع می کنید؟

من گفتم : به یهودی بگویید پیش من بیاید. یهودی آمد، ابتدا احترام کرد و نشست .

پرسیدم : شما یهودی هستی ؟ گفت : آری . گفتم : چرا برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرده ای ؟ گفت : من قصه ای دارم .

پسرم بر اثر رویدادی به شدت بیمار گشت . او را در بیمارستان بستری کردم . معالجه او نیاز به ماه ها درمان داشت ، تازه بهبود یافتن او قطعی نبود. ایام محرم فرا رسید. یك روز غافلگیر شدیم . تلفن زنگ زد. از بیمارستان تماس گرفتند، موضوع بهبود یافتن پسرم بود. به شدت هراسناك شدیم ، من به همسرم گفتم : او نیاز به ماه ها درمان داشت . چه شده که یك دفعه ما را به بیمارستان فرا خوانده اند؟ شاید پسرم مرده باشد.

لحظه ها سرشار از اضطراب ، ترس ، غم و دلهره شد. با شتاب خود را به بیمارستان رساندیم ، دیدیم پسرمان کاملا سالم است .

شگفت زده شدیم ، شادی و شگفتی به هم آمیخت . پرسیدم : پسرم چگونه یك دفعه خوب شدی ؟

گفت : دیشب شب تاسوعای شیعیان بود، بیمارانی که در اتاق من بستری بودند هم از شیعیان و شیفتگان حضرت ابوالفضل علیه السلام بودند. آنان برای نام حضرت ابوالفضل علیه السلام و حضور در عزای او بی تابی می کردند، پنجره ها را گشودند تا صدای عزاداران را بشنوند.

صدای عزاداران چونان نسیم به اتاقمان آمد. اشك در چشمان بیماران حلقه زد، با آهنگ نغمه عزاداران برسینه زدند و با اباالفضل یا اباالفضل گفتند. من نیز که تحت تاثیر شکوه معنوی و غمبار عزاداران بودم ، اشك در چشمانم چرخید و دست هایم را بالا می بردم و مثل عزاداران بر سینه فرود می آوردم کم کم احساس کردم من نیز از عزاداران حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم .

پرسیدم شما چه کسی هستید؟ پاسخ داد: من همان ابوالفضل هستم که تو برایم عزداری کردی . آمده ام تا تو را درمان کنم .

از عنایت محبت آمیز او شفا یافتم . از خواب پریدم دیدم دردها از جانم رخت بر بسته و نشاط و توانایی جایگزین دردهایم شده است .

آری پدر، حضرت ابوالفضل علیه السلام شیعیان مرا شفا داد، او مرا شفا داد.

اکنون من که بهبود یافتن فرزندم را ارمغان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می دانم می خواهم نذرم را ادا کنم .

حسن عرفان

214. جانم فدای اباالفضل

جناب حجه الاسلام عالم متقی آقای شیخ علی میر خلف زاده در کتاب کرامات العباسیه ، ص 146 و 147 راجع به شفای خانم کلیمی چنین می نویسد:

2. یك کلیمی هست که با من کار می کند، یعنی برای من ابر می آورد. خانمی داشت که به بیماری صعب العلاجی مبتلا بود و هر دکتری که رفته بودند، جوابش کرده و هیچ کس نمی توانست کاری برایش انجام دهد.

دقیقا یك شب جمعه ای بود، من بنا داشتم به گلستان شهدا بروم . پیش من آمد، از چهره اش معلوم بود خیلی پریشان است .

گفتم : آقا موسی ، چته ؟ گفت : همسرم بیمار است . گفتم : خدا شفایش دهد.

گفت : دیگر از این حرف ها گذشته ، گفتم : (من امشب به نیابت از همسر شما یك روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانم ، تا خدا شفایش دهد).

دیدم زد زیر گریه و گفت : جانم فدای (ابوالفضل) دو تا گوسفند نذرش کردم ، و به (عباس) بگو، موسی گفت : همسرم بیمار است و با همان زبان و حالت خودش می گفت و گریه می کرد:

من به گلستان شهدا آمدم ، با همین زبان ساده مطرح کردم ، یك حال عجیب و غریبی به وجود آمد بعد صبح به قائمیه رفتم و در آن جا گوش زد کوچکی کردم ، ظهر جمعه دیدمش که از کوچه بیرون می آید. گفتم : چه خبر؟! گفت : حال همسرم خیلی خوب شده نمی دانم چه شده که از ساعت 12 به بعد این همسرم زنده شده .

راستی دیشب به (عباس) گفتی من دو تا گوسفند نذر کردم ؟! (عباس زنم را شفا داد) و دوباره زد زیر گریه .

ای ماه سه آفتاب عباس

عشق تو و عشق ناب عشق

در دفتر عاشقان بی دست

گلواژه انتخاب عباس

آئین امام دوستی را

دادی تو به شیخ و شاب عباس

بودی تو کتاب حسن افسوس

صد پاره شد این کتاب عباس

آقای شباب اهل جنت

نور دل بو تراب عباس

با نغمه جان من فدایت

کرده است تو را خطاب عباس

215. به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی می کنید

جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای علم الهدی می گوید: شب های چهارشنبه برای توسل به خانه یکی از آشنایان ، که مردی متدین و از اهل ولا و ایمان بود، در نزدیکی منزلمان می رفتیم شبی گفت :

3. من برای شما می خواهم جریانی که خودم شنیده و دیده ام نقل کنم گفت : شما می دانید که شغل من نجاری و سازنده اطاق اتومبیل هستم و در گاراژ ایران اطراف فلکه حضرت رضا علیه السلام (البته این گاراژ سابق ها در آن جا گمانم روبه روی گاراژ قم قرار داشت که اکنون اثری از آن ها نیست) گفت : دو نفر برادر یهودی بودند که یك کامیون باری داشتند آنها هر وقت از سرویس بر می گشتند یکی از برادرها می رفت یك گوسفندی می خرید و به یك دلال و حمال گاراژ می دادند بکشد و آماده کند گوشت آن را بین کارکنان گاراژ و کسبه داخل گاراژ تقسیم می کردند.

روزی یکی از این برادرها سهمی از همان گوشت را برای من آورد پرسیدم شما این را به چه نام و چه جهت قربانی می کنید؟

گفت : به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام . گفتم : شما پیغمبر ما را قبول ندارید بعد به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قربانی می کنید؟

گفت : ما جان خود را از ایشان داریم نپرسیدم چطور؟ چنین توضیح داد.

گفت : در یکی از سفرها از گردنه ای پر پیچ و خم به طرف دره سرازیر شدیم در پیچ اول یا دوم ترمز برید و مهار ماشین از اختیار ما خارج شد سرعت ماشین لحظه لحظه با بار سنگین زیاد می شد و با ترس فراوانی که داشتیم یکی دو پیچ را عبور کردیم .

ناگهان فرمان هم برید و از اختیار ما خارج شد و معلوم است باید تن به مرگ داد و هیچ چاره ای نیست . رسیدیم به سر یك پیچ که مقابل ما دره هولناکی بود و با پرت شدن در دره ماشین تبدیل به تکه پاره هایی می شد. یك شاگرد شوخ مسلمان داشتیم همین که خطر را جدی و غیر قابل رفع دید فریاد زد ابوالفضل به دادم برس . ما هم گفتیم : ای ابوالفضل این مسلمان به داد ما هم برس ! در این موقع ماشین که راه ماشین را در پیش داشت و هیچ عاملی نمی توانست از سقوط آن جلوگیری کند ناگاه دیدیم سر جای خود میخکوب شد. فوری برای نجات خود از ماشین بیرون پریدیم . دیدیم ماشین بدون حرکت توقف کرده . دنده پنج را که در اصطلاح شوفرها (تکه تخته است جلو تایر می گذارند که از حرکت ماشین مانع شود) جلو تایر گذاشتیم بعد من به برادرم گفتم نگاه کن ببین به کوه خورده است یا نه ؟ وقتی دقت کردیم هیچ عاملی دیده نمی شد که مانع از حرکت ماشین به سوی دره شود آن هم با بار سنگین و سرعتی که داشت .

به برادرم گفتم تو می گویی چه کسی ماشین را نگه داشت بدون درنگ گفت : همان ابوالفضل این مسلمان . گفتم : پس قرار ما همین باشد که هر وقت از سرویس برگشتیم و داخل گاراژ رفتیم به نام این ابوالفضل یك قربانی بکنیم و به مردم تقسیم کنیم . این بود علت جان دوباره ما و علت قربانی مداوم ما.

فصل پنجم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به زردشتیان(شامل 1 کرامت)

216. شفای دختر زردشتی

جناب حجه الاسلام آقای شیخ علی اصغر صدیقی اصفهانی در روز پنجم صفر الخیر 1420 قمری . روز رحلت وشهادت جانگداز حضرت رقیه بنت الحسین علیهماالسلام در منزل حجه الاسلام و المسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی قصه ای را مربوط به یك زردشتی چنین نقل کردند:

1. بنده از یزد عازم به یکی از قصبات بودم در خیابان منتظر ماشین بودم که وانتی کنارم توقف کرد، راننده وانت ما را سوار کرد و ضمن صحبت هایش گفت : دختری داشتم که به شدت بیمار بود و مرضش به طوری بود که خیلی برایمان اسباب نگرانی درست کرده بود. من به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شدم حضرت او را شفا مرحمت فرمود.

ایشان از باب این که اقرار گرفته باشد گفته بود حضرت عباس مسلمان بود یا زردشتی ؟!

قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخی

قدرت نمایی قمر بنی هاشم علیه السلام و اقدام وی به تنبیه گستاخان و تادیب غافلان (شامل 24 قدرت نمایی)

217. ایشان اشتباه کرده است

جناب حجه الاسلام و المسلمین مروج مکتب محمد و آل محمد علیهم السلام الصلاه والسلام ، آقای حاج شیخ محمد تقی خلج ، در روز هفتم ربیع الاول سال 1420 قمری در منزل سلاله السادات ، یاور مستضعفان ، حجة الاسلام و المسلمین ، فاضل دانشور، آقای حاج سید علی میر هادی اراکی دامت برکاته نقل کردند:

1. یکی از علمای تهران جناب آقای افتخاری فرمودند: با یکی از علمای تهران از نجف اشرف به کربلا آمدیم به فرات رفتیم و غسل کردیم ومهیای رفتن و حرم حضرت اباالفضل العباس (علیه السلام) شدیم . آن شخص گفت : من حرم نمی آیم ، چون او شهید است ولی من عالم هستم . لذا ما حریفش نشدیم . آمد حرم امام حسین (علیه السلام) قبل از حرم مطهر به دستشویی رفت ، یکدفعه افتاد داخل بیت الخلا او را در آوردیم بردیم در آب فرات شستشویش دادیم و گفتم آقا ایشان اشتباه کرده است و چند لیتر هم میل کرده اند! آری ، این است سزای گستاخی .

218. حضرت عباس علیه السلام بیاید ترا نجات دهد

2. در زمان طاغوت فرماندهی سربازری را به ماموریت به کردستان و اطراف ارومیه می فرستد و سرباز رفته باز نمی گردد. دیگری را در تعقیب او می فرستد، او هم باز نمی گردد، سومی را در تعقیب ایشان می فرستد، او هم رفته در کنار قریه ای که

اسمش را فراموش کرده ام می بیند. رئیس قوم که کلا از اکرادند قدم می زند و از سرباز تقاضای مهمان شدن کرده ، وارد شده ، می پرسد: زبان کردی می دانی ؟ با این که می دانست می گوید: نه . صاحب خانه هم جلاد گردن کلفتی را احضار می کند و جلاد به زبان کردی به صاحب خانه می گوید: دو عدد تفنگ را خودت برداشتی ولی این تفنگ مال من خواهد بود. و خنجری کشیده سرباز را قصد می کند. سرباز مضطرب شده او را به حضرت عباس علیه السلام قسم می دهند و آن ملعون خنجر را به پهلوی چپش وارد کرده می گوید: حضرت عباس بیاید تو را نجات بدهد. در این حال ، صدای بوق ماشینی به گوش رسیده صاحب خانه را صدا می کنند و اینها ناچار شده رختخواب را روی سرباز مجروح ریخته صاحبان صدا یك نفر افسر و یك نفر دکتر و چند نفر سرباز وارد شده می بینند رختخواب در وسط منزل است . می پرسند و صاحب خانه جواب می دهد: ما در خواب بودیم که صدای شما رسید. بالاخره واردین روی همان رختخواب نشسته و ظنین شده رختخواب را کنار زده ، قضیه کشف می شود و سرباز را دریافته و صاحب خانه و قاتل را دستگیر و به اعدام محکوم می کنند و سرباز را معالجه نموده و از مرگ نجات می دهند.

219. عزاداری سنتی را مسخره می کرد

صدیق محترم جناب آقای حاجی حسن فهد کربلایی (حفظه الله) نقل کرد:

3. شخصی مدتی به بغداد رفت و در دانشگاه آن جا درس خواند. پس از بازگشت به کربلا بعضی از مراسم عزاداری های سنتی را مسخره می کرد و تا این که ماه محرم فرا رسید. روز 13 محرم که همزمان با روز آمدن بنی اسد برای دفن شهداست معمولا یك شبیه نقش حضرت سید الشهداء بر می دارند و به صورتی رقت بار تا حرم حضرت سید الشهداء و همچنین شبیه نقش حضرت ابوالفضل علیه السلام در حالی که دست در بدن ندارد حمل می کنند. تا حرم حضرت ابوالفضل ، و در آن جا خاتمه پیدا می کند. همان شخص چون نعشی را از جایی که معروف به قیصر به اخباری ها است در آوردند، به مجرد نزدیك شدن با دست خود دراز کرد پای او کشید به عنوان مسخره ناگاه احساس می کند کسی چیزی مانند سوزن در دست او فرو می کند، یك دفعه فریادش بلند شد و دستش به شدت درد گرفت و همان محل عفونت کرد و مدتی درد و رنج کشید تا این که به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شد و برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر کرد اگر خداوند عافیت کرامت فرمایدگوسفندی جهت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ذبح کند. و از آنچه کرده بود پشیمان شد و توبه کرد.

حاجی حسن خود شاهد و ناظر جریان بوده و به چشم خود دیده است .

علی اکبر قحطانی (حائری)

220. یادت هست چه گفتی ؟

روزی صبح جمعه که معمولا برای انجام وظیفه ارشاد به حسینیه ابوالفضل خیاطها در مشهد مقدس مشرف می شدم در یکی از این جمعه ها گروه زیادی زوار از تهران آمده بودند. در میان آنها شخص بزرگواری از اهل علم بود که معلوم بود سال ها عمر خود را در حوزه علمیه نجف به سر برده و از شاگردان حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (ره) خود را معرفی کرد، ایشان دو جریان نقل کردند که یکی را کاملا محفوظ نیستم و اما دومی این بود که می فرمود:

4. من با گروهی از طلاب برای زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از نجف اشرف پیاده به کربلا آمدیم و در کربلا وارد مدرسه بادکوبه ای شدیم دوستان دور هم جمع بودیم و به مشورت پرداختیم که زیارت را از کجا شروع کنیم . اول برویم به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام یا زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ؟

یکی از حاضران گفت : من که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی روم ! پرسیدند چرا؟ گفت : حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کاره ای نبوده (نعوذبالله).

همه دوستان با اعتراض شدید او را از چنین گفته ای منع کردند و با پرخاش او را خاموش نمودند. اما او اعتراض خود را هنوز ابراز می داشت .

ما برای غسل و زیارت به حمام رفتیم پس از مراجعت دیدیم شلوغ است و عده ای زیاد از مردم جمع شده اند تا شاهد جریان عجیب و بی سابقه ای که روی داده باشند. می گفتند: یك نفر در مستراح افتاده و در لجن فرو رفته مشغول بیرون آوردن او هستند. ما هم منتظر ماندیم ببینیم چه کسی طعمه مستراح شده پس از آن که او را به زحمت کشیدند و آب بر سرش ریختند دیدیم این همان رفیق ما است که آن حرف را زده بود، وقتی از مرگ نجات یافت به گوشش گفتیم : یادت هست چه گفتی ؟!

گفت : من شوخی کردم . گفتم شوخی کرده بودی ، اگر جدی می گفتی باید داخل لجن مستراح جان می دادی !

221. قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد

جناب آقای حاج حسین ارجمندی در تاریخ 79/8/29 شمسی در مغازه طلا فروشی آقای حاج سید ابوالفضل شمس الدین نقل کردند:

5. در سال 1339 شمسی از قم به کربلا با اتوبوس مسافر می بردم . یکی از خدمه سید الشهداء امام حسین (علیه السلام) با مسافرین بود و به عتبات عالیات بر می گشت . به ایشان عرض کردم :

کرامتی از آقا امام حسین (علیه السلام) برایم بگو تا قلبم روشن شود.

ایشان فرمود: دزدی بود در کربلا همیشه در حرم دزدی می کرد او را می آوردند کنار حرم امام حسین علیه السلام و قسم می خورد و مردم هم رهایش می کردند.

یك دفعه که شب جمعه بود باز دزدی کرده بود، آوردند حرم مطهر امام حسین علیه السلام جلو رواق که مثل همیشه قسم بخورد. وقتی که قسم خورد چشم هایش از حدقه بیرون آمد و نابینا شد. خادم امام حسین علیه السلام شب حضرت را خواب دید و عرض کرد: آقا جان او کارش همین بود، این دفعه چرا این اتفاق افتاد؟

حضرت فرمود: شب های جمعه تمام ائمه اطهار علیهم السلام مهمان من هستند، برادرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز تشریف داشت ، تا دزد قسم خورد، حضرت عباس علیه السلام نگاهی به سارق کرد، چشم هایش از حدقه به در آمد و نابینا شد.

222. اخباری بی ادب

6. یکی از اخباریین به زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شده و لکن به زیارت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام نمی رفت بدین خیال واهی که من از علم بهره مندم و آن بزرگوار بی نصیب بود. تا شبی در عالم خواب به زیارتش نائل شده آن بزرگوار می پرسد: این علم را از کجا به دست آورده ای ؟ عرض می کند: از فلان استاد او هم از فلان استاد تا به چهل و پنجاه واسطه می رسد به مولا الموالی علی امیرالمؤ منین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین آن گاه می فرماید تو بدین فاصله و وسائط از علوم آن بزرگوار بهره مند شده ای اما من که همیشه در خدمتش بودم استفاده کرده ام .

223. سائل را مجازاتی سخت نموده

حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم موسوی خوئی (علی الله مقامه) از مرحوم پدر خود مرحوم آقای حاج سید علی اکبر خوئی (رضوان الله تعالی علیه) که یکی از بزرگان روحانیت شیعه به شمار می رفت نقل می کرد:

7. یکی از اعاظم ساختمانی از آجر پخته - که اولین بنای آجری درخوی بود - شروع کرده و با اشتیاق تمام در تکمیل آن کوشیده و هر روزی برای بنا و عمله جات نهار می داد تا خوب کار بکنند. روزی سائلی که معمول آن زمان بود بر در خانه ایستاده به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام قسم داده و گدایی می کرد.

این آقا طبقه بالای خانه آمده و سائل را مجازاتی سخت نموده و گفت : به خاطر چیزی مختصر اسم مبارك آن بزرگوار را به زبان نمی آورند. والله تعالی این ساختمان را به خاطر آن بزرگوار علیه السلام می خواستی من می دادم و باز اگر بخواهی خواهم داد.

حضرت باب الحوائج جز یکی در دهر کیست

جز به جانبازی بدین شان و شرافت راه نیست

در فداکاری ببین در راه حق منزل کجاست

باب هر حاجت کلید هر چه مشکل بود کیست

جز نبی و جز ولی کسی را چنین معیار نیست

غیر عباس علی در کربلا پرگار، نیست

در جهان باب الحوائج بیش نیست

غیر معصومین را در کیس نیست

حضرت عباس را این افتخار

حاصل آمد کار هر درویش نیست

شعر از شیخ حسن بصیری

224. بی ادبی من مرا بیچاره کرد

کسی درمحضر حضرت آیه الله آقای حاج سید ابوالقاسم خویی رحمه الله نقل می کرد:

8. وقت صبح میلیونر بودیم و تا عصر آن روز تمامی ملکم از دست رفت و مفلس شدم . حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی (رحمه الله) پرسیدند: چه شد؟ عرض کرد: به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم ، ناگاه به زبانم آمد که : مولا، مادر عزیزت مانند پدر بزرگوارت نبوده ، و این بی ادبی سبب شد آن روز تمامی ثروتم از دستم بیرون برود.

225. جزای بی احترامی خود را دید

9. در قریه نازك سفلی از منطقه شهر ماکو سید محترمی به نام آقا میر عبدالوهاب زندگی می کرد که تقریبا معاصر بودیم . او یك روحانی پاك و متدین بود و مغازه ای داشت . شبی مغازه اش به سرقت می رود و سارقان محلی بودند و شناخته می شوند و اهالی محل سید را به شکایت وادار و تشویق می کنند. سید مزبور می گوید: من به حضرت عباس علیه السلام عریضه ای می نویسم . پس از چند روز یکی از سارقان خود را با گلوله ای از پا در آورده و چون اطرافیان اعتراض می کنند می گوید: خلاص شدم ؛ زیرا از همان شب همواره در خواب مرا شکنجه می دادند که : چرا این کار کردی ؟ خلاصه می میرد. دومی بچه اش را اسبی زیر لگد گرفته و له می کند و عیالش فریاد می کشد و به شوهر خود خطاب می کند که : خانه خراب ، جزای بی حرمتی خود را به سیدی محترم دیدی و سومی هم مرض آکله گرفته و خوار و رسوا شده و اموال مسروقه را برگردانیده و به هلاکت می رسد.

226. حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند

10. در زمان ما رئیس پاسگاه ژاندرمری ارسباران - اطراف رودخانه مشهور ارس - (از تصریح به نام او که به احتمال قوی از کسان او موجود باشند خودداری می شود) برای یکی از اهالی محل بنایی کرده و او را وادار به پرداخت چهار هزار تومان می کنند. آن مسلمان بیچاره هم هر چه دفاع و استمداد و استر حام می کند موثر نمی شود. بالاخره ناچار چهار هزار تومان را که تقریبا بیست سال از آن زمان می گذرد و مبلغ با ارزش و قابل توجه بوده - پرداخت کرده ، می گوید: به حضرت عباس علیه السلام واگذار می کنم . همان رئیس پاسگاه بد جنس می گوید: حضرت عباس هر چه بخواهد در حق من بکند و همان روز سوار موتور شده به شهر خوی حرکت کرده ، ضمن راه تصادف کرده و استخوان رانش می شکند و مدتی هم در راه می ماند تا بستگانش خبر دار شده ، وسیله پیدا کرده به شهر می آورند. اتفاقا، روز جمعه هم بوده دکترها هم به اطراف مسافرت کرده اند، سرانجام معیوب و معلول شده به زندگی تلخ و ناگوار تا دم مرگ مبتلا می شود.

227. قسم دروغ دزد را بیچاره کرد

جناب حجه الاسلام و المسلمین مروج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ حسن بصیری خوئی طی مکتوبی یك کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام مرقوم داشته اند:

11. شخصی به نام حسین در شهر خوی ساعتی دزدیده و به آقای حاج سید محمد علی دراجی که از سادات معتبر و شخص متدین و اهل بازار بود می فروشد. آقای دراجی هم همان ساعت را به دیگری فروخته و تصادفا صاحب ساعت ، ساعت را شناخته و به اداره شهربانی شکایت می کند. بالاخره حسین ، فروشنده اولی را آورده و متاسفانه او انکار کرده . آقای سید محمد دراجی می گوید: هفت قدم برداشته و به حضرت عباس علیه السلام قسم یاد کن که من این ساعت را نفروخته ام . آن بدبخت هم عمل می کند و می رود. آقای سید محمد دراجی به صاحب اصلی ساعت که ادعای اموال مسروق دیگر نموده می گوید: شما هم

به همان طریق قسم یاد کن ، تا من از عهده آنها بیایم . اما او قبول نکرده ، ساعت را تحویل گرفته و می رود. ماموران شهربانی مبلغ بیست و پنج تومان از آقای دراجی گرفته و او را رها می کنند. روز بعد خبر مرگ حسین خویی می رسد و اعضای شهربانی آقای دراجی را خواسته و همان مبلغ راکه گرفته بودند با اصرار و اعتذار پس می دهند.

228. قسم خورد و مرد

آقای حاج رضا عبدالعلی زاده که از متدینان و محترمان و مومنان و موثقان خوی است و در قید حیات می باشد، از جد مرحوم خود کربلائی علی رضا نقل کرد:

12. همراهی چند نفر به کربلای معلا مشرف شدم . و من مقداری پول در کیسه مخصوص قرار داده و در میان اثاثیه خود گذاشته بودم و در منزل نگهداری می کردم که مفقود شد و از رفقا سوال کردم و یك نفر که به او ظنین بودم ، به حضرت عباس علیه السلام قسم خورد که من اطلاعی ندارم من هم ساکت شدم . این شخص همان روز مبتلا شد تا غروب جان سپرد و از قضا پول من هم در میان اشیای او پیدا شد.

السلام علیك یا اباالفضل العباس علیه السلام

حسن بصیری

229. گوشهایت را تحفه برای مادرت ببر

جناب حجه الاسلام آقای شیخ سلطان محمدی یکی از فضلای آذربایجانی مقیم حوزه علمیه قم طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام کرامتی را چنین مرقوم داشته اند:

13. در تاریخ 79/9/20 شمسی کرامت ذیل را از جناب آقای حاج محمد حسن پور ساکن روستای قشلاق از توابع شهر (گوگان) تبریز شنیدم که از قول پدر خود مرحوم عباس محمد پور چنین نقل کرد: تقریبا شصت سال پیش پدرم می گفت : روزی در جلو قهوه خانه مرحوم علیقلی واقع در شهر گوگان نشسته بودم . شخصی آمد دیدم گوشهایش از بیخ کنده شده بود. و اصلا گوش نداشت ، علت آن را جویا شدم و از وی پرسیدم : آقا ببخشید، شماچرا گوش نداری ؟

ابتدا چیزی نگفت ، ولی پس از اصرار من ، ناچار چنین پاسخ گفت : زمانی من در کردستان ساکن بودم ، آن وقت عده ای از کردهای این سامان به آذربایجان حمله می کردند. و پس از تهاجم شدید. خود اموال مردم را غارت می نمودند و مردانشان را به قتل می رساندند و احیانا دخترانشان را اسیر کرده و به عنوان کنیز با آنها رفتار می کردند. من روزی به مادرم گفتم ای مادر قشون کردها برای تهاجم به آذربایجان آماده شده اند. جاز بده با آنها بروم و زنی برای خودم و کنیزی برای تو بیاورم ! مادرم گفت : پسرم اجازه نمی دهم ، زیرا شیعیان یك اسب سفید سواری دارند که حضرت ابوالفضل علیه السلام می باشد و از آن حضرت می ترسم که تو تنها فرزند من هستی به دست او کشته می شوی . من با اصرار زیاد گفتم : سرانجام قشون هر طور شد من هم مثل آنها می شوم و یکی از آن ها من خواهم بود. به هر حال ، پس از اصرار زیاد از طرف بنده ، مادرم راضی شده و به من اجازه داد. من خودم را به سپاه رساندم ، آمدیم تا نزدیك شهر (سردرود) (حومه شهرستان تبریز). من در عقب سپاه بودم و خیلی با جلو قشون فاصله داشتم که ناگهان دیدم مهاجمان شکست خورده و عقب نشینی می کنند. پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند: اسب سفید سواری آذربایجان خودش را آشکار کرده و به جلو قشون آمده است لذا من هم با آن ها برگشته و فرار کردم ، سر راه من دیدم اسب سفید سواری ظاهر شده و گفت : مگر تو نشنیده ای که شیعیان صاحب دارند. به مادرت گفته بودی که می روی برای خودت همسر و برای مادرت کنیز بیاوری ؟! چون مادرت راضی نبود تو در این تهاجم شرکت کنی ، گردنت را نمی زنم .

سپس دستش را دراز کرد و گوشهایم را از ریشه کند و به دستم داد. در این حال خون جاری گردید و فرمود: گوشهایت را به عنوان تحفه برای مادرت ببر و به او بده من به خانه خودم آمدم ، مادرم که چنین دید گفت : پسرم من به تو گفتم که ایشان اسب سفید سواری به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارند.

من گفتم : مادر، من قصه زن و کنیز را به جز تو به کسی نگفته بودم و کسی از آن اطلاع نداشت . پس حق با تشیع است . لذا با مادرم و خانواده ام از کردستان کوچ کرده در شهرستان میاندو آب ساکن گردیدم و مذهب تشیع را اختیار نمودم .

230. قسم دروغ خورد و صورتش مانند قیر سیاه شد و مرد

جناب آقای حاج محمد حسن محمد پور ساکن روستای قشلاق از توابع گوگان تبریز که مردی متدین و مورد وثوق است و تقریبا 74 سال سن دارد در تاریخ 79/9/20 مطابق با 13 رمضان 1421 قمری از قول پدر خود مرحوم عباس نقل کرد:

14. که پدرم حدود شصت سال پیش می گفت : از روستای یاد شده روزی به شهر گوگان رفتم و در قهوه خانه مرحوم علیقلی نشسته بودم و معمولا افراد سرماگر و چوپدار از اطراف به آنجا می آمدند معامله می کردند، یك نفر از اهالی شهرستان میاندو آب که مورد اطمینان آن سامان بود معمولا خرید و فروش آن آقا اسب بود و نقد و نسبه اگر احیانا پول حیوان مورد معامله می ماند بعدا به فروشنده می پرداخت ، به اصطلاح ، مردم منطقه چون به او اطمینان داشتند به او نسیه می دادند. یك نفر از اهالی گوگان اسبش را به همین مرد فروخته بود، ولی قرار بود پولش را بعدا بگیرد. خریدار اسب را می برد و بعد از شش ماه به قهوه خانه می آید از طرفی فروشنده با خبر می شود که مرد میاندو آبی آمده است . او نیز در آن قهوه خانه حضور پیدا می کند و پول اسب را از او مطالبه می کند.

در مقابل ، خریدار می گوید: من پول اسب را موقع معامله به شما داده ام . به هر حال ، امر ایشان به نزاع و اختلاف منجر می شود. مرد گوگانی منکر را نزد مرحوم حاج فخر که سید روحانی بود می برد قرار بر این شد که خریدار قسم بخورد که پول را داده است مرحوم حاج فخر هم به او می گویند قسم یاد نکن ، من حاضرم از فروشنده برای شما مهلت بگیرم بعدا پول را بیاور. اما آن شخص قبول نکرد و فروشنده پیشنهاد کرد که با هم به حمام بروند غسل کنند سپس خریدار سوگند یاد نماید که پول اسب را داده است . خلاصه ، آنها با هم به حمام رفتند پس از غسل با هم به مسجد یخچال رفتند. فعلا این مسجد در مسیر خیابان قرار گرفته و موجود نیست و خریدار آماده شد که قسم بخورد. مردم که در اطراف آنها بودند گفتند: آقا، قسم نخور ولی او قبول نکرد و اصرار نمود که قسم یاد نماید لذا از فروشنده اسب پرسید. که چگونه سوگند بخورم ؟

او گفت : بدین طریق که هفت قدم برو جلو و در هر گام بگو: من بدانم و ابوالفضل و به زبان آذری (من بیلم ابوالفضل) که بدهکار نیستم این شخص هم چنین قسم خورد و برگشت . موقع خروج از مسجد یخچال ، زمین خورد ما نزدیك رفتیم ، دیدیم روی پله ها افتاده و صورتش مانند قیر سیاه گردیده و مرده است .

این کرامت را بنده (مرحوم عباس) و همه مردم محل که آن جا بودند دیدیم . و آن ها که او را می شناختند به خانواده اش که در میاندوآب بود خبر دادند که بیایند و جنازه اش را ببرند و دفن کنند.

عالم جلیل القدر علامه آقای شیخ کاظم فرمود یك روحانی پیش بنده تشریف آورد و به من گفت : بنده سفیر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم . و ایشان مرا نزد شما فرستاده است .

عرض کردم : بفرمایید چه پیغامی دارید، ایشان گفت : در عالم رویا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من امر کرده است که نزد شیخ کاظم برو به ایشان بگو چرا روضه مرا نمی خواند؟

به ایشان بگو مصیبتم خیلی زیادی بوده ، در بین روضه ها مصیبتم را بخواند، بالخصوص آن وقت که زخم های زیاد داشتم و هر دو دستم قطع شده بود، چه طور از بالای اسب به زمین آمده ام . صورتم زمین خورد ودر چشمم تیر می سوخت بود در آن لحظه آخرین خواهشم این بود. که هر طور شده آب را به خیمه ها برسانم و بچه های تشنه لب مولایم یك جرعه آب بنوشند، ولی آرزویم برآورده نشد.

هدفم از نقل این معجزه این بوده که روضه خوان ها هنگام روضه خوانی یك تکه روضه و مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را حتما بخوانند و این یك مصیبت عظما بوده که بر آن بزرگوار وارد شده است .

به مناسبت میلاد با سعادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

شب میلاد ابوالفضل جوان است امشب

غرق در نور ببین کون و مکان اسب امشب

متولد شده امشب به جهان مولودی

کز قدومش فلك پیر جوان است امشب

نازم آن طفل که از مولد او مام پدر

به دو عالم سنگر فخر کتانست امشب

سرو را گو که مکن فخر تو بر قامت خود

جلوه کر قامت عباس جوان است امشب

ماه گردون ز خجالت به رخ افکنده نقاب

چون مه هاشمیان نور فشان است امشب

231. مردی که در اثر بی توجهی به اطعام آقاابوالفضل العباس علیه السلام عقیم شد

جناب حجت الاسلام و المسلمین حامی و مروج مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج شیخ محمد رضا خورشیدی درباره شخصی که گستاخی کرده بود کرامتی را به دفتر انتشارات الحسین علیه السلام ارسال داشتند:

15. در بابل قابله بسیار متدینی بود که حدود بیست و پنج سال پیش وفات کرد. بارها این کرامت و معجزه که نتیجه گستاخی به حضرت ابوالفضل علیه السلام است را نقل کرد، یعنی برای والده ما نقل کرد و من از والده ام بارها شنیدم .

آن مرحومه می گفت که شوهرم معمولا شراب و عرق می خورد و برای او عادی بود. در بابل و مازندران هفتم محرم به اسم ابوالفضل علیه السلام است و در تکایا و خیابان ها و امام زاده ها، هزاران گاو و گوسفند نذری به اسم ابوالفضل علیه السلام قربانی می کنند. در شب هفتم محرم متوجه شدم که شوهرم گوشت نذری ابوالفضل علیه السلام را که کسی به خانه ما آورده بود می خواهد همراه شراب بخورد. من خیلی ناراحت شدم ، گفتم شب هفتم محرم شراب نخور، گفت : می خورم .

گفتم : پس گوشت نذری را نخور، یعنی همراه شراب نخور. گفت : هم گوشت نذری و هم شراب را با هم می خورم . هر چه اصرار کردم فایده نداشت و شوهرم احترام اطعام متعلق به نام ابوالفضل علیه السلام را نگه داشت .

او هم گوشت نذری ابوالفضل را خورد و هم شراب را زهر مار کرد و سپس برای استراحت به سوی رختخواب کنار اتاق رفت .

ناگهان زلزله آمد، با این که زلزله خفیفی بود و هیچ صدمه و خسارتی در شهر وارد نشد ولی یکی از شیشه های بزرگ ترشی که در تاقچه بالا بود مستقیم روی سر شوهرم افتاد و شکست و سر شوهرم شکست و خونین شد. عجیب این بود که در اثر همین ضربت شوهرم دیگر عقیم شد و با این که قبل از آن دارای چند فرزند بودیم ولی بعد از این صحنه دیگر تا آخر عمر هیچ معالجه ای فایده نکرد واو تا آخر عقیم ماند.

خداوند عالم اعتقاد همه ما را به عظمت حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس علیه السلام بیشتر نماید. آمین

ارادتمند و دستبوس ، محمد رضا خورشیدی

232. این آقا يك قائد بوده من هم يك قائدم

جناب آقای مهندس محمد شیخ الرئیس کرمانی از پدر بزرگوارش حجت الاسلام آقای حاج شیخ عباس شیخ الرئیس نقل می کند:

16. قضیه ای به نقل از پدر آقای سید اسماعیل

پدرم گفت : در صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام کشوانیه (کفشداری) بودم قائدی (سرلشکر) از سران ارتش عثمانی وارد صحن شد، به کفشداری که شرفیاب شد کفشدار گفت : سلاح کمری و کفش های خود را تحویل دهید و در مراجعت تحویل بگیرید. در جواب گفت : این آقا (قمر بنی هاشم) يك قائد بوده و من هم یکی ، کنایه از این که با کفش و سلاح مشرف خواهد شد. من از ترس سکوت اختیار کردم . او به رفتن خود ادامه داد و وارد حرم شد. لحظاتی بعد صدای گلوله در فضا طنین انداز گردید، همه به طرف حرم دویدیم که چه شد؟ دیدیم قائد با سلاح کمری خودش به قتل رسیده ، ظاهر هنگام خم شدن ماشه چکیده و گلوله رها شده بود. به ایالت (استانداری) کربلا اطلاع داده شد که چنین اتفاقی افتاده . آمد و از نزديك صحنه را دید، و گفت عجیب است خونی هم مشاهده نمی شود. دستور داد جنازه اش را به صحن منتقل کردند که در این هنگام خون روان شد و او پی به اعجاز برد و اجازه دفن را بدون مزاحمت برای اهل حرم صادر کرد.

233. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام صوفی موصلی را می کشد

17. بارها و چندین مرتبه امام حسن مجتبی علیه السلام زهر دادند. آخر الامر به دست جعده دختر اشعث حضرت را زهر داد و حضرت شهید شد.

طبیب نصرانی به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کرد: هوای مدینه گرم است و شما بایستی به طرف موصل سفر کنید. از آن طرف مروان به معاویه نوشت که امام حسن علیه السلام چند مرتبه زهر خورده و در او تاثیر نکرده از کار او غافل مباش . معاویه صوفی را بخواند و چند دینار به او داد. آن معلون با عصایی که سنان سر آن را به زهر آب داده به موصل آمد. و چنان وانمود کرد که مردی نابیناست و دعوت محبت اهل بیت همی اظهار می کرد و در خدمت امام مجتبی علیه السلام تردد می گردد.

روزی عزم کرد که دست آن حضرت را ببوسد چنان که عادت صوفیان است که دست شیخ خود را می بوسند نزدیك رفت و به بهانه دست بوسیدن سر عصای خود را که سنانی از آهن به او منصوب بود و آن را به زهر آب داده بود به قوت تمام به پشت پای آن مظلوم فرو برد. ناله آن حضرت بلند شد، مردم خواستند صوفی را بکشند، آن حضرت نگذاشت ، صوفی از آن جا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد. عبدالله گفت : در راه گردن او را بزنند.

به روایت دیگر قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آن معلون را دید که از موصل بیرون می رود، او را گرفته با همان عصا به جهنم و اصل کرد و مردم جسد او را به آتش سوخته اند. (217)

234. دشمن قمر بنی هاشم سی ضربه شلاق می خورد

جناب مستطاب آقای محمد حسین هدایت اهوازی کرامتی را از قمر بنی هاشم علیه السلام از جناب آقای دکتر حسین چوبین عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه شهید چمران اهواز چنین نقل کرده است :

18. یکی از برادران عرب زبان خوزستانی که در کویت شغل پارچه فروشی دارد می گفت : یك روز بامداد پیر مردی که بعدا معلوم شد از وهابی های عربستان است . از او پارچه پشمی خواست ، آن برادر پارچه فروش به او پارچه پشمی داد، ولی پیرمرد اطمینان نداشت که آن پارچه از جنس پشم است .

پارچه فروش برای او به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قسم خورد که پارچه پشمی است ، و به لهجه عربی خود چنین گفت : (والعبای هذا القماش صوف)، قسم به حضرت عباس که این پارچه از جنس پشم است . ناگهان آن پیرمرد به پارچه فروش سیلی محکمی زد و به او گفت : تو کافری ، چون به غیر از خدا قسم خوردی (در حالی که در قرآن مجید قسم های زیادی به غیر از خدا مانند و الشمس و الفجر و غیره) پارچه فروش از تهمت کفر و از سیلی بسیار خشمگین شد و پیر مرد وهابی را بسیار کتك زد تا اندازه ای که او را خونین کرد. و پلیس کویت هر دو را نزد حاکم کویت برد (که در آن زمان پدر بزرگ امیر کنونی و مرد مسنی بوده است) و این سوال و جواب رد و بدل شد. حاکم به پارچه فروش گفت : چرا این پیرمرد را کتك زدی و خونین کردی ؟

پارچه فروش گفت : از او بپرس که چرا مرا سیلی زد؟ وهابی گفت : به غیر از خدا قسم خورد، به عباس قسم خورد. پارچه فروش در دلش راز و نیاز می کرد و به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام توسل می جست که محکوم نشود، چون در این صورت او را از کویت اخراج می کردند. که ناگهان این جمله را از وهابی شنید لذا گفت : بله پارچه فروش به عباس قسم خورد، همان عباسی که بنی امیه در کربلا به او مقام فرماندهی را دادند ولی او نپذیرفت و تا آخرین نفس با برادرش که از مادر دیگری بود باقی ماند. من هم به نام شخصیتی که این شهامت و شجاعت را دارد قسم می خورم . پس حاکم به پارچه فروش رود کرد و گفت : تو هیچ جرمی نداری و آزادی و دستور داد که آن پیرمرد وهابی را سی ضربه شلاق بزنند و بدین ترتیب لطف و عنایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شامل حال آن عرب خوزستانی شد و خشم خدا آن پیرمرد وهابی را فرا گرفت .

235. من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد

در شب 21 ربیع الثانی 1421 هجری قمری جناب آقای احمد تولمی حائری فرمودند:

19. آقا حاج حاچم فرمودند: در دروازه نجف اشرف برای گرفتن مالیات مامور بودم و هر کس که وسیله نقلیه اش الاغی بود مالیات می گرفتم و قبض می دادم و رنگ الاغ را هم در قبضش می نوشتم . روزی شخصی آمد که قد بلندی داشت . گفتم :

مالیات بده ، گفت : داده ام . گفتم : قبض را بده ، او قبضی را از رفیقش گرفته بود و به من داد. دیدم قبض مال او نیست ، یك سیلی به گوشش زدم . او گریه کرد و گفت : من از جدم می خواهم از تو انتقام بگیرد، چرا مرا بی جهت زدی ؟ فرضا همه در آدم 30 تومان است و من ده تومان به تو بدهم و برای زن و بچه ام چه بخرم ؟ خلاصه مالیات از او گرفتم و به او قبض دادم .

فردا وقتی آمد به طرف منزلش برود گفت : دیدی دیشب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چه کارت کرد و گفت : من هم قصه ای که او می گوید من شب خواب دیده بودم ولی یادم رفته بود حالا پس از آن که او گفت ، صحنه دیشب یادم آمد.

گفتم : تو از کجا می دانی ؟ گفت : من در کوفه بودم و شب خواب دیدم حضرت عباس علیه السلام و اباعبدالله الحسین علیه السلام و تو در نجف اشرف در اتاق بالا روی سریر خوابیده ای و حضرت عباس علیه السلام با پای مبارکش زد به نرده ای سریر تو و نرده شکست و حضرت خواستند دوباره ترا بزنند، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برادر را گرفتند فرمود: نزن این از ماست . وقتی از خواب بیدار شدم ، استفراغ خون کردم ، پس از استفراغ دو ساعت بی هوش بودم و بعدا خوابیدم یادم نبود. تا این صحنه پیش آمد خواب شب قبل یادم آمد.

236. یا اباالفضل به اینها مهلت می دهی ؟

20. سالی که کمونیستها به عراق حمله کردند، برای هر یك از مناطق نقشه شومی داشتند. هدفشان در کربلا این بود که آثار حرم حسینی علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام را از بین ببرند. آنان گفتند اول به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام حمله می کنیم . جمعیت زیادی به دنبال ماشین جیپ به طرف صحن حضرت عباس علیه السلام آمدند که آنجا را آتش بزنند و خراب کنند. ناگاه عده ای از خدمه با شمشیرهای برهنه جلوی درب صحن ایستادند. یکی از خدمه عرض کرد: ابوالفضل ، به اینها مهلت می دهی صحن و بارگاه تو را تخریب کنند؟! که ناگهان جیپ کمونیستها آتش گرفت . همزمان با این حادثه خدمه حمله کردند و با اینکه تعداد کمی بودند کمونیستها همگی از ترسشان فرار کردند. سرنشین ماشین جیپ نیز آتش گرفت و هلاك شد.

237. ناگهان نابینا می شود

در شب یازدهم ذی حجه الحرام سال 1419 قمری در منزل آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد حسینی شاهرودی (دام ظله العالی) جناب آقای ابو احمد جعفری ، از اهالی بغداد، فرمود:

21. شخصی از عشیره محامده از اهالی (رمادی) پسری داشت که در سن 18 سالگی ناگهان نابینا شد. به عده زیادی از اطبا مراجعه نمودند و همه از معالجه این مریض عاجز شدند تا این که او را به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام قمر بنی هاشم علیه السلام بردند و به حضرت التماس و التجا کردند. پس از زیارت از حرم مطهر بر می گردند، جوان به پدرش می گوید: پدر جان ، چیزی مانند آب زیر ابروهایم دارد راه می رود. سپس کم کم چشم ها روشن شده و شفا پیدا می کند.

238. با تیر او را می زنند و کشته می شود

دانشمند محترم و نویسنده توانا آقای علی آقا ملکی ، فرزند آیت الله حاج شیخ باقر ملکی میانجی طی یادداشتی ، کرامتی را چنین نقل کرده اند:

22. آیت الله حاج شیخ محمد باقر ملکی میانجی (ره) فقیه و مفسرقرآن و استاد معارف اهل بیت علیهم السلام از محضر حضرات آیات سید واسع کاظمی (ره) و شیخ هاشم قزوینی (ره) و شیخ مجتبی قزوینی (ره) و میرزا مهدی اصفهانی (ره) تلمذ نموده و از محضر مرحوم آیت الله میرزا مهدی اصفهانی (ره) به دریافت اجازه اجتهاد و افتا و حدیث نایل می شود. از آن مرحوم آثار ارزشمندی در تفسیر و فقه و اصول و کلام برجای مانده است ، همانند توحید الامامیه ، مناهج البیان فی تفسیر القرآن در شش جلد، بدائع الکلام فی تفسیر آیات الاحکام و... معظم له در 10 صفر 1419 قمری برابر 15 خرداد 1377 شمسی دار فانی را وداع نمودند.

آن مرحوم دوستی داشت به نام آقای حاج سید کمال الدین علوی هشترودی (ره) که عالم بزرگ شهرستان مراغه و مدت مدیدی هم عالم دینی شهرستان مرزی سرخس بودند. (فرزند آن مرحوم جناب آقای حاج سید بهاء الدین علوی هم اکنون از علمای سرخس هستند).

والد معظم (طاب ثراه) ظاهرا از همان آقای سید کمال الدین علوی (ره) داستانی را نقل می کردند و بنده هم خودم این داستان را از آقای حاج سید بهاء الدین علوی شنیدم .

در شهرستان سرخس پارچه ای از یك پارچه فروش به وسیله یکی از افراد آن منطقه که از بلوچ ها بوده است به سرقت می رود. پارچه فروش به آن شخص می گوید: پارچه مرا بده ولی او انکار می کند. سرانجام با شرایطی که در قسم خوردن مراعات می شود به دروغ ، به حضرت عباس علیه السلام قسم یاد می کند که من برنداشته ام . آن شخص اسبی داشته است که رم کرده به طرف خاك شوروی سابق (زمان رژیك کمونیستی) فرار می کند و پسرش می آید و می گوید پدر اسب فرار کرد، وی به دنبال اسب می دود و از مرز عبور می کند و ماموران مرزی ایست و هشدار می دهند او متوجه نمی شود، با تیر او را می زنند و کشته می شود.

بعد از این جریان ، زن آن شخص با ناراحتی پارچه را آورده و به طرف پارچه فروش می اندازد و می گوید: به خاطر این پارچه شوهرم را به کشتن دادی .

1380/5/3 شمسی

علی ملکی میانجی

ماه بنی هاشم

عرش بود خیره در جلال اباالفضل

ماه شود تیره از جمال اباالفضل

بود به حق اتصال او به حقیقت

چون به علی بود اتصال اباالفضل

عقل نخستین که بد مکمل آدم

بود کمال وی از کمال اباالفضل

ماه بنی هاشم است و از شرف و قدر

ماه برد سجده بر هلال اباالفضل

پای نهد از شرف به تارك خورشید

هر که زند بوسه بر نعال اباالفضل

کرد فراموش رزم خندق و صفین

در صف کرب و بلا قتال اباالفضل

قرعه عهد و وفا و همت و مردی

روز ازل زد خدا به فال اباالفضل

جان به فدایش که نیست در کرم وجود

غیر اباالفضل کس همال اباالفضل

از پی یاری شاه بی کس و یاور

خامه تقدیر زد مثال اباالفضل

بردن آب فرات از پی اطفال

بود همه همت و خیال اباالفضل

آه که انداختند دستش و از کین

تنگ به یك دست شد مجال اباالفضل

شد ز یمین ظالمی برون ز کمیتگاه

تیغ زد و قطع شد شمال اباالفضل

سنگ جحیمش بخوان نه آدم خاکی

هر که نسوزد دلش به حال اباالفضل

چون نی کلك (طرب) شکر بفشاند

طوطی اگر بشنود مقال

اباالفضل (218)

239. گفتم چهل روز صبر کن

مرحوم مغفور شیخ جلیل منصرف (رحمه الله) که از مهاجران دوره منحوس کمونیستی زمان لنین لعین بوده و در آبادی بزرگ مشهور به شرط از محال ماکو اقامت کرده بود نقل می کرد:

23. در بحران کمونیستی ، یکی از رفقا را دیدم که سخت ناراحت بود. از او پرسیدم : چه حالی رخ داده ؟ گفت : من کافر خواهم شد. زیرا فلان شخص کمونیست دیشب در قهوه خانه به ساحت مقدس حضرت عباس علیه السلام جسارت کرد و ما هم قدرت دفاع نداشتیم . من هم (شیخ مذکور) دست به ریش خود برده و گفتم : چهل روز صبر کن اگر مبتلا نگردید من هم روحانیت (ملایی) خودم را ترك خواهم کرد و از هم با حالت ناراحتی و عصبانی جدا شدیم . و سپس آن ظالم را دیدم که سر و صورتش چنان پوشیده که غیر از دو چشمش دیده نمی شد و قادر به سخن گفتن نبود. ما به همان حالت گذشته و به ایران پناهنده شدیم . (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون). (219)

240. حضرت عباس علیه السلام طلبه تنبل را شلاق می زند

24. گویند: جوانی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت و پس از چند ماهی دید درس خواندن کاری پر مشقت است با خود گفت : خوب است به حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بروم و از او بخواهم در حق من دعا کند و بدون زحمت خواندن درس به درجه اجتهاد برسم .

سپس رفت و چند شبی در حرم مشغول گریه و دعا و در خواست بود به امید آن به نتیجه مطلوب برسد.

پس از ساعت ها گریه و زاری شبی به خواب رفت ، در عالم رویا حضرت را دید که به خادمان فرمود: زود چوب و فلك بیاورید، می خواهم این جوان را شلاق بزنم . جوان با ترس و وحشت عرض کرد: چه گناهی کرده ام ؟

حضرت فرمود: چه گناهی بالاتر ازاین که به جای درس خواندن و مطالعه و تحقیق ، تنبلی و تن پروری را پیشه ساخته ای ، اگر می خواهی بهتر شوی برو مثل دیگران درس بخوان . (220)

مشاهدات افسر ترك از نزول عذاب الهی درهنگام وقوع زلزله ترکیه

نگارنده گوید:

در ایان تنظیم و تصحیح جلد سوم کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم که معجزه ای در ترکیه مشاهده شد، تمام جهانیان را حیرت زده کرد، که قرآن کریم خود معجزه باقیه حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله و سلم می باشد و این قرآن کتاب آسمانی و ثقل اکبر از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم معرفی شده است بار دیگری اعجاز کرد.

جا دارد که منحرفین از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عبرت بگیرند و در این باره معجزه ذیل را در این بخش می آوریم به امید پیروزی قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام .

نشریه اردنی (شیحان) در تاریخ ششم دسامبر 1999 میلادی برابر با 16 آذر، در بخش خبری خود اقدام به درج بخش هایی از سخنان عبدالمنعم از زنط، از نمایندگان اسلامگرای اردن نمود که در مسجد مصعب بن عمیر در استان (مادبا) در رابطه با علت وقوع زلزله اخیر (زلزله اول) در ترکیه ایراد کرده بود.

(و اذا اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفیها فقسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا).

(هنگامی که ما بخواهیم ساکنان شهری را به هلاکت برسانیم به سرمستان (از پول و مقام و شهرت) آنان امر می کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می شود و آن شهر را در هم می پیچیم).

به نوشته نشریه (شیحان) عبدالمنعم در این جلسه سخنرانی به صراحت اعلام کرد که علت وقوع زلزله ترکیه ، بر پایی مجلس رقصی در یك پایگاه نظامی ترکیه واقع در سواحل دریای مدیترانه بوده که در این مجلس گروهی از ژنرالها و بلند پایگان نظامی اسرائیلی ، آمریکایی و ترکیه ای حضور داشتند.

در اثنای این مجلس رقص و پایکوبی یك نظامی علیرتبه ترکیه ای قرآنی را به دست گرفته و در حال مستی شروع به پاره نمودن و پرتاب آن به زیر پای رقاصه نمود و با نعره ای مستانه گفت : کجاست خدایی که قرآن را حفظ کند؟

نشریه صبح که این خبر را نقل کرده است در ادامه مطلب می افزاید:

به دنبال درج این خبر، مردم اردن در تماس با مسوولان نشریه (شیحان) خواستار انجام گفت و گوی نشریه با ابو زنط شدند تا این رخداد به صورت مشروح تری بازگو شود.

عبدالمنعم ابوزنط در این گفت و گو به نقل از یکی از افسران مسلمان ترکیه که از حادثه زلزله جان سالم به در برده است ، اعلام کرد:

در مراسمی که به مناسبت باز نشستگی گروهی ازنظامیان عالیرتبه ترکیه ای در یکی از پایگاههای دریایی ترکیه بر پا گردید، تعدادی از نظامیان عالی رتبه اسرائیلی و آمریکایی به همراه یك گروه از خوانندگان و نوازندگان مشهور اسرائیلی در مجلس حضور یافته بودند.

در اثنای اسم مراسم یکی از ژانرالهای ارتش ترکیه در خواست قرآنی از یکی از سرهنگ های حاضر در جلسه کرد.

سرهنگ پس از آوردن یك جلد از کلام الله مجید، به دستور ژنرال ترکیه ای مکلف به خواندن آیاتی از قرآن شد.

سرهنگ در آن جلسه شروع به تلاوت آیاتی کرد، سپس ژنرال ترکیه ای از او خواست تا به تفسیر آیات قرائت شده بپردازد که در این میان ، سرهنگ به دلیل عدم آشنایی با معارف و معانی کلام وحی ، از ترجمه و تفسیر آیات مزبور عذر خواهی کرد.

در این هنگام ژنرال ترکیه ای با عصبانت و در حالی که نعره می زد: کجاست کسی که این قرآن را نازل کرده ودر کتابش گفته ما قرآن را فرستادیم و ما آن را محافظت خواهیم کرد، بیاید و از کتابش دفاع کند؟

قرآن را از سرهنگ گرفته و شروع به پاره کردن صفحات و اوراق قرآنی کرده و آنها را به زیر پای رقاصه های حاضر در مجلس ریخت .

(ابوزنط) در ادامه این گفت و گو اظهار داشت : سرهنگ حاضر در مجلس ، در این هنگام دچار ترس و اضطراب شدید شده و به سرعت از مجلس خارج شد و خود را به بیرون پایگاه نظامی رساند که در این هنگام مشاهده می کند عذاب الهی در حال نزول است .

این سرهنگ در توصیف آن واقعه دهشتناك می گوید: ناگهان نور شدید قرمز رنگی را مشاهده کردم که تمام فضای منطقه را فرا گرفته و در یك لحظه دریا شکافته شد و همراه با انفجاری شدید شعله های آتش به سوی آسمان زبان کشید و لحظاتی بعد به دنبال آن زلزله ای شدید منطقه را فرا گرفت .

اما نکته قابل توجه و تامل تر آن است که تاکنون گروههای تفحص و تجسس آمریکا، اسرائیل و ترکیه ای نتواسته اند اثری از بقایای اجساد نظامیان خود از این پایگاه نظامی را بیابند.

در همین حال سردبیر نشریه (شیحان) می گوید:

اطلاعات دیگری هم در این ارتباط وجود دارد که به برخی از آنها در نشریات ترکیه ، اشاره شده است .

در پایان این گفت و گو، شیخ ابوزنط در توصیف این سرهنگ ترکیه ای که از این عذاب الهی جان سالم به در برده ، می گوید:

سرهنگ مذکور که دارای تحصیلات عالیه می باشد به جهت حفظ جان خود و رعایت مسایل امنیتی و ترس از حکومت لائیك ها، حاضر به معرفی خود در محافل عمومی نشده است . در عین حال ، افراد آگاه و مطلعی که به این پایگاه نظامی رفت و آمد داشته ، می گویند: تعداد نیروهای حاضر در این پایگاه اعم از سربازان ، گارد حفاظت ، فرماندهان و گروه های رقاصه ، حدود سه هزار نفر بوده اند که تمامی آنان در میان شعله های عذاب سهمناك الهی معدوم شده اند.

شیخ ابوزنط سخنان خود را با قرائت آیه ای از کلام وحی به پایان برد که فرمود:

(و اذا اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا). (221)

(هنگامی که ما بخواهیم ساکنان شهری را به هلاکت برسانیم به سرمستان (از پول و مقام و شهرت) آنان امر می کنیم که به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهی محقق می شود و آن شهر هم را در هم می پیچیم . (222)

سوم جمادی الثانی 1422 هجری قمری ، سالروز شهادت مظلومانه

ام ابیها، صدیقه کبری ، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

مطابق 1380/6/1 هجری شمسی

قم - عش آل محمد علیهم السلام

علی ربانی خلخالی